



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

بیت ای آیت و اسرار جہان

فرہنگ عصائیہ  
و مذاہب اسلامی

جلد پنجم

مطبعہ  
طبرستان

مؤسسہ امام صادق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی

نویسنده:

آیت الله العظمی جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

توحید

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

۵	فهرست
۱۶	فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی: خوارج - جلد ۵
۱۶	مشخصات کتاب
۱۷	اشاره
۲۱	مقدمه مؤلف:
۲۵	افصل اول:
۲۵	اشاره
۳۲	علل شورش علیه خلافت عثمان
۳۲	۱- تعطیل نمودن حدود الهی:
۳۲	۲- بذل و بخشش های بی حد و حصر از بیت المال به بنی امیه:
۳۳	۳- تأسیس حکومت اموی:
۳۴	۴- برخورد خصمانه با صحابه:
۳۴	۵- پناه دادن به تبعیدیان پیامبر:
۳۵	کشته شدن خلیفه، عثمان:
۳۶	گردهمایی مهاجرین و انصار برای بیعت با علی (علیه السلام):
۴۱	افصل دوم:
۴۱	اشاره
۴۷	(۱)
۴۷	اشاره
۴۷	جنگ جمل
۴۷	اشاره
۴۸	رفتن عایشه به مکه:
۴۹	خروج شیخین و عایشه از مکه:
۵۱	حرکت علی به طرف بصره:

۵۴	در آستانهٔ جنگ جمل:
۵۶	خطبهٔ امام در روز جمل:
۵۹	(۲)
۵۹	اشاره
۵۹	جنگ صفین
۵۹	اشاره
۵۹	خلافت هدف نهایی معاویه:
۶۲	سیاستهای معاویه:
۶۲	اشاره
۶۲	۱-ارتباط با عمرو بن عاص:
۶۳	۲-پیراهن خونین عثمان:
۶۳	۳-استمداد از افراد بانفوذ:
۶۵	۴-نامه های معاویه برای افراد موّجه:
۶۶	تلاشها و کوششهای علی(علیه السلام)برای خاموش کردن آتش فتنه:
۶۸	حرکت معاویه به طرف صفین:
۶۸	بازپس گیری شریعهٔ آب از سربازان معاویه:
۷۵	اول تحمیل حکمیت و بعد تحمیل حکم:
۷۸	نگارش توافقتنامهٔ صلح:
۷۹	موافقتنامهٔ صلح یا پیماننامهٔ تحکیم:
۸۲	بیان دیگری از توافقتنامه:
۸۳	افصل سوم:
۸۳	اشاره
۸۹	خبر دادن پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم)از فتنهٔ خوارج:
۹۰	تحلیل حادثهٔ غم انگیز حکمیت:
۹۰	اشاره
۹۰	پرسش اول : پرا خوارج به ظاهر امر فریفته شدند

پرسش دوم: چرا پس از تحمیل حکمین بر علی علیه السلام از آن برگشتند؟ ..... ۹۲

فصل چهارم: ..... ۹۹

اشاره ..... ۹۹

الف: رویارویی با علی (علیه السلام): ..... ۱۰۲

ب- تکفیر علی و یارانش: ..... ۱۰۳

ج- کشتن بی گناهان: ..... ۱۰۳

اشاره ..... ۱۰۳

۱- امام موضعش را درباره تحکیم مشخص می کند: ..... ۱۰۵

۲- با آنها مانند سایر مسلمانان رفتار نمودن: ..... ۱۰۵

۳- فرستادن افراد سرشناس برای بازگرداندن آنها از گمراهی: ..... ۱۰۶

فصل پنجم: ..... ۱۱۱

اشاره ..... ۱۱۱

ورود حکمان در موضعی که به آنها واگذار نشده بود ..... ۱۱۳

خلاصه بحث: ..... ۱۲۸

فصل ششم: ..... ۱۲۹

اشاره ..... ۱۲۹

تلاش برای حفظ جان آنها: ..... ۱۳۸

درآوردن چشم فتنه: ..... ۱۴۰

پیشگویی امام پس از قلع و قمع خوارج: ..... ۱۴۱

کلام دیگری از امام درباره خوارج: ..... ۱۴۴

فصل هفتم: ..... ۱۴۶

اشاره ..... ۱۴۶

۱- قیام خریث بن راشد ناجی: ..... ۱۴۸

۲- قیام اشرس بن عوف شیبانی: ..... ۱۵۰

۳- قیام هلال بن علفه: ..... ۱۵۰

۴- قیام اشهب بن بشر: ..... ۱۵۰

- ۱۵۱ ..... ۵-قیام سعید بن قفل تمیمی: .....
- ۱۵۱ ..... ۶-قیام ابو مریم تمیمی: .....
- ۱۵۱ ..... اشاره .....
- ۱۵۲ ..... جنایت بزرگ یا آخرین تیر در کمان خوارج: .....
- ۱۵۵ ..... نتیجه: .....
- ۱۵۵ ..... چه چیزی باعث دگرگونی اوضاع در آخر جنگ صفین شد؟ .....
- ۱۵۶ ..... سبب اصلی دگرگونی اوضاع دو چیز بود: .....
- ۱۵۶ ..... اول:حاکمیت حس اعتراض جویی بر قاریان کوفه .....
- ۱۶۴ ..... دوم:وجود ستون پنجم در سپاه امام: .....
- ۱۶۹ ..... /فصل هشتم: .....
- ۱۶۹ ..... اشاره .....
- ۱۷۱ ..... آیا تعصب قبیله ای،اشعث را به مخالفت واداشته بود؟ .....
- ۱۷۱ ..... اشاره .....
- ۱۷۷ ..... ۱-قیام فروه بن نوفل: .....
- ۱۷۸ ..... ۲-قیام شیب بن بجره: .....
- ۱۷۸ ..... اشاره .....
- ۱۷۹ ..... خوارج و مغیره بن شعبه،حاکم معاویه در کوفه: .....
- ۱۸۰ ..... ۳-قیام معین خارجی: .....
- ۱۸۰ ..... ۴-قیام ابو مریم آزاد شده بنی حرث بن کعب: .....
- ۱۸۱ ..... ۵-خروج ابو لیلی: .....
- ۱۸۱ ..... ۶-قیام مستورد: .....
- ۱۸۴ ..... ۷-قیام بردگان به نفع خوارج: .....
- ۱۸۴ ..... ۸-قیام حیان بن ظبیان سلمی: .....
- ۱۸۴ ..... اشاره .....
- ۱۸۵ ..... خوارج در بصره: .....
- ۱۸۶ ..... ۹-قیام خطیم باهلی و سهم بن غالب هجینی: .....



- ۱۸۶ ..... ۱۰-قیام قریب بن مره و زخاف طایی: .....
- ۱۸۷ ..... ۱۱-قیام زیاد بن خراش عجلی: .....
- ۱۸۷ ..... ۱۲-قیام معاذ طایی: .....
- ۱۸۸ ..... ۱۳-قیام طواف بن غلاق: .....
- ۱۸۹ ..... ۱۴-قیام عروه بن أدیته: .....
- ۱۹۰ ..... ۱۵-قیام مرداس بن ادیته: .....
- ۱۹۰ ..... اشاره .....
- ۱۹۳ ..... سیاست زیاد برای نابودی خوارج: .....
- ۱۹۸ ..... فصل نهم: .....
- ۱۹۸ ..... اشاره .....
- ۲۰۰ ..... اما فرقه های آنها: .....
- ۲۰۰ ..... اشاره .....
- ۲۰۴ ..... فرقه اول: .....
- ۲۰۴ ..... اشاره .....
- ۲۰۴ ..... پیروان نافع بن ازرق، مقتول در سال ۶۵: .....
- ۲۰۵ ..... استفاده خوارج از آشفتگی اوضاع: .....
- ۲۰۹ ..... نامه نجده به نافع: .....
- ۲۰۹ ..... اشاره .....
- ۲۱۰ ..... جواب نافع از نامه نجده: .....
- ۲۱۲ ..... نامه نافع به خوارج بصره: .....
- ۲۱۸ ..... آراء و عقاید ازارقه: .....
- ۲۲۰ ..... فرقه دوم: .....
- ۲۲۵ ..... فرقه سوم: .....
- ۲۲۵ ..... اشاره .....
- ۲۲۸ ..... فرقه های دیگری از بیهسیه: .....
- ۲۲۸ ..... اشاره .....

- الف-عوفیه: ..... ۲۲۸
- ب-اصحاب تفسیر: ..... ۲۲۸
- ج-اصحاب سؤال: ..... ۲۲۸
- فرقه چهارم: ..... ۲۳۲
- اشاره ..... ۲۳۲
- فرقه های اصلی خوارج: ..... ۲۳۵
- خوارج، محاسن دین را زشت کردند: ..... ۲۳۷
- فرقه پنجم: ..... ۲۳۸
- اشاره ..... ۲۳۸
- پیروان عبد الله بن اباض متوفی ۸۶: ..... ۲۳۸
- اباضیه در کتابهای مقالات و تاریخ: ..... ۲۳۸
- اوهامی چند پیرامون بنیانگذار این مذهب: ..... ۲۴۱
- اباضیه در کتابهای نویسندگانشان: ..... ۲۴۴
- آیا اباضیه از خوارج است؟ ..... ۲۴۴
- نظر ما در موضوع: ..... ۲۴۹
- دیدگاه دیگری درباره مفهوم خوارج: ..... ۲۶۳
- فصل دهم: ..... ۲۶۷
- اشاره ..... ۲۶۷
- ۱-صفات خدا زاید بر ذات نیست: ..... ۲۶۹
- ۲-امتناع رؤیت خداوند سبحان در آخرت: ..... ۲۷۱
- ۳-قرآن حادث است و قدیم نیست: ..... ۲۷۴
- ۴-شفاعت، دخول سریع به بهشت: ..... ۲۷۸
- ۵-مرتکب گناه کبیره کافر نعمت است؛ نه کافر دین: ..... ۲۸۰
- ۶-قیام علیه حاکم ستمگر: ..... ۲۸۴
- ۷-تولی، تبزی، توقف: ..... ۲۸۶
- اشاره ..... ۲۸۶

۲۹۵	.....	تتمه:
۲۹۶	.....	۸-دیدگاه اباضیه درباره صحابه:
۲۹۶	.....	اشاره
۳۰۰	.....	فتوهای خلاف کتاب و سنت
۳۰۶	.....	نتیجه:
۳۰۷	.....	مسالك دين نزد اباضیه:
۳۱۰	.....	عزابه:
۳۱۰	.....	تعريف عزابه:
۳۱۰	.....	ریشه کلمه عزابه:
۳۱۱	.....	معنی کلمه حلقه:
۳۱۱	.....	پایگاه عزابه:
۳۱۲	.....	تعداد اعضای هیئت:
۳۱۲	.....	اشاره
۳۱۲	.....	۱-شیخ عزابه:
۳۱۲	.....	۲-مشاوران:
۳۱۲	.....	۴-مؤذن:
۳۱۲	.....	۵-نمایندگان اوقاف:
۳۱۳	.....	۶-معلمان:
۳۱۴	.....	۷-حقوق مردگان:
۳۱۴	.....	شرایط عضویت:
۳۱۵	.....	وظایف شوری:
۳۱۶	.....	مجلس عزابه کجا تشکیل می شود:
۳۱۸	.....	انتخاب اعضای شورا:
۳۱۹	.....	مجازات عزابی:
۳۲۰	.....	نظام عزابه چگونه شکل یافت:
۳۲۱	.....	نصیحتی به اباضیه

۳۲۸	فصل یازدهم: .....
۳۲۸	اشاره .....
۳۳۰	۱-عبد الله بن اباض، بنیانگذار مذهب: .....
۳۳۰	اشاره .....
۳۳۰	ظهور سیاست میانه روی پس از شهادت امام: .....
۳۳۵	نظر دیگر درباره بنیانگذار: .....
۳۳۸	۲-جابر بن زید عمانی ازدی: .....
۳۳۸	اشاره .....
۳۴۱	سخنان اباضیه درباره جابر: .....
۳۴۵	فقه جابر بن زید: .....
۳۴۶	۳-ابو عبیده مسلم بن ابی کریمه(ت حدود ۱۵۸ ه.): .....
۳۴۶	اشاره .....
۳۴۷	اساتید او: .....
۳۴۷	شاگردان او: .....
۳۴۸	۴-ابو عمرو ربیع بن حبیب فراهیدی: .....
۳۴۸	اشاره .....
۳۴۹	تلاشیات: .....
۳۵۰	چاپهای الجامع الصحیح: .....
۳۵۳	۵-ابو یحیی عبد الله بن یحیی کنندی(طالب الحق): .....
۳۵۳	اشاره .....
۳۵۵	پیشوایان اباضیه در قرنهای اول: .....
۳۵۵	قرن اول: .....
۳۵۵	قرن دوم: .....
۳۵۶	قرن سوم: .....
۳۵۶	قرن چهارم: .....
۳۵۸	دولت های اباضیه: .....

- نامهٔ عبد الله بن اباض به عبد الملك بن مروان: ..... ۳۵۸
- فصل دوازدهم: ..... ۳۷۹
- اشاره ..... ۳۷۹
- ۱- حکم تحکیم در جنگ صفین: ..... ۳۸۲
- اشاره ..... ۳۸۲
- تحکیم و تدخّل در موضوعی که حکم آسمانی دارد: ..... ۳۸۳
- دیگری گناه کرده و شما مرا مجازات می کنید! ..... ۳۸۶
- روایات غیر معروف دربارهٔ حکمیت: ..... ۴۰۱
- آیا خوارج انصار و شیعهٔ علی بودند؟ ..... ۴۰۵
- ۲- حکم مرتکب کبیره از جهات سه گانه: ..... ۴۱۲
- اشاره ..... ۴۱۲
- جهت اول: آیا مرتکب معاصی مشرک است؟ ..... ۴۱۴
- اشاره ..... ۴۱۴
- دلایل ازارقه بر شرک بودن معاصی: ..... ۴۱۷
- جهت دوم: مرتکب معاصی مؤمن است یا کافر؟ ..... ۴۱۹
- اشاره ..... ۴۱۹
- دلایل خوارج بر این که ارتکاب معاصی کفر است: ..... ۴۲۲
- حاصل سخن امام: ..... ۴۳۵
- جهت سوم: مرتکب کبیره و خلودش در آتش: ..... ۴۳۵
- حکم مخالفان نزد خوارج: ..... ۴۳۸
- ایمان کم و زیاد می شود: ..... ۴۴۰
- ۳- دیدگاه خوارج دربارهٔ قیام علیه حاکم ستمگر: ..... ۴۴۱
- اشاره ..... ۴۴۱
- اول- در لزوم و عدم لزوم اطاعت از حاکم ستمگر: ..... ۴۴۲
- اشاره ..... ۴۴۲
- بررسی این دیدگاه: ..... ۴۴۵

- دوم-در لزوم قیام علیه حاکم ستمگر: ..... ۴۴۶
- ۴-تقیه در قول و عمل: ..... ۴۵۲
- ۵-آنچه که شناخت آن به تفصیل واجب است ..... ۴۵۷
- اشاره ..... ۴۵۷
- اول:آنچه که شناخت آن در مجال عقیده واجب است: ..... ۴۵۷
- دوم:آنچه که دانستنش در محدوده شریعت واجب است: ..... ۴۶۲
- ۶-حکم دار: ..... ۴۶۳
- ۷-حکم زانی محصن: ..... ۴۶۵
- اشاره ..... ۴۶۵
- نتیجه: ..... ۴۶۷
- بررسی هردو دلیل: ..... ۴۶۸
- اشاره ..... ۴۶۸
- ۱-فرزندان مشرکان: ..... ۴۶۹
- ۲-ازدواج با زنان مشرک: ..... ۴۷۲
- اشاره ..... ۴۷۲
- اول:ازدواج با زن مشرک: ..... ۴۷۳
- ۳-ازدواج با زن کافر غیر مشرک: ..... ۴۷۴
- نتیجه: ..... ۴۸۲
- اشاره ..... ۴۸۲
- ۱-عکرمه بربری(ت۱۰۵): ..... ۴۸۲
- ۲-قطری بن فجانه(ت۱۷۸): ..... ۴۸۵
- ۳-عمران بن حطان سدوسی بصری(ت۸۴): ..... ۴۸۷
- ۴-طرماع بن حکیم(ت۱۲۵): ..... ۴۹۱
- ۵-ضحاک بن قیس: ..... ۴۹۱
- ۶-معمر بن المثنی(۱۱۰-۲۱۳): ..... ۴۹۳
- مجاز القرآن،تألیف ابو عبیده: ..... ۴۹۶

۴۹۷ ..... روایات وارده درباره خوارج:

۵۲۲ ..... فهرست منابع

۵۲۲ ..... الف

۵۲۳ ..... ب

۵۲۳ ..... ت

۵۲۴ ..... ج

۵۲۴ ..... ح

۵۲۵ ..... خ

۵۲۵ ..... ذ

۵۲۵ ..... ر

۵۲۵ ..... س

۵۲۶ ..... ش

۵۲۶ ..... ص

۵۲۶ ..... ض

۵۲۶ ..... ع

۵۲۷ ..... غ

۵۲۷ ..... ف

۵۲۷ ..... ک

۵۲۸ ..... ل

۵۲۸ ..... م

۵۲۹ ..... ن

۵۲۹ ..... و

۵۲۹ ..... منابعی که در ترجمه مورد مراجعه قرار گرفته اند:

۵۳۲ ..... فهرست مطالب

۵۴۹ ..... درباره مرکز

سرشناسه: سبحانی تبریزی، جعفر، 1308 -

عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ عقاید و مذاهب اسلامی / نگارش جعفر سبحانی؛ ترجمه محمد عیسی جعفری.

مشخصات نشر: قم: انتشارات توحید، 1371 -

فروست: ملل و نحل؛ 1؛ 3

شابک: 19000 ریال : ج. 5 964-90527-3-6 : ؛ ج. 7 و 8 978-600-93750-3-7 :

یادداشت: ج. 5 (چاپ اول: 1378).

یادداشت: ج. 7 و 8 (چاپ اول: 1435 ق. = 1392) (فیفا).

یادداشت: ناشر جلد پنجم انتشارات اخلاق است.

یادداشت: جلد 7 و 8 در یک مجلد صحافی شده است.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1. تحلیل عقاید اهل حدیث، سلفیها، حنابله و حشویه. - ج. 3. تبیین عقاید ابن تیمیه و عقائد محمد بن عبدالوهاب. - ج. 4. بررسی عقاید ماتریدییه و معتزله. - ج. 5. خوارج. - ج. 7 و 8. زیدیه و اسماعیلیه و دیگر فرق / نگارش [صحیح: مترجم] علیرضا سبحانی

موضوع: اسلام -- عقاید -- تاریخ

موضوع: اسلام -- فرقه ها -- تاریخ

موضوع: کلام -- تاریخ

شناسه افزوده: جعفری، محمد عیسی، مترجم

رده بندی کنگره: 8/BP200/س 2 ف 4 1371

رده بندی دیویی: 297/49

شماره کتابشناسی ملی: م 72-1899



ص: 1

اشاره



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والصلاه والسلام على نبيه وآله وعلى رواه سننه وحمله أحاديثه وحفظه كلمه

ص:3



الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيد المرسلين و اله الطاهرين و صحبه المنتجبين.

اما بعد: این بخش پنجم از مجموعه بحث های ما در ملل و نحل و در مقایسه بین مذاهب اسلامی است که آن را به خوانندگان گرامی تقدیم می داریم و امیدواریم از اشتباهات و خطاهای آن ما را آگاه ساخته و ارشادمان نمایند زیرا مؤمن آینه مؤمن است و بهترین برادر مؤمن کسی است که کاستیهای او را به او بنماید. (1) این بخش فرقه خوارج را در موضوع های زیر، شامل می شود:

الف: پیدایش خوارج.

ب: تاریخ سیاسی آنان شامل:

1- رویارویی آنها با مخالفان.

2- تلاشهای آنان برای دستیابی بر بلاد اسلامی.

3- زوال و انقراض آنها.

ج: طوایف و فرق آنها.

ص: 5

---

1- 1) - اقتباس از کلام امام صادق (علیه السلام) که فرمود: بهترین برادر من کسی است که کاستیهایم را به من بنماید (رجوع شود: تحف

العقول 366). [1]

د: عقاید و افکار آنها.

ه: افراد سرشناس و آثار ادبی به جا مانده از آنها.

خوارج- همانطور که گفتیم- از قدیمی ترین فرقه های اسلامی بلکه اولین فرقه ای است که در جامعه اسلامی پا به عرصه وجود گذاشته است و اولین اختلافی است که پس از اختلاف در مسأله رهبری، بین مسلمانان به وقوع پیوست. این گروه در دهه چهارم قرن اول پس از جنگی که بین امام علی (علیه السلام) و معاویه بن ابی سفیان رخ داد، شکل گرفت. دو دسته از نویسندگان، درباره خوارج و پیدایش و تاریخ آنها بحث کرده اند:

1- مورخان: آنها چیزهای زیادی را به اقتضای ترتیب زمان وقوع حوادث، درباره خوارج نوشته اند. طبری در تاریخش، مبرّد در کاملش، یعقوبی در تاریخش، مسعودی در مروجش، جزری در کاملش و ابن کثیر در کتابش از آنها یاد کرده اند اما آنها تنها به نقل حوادث پرداخته اند بدون آنکه علل، نتایج و ثمرات آن را مورد تحلیل قرار دهند و یا چیزی را به عنوان عبرت و درس استنتاج نمایند و یا آنکه درباره آنها قضاوتی کنند؛ گویا قصه گویانی بوده اند که جز داستان سرایی هنری نداشته اند. از آنجا که مورخان، مسائل مربوط به جریانات این فرقه را در فصلهای مختلف-براساس سیر حوادث تاریخی- ذکر کرده اند، برای انسان مقذور نیست که یکباره و در یکجا بر تاریخ این فرقه دست یابد بلکه باید حوادث را بررسی و پیگیری نموده و جریانی را با جریانات دیگر ضمیمه نماید تا بتواند از تاریخ آنها اطلاع حاصل نماید.

2- تاریخ نگاران عقاید: یعنی دانشمندان ملل و نحل. اینها به ذکر فرق خوارج و مختصری از عقاید آنها همت گماشته اند بدون آنکه به چگونگی پیدایش آنها و جنگهایی که آنان در طول سالها و قرنها کرده اند، توجه نشان دهند. البته گروهی از متأخرین، تنها درباره تاریخ آنان به تألیف کتاب دست یازیده اند که اینها یا نویسنده مسلمانند یا مؤلف شرق شناس و هرکدام مقصود خود را دنبال کرده اند. اینک به بعضی از آنچه که در این مجال تألیف شده است، اشاره می کنیم:

ص: 6

1- ملخص تاریخ الخوارج: تألیف محمد شریف سلیم، چاپ قاهره 1349 ه.ق.

2- الخوارج فی الاسلام: تألیف عمر ابی النصر، چاپ بیروت 1369 ه.ق. برابر با 1949 م.

3- أدب الخوارج: تألیف سهیر قلمای، این کتاب، اولین رساله او برای دریافت درجه استادی است که در سال 1365 ه.ق. منتشر شده است. این رساله از شعرای خوارج بحث می کند و از جمله آنها از عمران بن حطان، قطری بن فجانه و طرماع بن حکیم نام می برد. این طرماع، غیر از طرماع بن عدی که از دوستان علی (علیه السلام) است، می باشد.

4- وقعه نهروان: تألیف خطیب هاشمی حائری، چاپ تهران 1372 ه.ق.

5- الخوارج فی العصر الاموی: تألیف دکتر نایف معروف، این کتاب دویار در بیروت به چاپ رسیده است و آخرین بار در سال 1401 چاپ شده است.

6- الخوارج و الشیعه: تألیف دکتر فلهوزن، عبد الرحمن بدوی آن را به عربی ترجمه کرده است. برای سومین بار در سال 1978 در کویت به چاپ رسیده است. یکی از جنایات مؤلف بر تاریخ شیعه در این کتاب، این سخن اوست: «شیعه و خوارج در یک زمان به وجود آمده اند.» (1) بیچاره! از تاریخ شیعه آگاهی ندارد زیرا شیعه زمانی که اسلام پا به عرصه وجود گذاشته به وجود آمده است و شیعه همان مسلمانان صدر اول از مهاجر و انصار است که بر دین و عقیده ای که در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داشتند استوار ماندند و از سنت او پیروی نمودند و به اندازه سر مویی از آن تخطی نکردند و در مسأله خلافت نص را گرفته و اجتهاد در برابر نص را رها کردند.

اما خوارج در پایان جنگ «صفین» چنانکه بعداً بحث آن خواهد آمد، شکل گرفت از این رو هردو را باهم برابر دانستن و در یک صف قرار دادن یا از عدم آگاهی به تاریخ

ص: 7

---

(1-1) - یولیوس فلهوزن: الخوارج و الشیعه 112 ترجمه از آلمانی به عربی توسط عبد الرحمن بدوی.

شیعه و اسلام است یا تجاهل به آن است که این از مستشرقین، این شریکان جرم استعمار، بعید نیست.

این بود بخشی از آنچه که پیرامون تاریخ خوارج تألیف شده است. با این کتابها نمی توان علیه آنها احتجاج نمود مگر آنکه نقلها به قدری زیاد شود که اطمینان به درستی آن حاصل گردد. برای رفع این نقیصه و پایبندی به موضوعیتی که بحث و باحث باید بدان متصف باشند، تلاشمان را به کار بستیم تا بر آثار این فرقه، در تاریخ، عقاید، فقه و تفسیر دست یابیم که در «ستون منابع» کتاب حاضر آن را خواهید یافت.

فرقه های خوارج به تمامی از بین رفته اند و فرقه قابل توجهی جز فرقه اباضیه که یک فرقه معتدل است، باقی نمانده است. این فرقه، مذهب رسمی عمان است و وزارت فرهنگ قومی عمان در فرصتهای مختلف به نشر آثار اباضیه مبادرت ورزیده است که محققان را از مراجعه به آنها گزیری نیست. از خداوند سبحان مسئلت می نمایم که در تبیین پیدایش و تاریخ عقاید این فرقه، آنطور که شایسته و بایسته است ما را توفیق عنایت فرماید و از هرگونه پیشداوری درباره آنان بر حذرمان دارد.

قم- مؤسسه امام صادق علیه السلام- جعفر سبحانی

1411/12/20

\*\*\*

ص: 8



آغاز اختلاف پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم



پیامبر اکرم پس از آنکه تمامی تلاشش را برای وحدت امت و فشرده‌گی صفوف آنها به کار بست، سرانجام در سال یازدهم هجرت به دیدار حق شتافت در حالی که همواره آنان را به این کلام خداوند متعال فرا می خواند: «إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ». (1) همانطور که آنها را به کلمه توحید فرا می خواند به توحید کلمه و به فرمان خداوند متعال در قرآن حکیم که فرمود: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (2) و فرمود: «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ...» (3) و آیات دیگر از این قبیل، دعوت می نمود. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) جامعه اسلامی را از تفرقه و پراکندگی بر حذر می داشت و قوم گرایی و قوم پرستی را امر ناشایست می دانست (4) و خطاب به انصار می فرمود: «خدا را! خدا را! آیا به جاهلیت مباهات می کنید در حالی که من در بین شما هستم، آنهم پس از آنکه خداوند شما را به وسیله اسلام راهنمایی کرد و عزت بخشید و با اسلام جاهلیت را پایان داد و شما را از ظلمت کفر بیرون آورد و دلهایتان را بهم پیوند داد.» (5)

متأسفانه! با همه این تأکیدات و هشدارهای شدید، می بینیم که مسلمانان پس از

ص: 11

1-1 (1) - انبیاء: 92 « [1] اینک طریقه واحد و دین یگانه شما اسلام است و من آفریدگار شما هستم پس تنها مرا پرستش نمایید. »

2-2 (2) - آل عمران: 103 « [2] همگی باهم به ریسمان خداوند چنگ زنید و از پراکندگی بپرهیزید. »

3-3 (3) - حجرات: 10 « [3] مؤمنان برادر یکدیگرند... »

4-4 (4) - ابن هشام: السیره النبویه 3/303.

5-5 (5) - ابن هشام: السیره النبویه 2/250.

رحلت آن بزرگوار- در حالی که هنوز پیکرش به خاک سپرده نشده بود- دو دسته شدند. هر دو دسته در تمامی اصول متفق بودند ولی در مسأله خلافت و جانشینی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نزاع داشتند این دو دسته عبارت بودند از:

1- گروهی که خلافت را مخصوص شخص معین می دانستند و می گفتند:

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در موارد زیادی و مناسبت‌های مختلفی بر خلافت و ولایت علی تصریح نموده است که بزرگترین و مشهورترین این مناسبت‌ها روز غدیر است و آن وقتی بود که پیامبر در سال دهم هجرت از حجه الوداع باز می گشت و در جمع کثیری از حجاج فرمود: «من كنت مولا فلهذا علی مولا، اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

این حدیث در همه اعصار به حد تواتر بلکه بالاتر از تواتر رسیده است. صاحبان این بینش، بزرگان و سران بنی هاشم مانند: عباس بن عبد المطلب، عقیل بن ابی طالب و جماعت کثیری از اصحاب مانند: سلمان فارسی، ابی ذر غفاری، مقداد بن اسود کندی، ابو تیهان، ابو ایوب انصاری و آن دسته از مهاجرین و انصاری بودند که از علی پیروی می کردند و وصیت پیامبر اکرم را نسبت به وصی و جانشین او مرعی می داشتند. اینان ارکان اصلی شیعه و از مسلمانان اولین بودند و مانند عصر پیامبر به دین خود وفادار ماندند.

2- دسته دیگر شورا را اصل می دانستند و انتخاب خلیفه را از وظایف شورا می دانستند. این نگرش پس از مشاجره‌ها و کشمکش‌هایی که بین صاحبان این آراء پدید آمد، به خلافت ابو بکر منجر شد و او با بیعت عده‌ای از مهاجرین نظیر عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح و بیعت طایفه اوس از انصار در سقیفه بنی ساعده به خلافت منصوب شد. این گروه نص پیامبر را در روز غدیر، ندیده گرفتند و اجتهاد خود را بر نص پیامبر مقدم داشتند و مصلحت اندیشی خود را بر انتخاب خدا ترجیح دادند. تعجب اینجاست که صاحبان این فکر، چه مهاجر و چه انصار در سقیفه بنی ساعده به افتخاراتی که در جاهلیت مرسوم بود و هیچ اساسی در کتاب و سنت نداشت، برای رسیدن به

مقصودشان استدلال می کردند. مثلاً: انصار خود را به این دلیل مستحق خلافت می دانستند که پیامبر را پناه داده اند و در جنگها یاریش نموده اند وقتی که قومش او را از دیار خود رانده و تنهایش گذاشته بود. نماینده انصار حباب بن منذر می گفت: «ای گروه انصار! امارت را در دست گیرید که شما سزاوارتر از دیگرانید؛ چون با شمشیرهای شما مردم به این دین رو آورده اند.» این بینه انصار بود. در مقابل، بینه مهاجرین را می بینیم: ابو بکر به نیابت از مهاجرین می گفت: «مهاجرین خویشاوندان پیامبر و اقوام و تکیه گاه او هستند.» عمر او را همراهی نموده در جواب انصار می گفت: به خدا سوگند عرب حاضر نیست که شما را امیر خود قرار دهد در حالی که پیامبرشان از شما نبوده است و آنها مانعی نمی بینند که امیرشان از کسانی باشد که پیامبرشان هم از آنها بوده است! چه کسی در خلافت محمد با ما نزاع می کند در حالی که ما دوستان و خویشان اویم؟

پیدا است که در دیدگاههای نامزدهای انتخاباتی هیچ استنادی به کتاب و سنت نشده است. یکی بر پناه دادن و یاری نمودن پیامبر استدلال می کند و دیگری بر خویشاوندی با او، تکیه می کند و حال آنکه شایسته بود آنها درصدد انتخاب رهبری باشند که کارآموده و آشنا به کتاب و سنت، مدیر و مدبر باشد و تمام شایستگی های یک رهبر را داشته باشد؛ از مهاجرین باشد یا از انصار یا از هر گروه دیگری. اینها همه نشان می دهد که اولاً: این بینه و نگرش چقدر سست و بی پایه است و ثانیاً: انتخاب از مبدأ اسلامی سرچشمه نگرفته است. علاوه بر این، طایفه اوس در بیعت با ابو بکر پیشدستی کردند تا خزر جیان این فضیلت را نصیب نشوند. (1)

بدین ترتیب پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امت دو فرقه شد و منشاء اختلاف هر دو فرقه، همان مسأله خلافت و رهبری امت بود. با این اختلاف و دودستگی، جنگهای خونینی بین طرفین قابل پیش بینی بود. اگر رهبری حکیمانانه امام علی (علیه السلام) و سهمگیری ایشان با خلفاء در کارهای مهم و چشم پوشی از حقش نبود، در همان زمان خلفاء کار به

ص: 13

کشتار و خونریزی می کشید؛ خصوصاً که منافقین هر آن دنبال چنین فرصتی بودند و طرفین را علیه یکدیگر تحریک می کردند تا از آب گل آلود ماهی بگیرند. شواهد تاریخی مؤید این مدعاست و گواهی می دهد که شیوه های حکیمانه امام علی (علیه السلام) این نقشه های شیطانی را نقش بر آب کرد که از آن جمله به نمونه زیر اکتفا می کنیم.

طبری می گوید: وقتی مردم با ابو بکر بیعت کردند، ابو سفیان نزد علی آمد در حالی که چنین می گفت: به خدا سوگند دودی می بینم که جز خون چیزی آن را فرو نشانند! ای تبار عبد مناف! ابو بکر را چه کار در کارتان؟ آن دو ضعیف، آن دو زبون، علی و عباس کجایند؟ و به علی گفت: یا ابا الحسن! دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم.

علی (علیه السلام) امتناع کرد. ابو سفیان به این شعر متلمس، تمثل جست:

لن یقیم علی خسف یراد به الا الاذلان غیر العیر و الودد

هذا علی الخسف معکوس برمته و ذا یشح فلا یبکی له احد (1)

هیچ کس ذلت و خواری تحمیلی را نمی پذیرد مگر دو زبون، گروه خران و میخ آنان.

این یکی (خران) ذلیلانه با ریسمان بسته می شود و آن دیگری (میخ) بر سرش کوفته می شود کسی برایش نمی گیرد.

راوی می گوید: که علی (علیه السلام) او را از خود راند و فرمود: به خدا سوگند تو منظوری جز آشوبگری نداری و به خدا سوگند پیوسته در صدد هستی که بلایی بر سر اسلام بیاوری. من نیازی به اندرز تو ندارم.

با اینکه امام به مشروعیت و امارت و خلافت خود معتقد بود و خود را جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می دانست و مردم در روز غدیر و غیر آن با او بیعت کرده بودند و امام هم به همین حجت و حجتهای دیگر بر سزاوار بودن خود برای خلافت استدلال می کرد و خود و اهل بیت خود را اینگونه معرفی می کرد: «اهل بیت پیامبر سزاوار به خلافتند و میراث پیامبر حق آنهاست.» (2)

ص: 14

1-1) - طبری: تاریخ 449/2. [1] ابن اثیر: الکامل 220/2. [2]

2-2) - رضی: نهج البلاغه، خطبه 5.

ولی با این همه می دید که در این آشفته بازار، رویارویی با این انحراف زیانبارتر از چشم پوشی از خلافت است. بنابراین از خلافت چشم پوشید و جامه غیر خلافت به تن کرد و دشمنی را پنهان داشت. او در بعضی از خطبه هایش اوضاع آن روز را این گونه توصیف می کند: «گمان نمی کردم عرب پس از پیامبر خلافت را از اهل بیت او باز گیرند و مرا پس از او از آن بازدارند و چیزی مرا جز شتافتن مردم برای بیعت با فلان نگران و شگفت زده نکرد. پس دست خود را نگهداشتم تا آنکه دیدم مردم از دین برگشتند و به نابودی دین محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) برخاستند. پس ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمانان برنخیزم، رخنه و ویرانی در آن بینم که مصیبت آن بزرگتر از دست دادن حکومت بر شماست؛ حکومتی که متاع چند روزه ای بیش نیست و آنچه در اوست مانند سراب زایل می گردد یا مثل ابر از هم می پاشند. با این اوضاع و شرایط بپا خواستم تا باطل از بین رفت و دین پایدار و استوار گشت.» (1)

ابو بکر زمام خلافت را در دست گرفت و با سرکشان از بیعت نبردها کرد و عاقبت به راه خود رفت. پس از او عمر بن خطاب جانشین شد. او هم شیوه خلیفه پیشین را در پیش گرفت.

در زمان او مسلمانان به برکت دین و ایمان، کشورها را فتح کردند و دژها را تسخیر نمودند و بر جهان مسلط گشتند تا او هم به راه خود رفت و خلافت را به جماعتی از قریش واگذار نمود با این پندار که آنها مورد رضایت پیامبر بوده اند و آنان عبارت بودند از: علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف. به آنان گفت: صلاح دیدم که امر خلافت را به مشورت شما واگذار نمایم تا از بین خود کسی را برای آن انتخاب نمایید. آنگاه یکایک این شش نفر را از نظر گذرانند. به عثمان نگاه کرد و گفت: من چنین می یابم که اگر قریش خلافت را به خاطر دوستی به تو واگذار نمایند، بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گرده مردم سوار می کنی و خراجها را به آنها می بخشی و آنگاه جوانان عرب بر تو می شورند و در رختخواب به قتلت می رسانند. به خدا سوگند

ص: 15

اگر آنها چنین کنند، تو با خلافت چنان خواهی کرد و اگر چنان کنی، آنها با تو چنین خواهند کرد! آنگاه دست بر پیشانی عثمان گذاشت و گفت: اگر چنین شد حرف مرا به خاطر بسپار که حتماً تحقق خواهد یافت. (1)

وقتی عمر به خاک سپرده شد اصحاب شورا در خانه ای اجتماع کردند و به گفتگو پرداختند و از همان اول از ترکیب اعضاء پیدا بود که علی به خلافت نخواهد رسید و دیگران بر او پیش خواهند افتاد. به همین جهت، کار به نفع عثمان خاتمه یافت و او نیز به کارهایی دست یازید که عمر بن خطاب پیش بینی کرده بود و اموری پدید آورد که زیانش گریبانگیر خودش نیز شد و مسلمانان را به اعتراض واداشت که از بارزترین نشانه آن دوری او از مسیر حق بود. اینک رفتارهای او را که باعث انقلاب انصار و مهاجرین شد، بیان می کنیم:

### علل شورش علیه خلافت عثمان

#### 1- تعطیل نمودن حدود الهی:

ولید بن عقبه (فرماندار عثمان در کوفه) شراب نوشید و در حال مستی نماز صبح را با مردم در دو یا چهار رکعت اقامه نمود و ادامه نماز از دستش خارج شد در حالی که او از فرط مستی متوجه نبود. شخصی این وضع را به عثمان گزارش نمود اما عثمان گزارشگر را تأدیب کرد. شکایتها از فرماندار کوفه بالا گرفت و عثمان چاره ای جز عزل او ندید ولی حد را بر او جاری نساخت. مردم در اعتراض به او گفتند: حدود را تعطیل می کنی و شهود را تأدیب. (2)

#### 2- بذل و بخشش های بی حد و حصر از بیت المال به بنی امیه:

بسیاری از بنی امیه به برکت خلافت عثمان یک شبه ثروتمند شدند از جمله: مروان بن حکم، عبد الله بن سرح، یعلی بن امیه، حکم بن عاص، ولید بن عقبه و ابو سفیان. تاریخ دست و دلبازیهای خلیفه را به بنی امیه و دیگران به ثبت رسانده است. برای تفصیل

ص: 16

1-1) ابن بی الحدید: شرح نهج البلاغه 186.

2-2) سیوطی: تاریخ الخلفاء 104 و ابو الفرج اصفهانی: الأغانی 188/4.



بیشتر به محل خودش مراجعه شود (1). برای نمونه؛ خلیفه یک پنجم غنایم افریقا را که به دو و نیم میلیون دینار می رسید به مروان بن حکم- پسر عمو و دامادش- بخشید. شاعر در این باره می گوید:

واعطیت مروان خمس العباد ظلما لهم و حمیت الحمی

یک پنجم مال رعیت را به مروان بخشیدی، ظلم به آنان روا داشتی و صلۀ رحم به جا آوردی. (2)

### 3- تأسیس حکومت اموی:

خلیفه تمام تلاشش را برای ایجاد حکومت اموی در سرزمین اسلامی به کار بست و برای همین منظور سعد بن ابی وقاص را از امارت کوفه عزل و ولید بن عقبه بن ابی معیط، برادر مادری خود را به امارت آن منصوب نمود.

در سال 27 هجری عمرو بن عاص را از جمع آوری مالیات مصر برکنار نمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح، برادر رضاعی خود را به جایش منصوب کرد.

ابو موسی اشعری را از امارت بصره عزل کرد و به جایش عبد الله بن عامر، پسر دایی خود را گماشت. (3)

معاویه را همچنان بر حکومت شام ابقاء نمود و وقتی شکوه های مردم از حاکم کوفه به حد نهایی رسید، سعید بن عاص (4) را به جای او گماشت. تا آنجا که گفته اند هفتاد و پنج نفر از والیان او از بنی امیه بوده است. (5)

ص: 17

1-1 (1) - امینی: الغدیر 236/9-290. [1]

2-2 (2) - ابن قتیبه: المعارف 113 چاپ دار الکتب العلمیه. ابن کثیر: تاریخ 157/4.

3-3 (3) - دینوری: الاخبار الطوال 139. ابن اثیر: الکامل 88/3-99.

4-4 (4) - طبری: تاریخ 325/3.

5-5 (5) - الندوی: مرتضی: برای آگاهی از اسامی کارگزاران عثمان در سالی که او کشته شد، به تاریخ طبری 445/3 مراجعه شود.

#### 4- برخورد خصمانه با صحابه:

خلیفه روش ناشایستی را با اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در پیش گرفت. ابا ذر غفار را به سرزمین خشک و بی آب و علف ریزه تبعید نمود که در این باره چیزهایی عجیب و غریبی نقل شده است. (1) عبد الله بن مسعود را آنقدر زد که یک بند از قفسه سینه اش شکست. (2) همچنین عمار بن یاسر را آن قدر زد که بیهوش شد تنها بدان خاطر که او از استفاده های نامشروع خلیفه از بیت المال، انتقاد کرده بود. (3)

#### 5- پناه دادن به تبعیدیان پیامبر:

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، حکم بن عاص و فرزندش، مروان را به طایف تبعید کرده بود و عثمان در زمان خلافت خود، آنها را به مدینه باز گرداند.

شهرستانی می گوید: عثمان، حکم بن امیه را پس از آنکه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) او را تبعید کرده بود و او رانده شده رسول الله نام گرفته بود، به مدینه باز گرداند. در زمان خلافت ابو بکر و عمر (رضی الله عنهما) نیز از آنها تقاضا کرده بود که او را بازگردانند اما آنان درخواست او را نپذیرفته بودند و عمر او را از محل سکونتش، به یمن چهل فرسخ دورتر تبعید نموده بود. (4)

کارهایی از این قبیل، خشم مسلمانان را برانگیخت و آنها را به شورش واداشت تا آنکه مسلمانان مصر، کوفه، بصره و بسیاری از مهاجرین و انصار اجتماع کردند و در رابطه با کارهای ناشایست و رفتارهای نادرست خلیفه و جنایات عمالش او را استیضاح کردند اما واکنش او در برابر دلایل استیضاح کنندگان خصمانه بود؛ به درخواستهای آنها توجهی ننمود و کسانی را که از رفتار او و گماشتگانش ابراز نارضایتی می کردند، مورد خشم و غضب قرار داد.

ص: 18

---

1-1) - بلاذری: الانساب 54/5 طبری: تاریخ 335/3.

2-2) - بلاذری: الانساب 36/5.

3-3) - بلاذری: الانساب 48/5.

4-4) - شهرستانی: الملل و النحل 26/1.

اما نارضایتی‌ها و انتقادهای از خلیفه بالا گرفت و آتش خشم و انتقام را شعله ور ساخت و انقلاب بنیان براندازی را بپا کرد که تنها با کشته شدن خلیفه در درون خانه اش، فروکش کرد.

### کشته شدن خلیفه، عثمان:

مهاجرین و انصار و متحدین آنان در این ماجرا چند دسته بودند: عده‌ای بر او تاختند و به قتلش رساندند و عده‌ای مردم را تحریک کردند و عده‌ای از کشته شدنش اظهار شادمانی کردند و عده‌ای هم در خانه ماندند و از هر دو طرف کناره گرفتند. (1)

این اتفاقات بزرگ، چنانچه در هر زمانی که اسلام حاکمیت داشت، اتفاق می‌افتاد همان پیامدهایی را به دنبال داشت که در زمان عثمان به دنبال داشت و امور به عقب بر می‌گشت.

با این همه می‌بینیم که بعضی از مورخین درصدد تبریئه خلیفه برآمده‌اند و گفته‌اند که شورش علیه خلیفه یک حرکت دینی برخاسته از بزرگان مهاجرین و انصار و پیروان مصری و عراقی آنها نبوده است و بر این عقیده‌اند که این عبد الله بن سبا بوده که مصریان را تحریک کرده و خلیفه را در انظار آنها بد جلوه داده است و این شخص با پیروان خود در پشت ماجرای قتل خلیفه قرار داشته‌اند.

اما این مطلب از بافته‌های آن دسته از مورخینی است که دوستی و اخلاص آنها به خلیفه و خلافت، آنان را واداشته است تا این انقلاب را به شخص خیالی و موهومی مثل (عبد الله بن سبا) نسبت دهند که اولاً: وجود چنین شخصی از لحاظ تاریخی مسلم نیست و ثانیاً: بر فرض چنین شخصی وجود داشته باشد از کجا او این قدرت و نفوذ عظیم را داشته است که بتواند گروه‌های اسلامی و خردمندان مهاجرین و انصار را علیه خلیفه واجب‌الاطاعه بشوراند. (2) اگر عبد الله بن سبا این قدرت را داشت که مردم را از

ص: 19

---

1-1) - طبری: تاریخ 3/399.

2-2) - به «عبد الله بن سبا» اثر عسکری که تحقیق عمیقی در این باره انجام داده و جای هیچ‌گونه شبهه‌ای را-

اطراف کشور جمع کرده و علیه خلیفه بشوراند پس چرا خلیفه و عمال او، او را بازداشت نکردند و از سرزمین اسلامی به مکانی خشک و بی آب و علف تبعید نکردند؛ چنانکه ابو ذر را به ربذه و بزرگان کوفه را به جاهای دیگر تبعید کردند.

علامه امینی می گوید: 1 اگر ابن سبا تا این حد در فتنه گری و اختلاف اندازی بین مسلمانان رسیده بود در حالی که والیان و سیاستمداران کشور، او و افرادش را می شناختند و خلیفه نیز از جریان کارش آگاه بود چرا او را بازداشت نکردند و به این جنایات خطرناک مؤاخذه نمودند؛ یا ضرب و شتم، زندان و تأدیش نکردند و چرا اعدامش نکردند تا امت از شرش خلاص می شد در حالی که همه این شیوه ها درباره صلحا و نیک سیرتان که آمران به معروف و ناهیان از منکر بودند و کسانی که پیوسته قرآن را به گوش مجامع دینی زمزمه می کردند و می خواندند: «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» 2 عملی شد.

### **گردهمایی مهاجرین و انصار برای بیعت با علی (علیه السلام):**

خلیفه در برابر چشمان صحابه به قتل رسید و جنازه اش در خانه رها شد. مهاجرین و انصار در خانه علی (علیه السلام) اجتماع کردند و با اصرار از او خواستند که امر خلافت را عهده دار شود زیرا در آن روز کسی نبود که در پیشی گرفتن به اسلام و بی رغبتی به دنیا و نزدیکی و خویشاوندی با رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و آشنایی با قرآن و سنت به پای او برسد.

امام ازدحام آنها را در خانه خود چنین توصیف می کند: «چنان بر من هجوم آوردند که

شتران تشنه به آبشخور رو آورند و چراننده پابند از پای آنها برداشته باشد و چندان یکدیگر را بفشارند که پنداشتم خیال کشتن مرا دارند یا خیال کشتن یکدیگر را.» (1)

در جای دیگر شدت ازدحام مهاجرین و انصار را این گونه توصیف می کند:

«دستم را گشودید بازش داشتم و آن را کشیدید نگهش داشتم. آنگاه بر من هجوم آوردید مانند شتران تشنه که روز آب خوردن به آبگیرهای خود در آیند چندانکه نعل ها شکست و رداها افتاد و ضعیفان پایمال شدند و شادی مردم در بیعت با من به حدی رسید که خردسالان شادمان و سالخوردهگان لرزان لرزان بدانجا روان شدند و بیماران برای بیعت، خود را بپا داشتند و دوشیزگان برای دیدن آن منظره، سرها برهنه کردند.» (2)

وقتی خلافت و رهبری امت را بر او عرضه داشتند او با جدیت تمام در جواب آنان فرمود: «مرا واگذارید و غیر مرا بخوانید زیرا امور مختلفی در پیش است که قلبها را می لرزاند و عقلها را متزلزل می سازد.» (3)

وقتی اصرار و پافشاری آنان را دید و چاره ای جز پذیرفتن بیعت و افزایش علم خلافت ندید، فرمود: حال که چاره ای جز پذیرفتن بیعت نیست باید به مسجد رویم تا بیعت در برابر مهاجرین و انصار انجام شود. به مسجد آمد و مهاجرین و انصار و از همه جلوتر، زبیر بن عوام، طلحه بن عبید الله با او بیعت کردند. جز تعداد انگشت شماری مثل اسامه بن زید، عبد الله بن عمر، سعد بن ابی وقاص و امثال آنان کسی از بیعت خودداری نکرد. (4)

تاریخ، علی را اینگونه معرفی می کند که او شخصی زاهد و بی رغبت به دنیا و گریزان از ریاست بود و بیعت را به این خاطر پذیرفت که حجت بر او تمام شد و مسلمانان در آن روز به رهبری و خلافت او به شدت نیاز داشتند و خود، این امر را

ص: 21

---

1-1 (1) - نهج البلاغه، خطبه 54.

2-2 (2) - نهج البلاغه، خطبه 229. [1]

3-3 (3) - طبری: تاریخ 756/3.

4-4 (4) - طبری: تاریخ 156/3.

چنین بیان می‌دارد: «به خدا سوگند هیچ میلی به خلافت و نیازی به حکومت نداشتم اما شما مرا به آن فراخواندید و آن را برعهده من گذاشتید.» (1)

این امور باعث شد که علی زعامت و خلافت مردم و تدبیر امور را به دست گیرد و بیعت کنندگان نیز هدفی جز بازگرداندن امت اسلامی به وضعیت زمان پیامبر نداشتند تا به پر خوری‌ها و بخشش‌های بی‌جا پایان داده شود و پرچم عدل و داد افراشته گردد و برتری طلبی‌های کاذب که با زور و سر نیزه بر مردم تحمیل شده، ویران گردد و مظلومان و ستمدیدگان از فقر فلاکتبار نجات یابند. یک روز پس از بیعت، علی بر منبر رفت و طی خطابه‌ای خطوط کلی سیاست را که پرداختن به آن ناشی از پختگی و کارآیی او در امر خلافت بود، بیان کرد و برای تنظیم امور مالی درباره بخشش‌هایی که عثمان به خویشان و نزدیکان خود کرده بود، فرمود: «به خدا سوگند حتی اگر این مالها را مهریه زن خود قرار داده باشند و یا با آن کنیز خریده باشند، آنها را به بیت المال باز خواهم گرداند زیرا تنها در سایه عدل گشایش و رستگاری حاصل می‌شود و کسی که عدل بر او سخت باشد ظلم بر او سخت تر خواهد بود.» (2)

کلبی می‌گوید: علی (علیه السلام) دستور داد: هر سلاحی که عثمان علیه مسلمانان به کار گرفته و در خانه اوست مصادره شود و شتران زکات را که در خانه او نگاهداری می‌شود بازگرداند و شمشیر و زرهش را بگیرند و دستور داد: سلاحی را که او علیه مسلمانان به کار نگرفته و نیز مالها شخصی او را چه در خانه خودش باشد یا در جای دیگر متعرض نشوند و فرمان داد: اموالی را که عثمان و اطرافیانش از مسلمانان در اختیار دارند، به بیت المال بازگرداند.

وقتی این خبر به عمرو بن عاص رسید، او در آن وقت در «ایله» سرزمین شام به سر می‌برد که با پیروزی مردم بر عثمان بدانجا پناه برده بود، به معاویه نوشت: هر کاری که می‌توانی انجام بده زیرا علی فرزند ابو طالب تو را از تمامی اموالی که در اختیار داری

ص: 22

1-1 (1) - نهج البلاغه، خطبه 205. [1]

2-2 (2) - نهج البلاغه، خطبه 15. [2]

جدا کرد همانطور که پوست عصا را جدا می کنند. (1)

کاری که امام برای تحقق مساوات، درباره استرداد هدیه ها و بخشش های عثمان انجام داد، زنگ خطری بود برای دنیاپرستان و ثروتمندانی که در زمان خلیفه سوم به مال و منالی دست یافته بودند. آنان دریافتند که علی برای کوییدن باطل از باطل استمداد نمی جوید و برای مصالح خلافت خود، حق را قربانی نمی کند از این رو در همان مدینه منوره و مکه مکرمه و شامات که در آن زمان، آنها در آنجاها پراکنده بودند، درباره حکومت نوپای علی به رایزنی پرداختند.

این موضوع در فصل آینده مطرح می شود و در آنجا متوجه خواهید شد که پیدایش خوارج در صحنه جامعه اسلامی پیامد همین رایزنی ها بود که پرچم آن را ناکثین و قاسطین برافراشتند.

\*\*\*

ص: 23

---

1-1) - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 270/1.





فصل دوم:

اشاره

حوادث و وقایع ناگوار عصر خلافت علوی

ص: 25



پس از کشته شدن عثمان، امیر المؤمنین علی فرزند ابو طالب در شرایطی خلافت را بر عهده گرفت که فتنه همه جا را فراگرفته بود و جامعه اسلامی دچار تفرقه و از هم پاشیدگی شده بود و مصیبت بر مردم رو آورده بود و مردم دسته دسته شده بودند و مالداران غرق در هوا و هوس شده بودند.

یک عده از مسلمانان آگاه در پرتو ایمان دریافته بودند که حاکمیت اسلامی از جاده حق خارج شده و آن زیبایی حکومت زمان پیامبر و شیخین را از دست داده است و همین مسلمانان بودند که بر حکومت شوریدند و خلیفه را به قتل رساندند و قبل از آنکه او را به خاک بسپارند، آمدند تا برای رو به راه کردن امور و راست کردن کژیها و اصلاح فسادها کسی را برگزینند و او جز امامی شناخته شده به ورع و تقوی و شجاعت و دلیری کس دیگری نبود.

یک عده ای دیگر بودند که در لذایذ دنیا و زخارف آن فرو رفته بودند و از متاعهای آن انباشته بودند و از زرهای سفید و زرد آن ثروت هنگفتی بهم زده بودند و املاک و خانه های مجلل و قصرهای مرتفع در اختیار داشتند؛ مال خدا را چنان می بلعیدند که شتر علف بهاری را؛ گویا دنیا برای آنها خلق شده است. اینان کسانی بودند که نمی خواستند پس از قتل خلیفه رشته کار از دستشان خارج شده و به دست کسی بیفتد که سرزنش هیچ سرزنشگری او را از خدا باز نمی دارد و همه امت اسلامی در پیش او یکسانند.

یک عده دیگر هم بودند که نان به نرخ روز می خوردند که همی جز طمع ملک و

مال نداشتند؛ مانند حیوانی که تمامی همش شکمش و تمامی کارش نشخوار است.

امام وقتی زمام خلافت را در دست گرفت که جامعه چنین وضعی داشت و مردم به بدبختی و تباهی نزدیکتر بودند تا به صلاح و اصلاح. اول کسی که ندای مخالفت سر داد و مخالفان را علیه علی سازماندهی کرد، معاویه بن ابی سفیان بود. او می دانست که علی به هیچ قیمتی حاضر نیست او را در مقامی که از زمان خلیفه دوم تا به آن روز بر آن تکیه زده بود، باقی گذارد. برای همین بعضی از صحابه را علیه امام تحریک و سازماندهی کرد و به آنان گفت که از مردم شام برایشان بیعت گرفته است. در نامه ای که برای زبیر بن عوام ارسال نمود با اینکه می دانست او در ملاء عام با علی بیعت کرده است، نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، من از اهل شام برایت بیعت گرفته ام و آنها نیز اجابت کرده اند و برای بیعت مانند ابرهای بهم فشرده هجوم آوردند. تو از کوفه و بصره بیعت بگیر. مبادا پسر ابو طالب بر تو پیشی گیرد زیرا پس از این دو شهر چیزی باقی نمی ماند. پس از تو برای طلحه پسر عبید الله بیعت گرفته ام بنابراین به خونخواهی عثمان برآید و مردم را بدینکار فراخوانید و جدیت به خرج دهید و شتاب نمایید. خدا شما را پیروز و دشمنان شما را نابود گرداند.» وقتی نامه به زبیر رسید، او طلحه را در جریان گذاشت و هیچکدام در اینکه معاویه خیرخواه آنهاست تردیدی نکردند. از اینجا بود که علم مخالفت را علیه علی (علیه السلام) برافراشتند. (1)

یگانه هدف از گرفتن بیعت از مردم فرومایه شام برای زبیر و طلحه و ابلاغ این خبر به آنها برای این بود که آن دو را به مخالفت با امام علی (علیه السلام) تحریک نماید با این بهانه که آنها یکی پس از دیگری خلیفه اند و علی باید خلافت را ترک نماید. معاویه با این کار قصد داشت که در صف بیعت کنندگان با امام تفرقه ایجاد نماید و باب مخالفت و پیمان شکنی را برای دیگران باز نماید.

این نامه مصیبتهای زیادی را برای امت اسلامی به همراه آورد و آن دو پیرمرد به سخن پسر ابو سفیان فریب خوردند و بر مخالفت با علی همدستان شدند و پیمان بیعت

ص: 28

را به وجهی که شرحش بعدا خواهد آمد، شکستند. بیعت شکنی آنها تنها اختلاف نبود بلکه منشاء مصیبت دیگری شد و آن گستاخی معاویه در برابر علی و طغیانش علیه امام واجب اطاعه با جنگهای خونین بود.

امام در آستانه پیروزی بر این فاجعه بود که فاجعه سومی قد راست کرد و آن شورش گروهی از اصحاب امام به خاطر مسأله پوچ و بی اساسی بود که از تحجر و حماقت آنان ناشی می شد و آن مسأله حکمیت بود. بدین ترتیب، امام در طول مدت کوتاه خلافت خود که از پنج سال تجاوز نمی کرد با جنگهای خونینی روبرو گشت؛ یک بار با ناکثین و بار دیگر با قاسطین و بار سوم با مارقین جنگید. امام علی (علیه السلام) در این باره می فرماید: وقتی عهده دار خلافت شدم گروهی پیمان شکستند و گروهی از اطاعت سر بر تافتند و گروهی هم راه طغیان در پیش گرفتند؛ گویا کلام خداوند سبحان را نشنیده بودند که فرمود: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (1) آری قسم به خدا اینان شنیده بودند و درک کرده بودند اما زرق و برق دنیا چشمشان را گرفته بود و زیورهای آن در دیده شان خوشنما می نمود. (2)

امام پس از جنگ صفین، به درآوردن چشم فتنه اقدام نمود و متأسفانه هنوز زمان زیادی نگذشته بود که به دست شقی ترین افراد از بدو خلقت تا انتهای بشریت - به تعبیر نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بدست همتای پی کننده ناقه ثمود (3) - ترور شد و به شهادت نایل آمد و بدین ترتیب دفتر زندگیش در هم پیچید و با نفس مطمئن و قلب سلیم به دیدار معبودش شتافت! پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) قبلا از این جنگهای سه گانه خبر داده بود که به زودی او با سه گروه خواهد جنگید و آن سه گروه: ناکثین، قاسطین و مارقین خواهند بود.

ص: 29

1-1 (1) - قصص: 83 « [1] ما بهشت را از آن کسانی قرار دادیم که قصد علو و فساد را در زمین ندارند و عاقبت از آن پرهیزکاران است. »

2-2 (2) - رضی: نهج البلاغه، خطبه 3.

3-3 (3) - صدوق: عیون اخبار الرضا 297. [2]

ام سلمه روایت می کند که علی (علیه السلام) بر نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که به علی اشاره می کرد، فرمود: «به خدا سوگند که او پس از من با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهد جنگید.» (1)

علی (علیه السلام) از نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کند که پیامبر اکرم به من دستور داد که با ناکثین و قاسطین و مارقین بجنگم. (2)

این بود اجمالی از وقایعی که در عصر خلافت علی (علیه السلام) پدید آمد. فتنه خوارج از پیامدهای جنگ جمل و صفین بود و برای روشن شدن حقیقت لازم است این دو جریان را به صورت گذرا برای خوانندگان بازگو نموده و تفصیل آن را به عهده تاریخ واکگذار نماییم.

\*\*\*

ص: 30

---

1-1) ابن کثیر شامی: البدایه و النهایه 305/7، در این کتاب متن احادیث با سندهای آن جمع آوری شده است.

2-2) -خطیب بغدادی: تاریخ بغداد 4/340.

نبرد با ناکثین

## جنگ جمل

نکث در لغت به معنی نقض بیعت است و مراد از جنگ با ناکثین، جنگ با طلحه و زبیر است که بیعت امام را نقض کردند و گروهی از مردم نیز یا با ترغیب یا با تهدید بد آنها پیوستند. در آغاز خلافت، طلحه و زبیر نزد علی آمدند و گفتند: ای امیر مؤمنان! خود می دانی که در زمان خلافت عثمان بر ما جفا شد و از تمایل عثمان به بنی امیه هم خبر داری و حالا که خداوند تو را پس از او خلیفه کرده است بعضی کارها را به ما واگذار کن. امام در جواب فرمود: به قسمت خداوند راضی باشید تا نظرم را بعدا باز گویم و بدانید که من هیچ یک از اصحابم را در این امانت شریک نمی سازم مگر این که دینداری و امانتداریش نزد من مورد پسند و نیاتش برایم آشکار باشد. آنان که چنین دیدند مأیوس شدند و از امام خواستند که به آنها اجازه دهد تا عمره به جا آورند (1) آنها با ناراحتی از نزد امام بیرون آمدند در حالی که برای نقض بیعت اندیشه می کردند. در همین گیرودار نامه معاویه به آنها رسید که آنان را به نقض بیعت دعوت نموده بود و گفته بود که اهل شام با آنها بیعت کرده اند. آنان هم فریب نامه (2) را خوردند و به بیعت شکنی خود راسختر شدند. آنگاه بر علی وارد شدند و اجازه عمره خواستند. از آنان پرسید: چه عمره ای را اراده کرده اید؟ آنان قسم یاد کردند که جز عمره چیزی را در نظر ندارند. حضرت فرمود: شما قصد عمره ندارید؛ قصد فتنه آفرینی و پیمان شکنی دارید.

دوباره سوگند یاد کردند که قصد مخالفت و پیمان شکنی ندارند و جز انجام عمره، اندیشه ای در سر ندارند. حضرت فرمود: بیعتتان را بار دیگر تکرار نمایید. آنان نیز با شدیدترین و محکمترین عهد و پیمان، بیعت را تکرار کردند. آنگاه امام به آنان اجازه

ص: 31

1-1) ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 231/1-232.

2-2) متن نامه قبل از این ذکر شد.

داد. وقتی از آنجا بیرون رفتند امام به حاضرین گفت: «به خدا سوگند دیگر آنها را نمی بینید مگر در آشوبی که هردو کشته شده باشند!» حاضرین گفتند: ای امیر مؤمنان دستور ده تا آنها را برگردانند. فرمود: «قضای خداوند هر چه باشد آن خواهد شد.» (1)

### رفتن عایشه به مکه:

هنگامی که انقلابیون خانه عثمان را در محاصره داشتند، عایشه مدینه را به قصد مکه ترک گفت و در مکه خبر قتل خلیفه را شنید. او می دانست که کار انقلاب به کجا می کشد و خلافت به چه کسی می رسد، به همین جهت مکه را به قصد مدینه ترک کرد. وقتی در «سرف» رسید، با عبد بن ام کلاب برخورد کرد. از او پرسید: چه خبر؟ گفت: عثمان را کشتند و هشت روز ماندند. پرسید: بعد چه کردند؟ گفت: با علی بیعت کردند: گفت: به خدا سوگند این امر بر همین روال سازگار آید اگر کار خلافت بر رفیق تو قرار گیرد.

برم گردانید، برم گردانید و به طرف مکه بازگشت در حالی که می گفت: به خدا سوگند عثمان مظلوم کشته شد. به خدا سوگند به خونخواهی او برخوادم خاست. ابن ام کلاب گفت: برای چه؟ به خدا اولین کسی که از حرفش باز می گردد تویی و تو بودی که می گفتی: بکشید این پیر کفتار را که کافر شده است. گفت: آنها او را وادار به توبه کردند و بعد او را کشتند. گفتم و گفتند و این سخنم بهتر از سخن اولم است. ابن ام کلاب در جواب گفت:

منکِ البداء و منکِ الغیر و منکِ الریاح و منکِ المطر

و انت امرت بقتل الامام و قلت لنا انه قد کفر

فهنا اطعناک فی قتله و قاتله عندنا من امر

و لم یسقط السیف من فوقنا و لم تنکسف شمسنا و القمر

آغاز از تو بود. تغییر هم از تو بود. باد از تو و باران هم از تو بود.

و توبه کشتن خلیفه فرمان دادی و توبه ما گفتی که او کافر شده است.

ص: 32



ما تو را در کشتن او اطاعت کردیم. نزد ما قاتل او کسی است که دستور داده است.

شمشیر بر سر ما نیفتاد و شمس و قمر ما نگرفت (کنایه از آنکه حقیقت بر ما پوشیده نیست).

عایشه به مکه بازگشت و بر در مسجد فرود آمد و سوی حجر رفت و در آنجا خود را مستور کرد. مردم دورش را گرفتند و او خطاب به مردم گفت: ای مردم! عثمان مظلوم کشته شد و به خدا سوگند من انتقام خون او را می گیرم. (1)

طلحه و زبیر پس از آنکه از علی اجازه گرفتند، مدینه را ترک کردند و به مکه رفتند. قبل از این بین آنان و عایشه رابطه محکمی برقرار بود که براساس آن بر ضد علی نقشه می کشیدند. وقتی خبر نقشه کشیهای طلحه و زبیر و نقض عهد آنان و آمادگی آنان برای جنگ به علی رسید، بعضی از اصحاب یادآور شدند که چرا آنان را تعقیب نکردید. علی در جواب فرمود: «به خدا سوگند من مانند کفتار نیستم که با آهنگ خوابش کنند و فرییش دهند تا شکارش کنند؛ تا زنده ام با یاری جوینده حق، رویگردان از حق را و با فرمانبردار یکدل، نافرمان بددل را می گویم.» (2)

### خروج شیخین و عایشه از مکه:

دسیسه گران و گروهی از دشمنان امام بر آن شدند که به طرف بصره حرکت کنند و برای مبارزه مسلحانه در آنجا سنگر بگیرند.

قبل از این عبد الله بن عامر والی عثمان بر بصره، پیش از آن که جاریه فرزند قدامه سعدی از مردم برای علی بیعت بگیرد و عثمان بن حنیف انصاری از طرف علی برای جمع آوری خراج بدانجا بشتابد، از بصره فرار کرده بود.

در همان زمان یعلی بن میته، عامل عثمان از یمن به مکه بازگشت و در مکه عایشه و طلحه و زبیر و مروان بن حکم و تعداد دیگری از بنی امیه را ملاقات کرد. او از کسانی بود که مردم را به خونخواهی عثمان تحریک می کرد. او اسب و سلاح و چهارصد

ص: 33

1-1) ابن قتیبه: الامامه و السیاسه 49/1. طبری: تاریخ 477/3.

2-2) رضی: نهج البلاغه خطبه 6.

هزار درهم در اختیار عایشه و طلحه و زبیر قرار داد و شتری به نام «عسکر» به عایشه داد که قیمت آن در یمن دویست دینار بود. آنان می خواستند به طرف شام بروند اما ابن عامر مانع شد و گفت: معاویه با شما کنار نمی آید و شما را بر خودش ترجیح نمی دهد اما در بصره، من می توانم کاری انجام دهم و سپاهی فراهم سازم.

آنگاه آنان را به هزار هزار درهم و دویست شتر و دیگر امکانات تجهیز نمود و با ششصد سوار به طرف بصره حرکت نمودند. شبانگاه به آبی به نام «حوأب» که متعلق به بنی کلاب بود، رسیدند. کارگران بنی کلاب در آنجا بودند. سگان آنها بر سواران پارس کردند. عایشه پرسید: اینجا کجاست؟ کسی که شتر را می راند، گفت: «حوأب». عایشه کلمه استرجاع را بر زبان جاری کرد و آنچه که درباره اینجا گفته شده بود، یادش آمد (1) و گفت به حرم رسول خدا برم گردانید، نیازی به رفتن ندارم. زبیر گفت: به خدا سوگند اینجا «حوأب» نیست. طلحه که از دنبال می آمد، به آنها رسید؛ او هم قسم یاد کرد که اینجا حوأب نیست. پنجاه نفر از همراهان نیز گواهی دادند که اینجا حوأب نیست.

وقتی به بصره رسیدند عثمان بن حنیف از ورودشان به بصره جلوگیری کرد. آتش جنگ شعله ور شد اما بعدا توافق کردند که تا آمدن علی صبر کنند. در یکی از شبها آنها بر عثمان بن حنیف شیبیخون زدند و او را به اسارت گرفتند. شکنجه اش کردند و محاسنش را کردند. بعدا از ترس بازماندگانش در مدینه مانند برادرش اسماعیل بن حنیف و سایر انصار، او را آزاد کردند. پس از آن بر خزانه بیت المال حمله کردند.

نگهبانان و کلیدداران خزانه در برابر آنان ایستادگی کردند ولی در اثر یورش آنان هفتاد نفر در جا کشته شدند و پنجاه تن از هفتاد نفری که به اسارت گرفته شده بودند پس از شکنجه گردن زده شدند. حکیم بن جبلة را که از بزرگان عبد القیس و از زهاد و نساک ربیعه بود، به قتل رساندند.

ص: 34

---

1-1) -عایشه روایت می کند: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم، در حالی که زنانش دورش جمع بودند، گفت: «کاش می دانستم کدام یک از شما هستید که سگان حوأب بر او پارس می کند و او به طرف شرق برای آشوبگری و فتنه انگیزی در حرکت است!»

طلحه و زبیر بر سر پیشنهاد شدن با یکدیگر به نزاع برخاستند و پس از گفتگوی طولانی که بین طلحه و زبیر صورت گرفت، قرار بر این شد که یک روز عبد الله بن زبیر امام جماعت باشد و روز دیگر محمد بن طلحه با مردم نماز بخواند.

### حرکت علی به طرف بصره:

امام اطلاع یافت که توطئه گران از مکه به طرف بصره حرکت کرده اند. امام تلاش کرد تا آنها را قبل از رسیدن به بصره، در میانه راه متوقف سازد. در چهارمین ماه خلافت خود با هفتصد سوار که از جمله آنها چهارصد سوار از مهاجرین و انصار و هفتاد نفر از بازماندگان بدر و بقیه از سایر صحابه بودند، از مدینه خارج شد و سهل بن حنیف انصاری را به جای خود گماشت. پس از آن در ربهذه، جایی بین مکه و کوفه کمین کرد و منتظر ماند تا سران فتنه را قبل از رسیدن به بصره دستگیر نماید اما در این کار توفیق نیافت چون آنان زودتر از امام از آنجا گذشته بودند. گروه دیگری از انصار مدینه نیز به لشکر علی پیوستند که در میانشان خذیمه بن ثابت، ذوالشهادتین نیز دیده می شد و ششصد سوار هم از قبیله طی بدو ملحق شدند. (1)

عثمان بن حنیف که از بصره خارج شده بود در حالی که موهای سر، ریش و ابروهایش را کنده بودند در ربهذه به علی پیوست. عثمان گفت: ای امیر مؤمنان! تو مرا با ریش فرستاده بودی حال بدون ریش نزد تو بازگشته ام. امام فرمود: خیر و اجر تو راست. (2)

وقتی خبر بیعت علی به کوفه و سایر شهرها رسید، کوفه از همه زودتر بیعت را اجابت کرد و ابو موسی اشعری که فرماندار عثمان بود، با رجوع مردم برای بیعت، بر

ص: 35

---

1-1) - مسعودی: مروج الذهب 103/3-104 چاپ بیروت، تاریخ 485/3 عبارت از منبع اول گرفته شده است. در عبارت طبری زیاداتی وجود داشت که برای اختصار از آن صرف نظر کردیم.

2-2) - طبری: تاریخ 495/3.

خلاف میل باطنی اش برای علی بیعت گرفت. (1)

وقتی امام از ماجرای عثمان بن حنیف و نگهبانان خزانه آگاه شد، یکی از اصحاب را با نامه ای به سوی ابو موسی اشعری فرستاد و از او خواست که مردم را برای جنگ بسیج کند، اما او از خود سستی نشان داد و به وظیفه اش عمل نکرد با اینکه پیش از این برای امام بیعت گرفته و امامت او را پذیرفته بود.

او خطاب به مردم گفت: این پیشامد، فتنه بزرگی است که در آن خوابیده بهتر از بیدار و بیدار بهتر از نشسته و نشسته بهتر از ایستاده و ایستاده بهتر از سواره است. پس شما ذخیره ای از ذخایر عرب باشید. شمشیرها را در نیام کنید و نیزه ها را کنار گذارید و زه های کمان را ببرید. مظلوم و ستمدیده را پناه دهید تا این قضیه به پایان رسد و نتیجه فتنه آشکار گردد.

وقتی علی از این دنائت و پستی ابو موسی اشعری که جنگ با ناکثین را فتنه شمرده بود، آگاه شد، نامه ای به دست هاشم بن هاشم مرقال به او فرستاد و نوشت: «من تو را برای آنچه هستی والی قرار نداده ام مگر اینکه در راه حق یاور من باشی...»

ابو موسی از همان اول، هواخواه عثمان بود. همانطور که قبلاً گذشت او تنها زمانی حاضر شد برای علی بیعت بگیرد که مردم برای بیعت بر او هجوم آوردند و او را ناچار به اخذ بیعت کردند. بر همین اساس او خود را کنار کشید و مردم را بسیج نکرد و وقتی با سائب بن مالک اشعری به مشورت پرداخت و سائب او را به متابعت از امام دعوت نمود، باز هم او به این کار اقدام نکرد (2) و هاشم هم جریان خودداری ابو موسی را از یاری کردن، به علی (علیه السلام) گزارش داد.

وقتی برای امام روشن شد که این شخص حاضر نیست در راه صحیح گام بردارد، او را از سمتش برکنار کرد و قرظ بن کعب انصاری را به جای او فرماندار کوفه نمود و به ابو موسی نوشت: ای پسر حائک! منصب ما را واگذار که از نظر ما مذموم و مطرود

ص: 36

---

1-1) - مسعودی: مروج الذهب 97/3.

2-2) - طبری: تاریخ 503/3.

هستی؛ این اولین مصیبت ما از تو نیست. ما را از تو مصیبت‌هاست.

علی (علیه السلام) و یاران حرکت کردند تا به «ذیقار» رسیدند. در آنجا علی (علیه السلام) فرزندش، حسن و عمار یاسر را برای بسیج مردم به طرف کوفه فرستاد و آنها با هفت هزار نفر و به روایتی با شش هزار و پانصد و شش نفر از مردم کوفه که در بین آنها مالک اشتر نیز حضور داشت، بازگشتند.

علی به بصره رسید و به مخالفان پیام داد و آنها را از جنگ بر حذر داشت. آنها جز به جنگ راضی نشدند.

در آستانه جنگ خونین جمل رسیدیم. قبل از وارد شدن به جزئیات آن، لازم است به نکاتی که از مطالب گذشته استفاده می شود، اشاره نماییم و آنگاه بر حسب اقتضای مقام، به اصل موضوع پردازیم. (1)

1- طلحه و زبیر از روی میل و رغبت بیعت نمودند اما هنوز اندک زمانی نگذشته بود که به خاطر دستیابی به مال و مقام دنیا به سراغ علی آمدند و از او خواستند که بعضی کارها را بدانها بسپارد و در همان حال، هوای فرمانروایی کوفه و بصره را در سر می پروراندند. اما دیانت علی مانع از اجابت آنان شد زیرا آنان صلاحیت آنچه را که خواسته بودند، نداشتند. آنان پیش از شعله ور شدن آتش جنگ این عدم صلاحیت را با نقض بیعت و ترغیب مردم به بیعت شکنی و کشتن گماشتگان بی گناه و نگهبانان بیت المال به اثبات رساندند که سرانجام، کار به ریختن خون هزاران مسلمان منتهی شد.

اینها همه نشانگر آن است که پایداری علی (علیه السلام) در برابر خواسته آنان امر پسندیده ای بود و خدا و پیامبرش بدان راضی بودند و برای او جز خشنودی پروردگار و اجابت پیامبرش چیزی مطرح نبود.

2- ابو موسی اشعری که در قضیه تحکیم، کارها را به ضرر علی پایان داد، از همان اول به خلافت امام راضی نبود و برای او بیعت نگرفت مگر آنگاه که مردم بر او رو آوردند و او را ناچار به اخذ بیعت کردند. وقتی هم که امام او را به بسیج مردم فرمان

ص: 37

داد او مردم را از یاری علی بر حذر داشت. تعجب اینجاست که او در همین واقعه به روایتی که از پیامبر شنیده تمسک جسته است که او فرموده است: در آینده نزدیک فتنه ای بپا می شود که در آن نشسته بهتر از ایستاده و ایستاده بهتر از رونده و رونده بهتر از سواره است. (1)

ما فرض می کنیم که او این را از پیامبر شنیده است، آیا برای او شایسته بود که بیعت مهاجرین و انصار را فتنه بخواند. اگر این درست باشد- که هرگز درست نیست مگر آنگاه که رؤیایاها درست باشند- چرا بیعت با خلفای گذشته فتنه نبود و نشسته بهتر از ایستاده نبود با آنکه ابو موسی خود در آن زمان جزء ایستادگان و فرماندار خلیفه دوم و سوم بود. او پس از رو آوردن مردم بر او برای بیعت، بیعت امام را گردن نهاده بود.

وقتی کسی با شخصی به عنوان رهبر و امام بیعت می کند، بر او واجب است که از امام خود و حکومت او دفاع نماید.

3- امام (علیه السلام) در این گفتارش: «این اولین مصیبت ما از تو نیست ما را از تو مصیبتهاست» اشاره به جنایتی داشت که در آینده ابو موسی در قضیه تحکیم مرتکب می شد چون او در آن جریان، علی (علیه السلام) را از امامت و خلافت خلع می کرد چنانکه شرح آن خواهد آمد.

4- کشمکش شیخین، طلحه و زبیر بر سر امر جزئی نظیر امامت جماعت، از نیات شوم و انحصارطلبی هرکدام خبر می دهد. ببینید مردانی را که می خواهند کارهای مردم را روبه راه نمایند و پیشوایان مسلمانان باشند.

### در آستانه جنگ جمل:

علی در موضعی به نام «زاویه» فرود آمد. چهار رکعت نماز گزارد. صورتش را روی خاک گذاشت. از اشکهایش خاک تر شد. آنگاه دستانش را بالا برد و چنین دعا کرد: ای پروردگار آسمانها و آنچه بر آن قرار گرفته! و ای پروردگار عرش بزرگ! این بصره

ص: 38

است. از تو خیر آن را می خواهم و از شرش به تو پناه می برم. پروردگارا! ما را به بهترین وجه وارد آن کن که تو بهترین وارد کنندگانی. خداوند! این مردم بر من تاختند و از فرمانم سر بر تافتند و بیعتم را شکستند. خدایا! خون مسلمانان را محفوظ دار.

آنگاه شخصی را نزد مخالفان فرستاد تا آنان را ترغیب نماید که در حفظ خون مردم، خدا را در نظر گیرند و از آنها جویا شود که «چرا با من می جنگند.» اما آنها جز به جنگ راضی نشدند. دوباره یکی دیگر از اصحاب را که مسلم نام داشت، با قرآن نزد آنها فرستاد تا آنها را به خدا دعوت نماید اما آنها او را با تیر زدند و کشتند. جسد او را نزد علی آوردند. آنگاه علی (علیه السلام) به اصحاب دستور داد که در برابر آنان صف آرایی نمایند ولی جنگ را آغاز نکنند. به سویشان تیراندازی نکنند و به رویشان شمشیر نکشند و پیکرشان را با نیزه ندرند. تا اینکه عبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعی از میمنه لشکر پیکر برادرش را که کشته شده بود، نزد امام آورد. عده دیگر از مسیره، مردی را که با تیر کشته شده بود، آوردند. در این وقت علی گفت: «خدایا! شاهد باش.» به اصحاب فرمود: حجت را بر قوم تمام کنید. عمار بلند شد و بین دو لشکر رفت و گفت: ای مردم! بر پیامبران انصاف روا نداشتید؛ زندهای خود را در پرده نگهداشتید و همسر او را برابر شمشیرها قرار دادید. این در حالی بود که عایشه بر هودجی بافته شده از چوب، سوار بر شتر بود و با عبای پشمی و پوست گاو، او را پوشانده بودند و زیر آن نمود و روی آنها زره پوشانده بودند. عمار نزدیک رفت و خطاب به او گفت: چه می خواهی؟ گفت: خون عثمان را می طلبم. عمار گفت: خدا بکشد در این روز کسی را که سرکش است و غیر حق را می طلبد. سپس گفت: ای مردم! شما می دانید که کدام یک از ما به قتل عثمان مشتاق بود. آنگاه در حالی که او را با سنگ می زدند، این شعر را خواند:

فمنکِ البکاء و منکِ العویل و منکِ الریاح و منکِ المطر

و انتِ امرتِ بقتل الامام و قاتله عندنا من امر

گریه از توست، افغان از توست. باد از توست، باران هم از توست.

تو فرمان به قتل امام دادی و قاتل او نزد ما کسی است که فرمان داد.

سنگ پرانی شدیدتر شد. او اسب را حرکت داد و از آنجا دور شد و نزد علی (علیه السلام) آمد و گفت: منتظر چه هستی ای امیر مؤمنان! آنها جز جنگ چیزی نمی جویند.

### خطبه امام در روز جمل:

آنگاه علی برای مردم خطبه ای ایراد کرد و با صدای بلند فرمود: ای مردم! وقتی که دشمن را شکست دادید مجروحان را نکشید و اسیران را به قتل نرسانید و فراریان را تعقیب ننمایید و پشت کردگان را باز نخوانید. عورت کسی را عریان نسازید. کشتگان را مثله نکنید. ستر کسی را هتک ننمایید. اموال آنها را برندارید مگر اموالی را که در لشکر پیدا می کنید مانند سلاح و چهارپایان یا عبد و کنیز. سایر اموال براساس کتاب خدا از آن ورثه آنهاست.

آنگاه طلحه و زبیر را مخاطب قرار داد و با آنان سخن گفت و حجت را بر آنها تمام کرد. به اولی گفت: آیا سخن پیامبر خدا را به یاد می آوری آنگاه که به او گفتی: من علی را دوست دارم و او در جوابت فرمود: به خدا سوگند در آینده نزدیک با او از روی ستم خواهی جنگید. به دومی گفت: آیا سخن پیامبر خدا را نشنیدی که فرمود: «خدایا! کسی که علی را دوست می دارد، دوست بدار و کسی که علی را دشمن می دارد، دشمن بدار» و تو اولین کسی بودی که با من بیعت کردی و بعد آن را شکستی در حالی که خداوند عزّ و جلّ فرمود: «فَمَنْ نَكَّ فَإِنَّمَا يَنْكُ عَلَى نَفْسِهِ».

امام به جای خود بازگشت و فرزندش محمد بن حنفیه را که پرچمدارش بود، فراخواند و فرمود: «بر این قوم حمله کن!» او حمله کرد اما پیروزی و موفقیتی از او دیده نشد. امام پرچم را از او گرفت و خود برداشت و بر آنها حمله کرد و سپاهیان نیز همراه با او حمله کردند. دشمن در برابر این حمله مانند خاکستری که در روز طوفانی باد بر آن بوزد، پراکنده شدند. در آن وقت بنی ضبّه دور شتر عایشه می چرخیدند و رجز می خواندند:

نحن بنو ضبّه اصحاب الجمل ردّوا علينا شيخنا ثمّ بجل

ننعي ابن عفان باطراف الأسل و الموت عندنا أحلى من العسل



ما بنی ضبّه یاران شتریم. شیخ ما را به ما برگردانید همان ما را بس است.

ما برای عثمان با سر نیزه عزاداری می کنیم و مرگ نزد ما شیرینتر از عسل است.

هفتاد دست از بنی ضبّه از جمله دست کعب بن سعد قاضی در پیشاپیش شتر قطع شد.

دست هر کدام که قطع می شد و بر زمین می افتاد، دیگری مهار شتر را می گرفت. از بس که تیر بر هودج نشسته بود هودج مانند خارپشت شده بود تا آنکه شتر پی شد. وقتی شتر افتاد و هودج بر زمین قرار گرفت، محمد بن ابوبکر نزدیک آمد و دستش را داخل هودج برد. عایشه پرسید: «تو کیستی؟» گفت: برادرت. امیر المؤمنین می پرسد آیا صدمه ای به تو نرسیده است؟ گفت: «آسیبی به من نرسیده مگر تیری که آنهم مهم نیست.» آنگاه امام آمد و بر سر او ایستاد و با چوبی بر هودج زد و گفت: یا حمیرا! آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تو را به این کار فرمان داده بود؟ آیا به تو فرمود در خانه ات بمانی؟ به خدا سوگند در حقت انصاف روا نداشتند آنهایی که تو را بیرون آوردند و زنان خود را در پرده نگه داشتند. به برادرش، محمد گفت که او را به خانه صفیه دختر حارث بن طلحه ببرد و او نیز چنین کرد.

وقتی جنگ ابزار خود را بر زمین گذاشت، علی (علیه السلام) عایشه را برای رفتن به مدینه آماده نمود. عایشه به امام گفت: «دوست دارم همراه تو باشم و در جنگ با دشمنانت تو را همراهی نمایم.» امام فرمود: «برگرد به خانه ای که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تو را در آنجا ترک گفت.» سپس از امام خواست که خواهرزاده اش، ابن زبیر را امان دهد.

امام هم او را امان داد. آنگاه با حسن و حسین درباره مروان حرف زد. امام او را هم امان داد و نیز ولید بن عقبه و فرزندان عثمان و سایر بنی امیه و تمامی مردم را امان داد و در همان روز جنگ اعلام نمود هر کس سلاحش را بر زمین بگذارد، در امان است و هر کس به خانه اش بازگردد، در امان است.

جنگ در موضعی به نام «خریبه» و در روز پنج شنبه، دهم جمادی الآخر سال 36 هجری به وقوع پیوست و امام در این روز برای مردم بصره خطبه ای ایراد نمود.

در این جنگ پنج هزار نفر از یاران علی (علیه السلام) و سیزده هزار نفر از پیروان جمل

به قتل رسیدند و از خلافت علی (علیه السلام) تا روز جنگ جمل پنج ماه و بیست و یک روز سپری شده بود.

امام، عبد الله بن عباس را فرماندار بصره نمود و خود با سپاه به طرف کوفه حرکت نمود و در تاریخ 12 رجب سال 36 هجری وارد کوفه شد. [\(1\)](#)

اما امام محمد عبده می گوید که هفده هزار نفر از اصحاب جمل و هزار نفر از اصحاب علی کشته شدند. [\(2\)](#)

به هر تقدیر این کشتارها ضربه بزرگی بر پیکر اسلام بود. مرزهای اسلام را متزلزل ساخت. در عهدی که هنوز اسلام نوپا بود، سپاهیان اسلام را در پیروزیها ناتوان ساخت. اگر این جنگهای داخلی نبود، امروز دنیا چهره دیگری داشت و اگر از همان اول زمام رهبری در دست امام بود، اوضاع غیر از این بود که امروز هست و افسوس!

«چنین نیست که هرچه را انسان آرزو کند بدان برسد.»

تاریخ عواطف عالی و بزرگواری و گذشتی را در آن روز از امام به ثبت رسانده است که تا آن وقت کسی بدان حد نرسیده بود جز پیامبر در فتح مکه.

امام از اهل بصره چیزی را جز آنچه که از لشکر برجا مانده بود، بر نگرفت در حالی که یک عده با اصرار از امام می خواستند که از آنها عبد و کنیز بگیرد و او با این سخن آنها را ساکت نمود که «کدام یک از شما حاضر است ام المؤمنین را در سهم خود بگیرد.» [\(3\)](#) امام با این روش چگونگی جنگ با یاغیان اهل قبله را تعلیم نمود.

ص: 42

---

1-1 - مسعودی: مروج الذهب 107/3-117، با تلخیص، طبری: تاریخ 543/3.

2-2 - امام عبده: شرح نهج البلاغه 40.

3-3 - وسائل الشیعه: 60/59/11.

نبرد با قاسطین

## جنگ صفین

پیش از این متوجه شدید که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) علی را از جنگ با قاسطین پس از جنگ با ناکثین، آگاه ساخته بود و همین طور از فاجعه اسفبار جنگ ناکثین مطلع شدید و هم چنین از نزدیک آشنا شدید که آنها چه ستمها و جنایاتی را در راه رسیدن به اریکه قدرت مرتکب شدند و چه خونهای بی گناهی را که برای دستیابی به مقام امارت مؤمنان ریختند. بر حرامهای الهی چه جسور بودند! و چقدر شقاوت پیشه بودند!

حال بیاییم فاجعه اسفناک جنگ قاسطین را باهم مرور کنیم و آنها همان کسانی اند که از جاده حق فاصله گرفتند و از شاهراه حقیقت به جاده ضلالت گام نهادند و با امام واجب اطاعه به ستیز برخاستند، همان کسانی که معاویه پسر ابی سفیان؛ پسر هند جگرخوار رهبریشان نمود و این کار از او عجیب نبود زیرا پدر او از دشمنان شماره یک پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بود؛ کسی که احزاب را علیه اسلام و مسلمین بسیج می کرد.

## خلافت هدف نهایی معاویه:

خلافت آرزو و خواسته درونی معاویه بود اما افتادن زمام خلافت به دست امام این آرزو را باطل کرد. او توان رویارویی با امام را نداشت از این رو در صدد ایجاد تفرقه امت برآمد و در همین راستا شیخین را برای خلافت تطمیع کرد. آنان آنان قبل از رسیدن به خلافت کشته شدند. معاویه چاره ای ندید جز اینکه تحت پوشش خونخواهی خلیفه مظلوم به مقابله برآید.

در تمامی طول جنگ، خواسته معاویه از امام این بود که امام نیز مانند دو خلیفه پیشین ولایت شام را بدو واگذارد تا کار به نفع امام خاتمه یابد و او هم به خلافت امام گردن نهد اما امام بر باقی ماندن او بر ولایت رضایت نمی داد زیرا از کارهای ناشایست او در طول ولایتش آگاه بود.

مغیره بن شعبه برای ابقای معاویه به امام گفت: معاویه را رها کن زیرا او آدم جسوری است و اهل شام از او حرف شنوی دارند و تو در ابقای او معذوری چون قبل از این عمر بن خطاب او را حاکم شامات کرده است. اما امام خواسته او را نپذیرفت و فرمود: «نه، به خدا سوگند حتی برای دو روز هم معاویه را باقی نمی گذارم.» (1)

امام جریر را به شام فرستاد تا از معاویه بیعت بگیرد. معاویه در خانه جریر آمد و به او گفت: ای جریر من نظری دارم. گفت: نظرت را بگو. گفت: به دوستت بنویس که شام و مصر را برای من قرار دهد و وقتی از دنیا رفت بیعت احدی بر گردن من نباشد؛ در این صورت من این کار را بدو واگذار می نمایم و به خلافت او گردن می نهم. جریر گفت: آنچه می خواهی بنویس. معاویه هم این مطلب را برای علی نوشت. وقتی که نامه جریر با ضمیمه نامه معاویه به امام رسید، امام به جریر نوشت: اما بعد: معاویه خواسته است که بیعت من بر او نباشد و در کارهای خود مختار باشد. (2) با تو مدارا می کند تا شامیان را بیازماید قبل از این وقتی که در مدینه بودم مغیره بن شعبه از من خواست که معاویه را به کار گیرم اما من قبول نکردم. خداوند راضی نمی شود که گمراهان را به کار گیرم و یاور قرار دهم. پس اگر با تو بیعت کرد خوب و اگر نه نزد من بازگرد. (3)

معاویه دو یا سه روز قبل از لیله الهیریکبار دیگر برای امام نامه نوشت و درخواست کرد که ولایت او را بر شام بپذیرد. علی (علیه السلام) فرمود: من صبحگاهان بر آنها می تازم. سخن امام بین مردم پخش شد. شامیان از این سخن بی تاب شدند. معاویه گفت: من صلاح را در آن می بینم که از علی بخواهم تا شام را به من واگذارد. قبلا این درخواست را از او کردم ولی او موافقت نکرد. من هم دوباره برایش می نویسم تا در دلش تردید و نرمی راه یابد. آنگاه چنین نوشت:

ص: 44

---

1-1) -طبری: تاریخ 461/3.

2-2) -به زودی خواهد آمد که در لیله الهیریکبار معاویه طی نامه ای همین مطلب را به امام نوشت اما امام در پرتو نور خدا که نور بیش مؤمن است، نیت او را دریافته بود.

3-3) -نصر بن مزاحم: وقعه صفین 52.

اما بعد... از تو شام را درخواست کردم با این شرط که مرا به بیعت و اطاعت خود ملزم نمایی، اما تو امتناع ورزیدی و آنچه را که مانع شدی خدا به من داد و من امروز دوباره چیزی را که دیروز از تو خواستم، درخواست می کنم....»

امام در جواب نوشت: «... اما درخواست تو درباره شام، بدان! چیزی را که دیروز از تو باز داشتم امروز هم به تو نخواهم داد.» (1)

این نامه ها و شواهد و قراین دیگر حاکی از آنند که تنها آرزوی فرزند ابو سفیان حکومت بر شام در دوران علی و پس از آن حکومت بر تمام سرزمین اسلامی بوده است و خونخواهی عثمان و قصاص قاتلان او بهانه ای برای پوشش نیت درونی او بوده است.

به همین خاطر وقتی که کارها بر وفق مراد او تمام شد، قاتلان عثمان و خونخواهی او را فراموش کرد و این کار از سیاستمدارانی که در رفتار خود به هیچ آیینی پایبند نیستند و برای رسیدن به هدفهای شخصی خود شعارهای فریبنده سر می دهند، بعید نیست.

از اینجا می توانید به دسیسه ها و کارهای شیطانی او پی ببرید چون او با شعار خونخواهی عثمان مخالفت خود را آغاز نمود. امام در یکی از نامه هایش او را تخطئه کرده و در بخشی از آن می گوید: «درباره قاتلان عثمان فراوان سخن راندی، پس آنچه را که مردم پذیرفته اند بپذیر، آنگاه داوری آنان را به من واگذار تا بین تو و آنان حکم کتاب خدا را اجرا نمایم.» (2)

تا اینجا به این نتیجه رسیدیم که بزرگترین هدف معاویه از برافروختن آتش جنگ، همان باقی ماندن بر اریکه قدرت و به دست گرفتن خلافت پس از علی بود و دیگر هیچ نیازی به عنوان کردن خونخواهی عثمان و مانند آن نداشت. از این رو لازم است که از سیاستهای او در این جنگ خانمانسوز که خودخواهی های او آن را شعله ور ساخت، آگاه شویم.

ص: 45

---

1-1) - ابن قتیبه: الامامه و السیاسه 1091/1. ابن مزاحم: وقعه صفین 470.

2-2) - رضی: نهج البلاغه نامه 64/، مبرّد: الکامل 194/1.

اصحاب پیامبر اکرم از روز اول، خلافت را برعهده علی گذاشتند و در قول و عمل تأییدش نمودند و تنها عدهٔ قلیلی که تعدادشان از انگشتان دست تجاوز نمی کرد (1) از بیعت امتناع ورزیدند و از طرفی هم آن سابقهٔ اسلام و جهاد در راه خدا و خویشاوندی نزدیک که علی با پیامبر داشت، معاویه نداشت. از این رو معاویه ناچار به یک سری سیاستهای شیطانی متصل شد تا در برابر علی بایستد. این سیاستها عبارت بودند از:

### 1- ارتباط با عمرو بن عاص:

عمرو بن عاص در تیزهوشی نابغهٔ عرب بود. معاویه خود را به او نزدیک کرد با اینکه او از عثمان ناراضی و رویگردان بود چون عثمان او را از حکومت مصر عزل نموده و دیگری را به جایش گماشته بود. او وقتی که خبر بیعت مردم را با علی شنید، نامه ای به معاویه نوشت و او را به خونخواهی عثمان تحریک نمود و در نامه نوشت: می خواهی چه کنی، در صورتی که از تمامی مال و منالت جدا شدی. هر تصمیمی داری دست به کار شو. معاویه هم او را نزد خود فرا خواند. معاویه به او گفت: «با من بیعت کن.» او در جواب گفت: «نه، به خدا سوگند حاضر نیستم از دینم چیزی به تو بدهم مگر آنکه از دنیایت چیزی بگیرم.» (2) معاویه گفت: «هر چه می خواهی بگو.» گفت: «حکومت مصر را می خواهم.» معاویه قبول کرد و سندی هم به او داد. آنگاه عمرو بن عاص در این باره چنین گفت:

معاوی لا اعطیک دینی و لم ائل به منک دنیا فانظرن کیف تصنع

فان تعطنی بصفقه اخذت بها شیخا یضر و ینفع

معاویه! دینم را به تو نمی دهم تا از دنیایت چیزی نگیرم. پس بنگر که چه می کنی.

ص: 46

1-1) - این اثر: الکامل 98/3، او اسامی این افراد را ذکر کرده است.

2-2) - گمان می کنم او چیزی را فروخته که مالکش نبوده است. او آن روز دینی نداشته تا بفروشد در حالی که رسول خدا از فروختن چیزی که انسان مالک آن نیست نهی نموده و فرمود: چیزی را که مالک نیستی بفروش.

اگر مصر را به من بدهی از این معاما: سودی می بری زیرا پیری را می ستانی که هم برایت ضرر دارد و هم نفع.

## 2- پیراهن خونین عثمان:

نعمان بن بشیر نامه همسر عثمان را با پیراهن خون آلود او برای معاویه آورد. معاویه وقتی از مضمون نامه آگاهی یافت، مردم را جمع کرد و بر منبر رفت و پیراهن را به مردم نشان داد و آنچه را که بر عثمان گذشته بود، یادآور شد. مردم به گریه آمدند و چنان شیون بپا کردند که گویا نفسهایشان در می آید. آنگاه آنها را به خونخواهی عثمان فراخواند. مردم شام هم اعلام آمادگی کردند و گفتند: او پسر عموی توست و توی او هستی و ما تو را در خونخواهی او یاری می کنیم... آنگاه به عنوان امیر با او بیعت کردند مگر عده ای که خداوند آنها را از این فتنه نگاه داشت. (1)

## 3- استمداد از افراد بانفوذ:

علی هنگام بازگشت از بصره به طرف کوفه، نامه ای به معاویه نوشت که در آن، او را به بیعت خود فراخوانده بود و از بیعت مهاجرین و انصار و پیمان شکنی طلحه و زبیر و جنگ با آنان یاد کرده بود و از او خواسته بود مانند دیگر مهاجرین و انصار از او اطاعت نماید. (2)

وقتی معاویه نامه را خواند از عمرو بن عاص نظرخواهی نمود. او گفت: «بزرگ مردم شام شرحبیل بن سمط کنده است و او با جریر، فرستاده علی دشمن است. کسی را نزد او بفرست و با افراد مورد اعتماد خود، دل او را به دست آور تا بین مردم شایع کنند که علی عثمان را کشته است. فراموش نکن که این افراد باید مورد اعتماد شرحبیل باشند چون این کار، شامیان را به نفع تو متحد می سازد و وقتی دل شرحبیل را به دست آوردی آن را با هیچ چیز عوض نکن.» معاویه هم به شرحبیل نوشت: «جریر بن عبد الله

ص: 47

---

1-1) ابن اثیر: الکامل 141/3 این مطلب را در آغاز جریان صفین نقل کرده است.

2-2) طبری: تاریخ 560/3-561.

با خبر ناگواری از طرف علی بن ابی طالب آمده است، پس دست به کار شو.»

وقتی نامه معاویه در حمص به شر حبیل رسید، او با آن عده از اهل یمن که در حمص بودند به مشورت پرداخت. هرکسی چیزی گفتند اما عبد الرحمن بن غنم از دی چنین نظر داد: خداوند از آغاز مهاجرت تا به امروز همواره نعمت خیر به تو ارزانی داشته است. نعمت از طرف خداوند قطع نمی شود مگر آنگاه که مردم آن را کفران نمایند «لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ». خبر مرگ عثمان به ما رسیده و گفته شده که علی او را کشته است. اگر علی او را کشته باشد، مهاجرین و انصار با او بیعت کرده اند و آنان سرپرستان مردمند و اگر نکشته باشد، پس چگونه معاویه را در این کار اجابت می کنی. نه خودت را به هلاکت انداز و نه قومت را. اگر دوست نداری به واسطه جریر بیعت کنی، نزد علی برو و از طرف خود و قومت با او بیعت کن. شر حبیل جز به رفتن نزد معاویه راضی نشد.

نصیحت عبد الرحمن بن غنم به شر حبیل از روی یکدلی و صداقت او نبود، بلکه او منافعش را در کنار جریر می یافت. جریر به او گفت: «این که می گویی علی عثمان را کشت، به خدا سوگند این جز سنگ انداختن در تاریکی از راه دور نیست و دلیلی در دست نداری؛ تنها از روی دنیاپرستی چنین می گویی.» (1)

نماینده امام (جریر) خواست شر حبیل را با گفتگو از فکر یاری معاویه باز دارد، از این رو نامه ای به او نوشت و قصیده ای ضمیمه اش نمود. وقتی شر حبیل نامه را خواند، وحشت او را فرا گرفت و به فکر فرورفت و گفت: «این نصیحت خیر دین و دنیای من است. به خدا سوگند در این کار عجله ای نخواهم کرد.»

وقتی معاویه از تردید و خویشتنداری این پارسای شام باخبر شد، افرادی را یکی پس از دیگری نزد او فرستاد. آنها قتل عثمان را در نظر او بزرگ جلوه دادند و علی را به آن متهم ساختند و شهادت‌های دروغ دادند. نامه های خودساخته و جعلی ارائه دادند تا آنکه موفق شدند نظر او را تغییر داده و عزمش را جزم کنند. معاویه توسط این مرد

ص: 48



مرد سبک مغز توانست دل‌های شامیان را به دست آورد و وقتی برای جنگ اعلام بسیج داد، همگی به یاری او برخاستند.

#### 4- نامه های معاویه برای افراد موجه:

معاویه نامه هایی را به افراد موجه اسلامی که بی طرف بودند و به هیچ طرف گرایش نداشتند، نوشت. در همین راستا نامه هایی به عبد الله بن عمر، سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه ارسال نمود و آنها را به شورش علیه علی فراخواند.

به ابن عمر نوشت: «پس از عثمان در بین قریش کسی به اندازه تو نزد من محبوبیت ندارد. وقتی از کناره گیری ات از او و نکوهشت از یاران او یادم آمد، نظرم درباره ات دگرگون شد ولی مخالفت تو با علی و نارضایتی ات از او کار را برایم آسان نمود و بعضی کارهایی که از تو دیدم، مرا به تو متمایل ساخت. پس ما را -خدایت رحمت کند- در گرفتن حق این خلیفه مظلوم یاری نما. من قصد امارت بر تو را ندارم، بلکه آن را برای تو می خواهم و اگر تو آن را نخواستی شورای مسلمین تصمیم می گیرند.»

به سعد بن وقاص نوشت: «اما بعد: بهترین و سزاوارترین یاران عثمان، شامیان و آنهایی هستند که حق او را مرعی داشتند و بر دیگران (1) ترجیحش دادند. قبل از این طلحه و زبیر به یاری او برخاستند و آنها از شریکان تو در شورا و در تعیین خلیفه و از همفکران اسلامی تو بودند.»

در نامه ای دیگر به محمد بن مسلمه که طی آن او را در یاری نکردن عثمان نکوهش کرده بود، نوشت:

«چرا اهل قبله را از درگیری و کشتار همدیگر مانع نشدی و یا آنکه عثمان و اهل

ص: 49

---

1-1) -منظورش سعد بن وقاص است که در شورای تعیین خلیفه که پس از قتل عمرو به فرمان او تشکیل شده بود، به نفع عثمان رأی داد.

همه این امور از شیوه های نیرنگبار معاویه حکایت دارد که بخشی از آن در تاریخ ثبت شده است. او با دروغ پردازیها و نامه پراکنی هایش قلبها را کور و گمراه می کرد. ابتدا با طلحه و زبیر بیعت کرد. وقتی کار آنها از هم پاشید، می خواست عبد الله بن عمر را در امر خلافت پیش اندازد چنانچه رویگردانی ابن عمر از عثمان و یاری نکردنش مانع این کار نمی شد. همه این کارها در راستای ایجاد بدبینی و تفرقه مسلمانان انجام می گرفت.

ابن عمر با همه کومه فکری که داشت، نیت شوم معاویه را خوب می دانست از این رو صادقانه به او نوشت: «من هیچگاه با علی، نه در اسلام و نه در هجرت و نه در محبوبیت نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، برابر نیستم.»

سعد بن ابی وقاص هم در جواب نامه معاویه نوشت: «اصحاب شورا هیچ کدام بر دیگری برتری ندارند جز علی که از سابقین در اسلام است. خصوصیات او در هیچ یک از ما نیست. او در همه خوبیهای ما شریک است و ما در خوبیهای او شریک نیستیم و او از همه ما سزاوارتر به خلافت است.»

محمد بن مسلمه نیز در حالی که اسرار درونی معاویه را افشا می کرد، در جوابش نوشت: «ای معاویه! تو پس از مرگ عثمان به یاریش برخاسته ای در حالی که در حیاتش از یاری او دست برداشتی.» (2)

### **تلاشها و کوششهای علی (علیه السلام) برای خاموش کردن آتش فتنه:**

علی (علیه السلام) متوجه شد که معاویه با دروغ پراکنی و اغفال شامیان قصد فتنه انگیزی و آشوبگری دارد. از این رو بر آن شد قبل از شعله ور شدن آتش فتنه آن را خاموش نماید. او امام بر حق و حجت خدا بود زیرا مهاجرین و انصار او را به امامت برگزیده

ص: 50

---

1-1) - ابن قتیبه دینوری: الامامه و السياسه 92/1-93.

2-2) - ابن قتیبه دینوری: الامامه و السياسه 93/1-94.

بودند و خروج بر او خروج بر امام واجب الاطاعه محسوب می شد. (1) امام هنگام عزیمت به طرف شام همراهان مهاجر و انصار خود را جمع کرد و پس از حمد و ثنای خداوند، به آنها گفت: «اما بعد: شما انسانهای نیک رأی، بردبار، راست گفتار، نیک رفتار و نیک کردار هستید. ما می خواهیم در مصاف با دشمنانمان رویه رو شویم. پس مرا از رأی و تدبیر خود آگاه سازید.»

آنگاه هشام بن عتبه بن ابی وقاص، عمار یاسر، قیس بن سعد بن عباده، خزیمه بن ثابت و ابو ایوب انصاری هر کدام جداگانه علی (علیه السلام) را در ریشه کن کردن این فتنه تشویق و ترغیب کردند.

عمار گفت: ای امیر مؤمنان! اگر می توانی که یک روز هم درنگ ننمایی، پس دست به کار شو و قبل از آنکه آتش فتنه شعله ور شود و قبل از آنکه آنان در خرابکاری و تفرقه افکنی همدست شوند، کار را یکسره کن و به جاده هدایت راهنمایی شان نما. اگر پذیرفتند که راه نجات یافته و سعادت مند شده اند و اگر امتناع ورزیدند و جز به جنگ راضی نشدند، به خدا سوگند در این هنگام جنگیدن و جهاد با آنها تقرّب و نزدیکی به خداست و این عزت و افتخار ماست.

سهل بن حنیف گفت: ای امیر مؤمنان! با هر کس صلح کنی صلح می کنیم و با هر کس بجنگی می جنگیم. نظر ما نظر توست و ما پنجه دستان تو هستیم.

سخنانی شورآفرین و جملات تشویق آمیز برای مبارزه و جلوگیری از شعله ور شدن آتش فتنه گفته شد. وقتی امام این سخنان صادقانه و اسلام خواهانه را شنید، برخاست و خطبه ای ایراد نمود. حمد و ثنای خداوند را به جا آورد و آنگاه فرمود:

بشتایید به سوی دشمنان خدا! بشتایید به سوی دشمنان سنت و قرآن! بشتایید به سوی

ص: 51

---

1-1) - کجایند آنهایی که می گویند: «آنها معتقدند که پیشوایان مسلمانان را باید به صلاح دعوت کرد و نباید بر روی آنها شمشیر کشید و نباید در شورشها علیه آنها وارد جنگ شد.» به مقالات الاسلامیین تألیف امام اشعری ص 323 مراجعه شود.

مسعودی می گوید: علی (علیه السلام) در پنجم شوال سال 36 ه.ق. به سوی شام حرکت نمود و ابو مسعود، عقبه بن عمرو و انصاری را در کوفه به جای خود نشانند و در مسیرش از مداین عبور نمود. آنگاه به «أنبار» و از آنجا وارد «رقه» شد. در آنجا پلی ساختند که از روی آن به طرف شام عبور نمودند. در این که تعداد سپاه امام چند نفر بوده، اختلاف است و آنچه که مورد توافق همه است این است که تعداد آنها نود هزار نفر بوده است.

معاویه هم از شام به طرف صفین حرکت نمود. در تعداد سپاهیان او نیز اختلاف است و آنچه که همه بر آن اتفاق دارند این است که تعداد آنها هفتاد و پنج هزار نفر بوده است. (2)

### حرکت معاویه به طرف صفین:

معاویه از شام به طرف صفین حرکت نمود و زودتر به آنجا رسید و شریعه آب را در اختیار خود گرفت و ابو الاعور سلمی را با چهل هزار نفر بر شریعه گماشت. علی و سپاهیانش که دیرتر رسیده بودند بی آب ماندند و آب به رویشان بسته شده بود. عمرو بن عاص به معاویه گفت: علی از تشنگی از پا در نمی آید. او نود هزار نفر سپاه عراقی دارد.

بگذار آنها نیز مانند ما از آب استفاده کنند. معاویه گفت: به خدا سوگند نمی گذارم؛ باید مانند عثمان از فرط تشنگی از پا در آیند.

### بازپس گیری شریعه آب از سربازان معاویه:

علی (علیه السلام)، اشتر را با چهار هزار سواره و پیاده مأمور بازپس گیری شریعه نمود و خود هم با بقیه سپاه از دنبال حرکت نمود و همگی بر سپاه معاویه یورش بردند و ابو الاعور را از شریعه راندند. تعدادی از سواران و سربازان آنان را به قعر رودخانه فرستادند. سپاه

ص: 52

1-1) ابن مزاحم: وقعه صفین 92-93.

2-2) مسعودی: مروج الذهب 121/3.

معاویه از موضع خود عقب نشینی کرد. معاویه از عمرو بن عاص پرسید: آیا علی ما را از آب منع می کند همانطور که ما او را از آب منع کردیم؟ عمرو گفت: هرگز! زیرا او برای امر دیگری بدینجا آمده است. آنگاه معاویه از علی درخواست نمود که اجازه دهد افرادش وارد شریعه شوند و آب بردارند و قاصدانش بتوانند وارد لشکر شوند. علی نیز به این درخواستها جواب مثبت داد. (1)

امام علی (علیه السلام) روزی که وارد صفین شد اوایل ذی الحجه سال 36 بود. این ماه از ماههای حرام بود. به همین جهت علی به معاویه پیام داد و او را به وحدت کلمه و اتحاد با مسلمانان فراخواند. مراسلات بینشان ادامه یافت. سرانجام توافق کردند که تا آخر ماه محرم سال 37 ه.ق. درگیری صورت نگیرد.

وقتی ماه محرم آخر شد، مهلت مورد توافق به پایان رسید. امام به شامیان پیام داد که من با کتاب خداوند متعال با شما احتجاج می کنم و به آن دعوتتان می نمایم. این اختیار را به شما می گذارم؛ همانا خداوند نیرنگ خیانتکاران را راست نمی نماید. اما آنان در جواب گفتند: حاکم بین ما و تو شمشیر است تا کسی که ضعیفتر است از پا درآید.

صبح روز چهارشنبه، اول ماه صفر از راه رسید. علی (علیه السلام) لشکر را آماده نبرد کرد. اشتر پا به میدان مبارزه نهاد. از آن طرف معاویه، حبیب بن مسلمه فهری را به مبارزه اشتر فرستاد. نبرد شدیدی بین دو لشکر درگرفت. از کشته های طرفین، پشته ها ساخته شد.

جنگ تا دهم ربیع الاول سال 37 بدون وقفه ادامه یافت و در پایان هرروز پیروزی از آن علی بود. تا آنکه از دشمن رمقی بیش نماند. علی (علیه السلام) دست به دعا برداشت و دعا کرد: خدایا! ای بخشاینده! ای مهربان! ای یکتا! ای بی همتا! ای بی نیاز! ای خدا! ای پروردگار! به سوی تو گامها برداشته شد و قلبها شکسته شد و دستها بالا رفت و گردنها کشیده گشت و چشمها خیره شد و حاجتها خواسته شد. پروردگار! به تو شکایت می بریم غیبت پیامبران را و کثرت دشمنانمان را و پراکندگی خواسته هایمان

ص: 53

را. پروردگار! بین ما و قوم ما بحق گشایش عنایت فرما و تو بهترین گشایشگرانی.

آنگاه گفت: به برکت خدا و لا آله الا الله و الله اکبر، کلمه تقوی بر دشمن بتازید!

راوی می گوید: قسم به خدایی که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را بحق فرستاده است، از روزی که خداوند زمین و آسمانها را آفریده است هرگز نشنیده بودیم که فرماندهی در یک روز آنچنان بکشد که علی کشت. او بنابر آنچه که دشمنان گفته اند، بیش از پانصد تن از سران عرب را به هلاکت رساند. (1)

پس از آن علی خطاب به ای چنین ایراد نمود: ای مردم! آنچه که به شما و دشمنانتان رسید، دیدید و از آنها جز رمقی بیش نمانده است. وقتی حوادث رو می آورد، آخر آن را با اول آن بسنجید. دشمنانتان بر بی دینی خود در برابر شما ایستادند تا از آنها به ما رسید آنچه که رسید. فردا بر آنها می تازم و امرشان را به خداوند عزّ و جلّ واگذار می نمایم.

این خبر به گوش معاویه رسید. عمرو بن عاص را طلبید و گفت: عمرو! این شبی است که فردایش علی کار ما را یکسره می کند، چه راهی پیشنهاد می کنی؟ عمرو گفت:

افراد تو در برابر افراد او توان مقاومت و ایستادگی ندارند و تو هم مثل او نیستی؛ او برای چیزی می جنگد و تو برای چیز دیگر. تو دنیا را می طلبی و او آخرت را. عراقیها از پیروزی تو بر خود می ترسند ولی شامیان از پیروزی علی بر خود نمی ترسند اما تو کاری را به آنها پیشنهاد کن که اگر بپذیرند بینشان تفرقه به وجود آید و اگر نپذیرند باز هم بینشان تفرقه پدید آید. آنان را به حکمیت کتاب خدا فراخوان؛ بدین ترتیب به مراد خود نایل می گردی. من چنین برنامه ای را برای این روز تدارک دیده بودم. معاویه هم آن را پذیرفت و گفت: پیشنهاد خوبی دادی. (2)

تمیم بن خذیم می گوید: وقتی شب لیله الهیر را به صبح رساندیم، ناگهان نگاهمان به چیزهایی شبیه پرچم در جلو صفوف شامیان جلب شد. وقتی دقت کردیم، دیدیم قرآنهایی هستند که بر نیزه ها بالا رفته اند و از بزرگترین قرآنهایی لشکر بودند. سه

ص: 54

1-1) - نصر بن مزاحم: وقعه صفین 477.

2-2) - همان 544-548.

نیزه دیگر را یکی کرده بودند و قرآن مسجد اعظم را بر آن بسته بودند که ده نفر پهلوان آن را می کشیدند. ابو جعفر و ابو طفیل می گوید: شامیان با صد جلد قرآن در برابر علی قرار گرفتند و در برابر هر یک از میمنه و میسره دو صد جلد قرآن قرار دادند که مجموع آنها پانصد جلد قرآن می شد. ابو جعفر می گوید: آنگاه طفیل بن ادهم رویه روی علی و ابو شریح جذامی رویه روی میمنه و رقاء بن معمر رویه روی میسره ایستادند و فریاد برآوردند: «... ای گروه عرب! خدا را! خدا را! دربارۀ زنان و دخترانتان. اگر شما کشته شوید، فردا چه کسی از آنها در برابر رومیان، ترکان و فارسیان دفاع می کند؟ خدا را! خدا را! دربارۀ دینتان. این کتاب خداست بین ما و شما که باید حکم کند.»

علی (علیه السلام) گفت: «خداوند! خود می دانی که اینها چه کتابی را می خواهند. تو بین ما و آنها حکم نما، همانا تو حکیم و حق آشکار هستی.»

در اثر این دسیسه بین لشکریان علی اختلاف رأی پدید آمد. طایفه ای گفتند: باید بجنگیم و طایفه ای دیگر گفتند: حکمیت را به کتاب خدا واگذار نماییم؛ حال که به کتاب خدا خوانده شده ایم جنگیدن جایز نیست. اینجا بود که جنگ نتیجه نداد و آتش آن خاموش گردید. محمد بن علی می گوید: این هنگام بود که حکمیت آن دو نفر پدید آمد.

این نیرنگ در اراده بسیاری از سپاهیان علی (علیه السلام) اثر گذاشت چون آنان فکر می کردند که رو آوردن به قرآن برای رسیدن به حق است و غافل از اینکه این نیرنگ پسر نابغه (عمر و بن عاص) بود که به معاویه یاد داده بود و سخن حقی بود که باطل از آن اراده شده بود و هدف نهایی از آن ایجاد تفرقه و پراکندگی و تزلزل سپاهیان علی بود تا آتش جنگی را که به پیروزی علی و سپاهیان او و شکست معاویه و یارانش منتهی می شد، خاموش نمایند.

این خدعه و فریب جای خود را در میان سپاه عراق باز کرد، به طوری که از هر طرف صدا بلند شد: «به صلح تن دهید و به حکم قرآن گردن نهید!»

وقتی علی تأثیر این نیرنگ را بر کوه فکران لشکر دریافت، بلند شد و خطاب به لشکر گفت: ای مردم! بدانید من در اجابت کتاب خدا از همه شایسته ترم اما معاویه،

عمرو بن عاص، ابن ابی معیط، حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند.

من آنها را بهتر از شما می شناسم. در کودکی با آنها بوده ام و در بزرگی همراه شان بوده ام.

آنان بدترین کودکان و بدترین مردان بوده اند. دعوت به قرآن، کلام حقی است که از آن باطل اراده شده است. سوگند به خدا آنها قرآنها را برای این بالا- نبرده اند که آن را بفهمند و بدان عمل نمایند، بلکه این کار آنها یک نوع نیرنگ و فریب است. شما با نیروی رزمی و اتحاد فکریتان ساعتی همراهیم نمایید، آنگاه حق بر جای خود استقرار می یابد و دماغ ستمگران به خاک مالیده می شود. (1)

سخنان علی در دل‌های بلنداندیشان اثر مطلوبی گذاشت و آنها دریافتند که پشت این ظاهر دل‌با چه دسیسه‌ها و فتنه‌هایی قرار دارد ولی کوتاه اندیشان بادیه نشین که فقط به ظاهر امور نگاه می کردند و از درک باطن آن عاجز بودند، از فهم این سخنان دور ماندند. از این رو در حدود بیست هزار نفر از این کوتاه فکران، غرق در آهن، اسلحه بر دوش با پیشانی‌هایی که از سجده پینه بسته و در حالی که پیشاپیش شان مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان که بعدها جزء خوارج شدند حرکت می کردند، بر علی وارد شدند و او را نه به نام امیر المؤمنین که به نام خودش مورد خطاب قرار دادند و گفتند: ای علی! دشمن تو را به کتاب خدا دعوت نموده، دعوتشان را اجابت نما وگرنه تو را مانند پسر عفان می کشیم. به خدا سوگند اگر اجابت نکنی ما این کار را می کنیم.

امام فرمود: «خدا رحمتتان کند! من اولین کسی بودم که به کتاب خدا دعوت نمودم و اولین کسی بودم که آن را اجابت نمودم و سزاوار من نیست و دینم اجازه نمی دهد که به کتاب خدا دعوت شوم و آن را نپذیرم. من با آنها مبارزه می کردم تا به حکم قرآن گردن نهند اما آنان از فرمان خدا سرپیچیدند و پیمانش را شکستند و کتابش را کنار گذاشتند.

من به شما گفتم که آنان قصد فریب شما را دارند. آنان نمی خواهند به قرآن عمل نمایند.»

گفتند: به اشتر پیام بده که برگردد. این در حالی بود که اشتر در بامداد لیل الهیر

ص: 56



بر اردوی معاویه اشراف یافته بود و می خواست وارد آن شود.

علی (علیه السلام) دید چاره ای نیست جز اینکه اشتر را فراخواند. بنابراین یزید بن هانی را به سوی اشتر فرستاد تا او را فراخواند. یزید نزد اشتر آمد و پیام امام را به او ابلاغ نمود. اشتر گفت: برو به امام بگو: در چنین موقعیتی مناسب نیست که فرصت را از من بگیری. من پیروزی را نزدیک می بینم. پس به من مهلت ده. یزید به سوی امام بازگشت و جریان را باز گفت. این جز نشانه آن نبود که اعتراضات بر اشتر بالا گرفته و علایم پیروزی و ظفر مردم عراق و شکست و هلاکت شامیان آشکار شده بود. آنان به علی (علیه السلام) گفتند: به خدا سوگند تو او را جز به جنگ و قتال فرمان ندادی. علی (علیه السلام) گفت: مگر ندیدید که قاصدم را نزد او فرستادم؟ مگر در حضور شما آشکارا با او حرف نزدم در حالی که همگی می شنیدید؟ گفتند: پیام بده که او برگردد وگرنه به خدا سوگند تو را عزل می کنیم. امام فرمود: خدا دریابد تو را یزید! برو به اشتر بگو برگردد که فتنه رو آورده است. یزید آمد و اشتر را از ماجرا آگاه نمود. اشتر گفت: در اثر علم نمودن همین قرآنهاست؟ گفت: بلی. گفت: به خدا سوگند آنگاه که قرآنها بر نیزه ها بالا رفت حدس زدم به زودی اختلاف و چنددستگی پدید آید. این از کارهای پسر نابغه است.

آنگاه به یزید گفت: خدا دریابد تو را! مگر نمی بینی که پیروزی نزدیک است؟ مگر نمی بینی که آنها به زودی نابود می شوند؟ مگر نمی بینی که خدا چه کسی را در دسترس ما قرار داده است؟ آیا سزاوار است که این را بگذاریم و از آن درگذریم؟ یزید گفت: آیا دوست داری که تو در اینجا پیروزی به دست آوری و در آنجا امیر المؤمنین را دستگیر و به دشمنان تسلیم نمایند؟ گفت: سبحان الله! نه، به خدا سوگند من این را نمی خواهم.

گفت: آنها به امام گفته اند و قسم یاد کرده اند که یا باید اشتر را فراخوانی و برگردانی یا با همین شمشیرها تو را می کشیم همانگونه که عثمان را کشیم و یا به دشمنان تسلیمت می کنیم.

اشتر بازگشت. وقتی به معترضین رسید، فریاد کشید: ای بی عرضه های بدبخت سست عنصر! حالا که دشمن را شکست دادید و آنها دریافتند که شما پیروزید، قرآنها را

علم کرده اند و شما را به آن دعوت می کنند. به خدا سوگند که آنان قبل از این، حکم خدا را در قرآن و سنت پیامبرش را ندیده گرفتند. اندکی به من فرصت دهید؛ من نسیم پیروزی را حس می کنم. گفتند: مهلت نمی دهیم. گفت: به اندازه یک تاختن اسب مهلت دهید. من ظفر را حتمی می بینم. گفتند: در این صورت ما هم در جرم تو شریک خواهیم شد. آنگاه دشنامش دادند. او هم دشنامشان داد و با تازیانه هایشان بر روی اسب او زدند: او هم با تازیانه بر روی اسبان آنان زد. علی (علیه السلام) بر سرشان فریاد کشید: بس کنید! اشتر عرض کرد: ای امیر مؤمنان! دستور ده سپاه بر دشمن حمله کند. آنها یک صدا فریاد بر آوردند: امیر المؤمنین حکمیت را پذیرفته و بدان رضایت داده است، من نیز رضایت می دهم به آنچه که امیر المؤمنین راضی شده است. آنگاه مردم آمدند و گفتند: امیر المؤمنین حکمیت را پذیرفت و آن را قبول کرد. این در حالی بود که امیر المؤمنین لب به سخن نگشوده و بر زمین خیره شده بود. (1)

آنگاه امام برخاست. مردم همه ساکت شدند. امام فرمود: ای مردم! کار من با شما همواره به دلخواهم بود تا آنکه از شما جنگ را خواهان شدم. به خدا اگر جنگ چیزی از شما گرفت، چیزی برای شما گذاشت و از دشمن شما چیزی گرفت و هیچ برجا نگذاشت جز اینکه من تا دیروز امیر بودم و امروز مأمور شده ام. تا دیروز نهی می کردم و امروز خود نهی می شوم. شما زنده ماندن را دوست دارید و من نمی خواهم شما را بر کاری که از آن گریزانید وادارتان کنم. (2)

نصر بن مزاحم می گوید: پس از سخنان حضرت، سران قبایل سخن آغاز نمودند و هر کدام به رأی و خیال خود سخن گفتند: کردوس بن هانی بکری مردم را به فرمانبرداری و اطاعت از علی فراخواند و از آن طرف شقیق بن ثور بکری، مردم را به صلح و سازش دعوت نمود و گفت: این جنگ ما را بلعید. زنده ماندن جز در پناه سازش

ص: 58

---

1-1) ابن مزاحم: وقعه صفین 560-564.

2-2) ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 219/2-220. ابن مزاحم: وقعه صفین 553.

این حوادث دردناک از توطئه شیطانی که هدف از آن ایجاد فتنه و اختلاف در لشکریان علی (علیه السلام) بود، پدید آمد و او را مجبور ساخت که نظر قوم را از روی ناچاری و بدون رضایت خاطر بپذیرد.

پس از آن علی (علیه السلام) قاریان عراقی را و معاویه هم قاریان شامی را برگزیدند.

آنان بین دو لشکر تشکیل جلسه دادند و به گفتگو و مناظره پرداختند و سرانجام توافق نمودند که هر آنچه را قرآن زنده داشته آنان نیز آن را زنده بدارند و هر آنچه را قرآن میرانده آنان نیز آن را بمیرانند. آنگاه هر کدام به جایگاه خود بازگشتند و مردم هم گفتند:

«ما به حکم قرآن گردن می نهیم.»

### اول تحمیل حکمیت و بعد تحمیل حکم:

آنها (متحجرین اصحاب) در بی حیایی و بی حرمتی به جایی رسیده بودند که حکمیت را بر امام تحمیل کردند، امامی که با بیعت مهاجرین و انصار واجب الاطاعه بود. این در حالی بود که از پیروزی امام بر دشمن همانطور که اشتر می گفت، به اندازه قاب قوسین و یا کمتر یا به اندازه یک تاختن اسب بیشتر نمانده بود. اینان که خداوند رویشان را زشت نماید! به این حد از بی ادبی بسنده نکردند بلکه حکم را هم بر امام تحمیل کردند. وقتی امام چاره ای جز پذیرش حکمیت ندید به آنان پیشنهاد کرد که یکی از این دو نفر، پسر عمش - عبد الله بن عباس - یا مالک اشتر از طرف او حکم باشند اما آنها هیچ کدام از این دو را نپذیرفتند و جز به نیابت ابو موسی اشعری رضایت ندادند و او همان کسی بود که در آغاز خلافت علی (علیه السلام) دست از یاری او برداشت و تنها وقتی حاضر به بیعت شد که مردم برای بیعت به دور او گرد آمدند و نه تنها مردم کوفه را برای یاری امام آماده ساخت، بلکه آنها را به سکوت و خاموشی دعوت نمود.

ابن مزاحم می گوید: اهل شام گفتند: ما عمرو بن عاص را برگزیدیم و به او راضی

ص: 59

شده ایم. اشعث و قاریانی که بعداً خوارج شدند، گفتند: ما هم ابو موسی اشعری را انتخاب کردیم و به او راضی هستیم. علی (علیه السلام) به آنان فرمود: من ابو موسی را قبول ندارم و او را نماینده خود نمی دانم. اشعث و زید بن حصین و مسعر بن فدکی با گروهی از قاریان گفتند: ما جز به او رضایت نمی دهیم زیرا او قبل از این ما را از مخمسه ای که در آن گرفتار شده ایم، خبر داده بود. علی (علیه السلام) فرمود: «او مورد رضایت من نیست. من ابن عباس را برمی گزینم.» آنها گفتند به خدا سوگند تو و ابن عباس برای ما فرقی ندارید. ما نمی پذیریم نماینده تو از بستگانت باشد در حالیکه نماینده معاویه بیگانه است.

علی (علیه السلام) فرمود: پس اشتر را انتخاب می کنم. اشعث گفت: آیا مگر غیر از اشتر کسی بود که زمین را به آتش جنگ گرم کرد؟

سرانجام امام (علیه السلام) احنف بن قیس را پیشنهاد کرد. آنها باز امتناع ورزیدند و گفتند: جز ابو موسی کسی را نمی پذیریم؛ حال آنکه ساده لوحی و کوتاه فکری ابو موسی برای همگان روشن بود.

علی (علیه السلام) چاره ای جز پذیرش ابو موسی ندید با آنکه از حماقت و کوتاه اندیشی او آگاه بود. انتخاب ابو موسی ضربه بزرگی برای علی و یاران او بود تا جایی که شاعر آن را چنین توصیف می کند:

لو كان للقوم رأي يعصمون به من الضلال رموكم بآبن عباس

لله درّ ابیه ایما رجل ما مثله لفصال الخطب فی الناس

لکن رموکم بشیخ من ذوی یمن لم یدر ما ضرب أحماس لأسداس

إن یخل عمرو به، یقذفه فی لجج یهوی به النجم تیساً بین أتیاس

ابلیغ لیدیک علیاً غیر عاتبه قول امری، لا یری بالحق من بأس (1)

اگر آنها شعوری داشتند که از گمراهی نجات بخشد، می آمدند ابن عباس را انتخاب می کردند.

مردی که همواره منشاء خیرات بوده است و مانند او زبان آوری در بین مردم نبوده است.

اما آنان پیرمردی را از اهل یمن برگزیدند که ضرب پنج در شش را نمی دانست.

ص: 60

اگر عمرو با او خلوت کند او را در وادی هلاکت می اندازد که او را چون قوچ گم کرده راه، به هوای دستیابی به ستاره به بازی می گیرد.

(ای قاصد) بدون نکوهش به علی بازگو، گفتار مردی را که از گفتن حق پروایی ندارد.

علی (علیه السلام) دانست که ابو موسی از او دلخوشی ندارد و هوای کس دیگر را در سر می پروراند.

با این همه چاره ای جز پذیرفتن آنچه که متحجرین قوم بر او تحمیل کردند، نداشت.

احنف بن قیس یکی از دوستان و شیعیان خالص علی (علیه السلام)، ابو موسی را پس از آنکه از طرف امام به عنوان حکم انتخاب شد، امتحان کرد و به او گفت: اگر عمرو به علی راضی نشد، به او پیشنهاد کن که اهل عراق یکی را از قریش برگزینند و اهل شام هم هر که را خواستند انتخاب کنند که در این صورت آنان حق انتخاب را به خود ما واگذار کرده اند و ما هم کسی را که می خواهیم انتخاب می کنیم و اگر قبول نکردند آنگاه شامیان از قریش کسی را برگزینند و عراقی ها هم هر که را خواستند انتخاب نمایند اگر چنین کردند، باز هم انتخاب به خود ما بازمی گردد.

ابو موسی در جواب گفت: آنچه را گفتم شنیدم. در عین حال از گفتن چیزی که منجر به برکناری علی می شد خودداری نورزید. احنف نزد امام آمد و به او گفت:

ابو موسی کره دوغش را در اولین حرکت مشک بیرون آورد. [\(1\)](#) به نظر من کسی را برگزیده ای که در برکناری تو از خلافت دریغ ندارد. علی (علیه السلام) فرمود: خداوند بر کار خویش غالب است. [\(2\)](#)

امام وقتی که ابو موسی را به عنوان حکم به طرف دومه الجندل می فرستاد، به او گفت: به کتاب خدا حکم نما و از آن تجاوز نکن. وقتی ابو موسی وداع کرد و جلسه را ترک گفت. امام (علیه السلام) فرمود: گویا می بینم که او فریب می خورد. عبید الله بن ابی رافع عرض کرد: وقتی او چنین اندیشه ای دارد چرا او را فرستادی؟ امام فرمود: اگر خدا با علمش با بندگان رفتار می کرد، دیگر نیازی به فرستادن پیامبران نبود. [\(3\)](#)

ص: 61

---

1-1) - کنایه از این که ابو موسی اندیشه برکناری علی را از خلافت که در سر دارد از همین حالا بیان کرد (م).

2-2) - ابن مزاحم: وقعه صفین 617. ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه: 249/2.

3-3) - ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب 261/2.

آنها هم حکمیت و هم حکم را بر امام تحمیل کردند و به این مقدار هم اکتفا نکردند بلکه در تحریر و نگارش صلحنامه نیز خواسته دشمن را بر او قبولانند. وقتی دو طرف برای نوشتن صلحنامه توافق کردند و برای متارکه جنگ تا صدور رأی حکمان به توافق رسیدند، امام (علیه السلام) منشی خود را فراخواند تا صلحنامه را آن طور که امام دیکته می کند، بنگارد. امام فرمود: بنویس: «این خواسته علی امیر مؤمنان است.» معاویه گفت:

پست ترین افراد باشم اگر بپذیرم تو امیر مؤمنان هستی و آنگاه با تو به جنگ برخیزم. از آن طرف عمر و گفت: نام او و نام پدرش را بنویس. او امیر شماس است؛ امیر ما نیست.

وقتی نوشته را به امام دادند، امام دستور داد که کلمه امیر مؤمنان را بردارند. احنف که در آنجا بود، عرض کرد: عنوان امارت مؤمنان را از خود بردارید. می ترسم اگر بردارید دیگر هرگز به شما برنگردد. بر ندارید هر چند بر سر آن خونها ریخته شود. امام هم پاسی از روز از حذف آن خودداری نمود تا آنکه اشعث بن قیس آمد و گفت: این نام را بردارید. امام فرمود: لا اله الا الله و الله اکبر، سنتی در برابر سنتی واقع می شود. به خدا سوگند در روز حدیبیه وقتی به دست خودم توافقتنامه پیامبر «این چیز است که محمد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با سهیل بر آن توافق نمودند.» را نوشتم. سهیل گفت: من به نوشته ای که تو در آن رسول خدا خوانده شده باشی جواب نمی دهم و اگر من بدانم که تو رسول خدا هستی با تو نخواهم جنگید و اگر تو را از طواف خانه خدا باز دارم و تو هم رسول خدا باشی در حق تو ظلم کرده ام. پس بنویس: «محمد بن عبد الله» تا من بپذیرم. آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به من فرمود: یا علی! من رسول خدا هستم، من محمد فرزند عبد الله هستم و این نوشته من: «از طرف محمد فرزند عبد الله» به آنها رسالت را از من بر نمی دارد. پس بنویس: محمد فرزند عبد الله. پس از آن مدتی مشرکین با همین نام به من مراجعه می کردند. امروز هم من به فرزندان آنان همان را می نویسم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای پدران آنها نوشت. همان سنت بار دیگر تکرار می شود. عمرو بن عاص پس از شنیدن این سخنان، گفت: سبحان الله! تو ما را به کفار تشبیه می کنی در حالی که

ما مسلمانیم؟ علی (علیه السلام) فرمود:

ای پسر نابغه! تو همواره دوست کافران و دشمن مسلمانان بوده ای. تو مانند مادرت هستی که تو را زاده است. عمرو با شنیدن این کلام از جا برخاست و گفت: به خدا سوگند پس از امروز هرگز با تو در یک مجلس نمی نشینم. علی فرمود: به خدا سوگند من نیز امیدوارم که خداوند به تو و یارانت پشت کند. (1)

### موافقتنامه صلح یا پیماننامه تحکیم:

علی (علیه السلام) از حق مشروع خود دست برداشت و مانند رسول خدا راضی شد که نامش بدون عنوان امیر المؤمنین نگاشته شود. از این رو صلحنامه را به نحو زیر املاء نمود که در آن، عبرتها و نکته هایی چند به چشم می خورد و مشتمل بر چند بند است و چه بسا در آینده مورد مراجعه ما قرار گیرد:

1- این پیمانی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و پیروانشان بر آن توافق نمودند که حکم کتاب خدا و سنت پیامبرش (صلی الله علیه و آله و سلم) را بپذیرند. در این قضیه علی از طرف مردم عراق و شیعیان خود از حاضر و غایب و کالت دارد و کالت مردم شام و همراهان آنان از حاضر و غایب با معاویه است. ما رضایت دادیم هر آنچه که قرآن حکم کند بر آن گردن نهیم و هرچه قرآن دستور بدهد ما خود را ملزم به رعایت آن بدانیم و هدف ما از این گردهمایی جز این چیز دیگری نیست و ما در همه آنچه که مورد اختلاف ماست از اول تا آخر، کتاب خدا را حکم قرار دادیم و هرچه را قرآن زنده بدارد ما هم آن را زنده می داریم و هر آنچه را قرآن مرده بدارد ما هم آن را مرده می داریم. این خواسته ماست و بدان راضی هستیم.

2- علی و پیروانش پذیرفتند که عبد الله بن قیس (ابو موسی اشعری) ناظر و حکم شان باشد و معاویه و پیروانش پذیرفتند که عمرو بن عاص ناظر و حکم شان باشد.

3- از هر دو حکم شدیدترین عهد و میثاق الهی گرفته شد که در مأموریت محوله

ص: 63

خود، قرآن را راهنمای خود قرار دهند و تا وقتی که در قرآن، حکمی یافتند حق ندارند به غیر قرآن مراجعه کنند و اگر در کتاب حکمی نیافتند به سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مراجعه نمایند و هیچ گونه حق تخلف از قرآن و سنت را ندارند و اجازه ندارند چیزی از خود بگویند و حق ندارند به امور مشتبه پردازند.

4- عبد الله بن قیس و عمرو بن عاص از علی و معاویه عهد و پیمان الهی گرفتند که به حکمیت حکمان چنانچه براساس کتاب خدا و سنت رسول او باشد، گردن نهند و حق ندارند آن را نقض نمایند و یا با آن مخالفت ورزند و تا مادامی که حکمان از حق تجاوز نکرده اند، جان و مال و عیالشان در امان است؛ چه کسی به حکم آنها راضی باشد چه راضی نباشد و مردم نیز از حکمیت عادلانه آنان حمایت می نمایند.

5- اگر یکی از حکمان قبل از صدور رأی نهایی وفات یابد امیر و طرفداران او شخص دیگری را به جای او برمی گزینند و باید او را از بین اهل عدل و انصاف انتخاب نمایند و حکم جدید ملزم است که عهد و پیمان حکم قبلی و همین طور حکمی را که او براساس کتاب خدا و سنت رسولش (صلی الله علیه و آله و سلم) صادر کرده، رعایت نماید و همان شرایط حکم در گذشته، درباره او نیز مرعی است و اگر یکی از دو امیر قبل از صدور حکم، وفات یابد پیروان او شخص دیگری را که عدلش مورد قبول آنها باشد، انتخاب می نمایند. این قضایا در فضای امن و سالم و صلح و آرامش برگزار می گردد.

6- حکمان در برابر خدا متعهد می شوند و پیمان می بندند که از خود اجتهاد نکنند و حکم ظالمانه ای صادر نمایند و وارد امور مشتبه نشوند و از حکم کتاب خدا و سنت رسول او تجاوز نمایند. اگر خلاف این کردند مردم ملزم به رعایت حکمشان نخواهند بود و مسئولیتی نخواهند داشت و حکم صادره با شرایطی که نسبت به هردو امیر و هردو حکم و هردو گروه در این مکتوب آمده، لازم الاجرا است و خداوند نزدیکترین گواه بر آن و بهترین نگهبان آن است. در این مدت جان و مال و عیال مردم در امان است و سلاحها بر زمین و راه ها باز است و حاضر و غایب هردو گروه از امنیت یکسان برخوردارند.

7- حکمان باید جایی را با فاصله مناسب از هردو گروه عراقی و شامی اختیار



نمایند و هیچ کس بدون اجازه و رضایت آن دو حق حضور در جلسه شان را ندارد و مسلمانان آنها را تا پایان ماه رمضان (1) مهلت می دهند و اگر مصلحت دیدند می توانند زودتر از این موعد به پایان برسانند و اگر خواستند می توانند بعد از رمضان تا پایان موسم حج آن را به تأخیر اندازند.

8- اگر حکمان تا پایان مراسم حج نتوانستند براساس کتاب خدا و سنت پیامبر حکمی صادر نمایند، مسلمانان مانند گذشته در جنگ آزادند و طرفین هیچ تعهدی نسبت به همدیگر ندارند. مردم ملزمند مفاد این توافقتنامه را رعایت نمایند و چنانچه کسی به انکار یا تعدی و نقض آن اقدام نماید مردم او را مؤاخذه خواهند کرد.

آنگاه عده ای از اصحاب و بزرگان هردو طرف به عنوان شاهد آن را امضا نمودند. از اصحاب علی (علیه السلام) عباس، اشعث بن قیس، اشتر، مالک بن حارث، حسن و حسین فرزندان علی و جمع دیگری که تعدادشان مجموعاً به بیست و هفت نفر می رسید، آن را امضا کردند که در بین آنها بزرگانی از صحابه نظیر خباب بن ارت، سهل بن حنیف، عمرو بن حمق خزاعی و حجر بن عدی حضور داشتند. از اصحاب معاویه، ابو الاعور، بسر بن ارطاه و عبد الله بن عمرو بن عاص به عنوان شاهد توافقتنامه را امضا کردند. این توافقتنامه در هفدهم صفر سال 37 به تحریر درآمد. (2)

ملاحظه می کنیم که در توافقتنامه تصریح شده که حکمان باید تا پایان موسم حج سال 37 رأی خود را صادر نمایند و آنان در شعبان همان سال همانطور که بعداً خواهد آمد، رأی خود را صادر کردند.

بنابراین آنچه را که طبری از واقعی نقل کرده که حکمان در شعبان سال 37 به توافق رسیدند، درست نیست. (3)

ص: 65

---

1-1) - یعنی رمضان سال تحریر موافقتنامه، سال 37 ه.ق. همان طور که بعداً خواهد آمد موافقتنامه در ماه صفر همان سال نوشته شد.

2-2) - ابن مزاحم: وقعه صفین 528. [1]

3-3) - طبری: تاریخ 52/4.

## بیان دیگری از توافقنامه:

ابن مزاحم توافقنامه را به صورت دیگری نقل کرده که مضمونش همان است که گذشت ولی در بعضی از عبارات فرق دارد که می توانید به منبع آن مراجعه نمایید. در ذیل این مسأله چنین آورده:

توافقنامه در روز چهارشنبه سیزده روز مانده به آخر صفر سال 37 نوشته شد و حکمان کارشان را در «اذرح» (1) شروع کردند و علی با چهار صد نفر از یاران خود و معاویه نیز با چهار صد نفر از یاران خود بر جریان حکمیت نظارت می کردند.

\*\*\*

ص: 66

---

1-1) - اذرح: - به ضم را- شهری است در اطراف شام، نزدیک سرزمین روم.

پیدایش خوارج همزمان با مخالفت آنها با اساس حکمیت

ص: 67



آنهایی که علی علیه السلام را به سازش و پذیرش حکمیت وادار کرده بودند، از عقیده شان دست برداشتند؛ به این پندار که حکمیت خلاف قرآن کریم است چون قرآن می فرماید: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ». (1) از این رو درصدد برآمدند تا امر چهارمی را که عبارت از نقض عهد و ندیده گرفتن موافقتنامه صلح بین او و معاویه باشد، نیز بر علی (علیه السلام) تحمیل کنند. از این رو نزد امام آمدند و گفتند: «لا حکم الا لله» یا علی! حکمیت از آن خداست؛ نه از آن تو. ما راضی نیستیم بندگان بیایند درباره دین خدا حکم کنند. خداوند حکمش را درباره معاویه و یارانش بیان کرده که آنها باید یا از بین بروند و یا از ما پیروی نمایند. ما در رضایت دادن به حکمیت دچار لغزش و خطا شدیم و وقتی که متوجه شدیم، برگشتیم و توبه کردیم. تو هم برگرد همانطور که ما برگشتیم و توبه کن همانطور که ما توبه کردیم وگرنه ما از تو بیزاری می جوییم.

علی (علیه السلام) فرمود: وای بر شما! آیا پس از آنکه عهد و پیمان بستیم، برگردیم؟ مگر نه آنکه خداوند متعال فرمود: «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» و فرمود: «أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ.» (2)

علی (علیه السلام) برنگشت و خوارج هم حکمیت را گمراهی پنداشتند و آن را تقیح

ص: 69

---

1-1 (1) - انعام: 57، [1] یوسف: 40 و 67 [2] حکمیت تنها از آن خداست.

2-2 (2) - نحل: 93 [3] به پیمانی که بستید وفادار بمانید و قسم ها را پس از آنکه محکمش کرده اید و خدا را بر آن ضامن گرفته اید نشکنید که خدا بدانچه می کنید آگاه است.

کردند و از علی (علیه السلام) تبری جستند و امام هم از آنان بیزاری جست. (1)

طبری نقل می کند: وقتی امام، ابو موسی را به حکمیت فرستاد و دو نفر از خوارج: زرعه بن برج طایی و حرقوص بن زهیر سعدی (2) نزد او آمدند و گفتند:

لا- حکم الا- لله، علی (علیه السلام) هم فرمود: لا- حکم الا لله. حرقوص به امام گفت: از خطایی که مرتکب شدی توبه کن و از رأی خود برگرد و با ما همراه شو تا با آخرین نفس با دشمنانمان بجنگیم. امام در جواب فرمود: من این را برای شما می خواستم ولی شما از فرمان من سرپیچی کردید اما حالا بین ما و آنها توافقنامه امضاء شده و پای آن شرطها گذاشته شده و عهد و پیمانها در آن ذکر کرده ایم و خداوند عز و جل فرمود: «أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا- إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ». حرقوص گفت: این گناه است و باید از آن توبه کنی. امام فرمود: گناه نیست، بلکه ناتوانی در رأی و ضعف در عمل است حال آنکه از عواقب این امر شما را آگاه کرده و نهی تان نموده بودم. زرعه بن برج به امام گفت: یا علی! قسم به خدا اگر از حکمیت کسان در مورد کتاب خدا دست برداری با تو می جنگم و از این کار خشنودم و رضای خداوند را می طلبم. امام فرمود: سیاه روز شوی! چه بدبختی تو! گویا می بینمت که کشته شده ای و باد بر تو می وزد. گفت: دوست دارم چنین شود. امام فرمود: اگر بر حق بودی مردن در راه حق راحتی از دنیا بود اما شیطان شما را فریب داده است. از خدای عز و جل بترسید. بهره ای از این دنیا که بر سر آن می جنگید نمی برید. آنها در حالی که (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) می گفتند، جلسه را ترک کردند.

ابن مزاحم از شقیق بن سلمه نقل می کند: گروهی از قاریان با شمشیرهای برهنه

ص: 70

1-1) - ابن مزاحم: وقعه صفین 589-590.

2-2) - اباضیه-فرقه ای باقی مانده از خوارج- درباره جریان حکمیت به همان نظریه زرعه، حرقوص و راسبی قائلند و می گویند: آنها در این نظر صائب بودند زیرا بندگان نباید در حکم خدا که همان جهاد با یغیان تا سر حد تسلیم است، داوری کنند. اما اینان فراموش کرده اند که همین افراد بودند که حکمیت را بر امام تحمیل کردند. این را داشته باشید تا در جای خود بررسی شود.

که بر گردنها آویخته بودند، نزد امام آمدند و گفتند: یا امیر المؤمنین! چرا به دشمن مهلت می دهی. ما را با شمشیرهایمان سراغشان ببر تا خداوند بین ما و آنها بحق حکم کند؟ امام در جوابشان فرمود: ما قرآن را بین خود و آنها حکم قرار دادیم. حالا صبر می کنیم تا قرآن چه حکم کند. (1)

این نشان می دهد که تعداد زیادی بر سازش اصرار داشتند و عده ای قلیلی هم در همان اول امر بی طرف ماندند و وقتی که متوجه شدند باید امام را یاری دهند دیگر موافقتنامه بین طرفین امضاء شده بود و امام تعهد داده و بدان ملتزم شده بود.

آن سخن انکاری که از زرعه طایبی و حرقوص بن زهیر سوری و امثال آنها صادر شد در ادوار دیگر نیز خوارج آن را تکرار می کردند و این بدان جهت بود که آنها علی را گناهکار می دانستند که باید با نقض توافقنامه توبه می نمود.

در مقابل، تاریخ مواضع آگاهانه و آزادمنشانه ای را از تعدادی از اصحاب علی (علیه السلام) ثبت رسانده است:

سلیمان بن سرد یکی از یاران امام پس از نگارش سند توافقنامه در حالی که صورتش از زخم شمشیر خونین بود، نزد امام آمد. وقتی امام (علیه السلام) او را بدان حالت دید این آیه شریفه را تلاوت نمود: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (2) و فرمود: تو از منتظرانی و از آنهایی هستی که از این راه بر نمی گردند. سلیمان عرض کرد: یا امیر المؤمنین! اگر انصاری داشتم که یاریم می کردند، هرگز این توافقنامه را امضاء نمی کردم اما به خدا سوگند وقتی بین سپاه رفتم تا آنان را به همان شیوه قبلی (جنگ با معاویه) برگردانم جز تعداد اندکی را موافق نیافتم.

محرز بن جریش بن ضلیع نزد امام آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! آیا راه بازگشتی از این موافقتنامه هست؟ چون می ترسم این جز ذلت چیزی به همراه نداشته

ص: 71

---

1-1) - ابن مزاحم: وقعه صفین 569.

2-2) - أحزاب: 23 « [1] بعضی از آنها (مؤمنان) شهید شدند و بعضی در انتظار شهادت ماندند و پیمان خویش را تغییر ندادند. »

باشد. علی (علیه السلام) فرمود: آیا پس از پذیرفتن، آن را نقض کنیم؟ این شایسته ما نیست.

فضیل بن خدیج هنگام نوشتن موافقتنامه خطاب به امام عرض کرد: اشتر به مفاد موافقتنامه راضی نیست و به چیزی جز جنگ با دشمن نمی اندیشد. علی (علیه السلام) فرمود:

البته وقتی من راضی شدم اشتر هم راضی شد. شما هم راضی شدید و حالا- بعد از رضایت به آن، برگشتن و ندیده گرفتن آن بعد از پذیرفتن، سزاوار نیست مگر آنکه پای معصیت خدا و مخالفت کتاب او در میان بیاید.

وقتی علی (علیه السلام) این موضعگیری های پی در پی را دید برای آنکه تردیدها را بزدايد و اوهام را از دل پیروانش زایل گرداند، آمد خطابه ای را بدین مضمون ایراد نمود: «آنها (دشمنان) حاضر نیستند زیر بار حق بروند و حاضر نیستند به وحدت روی آورند مگر آنکه پرچمداران با لشکریانی در پی، بر آنان بتازند و دسته های پی در پی سپاه، آنان را تا سرزمین شان برانند و با اسبان تازنده بر بلادشان درآیند. چراگاه و مزارعشان را زیر سم بکوبند. غارتگران از هر دره ای مورد تاخت و تازشان قرار دهند.

راست قامتان و ثابت قدمانی که کشته شدن و مردن در راه خدا جز بر طاعت و اشتیاقشان در دیدار خدا نمی افزاید، با آنها روبه رو شوند. ما که با پیامبر خدا بودیم با پدران، فرزندان، برادران و عموهایمان می جنگیدیم و این کار جز ایمان و فرمانبرداری و پایداری در سختیها و شکیبایی در رنجها و کوشایی در جهاد با دشمن، در ما نمی افزود و گاهی فردی از ما با فردی از دشمن مانند دو گاو نر سر و تن یکدیگر را می کوفتند هر یک می کوشید تا از کاسه مرگ به دیگری شربت نیستی بنوشاند؛ گاهی از ما پیروز می شد و گاهی از آنها و وقتی خداوند صداقت و پایداری ما را دید دشمنان ما را به وادی هلاکت سوق داد و پیروزی را نصیب ما کرد چندانکه اسلام پا گرفت و آیینش فراگیر شد و جای خود را باز کرد. به جان خودم اگر ما مثل شما بودیم، هرگز پایه دین راست نمی شد و ساقه ای برای ایمان سبز نمی گردید! به خدا سوگند به زودی خون خواهید دوشید و به درد پشیمانی نایل خواهید آمد. (1)

ص: 72

---

1-1) -رضی: نهج البلاغه، خطبه 57. [1] ابن مزاحم: وقعه صفین 597-598 عبارات دو منبع، مختلفند و ما



امام در این خطبه علت اصلی پراکندگی و سستی که گریبانگیر لشکرش با آن همه تجهیزات و نفرات شده بود، بیان نمود و آن همان عصیان و نافرمانی لشکر از فرماندهی بود. آنان فریب ظاهر را خوردند و خیال کردند دشمن رجوع به کتاب خدا را پذیرفته و بدان پایبند می ماند. از این رو پذیرش حکمیت و حکم را که قبلاً ذکرش رفت بر امام تحمیل کردند. بدین ترتیب فرمانده، فرمانبر و امام، مأموم و مطاع، مطیع شد.

### خبر دادن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از فتنه خوارج:

ابن هشام از عبد الله فرزند عمرو بن عاص نقل می کند که گفت: در غزوه هوازن، مردی از بنی تمیم به نام ذو الخویصره آمد بالای سر پیامبر که غنایم را تقسیم می نمود، ایستاد و گفت: یا محمد! دیدم امروز چه کردی. پیامبر فرمود: بلی! چه دیدی؟ گفت: دیدم عدالت را رعایت نکردی. راوی می گوید: پیامبر ناراحت شد و فرمود: وای بر تو! وقتی من عدالت را رعایت نکنم چه کسی آن را رعایت می کند؟ عمر بن خطاب که آنجا بود گفت: یا رسول الله! اجازه می دهی او را بکشم؟ پیامبر فرمود: رهایش کن و فرمود: او در آینده نزدیک پیروانی خواهد داشت که کارشان تعمق (1) در دین است و از دین خارج می شوند چنانکه تیر بر صید نشینند و از آن خارج شود. (2)

ص: 73

1-1) - منظور از تعمق سؤالاتها و اعتراضهایی است که بر فرمانهای صادره از ناحیه رهبری و فرماندهی گرفته می شود و مؤید آن، این حدیث مشهور است: کسی از امام موسی بن جعفر (علیه السلام) سؤال کرد که مردی به بازار می رود و پوستین کرکی می خرد نمی داند این از پوست حیوان مزگی است یا نه؟ آیا می تواند با آن نماز بخواند؟ امام فرمود: بلی مانعی ندارد. ابا جعفر (علیه السلام) فرمود: خوارج با جهالت، خود را به مشکلات می انداختند. دین آسانتر از این چیزهاست (صدوق: من لا یحضره الفقیه 1/167 باب 39 حدیث 38) و این از کلمات قصار حضرت امیر (علیه السلام) نیز بر می آید که فرمود: کفر بر چهار پایه استوار است: تعمق، نزاع، شکاکیت، اختلاف. کسی که تعمق کند راه به سوی حق نمی برد و کسی که جاهلانه نزاع نماید حق از دیدش پنهان می ماند. نهج البلاغه بخش حکمتها 31. معنی تعمق در اینجا با آنچه که ما بیان خواهیم کرد که تحجر و کوته فکری و ظاهر نگری از علائم آنهاست منافات ندارد.

2-2) - ابن هشام: السیره النبویه 4/496 [1] 4. ابن اثیر: الکامل 2/184، بخاری، در باب «الْمَوْلَفَ قُلُوبُهُمْ» آن را به

در اینجا پرسشهایی مطرح می شود که با استناد به روایاتی که در این باره وارد شده به آنها جواب می دهیم:

### پرسش اول: پرا خوارج به ظاهر امر فریفته شدند

پرسش اول: چه سبب شد که محکمه فریب ظاهر کار را بخورند و گمان کنند که علم کردن قرآنها بر نیزه ها برای رجوع به قرآن و اجرای حکم آن بین طرفین است با آنکه علی و بسیاری از اصحاب، آنان را از این کید و نیرنگ آگاه ساخته بودند؟

جواب: چیزی که باعث شد آنان حکمیت را بپذیرند در بدو نظر دو چیز است:

1- تلفات بزرگ جانی که جنگ بر عراقی ها تحمیل کرد (با آنکه تلفات شامیان بیشتر از آن بود) خود عامل مهمی در پذیرش حکمیت و گرایش به آن بود و در کلام علی (علیه السلام) به این مسأله اشاره شده است:

ابن مزاحم می گوید: چنین گفته اند که مردم (از جنگ) خسته شده بودند و می گفتند: این جنگ ما را بلعید و مردان را از بین برد و دسته ای هم می گفتند: ما با دشمن می جنگیم چنانکه تا به حال جنگیده ایم و این را تنها عده ای قلیلی می گفتند. بعدا اینها هم از حرف خود برگشتند و به بقیه پیوستند و همگی به سازش روی آوردند. امیر المؤمنین (علیه السلام) برخاست و فرمود: کار من با شما همواره به دلخواهم بود تا آنکه از شما جنگ را خواهان شدم. به خدا سوگند جنگ چیزی از شما گرفت و چیزی برای شما گذاشت و از دشمن شما چیزی گرفت و هیچ نگذاشت و جنگ برای آنها شکننده تر و تباه کننده تر بود و شما زنده ماندن را ترجیح دادید. سزاوار من نیست که شما را به کاری وادارم که از آن بیزارید. (1)

و شاید نجاشی در قصیده اش به همین عامل اشاره دارد آنجا که می گوید:

غشیناهم یوم الہریر بعصبہ یمانیہ کالسیل سیل عران

فاصبح اهل الشام قد رفعوا القنا علیہا کتاب اللہ خیر قرآن

ص: 74

و نادوا: یا ابن عم محمد اما تتقی ان یهلک الثقلان

فمن للذاری بعدها و نساتنا و من للحریم ایها الفتیان (1)

شامگاه لیله الہریر ما (سپاہیان عراق) ہمگی متحد و یکدست بودیم چون سیل خروشان.

اما در بامدادان، شامیان قرآنها را بر نیزه ها علم کردند و بر ما عرضه نمودند.

و فریاد برآوردند: ای پسر عم محمد! مگذار این دو گرانبها (دو لشکر) هلاک شوند.

اگر هلاک شویم آنگاه چه کسی از فرزندان و زنان ما دفاع می کند؟ ای جوانمردان! چه کسی از حریم «کشور» ما پاسداری می نماید؟

2- ساده لوحی و کوتاه فکری از خصایص بادیہ نشینی است زیرا بادیہ نشینان از ژرف اندیشی و تجربہ اجتماعی برخوردار نیستند و اکثر سپاہیان علی را ہم بادیہ نشینانی تشکیل می دادند کہ بویی از شهرنشینی نبرده بودند. زندگی آنان براساس صدق و صفا و اعتماد به ظاهر امور استوار است و دیگر نمی اندیشند کہ در پشت پرده چه می گذرد. به همین خاطر آنها به ظاهر امر فریفته شدند و خیال کردند کہ علم کردن قرآنها برای پناه گرفتن به آن و زندگی تحت لوای آن است.

اما امام و تیزهوشان سپاہ می دانستند کہ پشت این کار توطئه ای خوابیده است و به فراست دریافته بودند کہ پس این جریان، فتنه ای وجود دارد. از این رو وقتی علی (علیه السلام) فردی از قبیلہ نخعیان را نزد اشتر فرستاد تا از جنگ دست بردارد و به فرارگاه باز گردد؛ اشتر از علت فتنه پرسید: «آیا در اثر علم کردن قرآنهاست؟» او گفت:

بلی و اشتر گفت: به خدا سوگند وقتی قرآنها بر نیزه ها بالا رفت فهمیدم کہ اختلاف و پراکندگی در لشکر پدید می آید. (2)

3- زندگی آنها براساس زندگی عشایری و قبیلہ ای استوار بود و در این گونه نظامها افراد کورکورانه از رئیس قبیلہ پیروی می کنند. وقتی رئیس چیزی را بپذیرد بقیہ افراد مثل گلہ گوسفند و بدون هیچ تأمل و اندیشه از او اطاعت می کنند و چون در لشکر

ص: 75

1-1) - ابن مزاحم: وقعه صفین 602. [1]

2-2) - نصر بن مزاحم: وقعه صفین 562.

امام (علیه السلام) سران قبایل حضور داشتند و آنان تن به حکمیت دادند مجالی برای رد و قبول دیگران نماند. از این رو بیست هزار نفر مسلح آمدند و حکمیت را بر امام تحمیل کردند. بعید است که یکایک آنها از روی اندیشه و تفکر به این کار تن داده باشند.

### پرسش دوم: چرا پس از تحمیل حکمین بر علی علیه السلام از آن برگشتند؟

پرسش دوم: چرا آنها از حکمیت برگشتند پس از آنکه آن را بر علی تحمیل کرده بودند؟

اینها کسانی بودند که از خرد و دوراندیشی به دور بودند و در گرفتاریها و دشواریها از روی عقل و اندیشه تصمیم نمی گرفتند همانگونه که با بالا رفتن قرآن بر نیزه ها فریب خوردند. با رد حکمیت از طرف بعضی از قاریان که می گفتند (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) نیز عده زیادی فریفته شدند.

ابن مزاحم می گوید: اشعث توافقنامه را بین مردم برد و آن را برای مردم خواند و بر آنها عرضه نمود. نزد اهل شام و پرچمداران نشان برد. آنان پذیرفتند. آنگاه به سوی صفوف عراقیان و پرچمداران نشان آمد و آن را بر آنها خواند تا رسید به پرچمداران عنزه و بر آنها خواند. دو نفر از جوانان آنها گفتند: حکم تنها از آن خداست و بر سپاه شامیان حمله کردند و بر در رواق معاویه کشته شدند. این دو اولین کسانی بودند که مسأله حکمیت را انکار کردند. آنگاه اشعث بر قبیله مراد عبور نمود. صالح بن شقیق که از سران آنها بود گفت:

ما لعلی فی الدماء قد حکم لوقاتل الاحزاب یوما ما ظلم

علی حق ندارد درباره خونهای ریخته شده حکم کند اگر آن روز با دشمنان می جنگید، ستم نکرده بود. حکم از آن خداست هر چند مشرکین را ناخوشایند باشد.

سپس اشعث بر طلایه داران بنی راسب عبور نمود و توافقنامه را خواند. آنها گفتند:

حکم و حکمیت تنها از آن خداست و ما بندگان را در دین خدا حکم قرار نمی دهیم. بعد از آن بر سران و پرچمداران بنی تمیم گذر کرد و آن را بر آنان خواند. یکی از آنان گفت:

آیا بندگان در کار خدا حکمیت می کنند؟ حکمیت تنها از آن خداست. یا اشعث! پس

کشته های ما چه می شوند؟ (1)

بنابراین آنها فکر می کردند که اولاً: حکم و فرمان خدا درباره معاویه و یارانش جنگ با آنهاست؛ یا آنکه آنها باید تابع اینها باشند. تن به سازش دادن خلاف حکم خدای سبحان است.

ثانیاً: این، حکمیت بندگان در دین خداست و این با نص صریح قرآن حکیم که فرمود: (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) مخالف است و آن روز هم که خواستند علی را وادار به نقض عهد نمایند به همین دو مطلب تکیه داشتند.

ابن مزاحم می گوید: خوارج در همه جا فریاد می زدند:

حکمیت تنها از آن خداست و ما نمی پذیریم بندگان خدا درباره دین خدا حکمیت کنند. خداوند درباره معاویه و یارانش حکمش را داده که یا کشته شوند یا تحت فرمان ما درآیند. (2)

ثالثاً: خیال می کردند لازمه پذیرش حکمیت آن است که آنها در این جنگ و جهاد طولانی علیه معاویه بر باطل بوده باشند و در نتیجه خونهایی که ریخته شده و شهدایی که در این راه داده اند همگی ناحق باشند و بر همین اساس، وقتی که اشعث صلحنامه را بر قبیله تمیم خواند، آنان گفتند: بندگان حق ندارند که در دین خدا حکمیت نمایند. حکمیت تنها از آن خداست. ای اشعث! پس کشته های ما چه می شوند؟ (3)

رابعاً: به علی گفتند: تو اول ما را از پذیرش حکمیت باز داشتی و دیگر بار ما را به آن فراخواندی. اگر حکمیت بد بود نهی تو از آن بجا و امر تو به آن نابجا بود و اگر حکمیت خوب بود تو با نهی از آن بر خطا و با امر به آن بر صواب بودی و بنابر هریک از این دو فرض ناچار، دچار خطا شده ای.

ص: 77

---

1-1) - ابن مزاحم: وقعه صفین 558. در ادامه آن آمده است مخالفان همگی و یا بعضی از آنها در ابتدا بر تحکیم پایبند بودند و وقتی قرآن بر آنها عرضه شد، از عقیده شان برگشتند.

2-2) - نصر ابن مزاحم: وقعه صفین 594.

3-3) - نصر بن مزاحم: وقعه صفین 588.

این وجوه چارگانه بود که آنها را به گمراهی و ضلالت انداخت و آنها در صدد شدند تا عهدشکنی را بر علی (علیه السلام) تحمیل نمایند. اینها همه تحجر و ساده اندیشی آنان را نشان می دهد. اینک بررسی هریک از وجوه چهارگانه:

اما وجه اول: گرچه فرمان خداوند این بود که معاویه و اصحابش یا از بین بروند یا به اطاعت امام واجب الاطاعه گردن نهند و بر امام واجب بود تا تحقق یکی از این دو هدف مبارزه نماید اما جنگیدن وقتی واجب است که توانایی بر آن باشد و مانعی هم از انجام این وظیفه نباشد و حال آنکه اصحاب توانایی جنگیدن را از (امام) فرمانده گرفته بودند زیرا بیست هزار نفر غرق در آهن با شمشیرهای برهنه بر دوش نزد امام آمدند و در حالی که او را به نام صدا می زدند، گفتند: تو را به کتاب خدا فراخوانده اند، باید اجابت نمایی و گرنه تو را مانند پسر عفان می کشیم. به خدا سوگند اگر اجابت نکنی تو را می کشیم.

آیا در چنین تنگنایی می شود گفت که جنگیدن وظیفه شرعی امام بود یا آنکه با از بین رفتن توانایی و قدرت جنگیدن تکلیف برداشته شده بود زیرا نتیجه جنگ این بود که یا امام را می کشتند یا دست بسته تسلیم دشمن می کردند و در این صورت ذلت و بدنامی بزرگتر و سنگین تر بود.

البته با پشیمانی آنان از حکمیت و اعلام آمادگی شان برای جنگیدن بعد از انعقاد صلح و بستن عهد و پیمان، امام دوباره توانایی جنگ را یافت ولی این ندامت و پشیمانی آنها سودی نداشت. آنها وقتی پشیمان شدند که فرصت طلایی از دست رفته بود زیرا همانطور که حکم خداوند جنگ با سرکشان است چنانکه قرآن بیان کرده است، همانطور وفای به عهد و احترام به عهدها و پیمانها نیز از احکام قرآن و سنت ظاهره است؛ به همین جهت وقتی که آنان بر جنگ پافشاری کردند، علی (علیه السلام) فرمود: وای بر شما! آیا پس از سازش و عهد و میثاق به جنگ بازگردیم؟ مگر خداوند متعال فرمود:

به عهدهایتان وفادار بمانید و فرمود: «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ

بَعْدَ تَوَكُّدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ» (1) و (2)

اما آنها حرف حساب را نمی فهمیدند و کوتاه فکر بودند. ارشاد امام را می شنیدند و جز اینکه او را گمراه شمارند و از او بیزاری جویند جوابی نمی دادند. ما در آینده در بحث از اباضیه به تحلیل این مسأله خواهیم پرداخت.

اما وجه دوم: یعنی اینکه حکمیت، حکم کردن اشخاص در دین خداست و این خطاست.

امام و یارانش اشخاص را در دین خدا حکم نکردند، بلکه قرآن و ذکر حکیم را در نزاعشان حکم کردند. اما قرآن درخت باردار و راهنمای بی زبان است و میوه آن چیده نمی شود و مقاصدش فهمیده نمی شود مگر آنگاه که کسی آن را به سخن آورد. امام در بعضی از سخنانش به همین نکته اشاره نموده اند:

«ما اشخاص را حکم قرار ندادیم. ما قرآن را حکم قرار دادیم و قرآن هم خط مسطوری است بین دو پوشه، زبان گویا ندارد. ترجمان نیاز دارد. تنها اشخاصند که می توانند قرآن را به سخن آورند. وقتی اهل شام ما را بر حکم قرآن فرا خواندند ما گروهی نبودیم که از آن رو برگردانیم. خداوند سبحان فرمود: اگر در چیزی نزاع کردید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهید. ارجاع نزاع به خدا آن است که ما به کتابش حکم نماییم و ارجاع به رسولش آن است که از سنت او پیروی نماییم و اگر بحق به کتاب خدا حکم شود ما بدان حکم سزاوارتریم.» (3)

در کلام دیگر فرمود: «حکمان وظیفه داشتند که زنده کنند آنچه را قرآن زنده کرده و بمیرانند آنچه را قرآن میرانده. زنده کردن چیزی گرد آمدن به دور آن است و میراندن چیزی اجتناب از آن است. پس اگر قرآن ما را به طرف آنان (شامیان) کشید،

ص: 79

---

1-1 (1) - نحل: 161 « [1] به پیمان خدا وقتی بستید، وفادار مانید و قسم ها را پس از آنکه محکمش کرده و خدا را بر آن ضامن گرفته اید نشکنید که خدا بر آنچه می کنید آگاه است.»

2-2 (2) - نصر بن مزاحم: وقعه صفین 589. [2]

3-3 (3) - رضی: نهج البلاغه، خطبه 125. [3]

ما از آنان پیروی می کنیم و اگر آنها را به طرف ما کشاند آنها از ما پیروی کنند. پس ای ناکسان! من شری به جا نیاوردم و شما را به کار خطا نکشاندم. شما را فریب ندادم. این شما بودید که به حکمیت این دو مرد همداستان شدید. ما از آنها پیمان گرفتیم که از حکم قرآن بیرون نروند.» (1)

در همان پیمانی که امام املاء نمود، تصریح شده بود: «حکم همان قرآن است و وظیفه حکمان به سخن آوردن قرآن درباره نزاع است» و نیز در پیمان آمده بود: «کتاب خداوند سبحان از اول تا آخر آن بین ماست؛ هرچه را قرآن زنده کرده ما زنده می داریم و هرچه را قرآن میرانده، ما می میرانیم. اگر حکمان موضوع را در کتاب خدا یافتند ما بدان گردن می نهیم و اگر در کتاب خدا نیافتند به سنت عادل و حدت بخش تمسک نمایند.» (2)

با این براهین روشن که نشانگر حقیقت و واقعیت قضیه است، اصرار خوارج بر پیمان شکنی ناشی از نادانی و ناتوانی فکری آنهاست.

اما وجه سوم: اینکه از پذیرش حکمیت لازم می آید آنان در این مدت طولانی بر باطل جنگیده باشند و خونهایی که ریخته شده به ناحق ریخته شده باشد. این وجه از دو وجه گذشته سست تر و بی پایه تر است زیرا همانطور که خداوند سبحان در کتابش امر به جهاد داده و فرموده است:

«قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ...» (3)

و فرمود: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ...» (4)

در بسیاری از آیات دیگر به صلح و آرامش فرمان داده و فرموده است:

ص: 80

---

1-1 (1) - رضی: نهج البلاغه، خطبه 127.

2-2 (2) - طبری: تاریخ 38/4.

3-3 (3) - توبه: 29 «[1] بجنگید با آنانی که به خدا و روز قیامت ایمان نمی آورند...»

4-4 (4) - انفال: 39 «[2] با آنان مبارزه کنید تا فتنه ای باقی نماند و دین تماما برای خدا باشد...»



«وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ...» (1)

«وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» (2)

جنگیدن و سازش دلیل بر آن نیست که خونهای ریخته شده، به ناحق ریخته شده باشند. به هر حال، جنگ و صلح، مبارزه و مصالحه همه از احکام قرآن است که هر کدام بنا بر نظر و صلاح حدید حاکم اسلامی در جای خود به کار گرفته می شود. سیره پیامبر اکرم نیز بر همین اساس استوار بوده است. در بدر، احد و احزاب با قریش جنگید و خونهای زیادی از مسلمانان ریخته شد، با این همه در حدیبیه با آنان صلح کرد و صلحنامه ای بین او و قریش امضاء شد چنانکه در کلام علی (علیه السلام) بدان اشاره شد. حتی قریش از نوشتن کلمه «رسول الله» در کنار اسم پیامبر خودداری ورزیدند و او را مجبور ساختند که اسمش را بدون کلمه «رسول الله» بنویسد؛ چنانکه معاویه و عمرو بن عاص نیز از نوشتن کلمه «امیر المؤمنین» در کنار اسم علی (علیه السلام) امتناع ورزیدند. پس این خود اقتدا به پیامبر است و خونهایی که در جبهات جنگ برای خدا ریخته شده، از ارزش نمی افتد و کشته شدگان جزء شهدا محسوب می شوند و آنان زنده بوده، مهمانان پروردگارشان هستند و این منافات ندارد که حاکم اسلامی روزی اگر مصالحت را در سازش با دشمن دید، سازش نماید. هردو حکم، (جنگ و صلح) حکم خداست.

اما وجه چهارم: امام در پاسخ یکی از افراد، جواب آن را داده است. آن شخص پرسید: از پذیرش حکمیت بازمان داشتی و بعد از آن امر نمودی و ما نمی دانیم کدامیک درست بود؟ امام دست بر دست زد و فرمود: «این است سزای کسی که مسائل را

ص: 81

1-1 (1) - انفال: 61 «[1] اگر آنان به صلح رو آوردند تو هم به صلح رو آور و بر خدا توکل کن...»

2-2 (2) - حجرات: 9 «و [2] اگر دو گروه از مؤمنان باهم جنگیدند بین شان اصلاح نمایید و چنانچه یکی از آنها بر دیگری تجاوز کرد با آن گروه متجاوز بجنگید تا امر خدا را پذیرا شود و اگر پذیرا شد به عدل بین شان اصلاح نمایید و عدالت را به پا دارید. خداوند عدالت پیشگان را دوست می دارد.»

سطحی تحلیل می کند. قسم به خدا آنگاه که شما را به جنگ فرمان دادم، بر مکروهی واداشتمتان که خداوند خیر و صلاح را در آن قرار داده بود. اگر پایداری می کردید ارشادتان می نمودم و اگر بیراهه می رفتید به جاده حقیقت راهنمایی تان می کردم و اگر امتناع می ورزیدید تدارکتان می دیدم. این رأی استوار و درستی بود. اما چه کسی و با چه کسی؟ می خواهم با شما دردم را درمان نمایم ولی شما خود، مرا دردید.» (1)

می گویم: اینان فهم درستی نداشتند. مسائل را کج می فهمیدند. به همین خاطر فکر می کردند در اینجا تناقض هست در حالی که باتوجه به موقعیت دو حکم (حکم به جنگ و حکم به صلح) هیچ منافاتی بین آنها نیست زیرا آن وقتی که امام فرمانده بود و امرش نافذ، وظیفه جنگ بود و به همین جهت امام اصرار بر جنگ داشت و وقتی که با او از در مخالفت و عصیان برآمدند، چاره ای جز پذیرفتن حکم دیگری ندید. پس نه دست کشیدن از جنگ، حکم جهاد و اجر شهداء را باطل می کند و نه حکم به مبارزه، بطلان صلح و نادرستی آن را اقتضا می نماید آنگاه که مصلحت در اثر تغییر شرایط زمانی، آن را ایجاب نماید.

\*\*\*

ص: 82

تحركات سياسى خوارج پس از جريان حكمت

ص: 83



پس از آنکه موافقتنامه امضا شد و شاه‌دانا بر آن شهادت دادند و برای مردم خوانده شد، معاویه به طرف شام حرکت کرد و امام با یاران و اصحاب خود به طرف کوفه رهسپار گردید. معترضین به حکمیت که به «محکمه» معروف شده بودند نیز با امام آمدند. امام به کوفه که دار هجرتش بود، وارد شد و خوارج از ورود به شهر خودداری ورزیدند و به طرف قریه (حروراء) عزیمت نمودند و عده ای هم به پایگاه نخيله رفتند.

آنان با این کارشان نشان دادند که دیگر از علی و اوامر او اطاعت نمی کنند و از او فرمانبرداری ندارند.

مخالفت آنها شکل‌های مختلفی داشت اما در این که همه مخالفتها به جریان پذیرش حکمیت باز می گشت، اشتراک داشتند. به چند نمونه بارز آن اشاره می کنیم:

1- رویارویی با علی (علیه السلام) با شعار «لا حکم الا لله» در مسجد و غیر مسجد خصوصا وقتی که امام می خواست خطبه ای ایراد نماید.

2- تکفیر علی (علیه السلام) و آن دسته از یاران او که به پیمان صلح وفادار مانده بودند.

3- امنیت دادن به اهل کتاب و سلب امنیت از مسلمانان و کشتار بی گناهان.

اما امام در برابر این مخالفتها موضعی را در پیش گرفت که از عطف و رأفت او نسبت به مخاصمین حکایت دارد و بیانگر شکیبایی او در برابر این رنجها و مصیبتهاست. اینک بیان آن:

1- امام (علیه السلام) وضعیت خود را در نوشتن صلحنامه تبیین نمود که او با اصرار و تهدید آنها مجبور به امضاء این صلحنامه شده است.

2- در اهدای جوایز و عطایا مانند سایر مسلمانان با آنها رفتار نمود.

3- اشخاص بزرگی را نزد آنها فرستاد تا ارشادشان نموده و از ضلالت بازشان دارند.

4- در جریان قتل عبد الله بن خباب بن ارت و همسرش که به دست جهّال خوارج صورت گرفت، تنها به قصاص قاتل راضی شد.

اینک تفصیل آن:

### الف: رویارویی با علی (علیه السلام):

طبری می گوید: وقتی جریان حکمیت پایان یافت امام از صفین مراجعت نمود.

خوارج هم جدا از امام بازگشتند. وقتی به نهر رسیدند همانجا توقف نمودند و علی (علیه السلام) با دیگران وارد کوفه شدند و خوارج در «حروراء» سکنی گزیدند. امام عبد الله بن عباس را نزدشان فرستاد، اما او بدون آنکه کاری از پیش برد بازگشت. این بار خود امام (علیه السلام) نزدشان رفت و با آنها صحبت نمود (1) و به تفاهم رسیدند و همگی به شهر بازگشتند. پس از بازگشت، شخصی نزد امام آمد و گفت: مردم می گویند تو از کفر خود برگشتی. امام پس از نماز ظهر خطابه ای ایراد کرد و کار آنها را تقبیح نمود. آنها از گوشه های مسجد برخاستند و فریاد برآوردند: لا حکم الا لله، یکی از آنان در حالی که انگشتانش را در گوشه اش گذاشته بود نزدیک آمد و این آیه را خواند: «وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (2).

علی (علیه السلام) در جواب این آیه را تلاوت نمود: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّنَا الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ» (3)(4).

ص: 86

1-1 - گفتگوی امام با آنها در نتیجه خواهد آمد.

2-2 - زمر: 65 « [1] بر تو و آنهایی که قبل از تو بودند وحی شد چنانچه به خدا شرک بورزی عملت از بین رفته و از خاسرین خواهی بود.»

3-3 - روم: 60 « [2] صبر پیشه کن، وعده خداوند حق است و مردم بی ایمان، تو را به سبکی و خفت نکشانند.»

4-4 - طبری: تاریخ 54/4. [3]

فکر می‌کنم در بعضی از منابع آمده است که این مرد وقتی آیه را خواند امام در نماز بود و با آیه ای که گذشت او را جواب داد.

## ب- تکفیر علی و یارانش:

بزرگترین کلامی که از زبان خوارج صادر شد، تکفیر علی به خاطر پذیرش حکمیت بود. گویا پذیرش حکمیت گناه بود و ارتکاب گناه هم نزد آنان کفر محسوب می‌شد. این مسأله یکی از اصول آنهاست که ما در بحث از عقاید آنها آن را متعرض خواهیم شد و آنچه را که طبری درباره گفتگوی علی با حرقوص بن زهیر سعدی و زرعه بن برج طایی نقل کرد که بحث آن در اول فصل سابق گذشت، در این مقام کفایت می‌کند.

امام در بعضی از سخنانش به این مطلب اشاره نموده است آنگاه که خطاب به آنها فرمود:

باد بنیان برانداز بر شما بوزد! و گوینده ای از شما برجا نماند! آیا پس از ایمان به خدا و جهاد با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر کفرم شهادت دهم؟ اگر چنین کنم گمراه شده ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود. از این بدترین بیراهه باز گردید و جایگاه اصلی تان را دریابید و بدانید (در صورت عدم مراجعت به حق) پس از من ذلت همیشگی شما را فرا خواهد گرفت و شمشیرهای بران بر سرتان فرود خواهد آمد و ستمگران کشتن شما را سنت خویش قرار خواهند داد. (1)

## ج- کشتن بی گناهان:

### اشاره

یکی از جنایتهای وحشت آفرین آنها این بود که مسلمانان را می‌کشتند و مشرکان و اهل کتاب را پناه می‌دادند.

مبّرّد در کامل نقل می‌کند: خوارج به طرف نهر روان رفتند و می‌خواستند از آنجا به طرف مداین بروند؛ در مسیرشان به یک مسلمان و یک نصرانی برخوردند. مسلمان را

ص: 87

کشتند چون او را کافر می دانستند زیرا او عقاید آنها را قبول نداشت اما درباره نصرانی سفارش نمودند که: ذمه پیامبرتان را درباره او مرعی دارید.

مبرّد می گوید: واصل بن عطا با کاروانی می گذشت که ناگهان با خوارج برخوردند. واصل به همراهان گفت: این، کار شما نیست. شما مداخله نکنید. مرا با آنها واگذارید. این در حالی بود که آنها در چند قدمی مرگ قرار داشتند. گفتند: کار را به تو وامی گذاریم. واصل به طرف خوارج رفت. آنان پرسیدند: تو و همراهانت چکاره اید؟ واصل گفت: گروهی مشرک که به شما پناه آورده اند و می خواهند کلام خداوند را بشنوند و حد و مرز آن را بدانند. گفتند: ما هم به شما پناه دادیم. گفت: پس ما را تعلیم نمایید.

آنها شروع کردند به تعلیم احکام خود به آنان. واصل می گوید: من و همراهان پذیرفتیم.

آنان گفتند: بیایید با ما که شما برادران ما شدید. واصل گفت: باید ما را به مأمنان برسانید زیرا خداوند متعال می فرماید: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ». (1)

به یکدیگر نگاهی کردند، آنگاه گفتند: شما را می رسانیم. آن وقت همگی با آنها آمدند تا آنها را به جای امنی رسانند. (2)

با این همه، عبد الله بن خباب بن ارت را -چنانکه شرحش در فصل آینده خواهد آمد- کشتند و شکم زن باردارش را شکافتند.

اما امام سیاست خردمندانه ای را در قبال کارهای آنان قبل از آنکه آنها به تحرکات نظامی متوسل شوند، در پیش گرفت که قبل از این با کلیات آن آشنا شدید و اینک بار دیگر بدان اشاره می شود تا مقدمه ای برای شرح و تبیین قرار گیرد:

1- امام موضعش را در مسأله تحکیم روشن ساخت و بیان نمود که او به آن

ص: 88

---

1-1) -توبه: 6» [1] اگر یکی از مشرکین به تو پناه آورد پناهش ده تا کلام خدا را بشنود آنگاه او را به مأمنش برسان.»

2-2) -مبرّد: کامل 122/2 چاپ مکتبه المعارف بیروت و ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 281/2. ابن ابی الحدید مبرّد را با خوارج هم عقیده می داند اما من الکامل او را تفحص نمودم ولی چیزی بر این مدعا نیافتم جز آنکه مبرّد تاریخ آنها را بازگو نموده و در بعض موارد هم آنان را تقبیح نموده است.



راضی نبوده و با اجبار بر او تحمیل شده است.

2- با آنان مانند سایر مسلمانان رفتار نمود.

3- افراد سرشناسی را برای بازگرداندنشان از جاده ضلالت نزد آنها فرستاد.

اینک تفصیل آن:

### 1- امام موضعش را درباره تحکیم مشخص می کند:

امام به تبیین موضعش درباره مسأله تحکیم پرداخت با این بیان که او نه خود گمراه بوده و نه قصد فریب کسی را داشته است. در بعضی از سخنانش می فرماید:

ای ناکسان! من شرّی را به جا نیاوردم و فریبتان ندادم و کارها را بر شما مشتبه ننمودم. این شما بودید که این دو مرد را (برای تحکیم) برگزیدید.... (1)

این نمونه ای از سخنان امام بود که موضعش را درباره جریان حکمیت مشخص کرده و بیان نموده است که این جریان، مطابق کتاب و سنت بوده است.

ما به همین مقدار بسنده می کنیم و به موارد دیگری از سیاستهای حکیمانانه امام در برابر آنها می پردازیم:

### 2- با آنها مانند سایر مسلمانان رفتار نمودن:

امام با خوارج مانند سایر مسلمانان رفتار نمود و تا وقتی که آنها به جنگ مسلحانه علیه امام مبادرت نکردند چیزی از حقوقشان را کسر ننمود. طبری از کثیر خضرمی نقل می کند که او گفت: روزی علی در مسجد برای مردم سخنرانی می کرد، مردی از گوشه مسجد برخاست و گفت: لا- حکم الا- لله، دیگری برخاست همان را تکرار کرد. آنگاه تعداد زیادی یکی پس از دیگری آن را تکرار کردند. علی فرمود: الله اکبر، سخن حقی است که از آن باطل را اراده کرده اند، اما ما سه چیز را درباره شما رعایت می کنیم تا وقتی که از ما محسوب می شوید: از مساجد منعتمان نمی کنیم تا در آن خدا را یاد کنید؛ از فیء

ص: 89

بازتان نمی داریم تا مادامی که با ما همدست هستید و با شما نمی جنگیم تا خود به جنگ آغاز نکرده باشید. آنگاه سخن خویش را از جایی که قطع شده بود، از سر گرفت. (1)

### 3- فرستادن افراد سرشناس برای بازگرداندن آنها از گمراهی:

امام برای هدایت آنان بزرگان اصحاب خود را نزدشان فرستاد. عبد الله بن عباس را به مقر و پایگاه شان روانه کرد. بین او و خوارج گفتگوهای زیادی صورت گرفت که مورّخین از آن یاد کرده اند. مبرّد می گوید: امیر المؤمنین، عبد الله بن عباس را نزد آنها فرستاد تا با آنها گفتگو کند. ابن عباس به آنها گفت: برای چه با امیر المؤمنین در افتاده اید؟ آنها گفتند: او امیر مؤمنان بود اما وقتی که در دین خدا حکم قرار داد از دین خارج شد. باید بعد از اقرار به کفر توبه کند تا ما هم به طرف او بازگردیم. ابن عباس گفت: برای مؤمن سزاوار نیست با اقرار به کفر، ایمان خود را با شک در آمیزد. آنها گفتند: او تحکیم کرد. گفت: خداوند خود درباره شکار صید به تحکیم دستور داده آنجا که فرمود: «يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ»، (2) پس چرا درباره رهبری که این چنین مسلمانان را دچار مشکل نموده، جایز نباشد؟ آنان گفتند: که حکمان علیه او حکم کردند اما او حکم را گردن ننهاده. ابن عباس گفت: حکمیت نظیر امامت است؛ وقتی امام، فاسق شد سرپیچی از فرمان او واجب می شود و هم چنین حکمان وقتی خلاف (کتاب و سنت) حکم کردند حکمشان دور انداخته می شود. آنها با یکدیگر گفتند: احتجاج قریش را بر آنان حجت قرار دهید زیرا این شخص از کسانی است که خداوند درباره شان فرمود: «بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِيْمُونَ» (3) و نیز او جلّ و ثناء فرمود: «وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا». (4)

احتجاج ابن عباس با آنها دلیل مغلوب کننده ای بود زیرا او با قرآن با آنها

ص: 90

1-1 (1) - طبری: تاریخ 53/4.

2-2 (2) - مانده: 95 « [1] دو عادل از شما به آن حکمیت نمایند. »

3-3 (3) - زخرف: 58 « [2] بلکه آنان قومی جدالگرند. »

4-4 (4) - مریم: 97 « و [3] با این قرآن قوم لجوج را بترسان. »

احتجاج می کرد و آنها در برابر قرآن جوابی نداشتند.

تعجب اینجاست که آنها حکمیت را خلاف کتاب و سنت می دانستند و پذیرش آن را کفر تلقی می کردند، با این همه اصرار داشتند که امام نتیجه حکمیت را بپذیرد و چون حکمان او را از حکومت عزل کرده بودند باید او هم کناره گیری می کرد. بین مبدأ و نتیجه تناقض آشکاری هست. حکمیت نزدشان کفر و الحاد است ولی پذیرش نتیجه آن عین توحید و دینداری است. اینها همه نشانگر کوردلی و نافهمی آنهاست.

امام تنها به فرستادن پسر عمش بسنده نکرد بلکه خود به این امر مهم اقدام نمود.

او خود به حروراء رفت و آنها را مورد خطاب قرار داد و گفت: آیا به یاد نمی آورید که وقتی آنان قرآن را علم کردند به شما گفتم این نیرنگ است و برای متزلزل کردن سپاه است. اگر آنها می خواستند حکم قرآن را بپذیرند پیش من می آمدند و درخواست حکمیت می کردند؟ آیا می دانید که ناراضی تر از من به حکمیت، کسی نبود؟

گفتند: درست می گویی. فرمود: مگر نه آنکه شما مرا وادار نمودید تا آن را بپذیرم اما من پس از پذیرش شرط کردم که رأی حکمان وقتی نافذ است که به حکم خدا حکم کرده باشند و وقتی مخالف حکم خدا حکم کنند من و شما تعهدی نسبت به آن نداریم و شما هم می دانستید که حکم خدا به نفع من است؟ گفتند: آری به خدا سوگند (چنین است). راوی می گوید: در این وقت ابن کواء نیز همراه آنان بود (و او می گوید: این گفتگو قبل از کشته شدن عبد الله بن خباب به دست آنها بود. او را بعداً در «کسکر» سر بریدند). آنها گفتند: تو با رأی ما درباره دین خدا حکم کردی و ما هم اعتراف می کنیم که با این رأی کافر شدیم اما حالا توبه کرده ایم. پس تو هم مانند ما به کفرت اقرار و سپس توبه کن تا همراه تو به طرف شام حرکت کنیم. امام فرمود: مگر نمی دانید که خداوند در اختلاف زن و شوهر به حکمیت فرمان داد و فرمود: «فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا» (1) و نیز درباره صیدی نظیر خرگوش که توسط محرم شکار شده و ارزشش برابر نصف درهم باشد، فرمود: «يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ».

ص: 91

---

(1-1) -نساء: 35» [1] یک نفر از طرف زن و یک نفر از طرف مرد به عنوان حکم بین آنها تعیین کنید.»

آنان به او گفتند: وقتی عمرو نخواست اسمت را در موافقتنامه بنویسد: «این موافقتنامه بنده خدا، علی امیر المؤمنین است»، تو عنوان خلافت را از اسمت برداشتی و نوشتی: «علی بن ابی طالب» و با این کار، خود را از خلافت عزل کردی. امام فرمود: من به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اقتدا کردم آنگاه که سهیل بن عمرو نگذاشت که پیامبر بنویسد:

«این توافقنامه ای است که محمد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و سهیل بن عمرو نوشتند» و به پیامبر گفت: اگر من به پیامبری تو اعتراف داشتم مخالفت نمی کردم اما من به خاطر بزرگی تو نزدت آمده ام. پس بنویس: «محمد بن عبد الله». آنگاه پیامبر به من فرمود: یا علی! (رسول الله) را پاک کن. من عرض کردم: یا رسول الله! من به خودم اجازه نمی دهم که نبوت را از اسمت پاک کنم. فرمود: آن را به من بده و بعد با دست خود آن را پاک کرد و فرمود: بنویس «محمد بن عبد الله». بعد لبخندی به من زد و فرمود: یا علی! تو هم به زودی با چنین مسأله ای روبه رو می شوی و این کار را می کنی.

پس از روشنگری های امام دو هزار نفر از «حروراء» همراه امام برگشتند و آنان تا آن وقت در آنجا مستقر بودند. امام به آنان فرمود: شما را چه بنامیم؟ بعد فرمود: شما به خاطر اجتماعتان در حروراء حروریه هستید. [\(1\)](#) امام خطبه دیگری دارد که در آن شبهه خوارج را بیان نموده و به آن پاسخ روشنی داده است؛ مراجعه شود به «نهج البلاغه: خطبه 127».

این بود بخشی از سیاستهایی که امام در برابر انحرافات آنان در پیش گرفت و همه این موارد از سعه صدر و شکیبایی و اخلاص دینی او حکایت دارد، اما آنها بر طغیانشان ادامه دادند و در پایان کارشان به همان چیزی بازگشتند که در ابتدای گمراهی شان به آن پایبندی نشان می دادند با این تفاوت که به این مقدار بسنده نکردند و خونهای پاک را نیز بر زمین ریختند. بنابراین امام جز قطع ماده فساد، چاره ای نداشت.

ص: 92

---

1-1) - مبرّد: الکامل 135/2-136. مکتبه المعارف و ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 274/2-275. امام با خوارج سخنی دیگری نیز دارد که مبرّد آن را در الکامل 165/2، نقل کرده است که ما آن را در بحث محاکمه اشعث ذکر می کنیم، پس منتظر باشید.

او به رویارویی مسلحانه اقدام ننمود مگر پس از آنکه تمام توانش را به نصیحت و ارشاد آنان به کار گرفت و پس از آنکه سیل به گودال فرود آمد، او سنگ را به جای خود بازگرداند.

\*\*\*

ص: 93



فصل پنجم:

اشاره

موضع امام در برابر رأی حکمان

ص: 95





در 13 صفر سال 32 هجری امام با معاویه صلح کرد و امر را به حکمیت حکمان موکول نمود و هر دو نفر توافق نمودند که حکمان در دومه الجندل گرد هم آیند تا بالا برند هر آن چه را که قرآن بالا برده و پایین آورند هر آن چه را که قرآن پایین آورده است. حکمان در شعبان همان سال در دومه الجندل گرد هم آمدند و نتیجه این گردهمایی آن شد که ابو موسی، امام را از خلافت خلع کرد و عمرو بن عاص، معاویه بن ابی سفیان را به عنوان پیشوای مسلمانان منصوب نمود. تمامی این ماجرا با نیرنگ خاصی که جریانش در تاریخ معروف است؛ صورت گرفت. آنان در جلسه سرّی شان توافق نمودند که علی و معاویه، هر دو را از ولایت خلع کنند تا مسلمانان شخص دیگری را برای خود برگزینند. وقتی که قرار شد نظرهای خود را برای مردم اعلام نمایند عمرو بن عاص، ابو موسی اشعری را فریفت و به او گفت: اول تو نظرت را اعلام کن. او هم به مردم اعلام کرد: ای مردم! ما در کار این امت اندیشه کردیم و چیزی بهتر از آنچه که من و عمرو بن عاص بر آن توافق نمودیم به صلاح و اتحاد امت نیافتیم و آن این که علی و معاویه را خلع نماییم و امر را به خود مردم واگذاریم تا آنها از بین خود هر که را خواستند انتخاب نمایند. از این رو من علی و معاویه را خلع کردم تا شما خود عهده دار امرتان شوید و هر که را مناسب این کار (خلافت) تشخیص دادید، انتخاب نمایید. آنگاه کنار رفت و عمرو بن عاص به جایش قرار گرفت و پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

شما شنیدید این مرد چه گفت! او صاحب خود را خلع کرد و من هم صاحب او را خلع می کنم همانطور که او خلع کرد و صاحب خود، معاویه را انتخاب می نمایم زیرا او ولی

عثمان بن عفان (رضی اللہ عنہ) و خونخواه اوست و از همه سزاوارتر به جانشینی اوست.

ابو موسی گفت: حق نداری چنین کنی. خدا خیرت ندهد نیرنگ کردی، فجور روا داشتی. (1) تو مثل سگی می مانی که چه آبش دهند و چه ندهند عطش گونه، له می زند.

عمر و گفت: تو مثل خری می مانی که اسفار بارش کرده باشند. شریح بن هانی بر عمر و حمله کرد و با تازیانه به صورتش زد و پسر عمر و نیز بر شریح حمله کرد و او را با تازیانه زد. مردم آمدند آنها را مانع شدند. پس از این جریان، شریح همواره می گفت:

هیچگاه از چیزی به اندازه زدن تازیانه به صورت عمر و، پشیمان نشدم که چرا با شمشیر او را نزد من تا دنیا می آورد بر سرش آنچه که باید می آورد. اهل شام در جستجوی ابو موسی برآمدند و او هم مرکب خود را سوار شد و به مکه رفت. ابن عباس می گوید:

خداوند رأی ابو موسی را زشت گرداند! من به او هشدار دادم و راه را نشان دادم اما او در آن اندیشه نکرد. ابو موسی می گفت: ابن عباس مرا از نیرنگ این فاسق آگاه ساخته بود اما من به او اطمینان کردم و خیال کردم چیزی را بر مصالح امت ترجیح نمی دهد.

عمر و و اهل شام نزد معاویه آمدند و خلافت را به او تبریک گفتند. ابن عباس و شریح بن هانی نزد علی (علیه السلام) بازگشتند. از آن پس امام بر وقت نماز صبح به جا می آورد، در قنوت آن می گفت: پروردگارا! معاویه، عمر و، ابو الاعور، حبیب، عبد الرحمن بن خالد، ضحاک بن قیس و ولید را لعن کن. این خبر به معاویه رسید. او هم وقتی قنوت می خواند علی، ابن عباس، اشتر، حسن و حسین را لعن می کرد.

واقعی معتقد است که اجتماع حکمان در شعبان سال 38 هجری بوده است. (2)

وقتی علی از ماجرای صدور حکم که برخلاف کتاب خدا و سنت رسولش انجام

ص: 98

1-1) - این هم از حکایت صحابه عدول در نزد عامه، پس خود قضاوت کنید که چگونه این صحابی، رفیق صحابی اش را به فجور و نیرنگ بازی وصف می کند و حال آنکه عامه تمامی اصحاب را متقی و عادل می دانند.

2-2) - طبری: تاریخ 51/4-52. آنچه را که طبری از واقعی نقل می کند، صحیح نیست همانطور که قبل از این متوجه شدید حکمین باید پیش از پایان موسم حج رأی شان را اعلام می کردند اما آنها در صفر سال 37 به توافق رسیدند، پس چگونه می شود که اجتماع آنها در سال 38 باشد؟

گرفته بود و از نیرنگ عمرو بن عاص و فریب خوردن ابو موسی آگاه شد در حالی که رأی حکمان را مردود اعلام می کرد، طی خطابه ای گفت: سپاس می گویم خدای را، هر چند روزگار حادثه ای ناگواری را پیش آورده و واقعه بی نظیری را رونموده است و گواهی می دهم که جز او خدایی نیست و شریکی ندارد و معبودی غیر او نیست و گواهی می دهم که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده و فرستاده اوست.

اما بعد: سرپیچی از نصیحت کننده دلسوز دانا و تجربه دیده باعث حسرت و موجب ندامت می شود. من درباره حکمیت نظرم را به شما گفتم و اندیشه درونی ام را به شما بنمودم. «ای کاش رأی قصیر پذیرفته می شد.» (1) اگر حرفم اطاعت می شد کار بدینجا نمی کشید، اما شما جفاکارانه به مخالفتم برخاستید و عصیانگرانه به هیچم انگاشتید، تا نصیحت کننده در نصیحتش مردد شد (و آتش زنه از دادن آتش امتناع ورزید.) 2 پس من و شما مصداق گفته برادر هوازن هستیم که گفت:

امر تکم امری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا النصح الا ضحی الغد.

من در منعرج اللوی رأیم را گفتم اما (نپذیرفتید) نتیجه اش چاشتگاه فردا آشکار شد. (2)

امام درست می فرمود. حادثه ناگوار و پیشامد بی نظیر، همان برکناری صدیق امت (علی) بود: اول کسی که به رسالت نبی اکرم ایمان آورد و او را تصدیق نمود و برای جانفشانی و نجات جان پیامبر در بستر او خوابید و با جان و دل در راه خدا جهاد نمود و در تمامی جنگها جز جنگ تبوک (که آنهم به دستور پیامبر بود) شرکت جست و غیر از این، از فضایل و کرامتهای بی شمار دیگری برخوردار بود که دوست و دشمن، آشنا و بیگانه بدان اعتراف دارند.

بزرگترین مصیبت، انتخاب معاویه بن ابی سفیان، آزاد شده و فرزند آزاد شده،

ص: 99

---

1-1 و 2) - دو عبارت بالا ترجمه دو ضرب المثل است که اولی «لو کان یطاع لقصیر امر» در جایی گفته می شود که نصیحت کننده، از کیدی خبر دهد ولی حرف او را نپذیرند و دومی «صنّ الزند بقده» را برای کسی می گویند که نصیحت سودمند او را قبول نکنند و او از اندرز خودداری ورزد (م).

2-3) - رضی: نهج البلاغه خطبه 35.

فرزند هند جگرخوار به خلافت و رهبری مسلمانان بود. او کجا و اسلام کجا؟ همو مصداق شجرهٔ خبیثهٔ ملعونه ای است که قرآن از آن نام می برد. آیا این از ناگوارترین مصیبتها نیست؟ به همین خاطر می بینیم که امام از این پیشامد تلخ، به حادثه ای ناگوار و واقعه ای بی نظیر تعبیر می کند.

تا اینجا، مسأله به اصل عزل و نصب برمی گشت اما آنچه که به حکمان مربوط می شود؛ آنان وظیفه داشتند قبل از اعلام رأی دربارهٔ علی و معاویه، از عللی که باعث شعله ور شدن آتش فتنه و ریختن خونهای پاک شد، بحث کنند زیرا قتلگاه صفین از خون چهل و پنج هزار نفر کشته از سپاه معاویه و شهادت بیست و پنج هزار نفر از سپاه علی بن ابی طالب رنگین شده بود (1) و اینها همه برای خونخواهی یک نفر بود. آیا در ترازوی عدل و انصاف، راست می آید که این همه انسان در برابر این مسأله از پا در آیند؟ آیا اساس جنگیدن علیه علی (علیه السلام) حکم قرآن و سنت نبوی بود؟ آیا قرآن و سنت برای انتقام خون یک نفر، ارتکاب چنین جنایات خانمانسوز را تجویز می کرد؟ یا آنکه خونخواهی سپری بود برای خواستهٔ معاویه تا امام را از مقامش کنار زند و خود بر مرکب خلافت سوار شود یا او را مجبور سازد که فرزند آزاد شده را در همان مقامی که او در دوران دو خلیفه پیشین از آن برخوردار بود، ابقاء نماید چنانکه او قبل از جنگ و در خلال آن، آن را از امام درخواست می کرد؟

حکمان باید در موضوعات زیر بحث و تحقیق می نمودند تا معلوم می شد که چه کسی بر حق و چه کسی باطل است. این موضوعات عبارت بودند از:

1- بررسی علت‌هایی که منجر به قتل خلیفه-عثمان- شد و این که آیا مجوزی برای کشتن او بود یا نه؟

2- آیا خلافت امام پس از قتل عثمان، خلافت قانونی و شرعی بود از آن جهت که مهاجرین و انصار در مسجد نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در حضور مردم بدون هیچ اکراه و اجباری بیعت کرده بودند؟ یا آنکه اصلاً بیعتی در کار نبود یا با اکراه و اجبار بیعت گرفته

ص: 100

3- وقتی بررسی کننده با بررسی امر دوم به این نتیجه رسید که خلافت امام، خلافت شرعی و قانونی بوده است آیا مجوزی برای معاویه وجود داشت که بیعت مهاجرین و انصار را زیر پا بگذارد و نادیده انگارد و بیعت خود را به گرفتن انتقام خون عثمان و استرداد امام قاتلین خلیفه را به او، موکول کند که گویا او- معاویه- خلیفه است؟ آیا معاویه با این عمل و نافرمانی و خروج، آشوبگر علیه امام واجب الاطاعه محسوب نمی شود؟ با آنکه حکم آشوبگر در قرآن حکیم بیان شده است؟ (1) یا آنکه باید او با دیگر مسلمانان همراه می شد و اتحاد آنها را با سرکشی و چموشی خود از هم نمی پاشید و خصومت را پیش امام منتخب می برد تا او نظر بدهد؟

4- چنانچه ثابت شود عثمان در خانه اش مظلومانه کشته شده و باید قاتلان او قصاص شوند، آنگاه سخن به اینجا می رسد که آیا قصاص وظیفه خلیفه است یا وظیفه معاویه یا نه وظیفه این است و نه وظیفه آن، بلکه وظیفه فرزندان عثمان است؟

5- فرض کنیم که قصاص وظیفه امام است؛ آیا امام (علیه السلام) قدرت و توانایی اجرای قصاص را داشته است یا آنکه شرایط چنین کاری آماده نبوده است؟

6- چنانچه طلحه و زبیر در نقض بیعت و در بیرون آوردن همسر پیامبر از خانه اش- با آنکه او دستور داشت در خانه بماند- و همین طور در اخراج فرماندار امام از بصره و کشتن نگهبانان او و امور دیگری که منجر به جنگ جمل شد، معذور و مجتهد باشند هر چند در اجتهاد خطا کرده باشند، آیا می توان قاتلان عثمان را با خطای در اجتهاد تبرئه کرد و عملشان را صحیح دانست یا نه؟

7- بر فرض لزوم قصاص و نپذیرفتن اجتهاد آنها، آیا خلیفه وقت حق دارد از قصاص بگذرد و آن را به دیه تبدیل کند چنانکه عثمان درباره عبید الله بن عمر که هر زمان و جفینه دختر ابولؤلؤ را بی گناه کشته بود، چنین کرد؟ اینها موضوعات مهمی بودند که حکمان باید از آن بحث می کردند تا از قضیه سربلند بیرون می آمدند و با این

کار زنده می کردند آنچه را قرآن زنده کرده بود و می میراندند آنچه را قرآن میرانده بود اما-متأسفانه-حکمان در این موضوعات کلمه ای نگفتند و به آن لب تر نکردند و بی شرمانه از روی آن گذشتند. برای یک محقق لازم است که ارزش رأی حکمان را مورد بحث و بررسی قرار دهد. به همین لحاظ ما به اختصار از آن بحث می کنیم تا خواننده متوجه شود که رأی حکمان همانگونه که امیر المؤمنین فرمود، فاجعه ناگواری بود. اینک بررسی آن:

بررسی محققانه آن ما را وادار به تألیف جداگانه ای می کند که مناسب حال این کتاب نیست اما ما به طور گذرا و بسیط به آن اشاره می کنیم:

اول: از بعضی از علت‌های که منجر به قتل خلیفه شد، آگاه شدید و متوجه شدید که استبداد رأی، سوار نمودن بنی امیه بر گرده مردم، اختصاص بخش عظیمی از بیت المال به زورمداران و قلدوران و خویشاوندان، تبعید بزرگان صحابه و تابعین به تبعیدگاه‌ها و در اخیر تعدی و ستم کارگزاران خلیفه در مصر و عراق بر طبقه متوسط و فقیر جامعه و... همه اینها باعث برانگیختن خشم و غضب مردم علیه خلیفه و کارگزاران او شد. ثمره این کار آن شد که خلیفه در داخل خانه و در پیش چشم زنان و فرزندانش و در برابر دیدگان مهاجرین و انصار کشته شود که در این میان بعضی از آنها بر قتل او شتافتند و بعضی دیگر، مردم را بسیج کرده و عده ای هم از این پیشامد اظهار خوشنودی کردند.

قضاوت در این مسأله در صلاحیت کارشناسانی است که با کتاب و سنت آشنایی داشته و به زندگی و کارکردهای خلیفه و اعمال خصمانه ای که علیه او صورت گرفت، واقف باشند تا-پس از شنیدن براهین انقلابیون-از جایگاه مستحکم و پر قدرتی حکم صادر نماید. این گونه مشکلات در جبهه جنگ حل نمی شود، بلکه در فضای آرامی که قاضی بتواند آزادانه رأی بدهد و در تکفیر و تعبیر آزاد باشد، حل آن ممکن می نماید. ما در این معرکه مهم وارد بحث نمی شویم و قضاوت آن را برعهده این گونه کارشناسان می گذاریم و عنان بحث را به طرف موضوع دوم سوق می دهیم.

دوم: بررسی تاریخ نشان می دهد که بیعت با امام، بیعت مردمی و همگانی بوده و

در تاریخ خلافت اسلامی نظیر ندارد. وقتی می‌گوییم که این بیعت در تاریخ اسلامی نظیر ندارد از روی دلیل و برهان می‌گوییم چون:

خلیفه اول وقتی از سقیفه بیرون آمد تعداد اندکی از مهاجر و انصار با او بیعت کرده بودند و بنی هاشم و تمامی خزرجیان از بیعت سرباز زدند.

همین طور عمر بن خطاب با وصیت خلیفه اول بر مسند خلافت تکیه زد و هیچ انتخابی برای مردم باقی نگذاشت و عثمان نیز با انتخاب شورایی که خلیفه دوم اعضایش را تعیین نموده بود، به خلافت رسید و در تعیین شورا مهاجرین و انصار هیچ نقشی نداشتند.

وقتی اینها همه بتواند به خلافت رنگ قانونی ببخشد، پس بیعت مهاجرین و انصار با علی با این شعار که جز او کسی را انتخاب نمی‌کنند و در حالی که صحابه طراز اول پیامبر و تابعین در بین شان بودند، قانونی تر و شرعی تر است و آنهایی که از چگونگی مشروعیت رهبری یک شخص بحث می‌کنند اتفاق نظر دارند بر اینکه بیعت اهل حل و عقد از اهل مدینه بر تمامی مسلمانان حجت است.

طبری از محمد بن حنفیه نقل می‌کند: هنگام قتل عثمان -رض- نزد پدرم بودم.

پدرم به خانه رفت. یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد او آمدند و گفتند: این مرد کشته شد و مردم از داشتن رهبر ناگزیرند و ما امروز غیر از تو کسی را سزاوارتر به این کار و باسابقه تر در اسلام و نزدیکتر به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیافتیم. پدرم فرمود: دست از این کار بردارید زیرا من وزیر و مشاور باشم بهتر است تا آنکه امیر باشم. گفتند: هرگز! به خدا سوگند تا بیعت نکنیم نمی‌گذاریم. فرمود: حالا - که چنین است، بیعت باید در مسجد و در حضور مردم باشد. بیعت مثل من نمی‌تواند پنهانی و بدون رضایت مسلمانان باشد. سالم بن ابی الجعد می‌گوید: عبد الله بن عباس گفت: من راضی نبودم امام به مسجد برود و از بروز فتنه و آشوب علیه امام، می‌ترسیدم اما امام جز با رفتن به مسجد حاضر به بیعت نشد.

وقتی وارد مسجد شد، مهاجرین و انصار آمدند و بیعت کردند و پس از آن همه مردم بیعت کردند. (1)

ص: 103

آنهایی که از بیعت با علی امتناع ورزیدند آنگونه که تاریخ نامهای آنها را ثبت کرده است تعدادشان از ده نفر تجاوز نمی کند و این نشانگر آن است که فضای بیعت، فضای باز و آزاد بوده و هیچ گونه اکراه و اجباری در کار نبوده است. از این رو بیشتر مردم بیعت کردند و عده کمی هم که هواخواه عثمان بودند مانند حسان بن ثابت، کعب بن مالک، مسلمه بن مخلد، زید بن ثابت، نعمان بن بشیر، محمد بن مسلمه، رافع بن خدیج، فضاله بن عبید و کعب بن عجره از بیعت امتناع ورزیدند. طبری می گوید: اما حسان، او شاعری بود که نمی دانست چه کار می کند و اما زید بن ثابت، عثمان سر پرستی دیوان و بیت المال را به او سپرده بود و وقتی عثمان محاصره شد، زید گفت: ای گروه انصار! بیاید دوباره انصار خدا شوید. ابو ایوب در جوابش گفت: تو او را فقط برای این یاری می کنی که تو را قوی ساخت و مقام داد. اما کعب بن مالک، عثمان او را مأمور جمع آوری مالیات مدینه کرده بود و آن را برای او قرار داده بود. (1)

گمان نمی کنم نظیر این انتخابات عمومی برای تعیین رهبر در هیچ کجای دنیا یافت شود که تنها تعداد کمی آن هم به خاطر غرضهای شخصی از بیعت امتناع کنند.

پیش از این، سخنان امام را درباره بیعت شنیدید؛ در اینجا باز هم سخنی را از امام که خطاب به طلحه و زبیر فرموده است، اضافه می کنیم: «به خدا سوگند میلی به خلافت و نیازی به ولایت نداشتم، اما شما مرا به آن فرا خواندید و آن را بر من تحمیل کردید.» (2)

سوم: وقتی به این نتیجه رسیدیم که بیعت با امام بیعت شرعی و قانونی بوده و مهاجرین و انصار بر آن توافق نموده اند، پس معاویه به کدامین دلیل از بیعت با علی امتناع می ورزد و تعلق به خرج می دهد و پیراهن عثمان را به علامت خونخواهی بالا می برد؟ به همین خاطر می بینیم که امام او را نکوهش می کند و موضع خود را درباره خلافت شرح می دهد و به معاویه می نویسد: مردم با همان معیاری که با ابا بکر، عمر و عثمان بیعت کردند با من بیعت کردند. بنابراین حاضر حق ندارد دیگری را برگزیند و

ص: 104

1-1 (1) - طبری: تاریخ 452/3.

2-2 (2) - رضی: نهج البلاغه خطبه 200. [1]



غایب هم، حق ندارد شخص انتخاب شده را رد کند. چنانچه شورای مهاجرین و انصار کسی را برگزید و او را امام و رهبر نامید، خشنودی خداوند فراهم آمده است. اگر کسی از امر شورا با بهانه جویی یا بدعت گذاری سرپیچی نماید، شورا او را از این سرپیچی باز می دارد و اگر امتناع ورزد به خاطر مخالفتش با مؤمنین با او می جنگد و خداوند او را بدانچه رو آورده، وامی گذارد. 1

چهارم: وقتی پژوهشگر به این نتیجه رسید که عثمان در خانه اش مظلومانه کشته شده و باید قاتلان او قصاص شوند، در این صورت شکی نیست که این کار، وظیفه ولی دم است. خداوند سبحان می فرماید: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنصُورًا». 2

آیا معاویه ولی دم است یا آن که فرزندان مقتول و ذریه او ولی دم هستند؟ بر اساس معیارهای شرعی معاویه ولی دم نیست. ولی دم فرزندان عثمانند. آنها حق قصاص دارند اما آنها وقتی به این حق می رسند که قضیه را به یک دادگاه با صلاحیت ارجاع دهند تا او در این باره نظر بدهد و اگر دادگاه از رسیدگی عاجز ماند، آنگاه آنها می توانند از دیگران کمک بخواهند؛ نه آنکه از ابتدا به این کار اقدام کنند. به همین خاطر می بینیم که امام، معاویه را به این خونخواهی نکوهش می کند و او را لایق و شایسته این کار نمی داند و به او می نویسد:

«می پندارم که بیعت با من، تو را به این اندیشه فاسد واداشته که مرا درباره عثمان مقصر بدانی. به جان خودم، من چون دیگر مهاجران، مهاجری بیش نیستم؛ در هر کاری که آنها وارد شدند من نیز وارد شدم. از هر کاری که خارج شدند من هم خارج شدم.

خداوند را نشاید که آنان را بر گمراهی گرد آورد و در گرداب نادانی و کوری گرفتار

سازد و بعد: تو را چه کار به عثمان؟ تو یکی از افراد بنی امیه هستی و فرزندان عثمان در خونخواهی او از تو مقدم‌ترند و اگر خیال می‌کنی که تو بر این کار توانایی بیشتری داری پس بیا وارد آن کاری شو که دیگر مسلمانان وارد آن شدند؛ آنگاه شکایت آنان را نزد من (که حاکم مسلمینم) بیاور.» (1)

و در نسخه ابن قتیه دارد: گفتی که قاتلان عثمان را به دست تو می‌دهم، تو را چه رسد به این کار؟ فرزندان عثمان هنوز هستند. آنان به این کار مقدم‌ترند. اگر خیال می‌کنی که در خونخواهی، تو از آنها قوی‌تری، پس بیا بیعتی که بر تو واجب است انجام ده آنگاه مخلصان را نزد من بیاور. (2)

پنجم: وقتی به این نتیجه رسیدیم که قصاص هر چند حق اولیای دم است ولی آنها حق ندارند خود به گرفتن آن اقدام نمایند، بلکه باید شکایت خود را به دادگاه با صلاحیت که از طرف ولی مسلمانان یعنی خلیفه واجب‌الاطاعه، تعیین شده است ارائه نمایند، اما چنانچه ولی دم خود به قصاص و گرفتن حق اقدام نماید، هرج و مرج در جامعه پدید می‌آید و این بر آگاهان به مسائل اجتماعی پوشیده نیست. پس اگر قصاص وظیفه امام است باید دید که آیا امام توانایی اجرای حکم قصاص را درباره انقلابیون دارد یا آنکه شرایط برای اجرای این حکم آماده نیست؟ حقیقت امر جز با بررسی تاریخی این موضوع روشن نمی‌شود. تاریخ نشان می‌دهد که انقلابیون افراد مشخصی نبودند، بلکه انقلاب، انقلاب مردمی مرگب از کوفیان، بصریان، مصریان و مدنیان بود.

آنها نزدیک چهل روز خانه خلیفه را در محاصره داشتند و صحابه پیامبر در توان خود نمی‌دیدند که محاصره را بشکنند تا آنکه کار به حادثه ای تلخ و ناگوار هجوم خشونت آمیز بر خانه خلیفه انجامید. این در حالی بود که کثرت مهاجمان برای احادی قابل شمارش نبود. صحت این مدعا از مطلب زیر به دست می‌آید:

ابو مسلم خولانی با عده ای از قاریان شام پیش از حرکت امام به طرف صفین نزد

ص: 106

1-1) -مبرد: الکامل 194/1 مکتبه المعارف بیروت.

2-2) -ابن قتیه: الامامه و السياسه 88/1.

معاویه آمدند و به او گفتند: چرا با علی می جنگی در حالی که تو در مصاحبت، هجرت، قرابت و سابقه در اسلام به پای او نمی رسی؟ معاویه گفت: من با علی جنگ ندارم و مدعی نیستم که در مصاحبت، هجرت، قرابت و سابقه در اسلام به پای او می رسم اما شما به من بگویید: مگر نه آنکه عثمان مظلومانه کشته شد؟ گفتند: بلی. گفت: پس علی باید قاتلان او را به ما تحویل دهد تا آنها را بکشیم و جنگی بین ما و او نباشد. گفتند: نامه ای به او بنویس تا یکی از ما آن را برایش ببرد. معاویه نامه ای به علی نوشت و ابو مسلم خولانی آن را برای علی آورد.

آنگاه ابو مسلم بلند شد و سخن آغاز کرد. حمد و ثنای خدا را به جا آورد. سپس گفت: اما بعد: تو خلافت و سرپرستی مردم را عهده دار شدی، به خدا سوگند خوش ندارم که خلافت از آن غیر تو باشد هرگاه حق و انصاف دهی که عثمان در حال اسلام و بناحق و مظلوم کشته شد. بنابراین باید قاتلان او را به ما تحویل دهی و تو هم امیر ما باشی و اگر کسی با تو مخالفت کرد، دستان ما یاور تو و زبانهای ما گواه تو خواهند بود و تو دلیل و حجت خواهی داشت. علی در جواب فرمود: فردا پیشم بیا و جواب نامه ات را بگیر. او هم رفت و فردا آمد تا جواب نامه را بگیرد. مردم که از انگیزه آمدن ابو مسلم مطلع شده بودند همگی مسلح شدند. فردا در مسجد گرد آمدند و مسجد را اشغال کردند و شروع کردند به شعار دادن: ما همه، پسر عفان را کشتیم و شعارشان را بیشتر کردند. به ابو مسلم اجازه ورود داده شد. نزد امیر المؤمنین آمد. او جواب نامه معاویه را به دست ابو مسلم داد. ابو مسلم گفت: گروهی از مردم را دیدم که گویا با تو کار دارند. فرمود: چه کار دارند؟ گفت: خبردار شده اند که تو قاتلان عثمان را به ما تحویل می دهی؛ به همین خاطر فریاد می زنند و اجتماع کرده اند و مسلح شده اند و می گویند که همه شان قاتلان عثمانند. علی فرمود: به خدا سوگند من حتی به اندازه یک چشم بهم زدن تحویل آنان را به تو در اندیشه ام راه نداده ام. من عواقب و جوانب این کار را سنجیده ام. سزاوار نمی بینم که آنان را به تو یا غیر تو تحویل دهم. (1)

ص: 107

ما فرض می کنیم که بعضی از مسلمانان در آن روز از مهاجمان و یا از تحریک کنندگان یا از مباشران به قتل خلیفه نبوده اند، اما آن جمعیت بزرگ با چنان گرایش فکری تنها در کوفه بود گذشته از بستگان و طرفداران آنان که در مدینه و بصره متفرق و در این عقیده از حامیان آنان بودند و این نشان می دهد که این جریان به صورت مسأله پیچیده و حادث اجتماعی درآمده بود و برای امام مقدور نبود که قاتلان را به ولی دم تحویل دهد.

سخن امام به ناکثین از همین مشکل خبر می دهد آنگاه که طلحه و زبیر با عده ای از اصحاب نزد امام آمدند و گفتند: یا علی! ما با تو شرط کردیم که حدود الهی را بپا داری. این قوم در کشتن این مرد (عثمان) همدست شدند و ریختن خونس را حلال دانستند. امام در جواب شان فرمود: ای برادران! چیزی را که شما گوشزد می کنید برایم پوشیده نیست اما من با این قوم چه می توانم بکنم؛ اینها بر ما مسلط شده اند و ما بر آنها سلطه ای نداریم. اینها کسانی اند که جوانانتان به هواخواهی آنها برخاسته اند و بادیه نشینان همراهی شان کرده اند و آنها در بین شما هستند. هر کاری خواسته باشند بر شما تحمیل می کنند. با این وضع، آیا بر انجام خواسته تان توانایی دارید؟ گفتند: نه. فرمود:

من هم - به خواست خدا - جز نظر شما را نخواهم داشت. (1)

بنابراین برای امام نه در آن روزی که به عنوان خلیفه انتخاب شد و نه بعد از آن و نه در آینده مقدور نبود که قاتلان را بازداشت نماید. اگر آنها بازداشت می شدند، همین جماعت بزرگ علیه علی و خلافت نوپای او می شوریدند و مصیبت بزرگتر می شد.

ششم: شکی نیست که طلحه و زبیر بیعت را شکستند و همسر پیامبر را از خانه اش بیرون آوردند و به بصره تجاوز کردند و پاسداران قصر حکومتی را کشتند و کارهایی را مرتکب شدند که بر هیچ آشنایی به تاریخ پوشیده نیست. اما مخالفان از این دو نفر به نیکی یاد می کنند و بر آنها رحمت می فرستند و آنها را از آن ده نفری که بشارت به بهشت داده شده اند، به شمار می آورند و کارهای خلافشان را مغایر با

پاکی شان نمی دانند. اعمال آنها را به بهانه اجتهاد توجیه می کنند چنانکه کارهای خلاف معاویه و دیگر ستمگران حتی عمل ستمگری مثل مسلم بن عقبه را که سه روز زنان مدینه را برای سپاهیان حلال کرد، با اجتهاد توجیه می کنند. اگر این گونه توجیه ها درست باشد، پس چرا این توجیه در حق آنانی که بر خانه خلیفه یورش بردند و او را کشتند درست نباشد؟ تا آنان نیز مجتهد در رأی و منطقی در نتیجه بوده باشند، از این رو برای شان یک اجر باشد چنانکه برای مجتهد مصیب دو اجر است؟ با این همه ما درباره اینها سخنی که کار آنها را توجیه کند نمی یابیم؛ علت این دوگانگی چیست؟ چرا کارها با دو معیار سنجیده می شوند؟

هفتم: تاریخ نویسان می گویند: وقتی عمر کشته شد، عبید الله پسر عمر هم آمد، هر زمان و دختر ابو لؤلؤ را کشت. وقتی عمر این خبر را شنید، گفت: وقتی من مردم، شما از عبید الله شاهد بخواهید که آیا هر زمان مرا کشته است؟ اگر شاهد آورد، پس خون او در برابر خون من است و اگر نتوانست شاهد بیاورد او را به قتل هر زمان مؤاخذه کنید.

وقتی عثمان -رض- به خلافت رسید، به او گفتند: آیا وصیت عمر -رض- را درباره عبید الله اجرا کردی؟ گفت: وارث هر زمان کیست؟ گفتند: خود شما یا امیر المؤمنین! گفت: من عبید الله بن عمر را عفو کردم. (1)

من نمی خواهم این قصه را پی بگیرم به هر حال خلیفه با این عمل مورد ملامت قرار گرفت چون وقتی عبید الله مردی را در حال نماز با دختر خردسال به قتل رساند، او قصاص را تعطیل کرد و با این همه به خاطر مسائل عاطفی یا عوامل دیگر او را عفو کرد. پس چرا این کار برای امام علی (علیه السلام) جایز نباشد در حالی که او می دید که با این قصاص، اسلام و مسلمانان به مصیبت بزرگی دچار می گردند و می دید که جبران خون خلیفه با دیه به جای قصاص و انتقام، به صلاح و صواب نزدیکتر است.

اینها موارد مهمی بودند که باید بررسی می شد و مورد قضاوت قرار می گرفت و بعد نتیجه مهمی در حکمیت به دست می آمد. اما حکمان این کار را پشت سر انداختند و

ص: 109

به آن لب تر نکردند و این بدان خاطر بود که ابو موسی اشعری به عبد الله بن عمر گرایش داشت و عمرو بن عاص به معاویه. پس باید ابتداء عبد الله بن عمر و سپس عمرو بن عاص را بشناسیم:

اما عبد الله بن عمر، در ضعف نفس او همین بس که وقتی حجاج از طرف عبد الملک بن مروان حاکم حجاز شد، شبانگاهان نزد او آمد تا با او بیعت کند. حجاج به او گفت: چه شد عجله کردی؟ گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: اگر کسی بدون امام بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است. (1) حجاج گفت: دستانم مشغول است- در حال نوشتن بود- اما پایم در اختیار توست. او هم دست بر پایش کشید و بیرون آمد. حجاج گفت:

احمق! از بیعت علی بن ابی طالب سرپیچی کردی و حالا شبانه برای بیعت نزد من آمده ای؟ این ترس شمشیر است که تو را بدینجا آورده است. (2)

اما عمرو، نمی دانی که این عمرو چه کسی است؟ او همان کسی است که امام او را این گونه معرفی کرده است: «تو همواره دوست کافران و دشمن مسلمانان بوده ای.» (3)

عمرو و هواخواه معاویه بود زیرا معاویه وعده ولایت مصر را به او داده بود. تاریخ نویسان، داستان طویلی از این جریان نقل می کنند: وقتی معاویه به او گفت: بیبا با من بیعت کن. عمرو گفت: هرگز! به خدا سوگند تا از دنیایت چیزی نستادم از دینم چیزی به تو نمی دهم. معاویه گفت: بخواه تا بتو داده شود. گفت: حکومت مصر را می خواهم. (4)

ابن مزاحم می گوید: معاویه به عمرو گفت: تو را به جهاد این مرد فرامی خوانم که پروردگار را عصیان کرده و خلیفه را کشته و آشوب پیا کرده و جماعت را پراکنده ساخته و صلۀ رحم را از بین برده است. عمرو گفت: جهاد با چه کسی؟ گفت: جهاد با علی. گفت:

ص: 110

---

1-1) - هیثمی: مجمع الزوائد 218/5. طیالسی: المسند 259، حدیث به صورتهای دیگر نیز نقل شده است.  
2-2) - ابو جعفر اسکافی: المعیار و الموازنه 24. ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 242/13. عبد الله مامقانی: تنقیح المقال شماره 6989.

3-3) - ابن مزاحم: وقعه صفین 583.

4-4) - ابن قتیبه: الامامه و السیاسه 91/1. عبارت آن قبلا گذشت به پاورقی که بر آن نگاشتیم، مراجعه شود.

تو و علی دو بار یک شتر نیستید. تو هجرت و سابقهٔ اسلام، طول جهاد، پویایی و دانایی او را نداری. به خدا سوگند او علاوه با داشتن این مزایا مردی جدی، استوار، صاحب فضل و الایم مقام و در امتحانات خداوند سربلند است. بنابراین اگر من تو را در این جنگ همراهی نمایم، به من چه خواهی داد با آنکه خود می دانی که این کار چقدر خطرناک و ضرر آفرین است؟ معاویه گفت: چه می خواهی؟ گفت: مصر را می خواهم که کسب و درآمد باشد. راوی می گوید: معاویه درنگ و تأملی نمود.

نصر می گوید: در حدیث دیگر راوی می گوید: معاویه به عمرو گفت: یا ابا عبد الله! برایم ناخوشایند است که مردم بگویند تو برای دنیا وارد این کار شدی! گفت:

ول کن؛ دنبال این حرفها نگرد. معاویه گفت: من اگر بخواهم تو را امیدوار کنم و فریب دهم، می توانم. عمرو گفت: هرگز! قسم به جان خودم کسی مثل من فریب نمی خورد. من باهوشتر از این حرفها هستم. معاویه به او گفت: سرت را نزدیک بیاور تا رازی را با تو در میان بگذارم. راوی می گوید: عمرو سرش را نزدیک برد تا راز را بشنود. معاویه گوشش را گاز گرفت و گفت: این فریب بود، آیا در خانه جز من و تو کسی هم بود؟ (1)

ابن ابی الحدید بعد از این مطلب می گوید: می گویم: شیخ ما، ابو القاسم بلخی رحمه الله می گفت:

اینکه عمرو گفت: «ول کن» کنایه از الحاد، بلکه تصریح به آن است؛ یعنی ول کن این حرف بی اساس را. عقیده به آخرت و اینکه آخرت با دنیا معامله نمی شود، خرافات است. ایشان -ره- می گفت: عمرو بن عاص همواره ملحد بود و هرگز در این الحاد تردیدی نکرد. معاویه هم مانند او بود. در اینکه اسلام بازیچهٔ آنها بود؛ همان داستان گفتن راز، که معاویه گوش عمرو را گاز می گیرد، کافی است. (2) این کجا و اخلاق علی (علیه السلام) و سختگیری او دربارهٔ خدا کجا! این همه آنها او را به شوخ طبعی نکوهش می کردند. (3)

ص: 111

1-1) - ابن مزاحم: وقعه صفین 43.

2-2) - منظور همان جریانی است که قبل از این از ابن مزاحم نقل کردیم.

3-3) - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 64/2-65.

بررسی این موارد برای حکمان کار مشکلی نبود، بلکه با بررسی مورد اول از موارد هفتگانه برای رسیدن به حق کافی بود و آن اینکه وقتی خلافت امام، خلافت قانونی و شرعی بوده است، قیام علیه آن شورشی علیه امام محسوب می شود و حکم شورشگر بر شخص قیام کننده جاری می گردد اولاً و او با این کار غیر راه مؤمنین را پیموده و خرق اجماع کرده است ثانیاً. خداوند در حق اینها فرمود: «مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا» (1).

«وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْحَابُ بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ» (2) با این وضع عجیب نیست اگر بینم امام حکم حکمان را توصیف کند به اینکه: «این دو نفر کتاب خدا را مخالفت کردند و بیرون از هدایت خداوند، پیروی هوای نفس کردند و به سنت عمل نکردند و حکم قرآن را به اجرا در نیاوردند.» (3)

\*\*\*

ص: 112

1-1 (1) - نساء: 115 « [1] اگر کسی بعد از اینکه حق برایش روشن شده به مخالفت پیامبر برخیزد و غیر طریق مؤمنین در پیش گیرد ما او را به همان راهی که در پیش گرفته است وامی گذاریم و در جهنم درمی افکنیم و آن بد جایگاهی است.»

2-2 (2) - حجرات: 9 «و [2] اگر دو گروه از مؤمنین با یکدیگر قتال [3] کردند شما بین شان اصلاح کنید و چنانچه یکی از آنها بر دیگری تجاوز و ستم نمود شما با متجاوز بجنگید تا به فرمان خداوند گردن نهد.»

3-3 (3) - طبری: تاریخ 57/4.



تحركات نظامى خوارج پس از صدور رأى حکمان

ص: 113



وقتی خبر حکم ظالمانه حکمان به امام رسید، امام برخاست و طی خطابه ای چنین فرمود: آگاه باشید! این دو نفر که شما آنها را به عنوان حکم برگزیده بودید، حکم قرآن را پشت سرشان انداختند و آنچه را که قرآن میرانده بود زنده کردند و هرکدام بیرون از هدایت خداوند، پیروی هوای خود کردند و بدون برهان روشن و بدون سنت جاری حکم کردند و در حکم خود اختلاف کردند و هیچ یک از این دو به حق راه نیافتند. پس خداوند و پیامبرش و مؤمنین صالح از آنان بیزارند. برای رفتن به طرف شام آماده شوید و مهیا گردید. صبحگاهان- به خواست خدا- در پایگاه خود حاضر باشید. آنگاه پایین آمد و به خوارج مستقر در کنار نهر نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا علی امیر المؤمنین به زید بن حصین (1) و عبد الله بن وهب و همراهانشان. اما بعد: این دو نفر که ما آنها را به داوری پذیرفته بودیم خلاف کتاب خدا رفتار نمودند و بیرون از هدایت خدا، پیروی هوای خود کردند و به سنت عمل نکردند و حکم قرآن را به اجراء نگذاشتند.

پس خدا و رسولش و مؤمنان از آنان بیزارند. وقتی نامه ام به شما رسید، به سوی من بشتابید که ما به طرف دشمنان مشترکمان روانیم و بر همان کار که بودیم هستیم

ص: 115

---

1 - 1) - این شخص از آنهایی بود که حکمیت را بر امام تحمیل کردند و با مسعر بن فدکی و بیست هزار نیروی مسلح با سلاحهای برهنه، شمشیرها بر گردن نهاده در حالی که پیشانیها از کثرت سجده پینه بسته بود نزد امام آمدند و او را نه امیر المؤمنین که به نام صدا زدند: ای علی! وقتی تو را به کتاب خدا دعوت می کنند اجابت نما... وقعه صفین: 560، عبارت آن قبل از این گذشت.

انتظار می رفت که خوارج ندای علی (علیه السلام) را اجابت نمایند و او را در برابر معاویه همراهی نمایند زیرا آنها بودند که به علی می گفتند: «از گناهت توبه کن و از حکمت دست بردار و با ما بیا تا پای جان با دشمنانمان بجنگیم» (2) اما متأسفانه آنها دعوت علی را نپذیرفتند و در جوابش نوشتند: «اما بعد: خشم تو به خاطر خدا نیست بلکه به خاطر خودت است. پس اگر به کفر خود اعتراف کردی و سپس توبه نمودی، ما همراه تو خواهیم بود وگرنه، تو را به حال خود رها می کنیم. خداوند خیانتکاران را دوست نمی دارد.» وقتی امام نامه آنها را خواند از آنان ناامید شد. صلاح در آن دید که آنان را به حال خود واگذارد و با افرادی که به طرف شام حرکت کند تا با شامیان روبرو شود و بجنگد. آنگاه به نخیله فرود آمد و بپا خاست حمد و ثنای الهی را به جا آورد و سپس فرمود: اما بعد: هرکس که جهاد در راه خدا را ترک نماید و در کار خدا سستی کند، بر پرتگاه هلاکت قرار گرفته است مگر آنکه خداوند او را به نعمت خویش نجات بخشد.

پس تقوای الهی پیشه کنید و با کسانی که به دشمنی خدا کمر بسته اند و می خواهند نور او را خاموش نمایند، بجنگید و با خطاکاران گمراه ستمگر بدکردار که خوانندگان قرآن و فقیهان در دین و آگاهان به تأویل نبوده و در تاریخ گذشته اسلام نیز اهل این کار نبوده اند، بجنگید. به خدا سوگند اگر بر شما حاکمیت یابند همانند کسری و هرقل با شما رفتار خواهند کرد. زود باشید و برای رفتن به سمت دشمنان مغربی خویش آماده شوید.

برای برادرانتان در بصره هم پیام داده ام تا به شما بپیوندند؛ وقتی آنها رسیدند و جمع شدند حرکت می کنیم اگر خدا بخواهد و توان و قدرتی جز از آن خدا نیست. (3)

جمع کثیری از مردم بصره و حوالی کوفه دعوت امام را لبیک گفتند. شصت و هشت هزار و دویست نفر تحت پرچم او گرد آمدند و برای حرکت به سوی شام آماده

1-1 (1) - طبری: تاریخ 57/4.

2-2 (2) - همان: 53.

3-3 (3) - طبری: تاریخ 58/4.

امام برای رویارویی با دشمن آماده رفتن به شام شد اما با اطلاع یافتن از نظر مردم درنگ نمود. آنها می گفتند: اگر امام ما را سر وقت این «حروریه ها» ببرد ما آماده ایم که از آنها شروع کنیم. امام در میان مردم آمد. خداوند را حمد و ثنا گفت و دعوت آنان را اجابت نمود. خصوصاً وقتی شنید که خوارج حروریه، عبد الله بن خباب را کنار شط سر بریده و شکم زن حامله اش را دریده اند. این در حالی بود که سپاه آماده حرکت به طرف شام بود. اینک تفصیل آن:

خوارج در منزل عبد الله بن وهب راسبی اجتماع کردند. عبد الله طی خطبه ای گفت: «اما بعد: قسم به خدا برای گروهی که ایمان به رحمن آورده و به حکم قرآن گردن نهاده اند نباید این دنیا را که دلخوشی و وابستگی به آن و اختیار نمودن آن پستی و هلاکت است، بهتر از امر به معروف و نهی از منکر و گفتار حق بدانند. پس برادران! باید باهم از این قریه که مردمش ستمگراند، بیرون رویم و به یکی از قله های کوهستان یا به یکی از شهرها که مخالف این بدعت زیان آورند، پناه گیریم.» پس از او حرقوص بن زهیر سخنرانی کرد و او هم گفته های او را تکرار کرد. سپس حمزه بن سنان اسدی گفت:

«دوستان! تصمیم همان است که شما گفتید پس باید از میان خود کسی را برای سرپرستی امورتان انتخاب نمایید زیرا شما ناچار باید ستون و تکیه گاه و پرچمی داشته باشید تا دور آن گرد آید و به طرف آن بازگردید.»

آنگاه امارت را بر زید بن حصین طایی عرضه کردند و او امتناع کرد و بر حرقوص بن زهیر عرضه داشتند، او هم امتناع ورزید و بر حمزه بن سنان و شریح بن اوفی عرضه کردند، آنان نیز ابا کردند. بر عبد الله بن وهب عرضه کردند. او گفت:

می پذیرم، اما سوگند به خدا این را به خاطر دنیا دوستی نپذیرفتم و برای ترس از مرگ رهائش نخواهم ساخت. بدین ترتیب در دهم شوال با او بیعت کردند و او را ذو ثنات می گفتند.

پس از آن در خانه شریح بن اوفی عبسی گرد آمدند. ابن وهب گفت: شهری را

انتخاب کنید تا در آنجا برای اجرای احکام خداوند گرد هم آییم چون شما اهل حقیقید.

شریح گفت: به طرف مداین می رویم و درهای آن را در کنترل خود می گیریم و ساکنینش را اخراج می کنیم و به برادرانمان در بصره پیام می دهیم؛ آنان هم به ما می پیوندند. زید بن حصین گفت: اگر همگی یکجا از اینجا خارج شوید، دنبالتان می کنند.

باید یکی، یکی و مخفیانه بیرون روید. اما مداین، در آنجا کسی است که مانع ورود شما می شود. به طرف پل نهروان روید و آنجا فرود آید و از آنجا با برادرانتان در بصره مکاتبه نمایید. همگی گفتند: این رأی پسندیده است.

عبد الله بن وهب به بصریان نامه نوشت و آنها را از تصمیمی که در جلسه شان گرفته بودند آگاه ساخت و به پیوستن به خود تشویق شان نمود و نامه را برای آنان ارسال نمود. آنان جواب دادند که بدانها خواهند پیوست.

وقتی قصد رفتن نمودند، (1) شب را که شب جمعه بود و روز جمعه را به عبادت سپری کردند و روز شنبه حرکت کردند. اول از همه شریح بن اوفی عبسی بیرون رفت در حالی که این آیه را می خواند: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ \* وَ لَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ». (2)(3)

آنگاه کم کم خوارج از بصره و کوفه بر پل نهروان فرود آمدند و سپاه بزرگی از نفرات و تجهیزات گرد آمد. از طرفی خبر کارهای وحشیانه شان در بین مردم پخش شده و وحشت مردم را فرا گرفته بود. به همین جهت افسران کاردان علی اصرار داشتند که اول با آنها بجنگند و پس از یکسره کردن کار آنها به طرف شام حرکت کنند که امام هم قبول کرد. اینک شرح جنایاتی که «خوارج» بدان دست یازیدند:

طبری از ابو مخنف از حمید بن هلال نقل می کند: گروهی از خوارج از بصره

ص: 118

1-1) - منظور خوارج کوفه و اطراف آن یعنی «حروریه» است.

2-2) - قصص: 21-22 « [1] موسی از آنجا هراسان بیرون رفت و عرض کرد: پروردگارا! مرا از مردم ستمگر نجات بخش \* وقتی رو به طرف مدین نهاد گفت: امید است پروردگارم به راه راست هدایتم نماید. »

3-3) - طبری: تاریخ 54/4-55. [2]

آمدند، وقتی نزدیک دوستان خود در نهر رسیدند گروهی از آنان بیرون آمدند و با مردی که زنی را سوار بر الاغ همراه می برد، برخوردند. به طرف او رفتند. دعوتش کردند. بعد تهدیدش نمودند و او را ترساندند و پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: عبد الله فرزند خباب که از صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، هستم. آنگاه خم شد تا لباسش را که با ترساندن آنها بر زمین افتاده بود، بردارد. به او گفتند: آیا ما تو را ترساندیم؟ گفت: بلی. گفتند: نترس بیمی بر تو نیست. حالا از پدرت حدیثی که از پیامبر شنیده باشد بر ایمان نقل کن شاید خدا بهره ای از آن نصیبمان کند. گفت: پدرم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برایم نقل کرد که فرمود: «فتنه ای در راه است که در آن، دل انسان مانند جسمش می میرد. شب هنگام مسلمان باشد و صبحگاهان کافر برخیزد و صبح کافر باشد و شامگاهان مسلمان به بستر رود.» گفتند: ما هم همین حدیث را از تو پرسیدیم. حالا نظرت را درباره ابو بکر و عمر بگو؟ او هم به هر دو درود فرستاد. گفتند: نظرت درباره اول و آخر خلافت عثمان چیست؟ گفت: او در اول و آخر خلافت بر حق بود. گفتند: درباره علی پیش از تحکیم و بعد از آن، چه نظری داری؟ گفت: او خدا را از شما بهتر می شناسد و بهتر دینش را حفظ و پاسداری می کند. بصیرت بهتری دارد. گفتند: تو از هوای نفس پیروی می کنی و اشخاص را از نامهایشان اطاعت می کنی نه از کارهایشان. به خدا سوگند تو را طوری بکشیم که تا به حال کسی را بدان حال نکشته ایم. آنگاه او را گرفتند و دستانش را بستند و همراه زن باردارش پیش انداختند تا رسیدند زیر یک درخت خرما. رطبی از آن افتاد و یکی از آنها آن را برداشت و بر دهن گذاشت. یکی از آنها اعتراض کرد و گفت: آیا بدون اجازه و بدون آنکه بخری آن را خوردی؟ او هم بلافاصله از دهانش بیرون آورد و دور انداخت. آنگاه شمشیرش را برداشت و به طرف راست حرکت کرد. در این وقت خوکی از اهل ذمه سر رسید او را با شمشیر کشت. همگی اعتراض کردند که این کار فساد در زمین است. صاحب خوک آمد؛ رضایت او را جلب کردند. ابن خباب وقتی این کارها را از آنها دید، گفت: «اگر شما در آنچه من دیدم صادق باشید، ترسی از ناحیه شما بر من نیست. من مسلمانم و بدعتی هم در اسلام نیاورده ام و شما هم مرا امان دادید و

گفتید: «ترسی بر تو نیست.» او را آوردند، خوابانند و سرش را بریدند. خونس آب را رنگین کرد. بعد به طرف زنش رفتند. زن گفت: من یک زن هستم، آیا از خدا نمی ترسید؟ به حرفش گوش ندادند، شکمش را پاره کردند. زن دیگری را از قبیله طی کشتند و مادر سنان صیداوی را به قتل رساندند. خبر کشتن عبد الله بن خباب و مردم آزاری آنها به علی و همراهان رسید. او حارث بن مرّه عبدی را فرستاد که نزد آنها برود و به آنچه که از آنها می شنود توجه نماید و جریان را به همان صورتی که واقع شده، برایش بنویسد و چیزی را پنهان ندارد. حارث حرکت کرد و به نهران، مقر خوارج رسید تا مآوقع را سؤال کند. گروهی آمدند و او را کشتند. خبر به امیرالمؤمنین و همراهان رسید. همراهان پیش حضرت آمدند و عرض کردند: «یا امیر المؤمنین! برای چه اینها را که دشمن مال و عیال ماست، پشت سر ما می گذاری؟ ما را به سراغشان ببر.»

وقتی کارشان را یکسره کردیم، آنگاه به طرف شام حرکت می کنیم.» امام پذیرفت و دستور داد. وقتی می خواست از «أنبار» به طرف خوارج نهر حرکت کند، قیس بن سعد بن عباده را امر کرد به مداین برود و در آنجا منتظر دستور بماند. آنگاه به طرف آنان حرکت نمود. در همین حین قیس و سعد بن مسعود ثقفی به طرف نهر می رفتند. امام به اهل نهر پیام داد: قاتلان برادران ما را تحویل دهید. ما آنها را می کشیم و آنگاه با شما کاری نداریم. دست از شما برمی داریم و به سراغ شامیان می رویم. شاید خدا دلهایتان را متحول کند و شما را از این حالت، به حالت بهتر هدایت نماید. آنان به امام پیام دادند و گفتند: ما همگی قاتل آنها هستیم و همگی خون آنها و شما را حلال می دانیم. امام وقتی به کنار نهر رسید، برابرشان ایستاد و فرمود:

ای گروهی که عداوت نابجا و لجاجت ناروا و هواپرستی، از حق بازتان داشته است! من به شما هشدار می دهم که مبادا! امت، شما را فردا در کنار همین نهر درهم کوبد و شما را به شکم این گودالها فرستد بدون آنکه نزد پروردگارتان حجت و برهان روشنی داشته باشید. مگر به یاد ندارید که شما را از پذیرش حکمیت نهی کردم و به شما گفتم که اینها حکمیت را وسیله نیرنگ و فریب شما قرار داده اند و شما را آگاه ساختم که



اینان پیروان دین و قرآن نیستند و من آنها را بهتر از شما می شناسم. در کودکی و بزرگی آنها را شناخته ام که اهل خدعه و نیرنگ بوده اند (و هشدار دادم) که اگر رأی مرا نپذیرید، جانب احتیاط و دوراندیشی را مرعی نداشته اید ولی شما مخالفت نمودید؛ تا آنجا پیش رفتید که من حکمیت را پذیرفتم. وقتی که پذیرفتم با حکمان شرط کردم و از آنها پیمان گرفتم که هر آنچه را قرآن زنده کرده، زنده کنند و هر آنچه را قرآن میرانده، بمیرانند اما آنان مخالفت کردند و خلاف حکم کتاب و سنت رفتند. ما هم حکم شان را رد کردیم و حالا بر همان موضع اول خود هستیم. اکنون شما چه می کنید و چه راهی در پیش می گیرید؟ آنان گفتند: ما حکمیت را پذیرفتم. وقتی پذیرفتم گناه کردیم و با این پذیرفتن، کافر شدیم و بعد توبه کردیم. حال اگر مانند ما توبه کردی ما در کنار تو هستیم و اگر امتناع ورزیدی، ما هم تو را کنار می گذاریم و به حال خود رهایت می کنیم. خداوند خیانتکاران را دوست نمی دارد. علی فرمود: باد بلا بر شما بوزد! و گوینده ای از شما بر جا نماند! آیا پس از آنکه به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان آورده ام و با او هجرت نموده ام و در راه خدا جهاد نموده ام بر کفرم گواهی دهم؟ اگر چنین کنم، گمراه شده ام و از هدایت یافتگان نخواهم بود. آنگاه از نزدشان بازگشت. (1)

امام به این مقدار بسنده نکرد بار دیگر در قرارگاه شان با آنها سخن گفت و فرمود: آیا شما همگی در صفین با من بودید؟ گفتند: بعضی بودند و بعضی دیگر نبودند.

فرمود: پس دو دسته شوید: آنهایی که در صفین بودند، یک دسته شوند و آنهایی که در آنجا نبودند، دسته دیگر تا با هر کدام به اقتضای حالش صحبت کنم. آنگاه مردم را ندا داد و فرمود: حرف نزنید. به سخنم گوش دهید. دلهایتان را متوجه من نمایید. هرکس را که به گواهی فراخواندم، برابر دانستگی و اطلاعش شهادت دهد. آنگاه امام (علیه السلام) سخن بسیار گفت و از جمله فرمود: آنگاه که شامیان از روی مکر و نیرنگ و فریب، قرآن ها را بر نیزه ها کردند مگر شما نگفتید: برادران ما و هم کیشان ما ختم جنگ را خواستار شده اند و به کتاب خدا دعوتمان کرده اند؛ پس صلاح آن است که دعوتشان را بپذیریم و

ص: 121

---

1-1 (1) - طبری: تاریخ 60-63. مسعودی: مروج الذهب 3/156. رضی: نهج البلاغه خطبه 36. [1]

اندوهشان را برطرف سازیم؟ و من به شما گفتم: این کار ظاهرش ایمان و باطنش ظلم و طغیان است و اولش مهربانی و آخرش پشیمانی است. پس بر کارتان پایدار مانید و شیوه خود را دنبال نمایید. بر جهاد استوار باشید و دندان روی جگر نهدید و به فریاد فریاد کننده ای توجه نکنید که اگر جوابش داده شود، گمراه گرداند و اگر بهش توجه نشود، خوار شود. (1)

وقتی امام با آنان اتمام حجت کرد و دید که آخرین دوا سوزاندن است، مردم را آماده کرد: حجر بن عدی را بر میمنه و شبت بن ربیع یا معقل بن قیاس ریاحی را بر میسر و ابو ایوب انصاری را بر سواران و ابو قتاده انصاری را بر پیاده نظام و قیس بن عباد را بر مردم مدینه که هفتصد یا هشتصد نفر بودند، گماشت. خوارج نیز آماده شدند.

زید بن حصین طایی را بر میمنه و شریح بن اوفی عبسی را بر میسر و حمزه بن سنان اسدی را بر سواره ها و حرقوص بن زهیر سعدی را بر پیاده هایشان گماشتند.

### نَلاش برای حفظ جان آنها:

آنگاه امام به قصد جلوگیری از خونریزی و کشتار، اُسود بن یزید را با دو هزار سوار به طرف حمزه بن سنان که سیصد سوار داشت، فرستاد و پرچم امانی به دست ابو ایوب داد.

ابو ایوب هم خوارج را ندا داد! هرکدام از شما که کسی را نکشته و معترض کسی نشده است زیر این پرچم درآید، در امان است و هرکدام از شما به طرف کوفه یا مداین برود و از این گروه بیرون رود در امان است. ما پس از دسترسی به قاتلان برادرانمان نیازی به ریختن خون شما نداریم.

این شیوه و سیاست حکیمانه، در تفرق آنها و حفظ جانشان مؤثر افتاد. فروه بن نوفل اشجعی (2) با پانصد سوار از آنها جدا شد و گروه دیگری به صورت پراکنده از آنها جدا شده به طرف کوفه رفتند. قریب صد نفر دیگر به طرف علی (علیه السلام) آمدند. تمامی

ص: 122

1-1 (1) -رضی: نهج البلاغه، خطبه 122. [1]

2-2 (2) -در فصل هشتم از نحوه قیام او علیه معاویه سخن به میان خواهد آمد.

خوارج چهار هزار نفر بودند که از آن جمله تنها دو هزار و هشتصد نفر با عبد الله بن وهب ماندند و با علی (علیه السلام) جنگیدند.

امام به جای پیاده، سواران را جلو قرار داد و دیگران را در دو صف، پشت سواران قرار داد و تیراندازان را پیش صف اول جای داد و به اصحاب فرمود: تا آنها حمله را آغاز نکرده اند، دست نگهدارید. (1)

می‌گوید: وقتی علی (علیه السلام) در نهر وان برابر آنان قرار گرفت، به سپاه خود دستور داد: تا آنان جنگ را آغاز نکرده اند شما آغاز نکنید تا آنکه یکی از آنان بر سپاه علی حمله کرد و سه نفر را از پا درآورد. علی (علیه السلام) بر او حمله برد و او را از پای درآورد... تعداد هزار نفر به طرف ابو ایوب انصاری که در میمنه سپاه علی بود، حمله کردند. علی (علیه السلام) به یارانش فرمان داد: بتازید بر آنان! به خدا سوگند ده نفر از شما کشته نخواهند شد و از آنان، تعداد ده نفر جان سالم بدر نخواهند برد. آنگاه بر آنان حمله برد و آسیاب مرگشان را به چرخش درآورد. نه نفر از اصحاب علی (علیه السلام) کشته شدند و هشت نفر از خوارج جان به در بردند. (2)

ابن اثیر می‌گوید: وقتی علی به اصحابش فرمود: «دست نگهدارید تا آنان شروع کنند»، خوارج فریاد برآوردند: به سوی بهشت بشتابید و حمله کردند. سواران علی دو دسته شدند: دسته‌ای به طرف میمنه و دسته‌ای دیگر به طرف میسره حمله بردند. تیراندازان از رویه رو با تیرهای خود از آنان استقبال کردند. سواران از میمنه و میسره بر مهاجمان تاختند. پیاده‌ها با نیزه‌ها و شمشیرها آنها را درهم پیچیدند. چیزی نگذشت که شکستشان دادند. قبل از ظهور خوارج، علی به اصحابش خبر داده بود که بعداً گروهی از دین خارج می‌شوند و از آن بیرون می‌روند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن بیرون

ص: 123

---

1-1) - طبری: تاریخ 64/4.

2-2) - میبّرد: الکامل 139/2-140. طبری: تاریخ 63-64. مسعودی: مروج الذهب 157/3 او می‌گوید: «از سپاه علی 7 هفت نفر کشته شدند و از خوارج جز ده نفر زنده نماندند، فرجام آنها چنین شد در حالیکه آنها چهار هزار نفر بودند.» شاید کلمه استثناء «إلا» در عبارت مسعودی زاید باشد.

رود. از علائم آن، مردی است که یکی از دستانش معیوب است. اصحاب بارها این را از امام شنیده بودند. امام وقتی که از جنگ با خوارج فراغت یافت، به اصحاب دستور داد که آن مرد را بیابند. اصحاب او را در گودالی در کنار نهر، بین پنجاه کشته یافتند. وقتی بیرونش آوردند، نگاهی به بازوی او انداختند، گوشتی را همانند پستان زن که موهای سیاهی بر آن بود... یافتند. وقتی امام او را دید گفت: الله اکبر، به من دروغ نگفتند و دروغ نگفتم.

وقتی بر کشتگان آنها گذر می کرد، فرمود: سیاه روزها! زیانتان زد آنکه فریبتان داد. اصحاب عرض کردند: یا امیر المؤمنین! چه کسی فریبتان داد؟ فرمود: شیطان و نفس بدخواه با آرزوها فریبتان داد و گناهان را برایشان زیبا جلوه داد و خبرشان داد که پیروز خواهند شد. (1)

علی فرمود: هرچه در اردوی آنها یافتید بردارید و فرمود: سلاحها و چهارپایان و آنچه که در جنگ از آن استفاده کرده اند، سهم مسلمانان است و اما کالاها و بندگان و کنیزانشان را به صاحبانشان برگردانید. طبری نقل می کند: علی (علیه السلام) دستور داد: آنهایی را که رمق دارند جستجو کنند. تعدادشان چهارصد نفر بود و دستور داد که به خانواده هایشان تحویل دهند و فرمود: آنان را با خود ببرید تا داوی نمایید وقتی خوب شدند، به کوفه بیاورید. (2)

### در آوردن چشم فتنه:

خوارج اهل قبله و نماز و عبادت بودند و مردم عبادت خود را در برابر نمازهای آنها ناچیز می دانستند. از این رو جنگ با آنها و ریشه کن کردن آنها کار ساده ای نبود و غیر از علی احدی جرئت این کار را نداشت و به همین جهت پس از جنگ فرمود: اما پس از حمد و ثنای الهی: ای مردم! من چشم فتنه را در آوردم و غیر از من کسی جرئت این کار

ص: 124

1-1) - مسعودی: مروج الذهب 158/3. ابن اثیر: الکامل 157/3-176.

2-2) - طبری: تاریخ 66/4.

را نداشت آنگاه که گمراهی شان فراگیر شد و شرّشان شدت گرفت. (1)

ابن ابی الحدید می گوید: مردم از جنگ با اهل قبله می ترسیدند و نمی دانستند چگونه با آنان روبرو شوند: آیا تعقیب فراریانشان جایز است یا نه؟ کشتن مجروحانشان رواست یا نه؟ و آیا فیءشان را می توان قسمت کرد یا نه؟ مردم جنگ با این گروه را که مانند ما اذان می گفتند و مانند ما نماز می گذاردند، مشکل می دانستند و همین طور جنگ با عایشه و طلحه و زبیر را به خاطر جایگاهشان در اسلام، کاری بس دشوار می دانستند. گروهی مانند احنف بن قیس و دیگران در این جنگ شرکت نکردند. از این رو اگر علی شمشیر بر روی اینان نمی کشید، هرگز کسی به این کار اقدام نمی کرد. (2)

### پیشگویی امام پس از قلع و قمع خوارج:

پس از آنکه خوارج از بین رفتند و تعدادی هم جان به در بردند، یکی از اصحاب گفت: یا امیر المؤمنین! خوارج همگی از بین رفتند. امام فرمود:

«هرگز! به خدا سوگند آنها نطفه های در صلب مردان و رحم زنانند؛ هر از چند گاهی کسی از آنان ظهور می کند و از بین می رود و سرانجام کارشان به دزدی و راهزنی می انجامد.» (3)

تاریخ نگاران از حوادث و قضایایی یاد می کنند که نشان می دهد خوارج بعدها دزدان رهن شدند زیرا دعوت خوارج از بین رفت و سرانشان نابود شدند. کارشان به جایی رسید که قطع طریق می کردند و علناً بر فسق و فساد در روی زمین می پرداختند.

اینک نمونه های از آن:

در ایام متوکل، ابن عمرو خثعمی در جزیره قیام کرد و به راهزنی و ناامنی راهها اقدام نمود. ابو سعید صامتی به جنگ او رفت و بسیاری از یاران او را کشت و تعداد

ص: 125

1-1 (1) -رضی: نهج البلاغه، خطبه 93.

2-2 (2) -ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 46/7.

3-3 (3) -رضی: نهج البلاغه، خطبه 59.

زیادی را هم دستگیر کرد. ابو عباده بحتری طی قصیده ای در تمجید او گفت:

كُنَّا نَكْفُرُ عَنْ أَمِيهِ عَصَبُهُ طَلَبُوا الْخِلَافَةَ فَجَرَهُ وَفَسَوْقَا

و نلوم طلحه و الزبير كليهما و نعتف الصديق و الفاروقا

و نقول تيم اقرب و عديها امرا بعيدا حيث كان صعيقا

و هم قريش الا بطحون اذا اتموا طابوا اصولا في العلا و عروقا

حتى غدت جشم بن بكر تبغى ارث النبي و تدعيه حقوقا

جاءوا براعيهم ليتخذوا به عمدا الى قطع الطريق طريقا

(1) ما تمامی بنی امیه را تکفیر می کنیم که خلافت را برای فسق و فجور می خواستند.

طلحه و زبیر هر دو را ملامت می کنیم. صدیق و فاروق را نکوهش می کنیم و می گوئیم که تیم و عدی امر دشواری را ادعا کردند که از روی دیوانگی بود.

آنان خود را به قریش بطحاء نسبت دادند که در کرامت و اصالت نژاد اصیلند.

تا آنکه جشم فرزند بکر در طلب ارث پیامبر برآمد و آن را حقوق خود خواند.

او و پیروانش درصدد برآمدند تا آن را وسیله ای برای راهزنی قرار دهند.

آنگاه ابن ابی الحدید می نویسد که گروهی از مردم کرمان و جمعی از مردم عمان قیام کردند که زیاد شناخته شده و مشهور نبودند و ابی اسحاق صابی در کتاب «تاجی» از آنها یاد کرده است. آنها از راه و روش گذشتگان خویش پیروی نمی کردند و تمام تلاش و کوشش شان راهزنی و فساد در زمین و جمع آوری مال از راه نامشروع بود. سپس ابن ابی الحدید به ذکر اسامی کسانی می پردازد که به همراهی بودن با خوارج مشهورند و مصداق این سخن امیر المؤمنین: «آنها نطفه های در صلب مردان و رحم زنانند» قرار گرفته اند، نام می برد که مشهورترینشان اینانند:

1- عکرمه، آزاد شده ابن عباس.

2- مالک بن انس اصبحی.

3- منذر بن جارود عبدی.

1-1) ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 74/5، [1] به بقیه آیات مراجعه شود.

4- یزید بن ابو مسلم، آزاد شده حجاج.

5- جابر بن زید. (1)

6- عمرو بن دینار.

7- مجاهد.

8- ابو عبیده معمر بن مثنی تیمی.

9- یمان بن رباب.

10- عبد الله بن یزید.

11- محمد بن حرب.

12- یحیی بن کامل.

سه نفر اخیر اباضیه هستند همان طوری که یمان، بیهسیه و ابو عبیده، صفریه است. به زودی در فصل جداگانه ای اسامی سرانشان را ذکر خواهیم کرد. (2)

### کلام دیگری از امام درباره خوارج:

امام علی (علیه السلام) درباره خوارج سخنی دارد که پس از پایان کار آنها بیان نمود و آن اینکه: پس از من خوارج را نکشید زیرا کسی که حق را می طلبد و به آن نمی رسد مانند کسی نیست که باطل را می طلبد و به آن دست می یابد. (3) این سخن نشان می دهد که انحراف خوارج از حق، کار برنامه ریزی شده ای نبوده و همان تحجر و سطحی نگریشان آنان را به اینجا کشانده است. آنان از روی جهالت آمیخته با عناد، منکر حق بودند. از همان اول دنبال حق بودند اما در رسیدن به آن به خطا رفتند و در دام شیطان و نفس اماره گرفتار آمدند و این در مقابل شیوه معاویه و سپاهیان اوست چون آنها دنبال باطل بودند و از روی عمد و علم بر مرکب گمراهی سوار شدند. در بحثهای گذشته متوجه

ص: 127

---

1- 1) - اینکه او از خوارج باشد جای تأمل دارد هرچند اباضیه او را اساس حدیث و فقه خود می دانند. او در بین سالهای 18-22 تولد یافته و در اواخر قرن اول یا اوایل قرن دوم وفات یافته است.

2- 2) - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 74/5-75.

3- 3) - رضی: نهج البلاغه، خطبه 60. [1]



شدید که معاویه از همان ابتدا هدفی جز برکناری علی از منصب خلافت و غصب آن نداشت و قتل عثمان و پیراهن او و اینکه او مظلومانه در خانه اش کشته شده، موضوعاتی بودند که برای جلب عاطفه دیگران و گمراهی فرومایگان به کار می گرفت. از این رو وقتی علی (علیه السلام) شهید شد و او با امام حسن صلح کرد و زمام امور را به دست گرفت، هرگز از قاتلین عثمان سخنی به میان نیاورد.

ابن ابی الحدید در شرح خود می گوید:

مراد امام از این کلام آن است که خوارج در اثر شبهه ای که آنها را فرا گرفت به گمراهی کشیده شدند. آنان دنبال حق و فی الجمله مقید به دین بودند و از عقیده ای که داشتند دفاع می کردند هرچند در این عقیده دچار خطا شدند اما معاویه دنبال حق نبود.

او باطل را دنبال می کرد و از اعتقادی که بر شبهه استوار کرده بود، دفاع نمی کرد و حالات او نشانگر همین معناست زیرا او از پیشوایان دین نبود. عبادت او معلوم نبود و حال درستی نداشت. مترقی بود که بیت المال را در راه خواسته ها و بسط قدرت خود صرف می کرد. با آن پایه های قدرتش را استوار می ساخت. تمامی حالات او گویای آن است که او از عدالت به دور بود و بر باطل پا می فشرد. در چنین شرایطی برای مسلمانان جایز نبود که از قدرت او دفاع نمایند. خوارج علیه او جنگیدند؛ گرچه اینان اهل ضلالت بودند ولی از معاویه بهتر بودند زیرا آنان نهی از منکر می کردند و قیام علیه پیشوایان ستمگر را واجب می دانستند. (1)

\*\*\*

ص: 128

قیامهای خوارج در عهد علوی پس از جنگ نهروان

ص: 129



جنگ امام در نهروان، جنگ خونینی بود. افراد بی بند و بار و فاسد کشته شدند و بنیانشان کنده شد و سرانشان از بین رفتند اما خوارج همگی در آن جا نبودند، بلکه در بصره و نقاط دیگر عراق پخش و پراکنده بودند. از این رو به تحرکاتی علیه علی و کار گزارانش دست یازیدند و حسرت و نقصان را نصیب شدند. اینک بیان قیامهایی که در عصر علوی صلوات الله علیه واقع شد:

## 1- قیام خریث بن راشد ناجی:

(1)

خریث بن ناجی نزد علی آمد- و در حالی که عنوان امیر المؤمنین را از اسم او برداشته بود- گفت: ای علی! به خدا سوگند فرمان تو را اطاعت نمی کنم و پشت سرت نماز نمی گزارم و فردا از تو جدا می شوم. این جریان پس از آن بود که حکمان حکم داده بودند. علی با او مناظره کرد و در صدد قانع کردنش برآمد اما او برنگشت و با جمعی از یاران خود عزیمت کرد. در راه با مرد مسلمانی برخورد. از او خواست نظرش را درباره علی بیان کند. او هم درود فرستاد و از او به نیکی یاد کرد. جمعی از یاران خریث بر او حمله کرده و با شمشیر قطعه قطعه اش کردند. در همان حال با یک یهودی برخوردند اما

ص: 131

---

1-1) -طبری خروج خریث ناجی را در تاریخ 86/4-100، و ابن هلال ثقفی در غارات 21، و مسعودی در مروج 159/3 و جزری در تاریخ 183/3-187، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه 128/3-148 ذکر کرده اند. چون حکایت آن طولانی بود و با بحث ملل و نحل مناسب نبود خلاصه آن را ذکر کردیم. دکتر نایف معروف در کتاب «الخوارج فی العصر الاموی 100-101» آن را تلخیص کرده که ما تلخیص او را برگزیدیم.

علی، زیاد بن خضعه بکری را با چند نفر از سربازان در پی آنان فرستاد. زیاد در سرزمین «مذار» به آنان رسید. رئیسشان، خریث را فراخواند و از او پرسید: چرا با علی خصومت می ورزی؟ خریث جواب داد که علی را به عنوان رهبر قبول ندارد. زیاد از او خواست قاتلان مرد مسلمان را تحویل دهد اما او از تحویلشان امتناع ورزید. جنگ سختی بین طرفین در گرفت اما هیچ یک بر دیگری چیره نگشت تا آنکه شب از راه رسید و بین آنها فاصله انداخت. خریث و یارانش در تاریکی شب تغییر قیافه دادند و به طرف اهواز رفتند. زیاد جریان را به علی گزارش داد. علی، معقل بن قیس ریاحی را با نیروی چهار هزار نفری مأمور کرد و در پی خریث فرستاد. بسیاری از راهزنان و آنهایی که از پرداخت مالیات سرباز زده و علیه حکومت شوریده بودند و همچنین گروهی از اعراب که با خریث هم عقیده بودند به او پیوستند و بر قسمتی از مناطق فارس دست یافتند و فرماندار علی، سهل بن حنیف را بیرون کردند. سرانجام دو گروه در کوهی از کوههای رامهرمز بهم رسیدند. خریث شکست خورد اما از معرکه جان سالم به در برد و به ساحل خلیج فارس رفت. خریث سلاحش را بر زمین نگذاشت بلکه همواره مردم را دور خود جمع می کرد و نزد کسانی که عقیده خوارجی داشتند می رفت و می گفت: ما با شما هم عقیده ایم و علی نباید در دین خدا مردان را حکم قرار می داد و پیش آنهایی که هواخواه عثمان و اصحاب او بودند می رفت و می گفت: من با شما هم عقیده ام. عثمان دست بسته و مظلومانه کشته شد و نزد فراریان از مالیات می رفت و می گفت: مالیاتتان را نگهدارید و با آن صلۀ رحم کنید و به خویشانان دهید و اگر هم خواستید به فقیرانتان دهید. بدین ترتیب با هر طایفه ای برای جلب نظرشان سخنی موافق حالشان می گفت و دلهایشان را یکی می کرد. او با این وسیله توانست گروههای زیادی را با اندیشه های متفاوت گرد آورد. وقتی معقل از جایگاه او در ساحل خلیج فارس آگاهی یافت، سپاه خود را آماده کرد و به طرف او حرکت نمود و شکست سختی بر آنان وارد ساخت.

خریث در آن جنگ کشته شد و بقیۀ یاران او به این طرف و آن طرف پراکنده شدند.

بدین ترتیب، حیات خریث پایان یافت؛ کسی که هرگز خط فکریش مشخص

نشد زیرا او گاهی در کنار علی (علیه السلام) می جنگید و گاهی علیه رهبری او قیام می کرد و با او دشمنی می ورزید. گاهی خود را از خوارج می دانست و گاهی علیه رهبری خوارج دسیسه می کرد و علی را در کشتن عبد الله بن وهب راسبی و زید بن حصین کمک می کرد. مسعودی می گوید: خربت و یارانش از اسلام برگشته و نصرانی شده بودند. (1)

## 2- قیام اشرس بن عوف شیبانی:

همزمان با قیام خوارج نهروان، اشرس بن عوف شیبانی با دویست نفر در «دسکره» علیه علی قیام کردند و سپس به طرف «أنبار» رفتند. علی (علیه السلام) ابرش بن حسان را با سیصد نفر به سراغ او فرستاد. جنگ در گرفت و اشرس در ربیع الآخر سال سی و هشت کشته شد.

## 3- قیام هلال بن علفه:

سپس هلال بن علفه با برادرش مجالد قیام کردند و در «ما سبذان» مستقر شدند. علی معقل بن قیس ریاحی را به جنگ او فرستاد. معقل او را با یارانش که بیش از دویست نفر بودند، از پا درآورد. قتل آنها در جمادی الثانی سال سی و هشت اتفاق افتاد.

## 4- قیام اشهب بن بشر:

پس از آن اشهب بن بشر و به قولی اشعث که از «بجیله» بود با صد و هشتاد نفر قیام کرد و به جایی که هلال و یاران او کشته شده بودند آمد و بر آنان نماز گزارد و تا جایی که توان داشت، آنان را دفن کرد. علی جاریه بن قدامه سعدی و به قولی حجر بن عدی را به سوی او فرستاد. اشهب به مقابله برخاست و در «جرجرایا» از سرزمین «جوخا» جنگ در گرفت و اشهب با یارانش در جمادی الآخر سال سی و هشت کشته شدند.

ص: 133

---

1-1) - مروج الذهب 59/3، از چاپهای هفت جلدی؛ از او به دست می آید که خربت از اصحاب علی بوده و از خوارج نبوده است. او وقتی از امام فاصله گرفت که سپاه امام در نخیله بود و می خواستند برای بار دوم به جنگ معاویه بروند. از همانجا یاران امام پراکنده شدند و هرکس به وطن خود بازگشت و جز تعداد اندکی، کسی باقی نماند و خربت بن راشد ناجی هم با سیصد نفر جدا شدند و به دین نصرانی رو آوردند....

## 5- قیام سعید بن قفل تمیمی:

پس از آن سعید بن قفل تمیمی در ماه رجب در «بندجین» خروج کرد و دویست نفر او را همراهی می کردند. او به «زنجان» که یکی از شهرهای مداین و در دو فرسخی آن است، آمد. از طرف علی (علیه السلام) سعد بن مسعود به جنگ شان رفت و در رجب سال سی و هشت آنان را از بین برد.

## 6- قیام ابو مریم تمیمی:

### اشاره

پس از او ابو مریم تمیمی قیام کرد و در «شهرزور» مستقر شد. بیشتر نفرات او بردگان بودند و گفته شده شش نفر عرب بیشتر همراه او نبود که یکی از آنها خودش بوده است.

او را دویست نفر و به قولی چهار صد نفر همراهی می کرد. به طرف کوفه آمد و در پنج فرسخی آن مستقر شد. علی (علیه السلام) او را به بیعت و ورود به کوفه دعوت نمود اما او قبول نکرد و گفت: جز جنگ چیزی بین ما نیست. علی (علیه السلام) شریح بن هانی را با هفتصد نفر به جنگ او فرستاد. خوارج بر شریح و یارانش حمله کردند. آنان فرار کردند و تنها شریح با دویست نفر باقی ماندند و در قریه ای پناه گرفتند. در آنجا بعضی از افرادش بازگشتند و بقیه وارد کوفه شدند. آنگاه علی خودش اقدام کرد و جاریه بن قدامه سعدی را پیشاپیش فرستاد. جاریه آنان را به اطاعت از علی دعوت نمود و از جنگ بر حذرشان داشت اما آنان قبول نکردند. علی به آنان پیوست و خوارج را به صلح دعوت کرد اما آنان از دعوت علی و یارانش سرباز زدند. سربازان علی آنان را از پا درآوردند و جز پنجاه نفر کسی از آنان باقی نماند که آنها هم امان خواستند و امام هم امانشان داد.

چهل نفر از خوارج که مجروح بودند، علی دستور داد آنها را به کوفه بیاورند و مداوا نمایند تا خوب شوند. این جنگ در ماه رمضان سال سی و هشت رخ داد. اینان از شجاعترین و باجرت ترین خوارج بودند و به خاطر همین جرئت شان بود که به کوفه نزدیک شده بودند. (1)

ص: 134

## جنایت بزرگ یا آخرین تیر در کمان خوارج:

امام سران خوارج را از بین برد و هلاکشان ساخت. گروهی از آنان نجات یافتند و در شهرها پراکنده شدند و آنهایی را هم که رمقی داشتند، امام به خانواده هایشان تحویل داد تا آنان را مداوا کنند اما آنها در بصره و اطراف آن طرفداران و دوستان همفکر داشتند و در میدان جنگ در بین کشته شدگان نیز بستگان نسبی و سببی داشتند. از این رو در صدد به دست آوردن فرصتی بودند تا از علی (علیه السلام) انتقام بگیرند.

مبّرّد می گوید: وقتی علی خوارج نهروان را کشت، در کوفه نزدیک به دو هزار نفر که در شورش با عبد الله بن وهب همراه نشده بودند، حضور داشتند و گروهی که به ابو ایوب پناه برده بودند، نیز آنجا بودند. آنها گرد هم آمدند و شخصی را از بنی طی فرمانروای خود کردند. علی (علیه السلام) کسی را نزد آنان به «نخیله» فرستاد. او آنان را به آرامش دعوت نمود اما آنها قبول نکردند. دوباره آنان را به آرامش دعوت نمود، باز امتناع ورزیدند تا آنکه همگی کشته شدند.

گروه دیگری از خوارج به طرف مکه رفته و دست به شورش زدند. در همان زمان معاویه سرپرست حجاج را مأمور مقابله با آنان کرد اما خوارج او را بازداشت کردند. این خبر به معاویه رسید. او هم بسر بن ارطاه را که از طایفه بنی عامر بن لوی بود، به سرکوبی آنان فرستاد. آنها پس از زد و خوردی که بین شان رخ داد، موافقت کردند که شخصی از بنی شیبه با مردم نماز گزارد تا حج مردم فوت نشود. پس از مراسم حج، خوارج در کار خود به رایزنی پرداختند و گفتند: علی و معاویه مردم را به تباهی کشانده اند. اگر این دو نفر را از بین ببریم، حق به جای خود قرار می گیرد. شخصی از طایفه اشجع گفت: به خدا سوگند عمرو دست کمی از این دو نفر ندارد. او اساس این تباهی است. عبد الرحمن بن ملجم گفت: من علی را می کشم. گفتند: چگونه؟ گفت:

غافلگیرش می کنم. حجاج بن عبد الله صریمی که همان برک باشد، گفت: من معاویه را می کشم و زادویه آزاد شده عمرو بن تمیم گفت: من عمرو را می کشم. آنگاه توافق کردند



که هر سه نفر در یک شب ترور شوند و شب یازدهم (1) رمضان را انتخاب کردند و هر کدام به طرفی رفتند. ابن ملجم به کوفه آمد و خود را مخفی ساخت و با زنی به نام قطّام از قبیله رباب ازدواج کرد. او هم عقیده خوارجی داشت. نقل شده که او به ابن ملجم گفت: من به مهری جز آنچه که نام می برم راضی نمی شوم و آن عبارت است از: سه هزار درهم، یک عبد، یک کنیز و کشتن علی. ابن ملجم گفت: آنچه خواستی برایت هست اما کشتن علی چگونه می تواند برایم مقدور باشد؟ گفت: غافلگیرش کن. پس اگر جان سالم به در بردی، مردم را راحت کرده ای و با همسرت زندگی می کنی و اگر کشته شدی به بهشت و نعمت جاویدان می رسی و از آن بهره می گیری. در این باره شاعر می گوید:

ثلاثة الاف و عبد و قینه و ضرب علی بالحسام المصمّم

فلا مهر اعلی من علی و ان غلی و لا فتک إلا فتک ابن ملجم

سه هزار درهم با بنده و کنیزی و کشتن علی با شمشیر بَرّان.

بالا تر از علی مهری نیست هرچه بالا باشد و تروری جز ترور ابن ملجم نیست.

نقل شده که اشعث، عبد الرحمن را در میان بنی کنده دید که شمشیرش را حمایل کرده است. به او گفت: عبد الرحمن! شمشیرت را بده نگاه کنم. او هم نشان داد. دید شمشیر بَرّانی است. گفت: حالا که ایام جنگ نیست. چرا شمشیر با خود حمل می کنی؟ راوی می گوید که عبد الرحمن گفت: می خواهم ناقه های قریه را با آن نحر کنم. اشعث مرکبش را سوار شد و نزد علی آمد و او را باخبر ساخت و گفت: من شجاعت و بی پروایی ابن ملجم را می شناسم. علی فرمود: هنوز که مرا نکشته است.

روایت شده که روزی علی (علیه السلام) سخنرانی می کرد و به اصحاب خود تذکر می داد. ابن ملجم رویه روی منبر نشسته بود و سخنان امام را می شنید و می گفت: به خدا سوگند آنان را از دست تو راحت خواهم ساخت. وقتی علی (علیه السلام) به طرف خانه رفت، ابن ملجم را گرفته نزد او آوردند. علی پرسید: چه کار می کنید؟ آنان آنچه را که از او شنیده بودند به امام گفتند. امام فرمود: هنوز که مرا نکشته است، رهاش کنید.

ص: 136

---

1-1) - مبرّد تنها کسی است که آن را نقل کرده ولی صحیح همان شب نوزدهم است.

روایت شده که علی وقتی او را دید به این بیت عمرو بن معدی کرب که درباره قیس بن مکشوح مرادی سروده است، تمثّل جست:

أريد حياة و يريد قتلى عذيرك من خليلك من مراد

من زندگی او را می خواهم و او مرگ مرا می خواهد. زخم تو از دوست تو از طایفه مراد است.

عرض کردند: تو او را می شناسی و می دانی که با تو چه می کند، پس چرا او را نمی کشی؟ فرمود: چگونه قاتلم را بکشم؟

وقتی شب یازدهم رمضان فرا رسید، ابن ملجم و شیب اشجعی آمدند و به دروازه ای کمین کردند که علی (علیه السلام) صبحگاهان از آن وارد می شد و مردم را برای نماز بیدار می کرد. آن روز وقتی آمد که چنین کند، شیب ضربه ای را حواله او کرد ولی ضربه اش خطا رفت و شمشیرش به دروازه اصابت کرد. ابن ملجم ضربتش را بر فرق امام حواله نمود. (1) علی فریاد زد: به خدای کعبه رستگار شدم. بگیرد این مرد را. از یکی از انصار که در مسجد بود نقل شده که گفت: صدای علی را شنیدم و برق شمشیر را دیدم اما ابن ملجم با شمشیر بر مردم حمله کرد. مردم راه را باز کردند. مغیره بن نوفل بن حرث بن عبد المطلب با قتیفه ای در برابر او ایستاد و آن را به رویش انداخت، سپس بلندش کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست. اما شیب، مردی از حضر موت شمشیرش را گرفت و او را بر زمین زد و بر سینه اش نشست. جمعیت زیاد شد. همه فریاد می زدند: صاحب شمشیر را بگیرد! حضر می ترسید که مبادا مردم او را اشتباهی بگیرند و عذرش را نپذیرند، از این رو شمشیر را دور انداخت و شیب در بین مردم ناپدید شد. ابن ملجم را نزد علی آوردند. امام درباره او توصیه نمود. مردم در جواب اختلاف کردند. علی (علیه السلام) فرمود: «اگر زنده ماندم خودم می دانم که با او چگونه رفتار کنم و اگر مردم، آنگاه اختیار با شماست. پس اگر خواستید قصاص کنید، یک ضربت

ص: 137

---

1-1) - این عبارت می رساند که امام بر در مسجد ضربت خورده است اما سخنان ائمه اهل بیت که می گویند: حضرت در محراب عبادت شهید شد، آن را رد می کند.

بیشتر نزنید و اگر در گذشتید، این به تقوی نزدیکتر است»... علی (علیه السلام) - در آخر روز سوم درگذشت [و همگی بر قصاص اتفاق کردند]. [حسن (علیه السلام) ابن ملجم را خواست.

ابن ملجم به او گفت: رازی است که می خواهم به تو بگویم. حسن (علیه السلام) به یاران فرمود:

آیا می دانید او چه قصدی دارد؟ می خواهد به من نزدیک شود و گوشه‌هایم را با دندان بکند. ابن ملجم گفت: به خدا سوگند اگر این امکان برایم فراهم می شد، گوشه‌هایم را از بیخ می‌کنم. حسن فرمود: هرگز! به خدا سوگند ضربتی به تو خواهم زد که تو را به آتش برساند. (1)

این چیزی بود که مبرّد در کاملش ذکر کرده است و عده‌ای از تاریخ‌نویسان نیز نظر او را تأیید کرده‌اند اما صاحب‌خانه بهتر می‌داند در خانه چه می‌گذرد و صحیح آن است که امام هنگام نماز صبح در محراب عبادت و در شب نوزدهم رمضان ضربت خورده و در شب بیست و یکم به شهادت رسیده است: اینک سخنی را از امام رضا (علیه السلام) در این باره بشنوید:

وقتی ابن ملجم - که خدا لعنتش کند - امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را زخم زد، شخص دیگری نیز همراه او بود که ضربت او بر دیوار اصابت کرد اما ابن ملجم ضربت خود را حواله امام نمود و ضربت به سر امام اصابت کرد، در حالی که امام در سجده بود. (2)

**نتیجه:**

### **چه چیزی باعث دگرگونی اوضاع در آخر جنگ صفین شد؟**

در این که پیروزی در تمام مدت جنگ از آن امام بود، احدی تردید ندارد اما وقتی فتنه حکمیت رو آورد عده‌ای از سران سپاه و خصوصاً قاریان، فریب خوردند و ناتوانی

ص: 138

---

1 - 1) - مبرّد: الکامل 148/2. طبری: تاریخ 110/4-112. ابن اثیر: الکامل 194/3-195. دینوری: الاخبار الطوال 214، مسعودی: مروج الذهب 166/4.

2 - 2) - طوسی: الأمالی 233. مجلسی: البحار 205/42-206. [1]

سپاه امام را فرا گرفت و سپاه به دو دسته تقسیم شدند. دسته ای خواهان صلح و توقف جنگ شدند و دسته ای دیگر که ظاهراً گروه اندکی بودند بر ادامه جنگ پافشاری می کردند. البته گروه اول موفق شدند. دوباره همین گروه، از اندیشه و عقیده قبلی خود برگشته و درصدد برآمدند تا علی را به نقض پیمان حکمیت و اداری نمایند اما به این هدف دست نیافتند و همانطور که متوجه شدید، کار به جایی رسید که آنها به صورت قدرت مخالف در برابر امام قد علم کردند، اما امام ریشه و اساس شان را از بیخ برکنند طوری که از آنان جز رمقی باقی نماند. اما همان رمق باقیمانده، باعث قیامها و تبهکاریها شد چون زمینه را برای ترور امام مهیا نمود و برای چموشی های معاویه فرصتی فراهم ساخت که همواره در حیات سیاسی اش آن را دنبال می کرد.

از نتایج این فتنه آن بود که امام نه تنها نتوانست معاویه را از ولایت شام عزل و شامات را ضمیمه حکومت خود نماید، بلکه بعضی مناطقی که در قلمرو امام بود، نیز از دستش خارج شد؛ در نتیجه، عمرو بن عاص بر مصر استیلا یافت و محمد بن ابی بکر فرماندار امام را در مصر به قتل رساند تا جایی که با ترکتازی های سپاهیان معاویه، عراق نیز مورد طمع او قرار گرفت.

ما از اینها گاهی به دگرگونی و گاهی به شکست تعبیر می کنیم و خوشایند خواهد بود که در پایان این بحث به علل و اسباب آن اشاره نماییم. ممکن است خواننده تصور کند که این بحث، خارج از موضوع این بخش (خوارج) است اما وقتی از آن اطلاع حاصل نماید، متوجه می شود که این بحث به موضوع اصلی ارتباط کامل دارد. اینک توضیح آن:

### **سبب اصلی دگرگونی اوضاع دو چیز بود:**

#### **اول: حاکمیت حس اعتراض جویی بر قاریان کوفه**

سپاه امام مرکب از دو گروه بود: یک گروه آدمهای خوب و فرمانبردار رهبری بودند که با تمام توان در برابر فرامین رهبری بدون هیچ اعتراضی آماده جانفشانی بودند.

برجستگان این گروه، مالک اشتر، عدی بن حاتم، عبد الله بن عباس، عمار یاسر، عمرو بن

حمق خزاعی، حجر بن عدی کندی، سهل بن حنیف، سلیمان بن صرد و دیگر صالحان و پرهیزگاران امت بودند که از امام مانند سایه از صاحب سایه متابعت می کردند. گروه دیگر کسانی بودند که حس اعتماد به رأی و استبداد به امر و دخالت در شئون رهبری، آنان را به خلجان می آورد. آنان خیال می کردند که بین آنها و رهبری به اندازه بند انگشت هم تفاوتی وجود ندارد و این بیش در همه موضع گیریهایشان از روزی که زیر لوای امام آمدند و تا روزی که علیه امام قیام کردند، مشهود بود و برجستگان این گروه:

حرقوص بن زهیر معروف به «ذو الثدیه»، مسعر بن فدکی، زید بن حصین، شریح بن أوفی بن ظاهر عبسی، نافع بن ازرق، عبد الله بن وهب راسبی و سایر سران این طایفه بودند که بعدها جزء خوارج شدند.

افراد این گروه زیاد قرآن و نماز می خواندند و شب زنده داری می کردند که از کثرت سجود پیشانی هایشان سیاه شده و مانند زانوی شتر، پینه بسته بود. به همین خاطر حرفشان بر سپاه امام خصوصا بر افرادی که از قبیله و فرقه خودشان بودند و زیاد هم بودند، تأثیر زیادی داشت.

آنچه ما را از حاکمیت این تفکر بر آنان (تفکر اعتراض بر رهبری و سردمداران شئون حکومت) آگاه می سازد همان چیزی است که در تاریخ زندگی شان می خوانیم.

اینک بیان آن:

1- حدیث نبوی درباره سردمدار خوارج (ذو النخویصره) قبلا به سمعتان رسید:

وقتی پیامبر غنایم خبیر را تقسیم می کرد، شخصی آمد بر سر او ایستاد و گفت: امروز عدالت را رعایت نکردی. پیامبر فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت را رعایت نکنم چه کسی آن را رعایت می کند؟! عمر گفت: یا رسول الله! اجازه می دهی او را بکشم؟ پیامبر فرمود: در آینده نزدیک برای او و همفکرانش پیشامدهایی است و افزود: نماز شما در برابر نمازشان و روزه شما در برابر روزه شان ناچیز می نماید اما ایمان آنها از گلوهایشان فراتر نمی رود و فرمود: از اعتراض این شخص در آینده نزدیک گروهی پدید می آیند که

ص: 140

از دین خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. (1)

2- طبری از محمد بن راشد و او از پدرش درباره جنگ جمل نقل می کند: سیره علی (علیه السلام) آن بود که فراریان از جنگ را نمی کشت و مجروحین را از بین نمی برد.

کسی را عربان نمی کرد. مالی را بر نمی داشت. گروهی آن روز اعتراض کردند: چگونه است که ریختن خونهای آنان حلال و مالهایشان برای ما حرام است؟ علی فرمود: آنان مانند شما هستند. اگر کسی از جنگ اعراض کرد او از ماست و ما از اویم و اگر کسی اصرار کرد تا کشته شود جنگ با او رواست و برای شما یک پنجم آن کافی است. از آن روز بود که خوارج صدا به اعتراض بلند کردند. (2)

طبری داستان اعتراض را به طور اجمال ذکر نموده ولی دیگران آن را به تفصیل بیان کرده اند و گفته اند:

خوارج با علی خصمانه برخورد کردند؛ وقتی او به نهر روان نزد آنان رفت و به آنان پیام داد که قاتل عبد الله بن خباب را تسلیم نمایند، آنها در جواب گفتند: ما همه قاتل عبد الله هستیم و اگر بر تو دست یابیم تو را هم می کشیم. علی با نیروهایش به سر وقت آنان رفت و آنان همگی در برابر او قیام کردند. امام قبل از شعله ور شدن آتش جنگ، به آنان فرمود: برای چه با من خصومت می ورزید؟ گفتند: اولین خصومت ما با تو در آن است که ما در جنگ جمل با تو جنگیدیم، وقتی اصحاب جمل شکست خوردند، تو مالهایی را که در اردوگاه آنها یافتیم برای ما حلال کردی ولی از اسیر گرفتن زنان و فرزندان آنان ما را مانع شدی. بر چه اساس مالشان را حلال کردی ولی زنان و فرزندانشان را حلال نکردی؟ امام فرمود: مالشان را بدان جهت حلال کردم که بدلی باشد از آنچه که آنها از بیت المال بصره، پیش از رسیدن ما به غارت برده بودند اما زنان و فرزندانشان که با ما جنگی نداشتند از باب دار اسلام در حکم اسلامند و آنان از دین

ص: 141

---

1-1) - سیره نویسان و اصحاب صحاح و مسانید، این حدیث را نقل کرده اند و بخاری نیز آن را در صحیحش نقل کرده است. به جلد 6 تفسیر سوره براءت تفسیر آیه «وَالْمُؤَلَّفَهُ قُلُوبُهُمْ» ص 67 مراجعه شود.

2-2) - طبری: تاریخ 545/3.

برنگشته اند و کسی که کافر نشده است، به اسارت گرفته نمی شود. بر فرض اگر زنان را برایتان حلال می کردم، کدام یک از شما عایشه را در سهم خود می گرفتید؟ خوارج از این جواب شرمنده شدند. (1)

آنچه که طبری ذکر کرده است هرچند در سندش سیف بن عمر که روایاتش ضعیف است، قرار دارد اما آنچه را که بغدادی نقل کرده، سندش صحیح است؛ علاوه بر آن، روایات زیادی در این باره از فریقین وارد شده است. شیخ طوسی در تهذیبش از مروان بن حکم روایت می کند که گفت: وقتی علی ما را در بصره شکست داد، اموال مردم را پس داد. کسی که شاهد می آورد مال او را می داد و کسی که شاهد نداشت با قسم مال او را به او رد می کرد. مروان می گوید: شخصی به او گفت: یا امیر المؤمنین! غنیمت و اسیران را بین ما تقسیم کن. مروان می گوید: وقتی آن شخص زیاد اصرار کرد، علی فرمود: کدام یک از شما حاضر است ام المؤمنین را در سهم خود بگیرد؟ آنگاه همه ساکت شدند. (2)

3- باز طبری نقل می کند: وقتی از بیعت اهل بصره فراغت یافت در بیت المال نظر کرد. در آن ششصد هزار بیشتر نبود. همه را بین حاضران تقسیم کرد. به هر نفر پانصد رسید و فرمود: اگر خداوند عز و جل بر شام پیروزتان کرد علاوه بر عطیه هایتان مثل همین برای شماست. سبائیه در این باره به خرده گیری برخاستند و پشت سر، علی را بر این کار سرزنش کردند. (3)

این مسائل بیانگر غلبه تفکر اعتراض بر خوارج است و نشان می دهد که آنان دخالت در شئون رهبری را حق خود می دانستند.

4- ما می بینیم وقتی اشعث میثاق حکمیت را بر اهل شام قرائت کرد، آنان با

ص: 142

---

1-1) -بغدادی: الفرق بین الفرق 78.

2-2) -حرّ عاملی: وسائل الشیعه 11 باب 25 حدیث 5 و 7 ص 58.

3-3) -طبری: تاریخ 544/3. منظور از سبائیه همان خوارج است زیرا در بسیاری موارد بر آنان اطلاق شده است.

رضایت خاطر از آن استقبال کردند و وقتی آن را بر سران عنزه و دیگر عراقیها عرضه کرد، از او با اعتراض و اسلحه استقبال کردند.

ابن مزاحم می گوید: اشعث میثاقنامه را بین مردم برد و بر صفوف شامیان و سرانشان عرضه کرد، آنان با رضایت خاطر پذیرفتند. بعد بر صفوف اهل عراق و سرانشان عرضه کرد تا رسید به سران عنزه، در صفین چهار هزار نفر از عنزه با علی بودند، وقتی بر آنها خواند، دو نفر از جوانانشان گفتند: حکمیت تنها از آن خداست.

سپس بر سپاه شام حمله کردند و بر در قرارگاه معاویه از پا درآمدند. این دو اولین کسانی بودند که بر حکمیت اعتراض کردند. نام آنها معدان و جعد بود که باهم برادر بودند. پس از آن اشعث بر قبيله مراد عبور کرد. صالح بن شقیق که از سرانشان بود گفت:

ما لعلی فی الدماء قد حکم لوقاتل الاحزاب یوما ما ظلم

علی حق ندارد که درباره کشتگان حکم کند. اگر با گروهها آن روز می جنگید ستمکار نبود.

حکمیت تنها از آن خداست هرچند مشرکین را ناخوشایند باشد.

اشعث بر سران بنی راسب عبور نمود و آن را بر آنها خواند. آنان گفتند: حکمیت تنها از آن خداست. ما نمی پذیریم و راضی نمی شویم مردان در دین خدا حکمیت کنند.

بعد بر سران بنی تمیم گذر کرد و میثاقنامه را خواند. یکی از آنان گفت: حکمیت از آن خداست. او بحق حکم می کند و بهترین فیصله دهندگان است. مردی از آنان به دیگری گفت: اما این، ننگی بزرگ برجا گذاشت. عروه بن ادیه، برادر مرداس بن ادیه تمیمی آمد و گفت: چرا اشخاص را در کار خدا به حکمیت گماردید؟ حکمیت از آن خداست.

ای اشعث! کشتگان ما چه می شوند؟ آنگاه شمشیرش را برداشت تا اشعث را بکشد ولی ضربتش به خطا رفت و ضربه ای خفیف به ران اسب او اصابت کرد که اسب به وسیله آن رم کرد. مردم فریاد زدند: دست نگهدار. او هم بس کرد و اشعث به طرف قوم خود بازگشت. (1)

ص: 143



5- بعضی از آنهایی که بعدها از خوارج شدند، در ایام خلافت عثمان در کوفه بودند و بر کارگزاران او مانند سعید بن عاص اعتراض می کردند. سعید بن عاص جریان را به عثمان گزارش داد. عثمان هم دستور داد تا آنها را از کوفه اخراج کند. در بین معترضان، حرقوص بن زهیر سعدی، شریح بن أوفی بن یزید بن ظاهر عبسی و زید بن حصین طایی که از سران خوارج بودند، دیده می شدند. آنها به دور اشتر نخعی جمع شده بودند و از یاران او به حساب می آمدند، حتی این موضوع را سعید بن عاص بن عثمان گزارش داد و گفت: من با وجود اشتر و اصحابش که از قاریان- و در حقیقت از نادانان- هستند، در کوفه کاری از پیش نمی برم و عثمان هم دستور داد که او آنها را به شام تبعید کند. (1)

البته در کنار اشتر غیر از آنان، افراد صالح و قاریان پرهیزگاری چون زید، صعصعه بن صوحان، کعب بن عده، عدی بن حاتم طایی، یزید بن قیس ارحبی (که موضعگیری های تحسین برانگیزی در صفین داشت)، عمرو بن حمق، کمیل بن زیاد نخعی، حارث بن عبد الله اعور همدانی و دیگر صالحان هم بودند. این نشان می دهد که تفکر اعتراض جویی در بین قاریان و سران کوفه وجود داشت. البته این که در اعتراض خود علیه کارگزار خلیفه سوم و حتی علیه خود خلیفه، بر حق بودند، دلیل نمی شود که در مسأله حکمیت و پیامدهای نامطلوب آن نیز بر حق باشند و دلیلی بر این ملازمه وجود ندارد؛ چه بسا انسان در دعوایی بر حق باشد و در دعوایی دیگر بر باطل. برای تصدیق مدعای ما همین بس که در ماهیت هر دو اعتراض-اعتراض بر کارگزار و اعتراض بر امیر المؤمنین علی (علیه السلام)- دقت شود.

البته اسلام با سیاست انتقاد و آزادی بیان عقیده مخالف نیست و نمی خواهد مردم مانند گله گوسفند باشند، بلکه اسلام به انتقادی که برای روشن شدن حق باشد، توصیه می کند. مثلاً وقتی انسان ببیند که گفتار رهبر با رفتارش یکسان نیست، او می تواند از او سؤال کند و انتقاد نماید اما با شیوه ای که هدف از آن رسیدن به حق باشد و این چیزی

ص: 144

است که اسلام به آن دعوت می کند؛ خصوصاً آنجا که رهبر، غیر معصوم باشد، بلکه نظیر آن را در زمان معصوم نیز مشاهده می کنیم. سیره نویسان نقل می کنند: وقتی عبد الله فرزند پیامبر از دنیا رفت پیامبر بر او گریه کرد و اشک بر گونه هایش جاری شد. یکی از اصحاب گفت که این کار پیامبر با توصیه ای که بر گریه نکردن بر مرده نموده، منافات دارد. پیامبر جوابش داده و به سوی حق هدایتش نمود و فرمود: (از گریه بر مرده نهی نکردم) از دو صدای بی معنی و دو چیز دیگر منع کرده ام: صدای شیون هنگام مصیبت و خراشیدن صورت، چاک کردن پیراهن و بانگ شیطانی و صدای آوازخوانی منع کرده ام اما این (گریه بر مرده) رحمت است. کسی که رحم نداشته باشد، رحم نبیند. (1)

بلی اگر هدف صرف اظهار نظر و اشکال تراشی باشد، این چیزی است که کتاب و سنت آن را مجادله باطل خوانده است: «ما يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْرُزُكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلَادِ» (2) و خداوند سبحان فرمود: «وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ» (3)

ما می بینیم که این دو شیوه اعتراض، در اشتر و یاران صالحش از یک طرف و در حرقوص و رفیقانش از طرف دیگر جان گرفته بود. هرچند در برهه ای از زمان در نحوه اعتراض هر دو دسته شیوه یکسان داشته اند.

شیوه اول: از روح و نیت صادقانه می تراود، نه از هوای نفس، به همین خاطر اینان همچنان بر اعتراض و مخالفت خود با کارگزار خلیفه تا هنگام مرگ عثمان پایدار ماندند چون می فهمیدند که رفتار خلیفه و کارگزارانش با اساس اسلام هماهنگی ندارد و در این راستا هجرت و تبعید از وطن را تحمل کردند اما همین که در برابر علی قرار گرفتند و گمشده خود را یعنی رهبری که برای خدا کار کند، در او یافتند، رشته کارهای شان را به دست او سپردند.

ص: 145

1-1 - برهان الدین حلبی: السیره الحلبیه، 3/395.

2-2 - غافر: 4 «[1] در آیات خداوند جز کافران مجادله نمی کنند پس مبادا گردش آنها در شهر تو را بفریبد.»

3-3 - کهف: 56 «[2] کافرین به جدال می خواهند حق را با باطل پایمال کنند.»

شیوه دوم: از روح مکابره نشأت می گیرد. هر آنچه را که دوست داشته باشند چه حق یا باطل همان را می طلبند. در اینجا نمونه های از این دو طرز تفکر را ذکر می کنیم:

ابن مزاحم می گوید: وقتی که علی میثاق صلح را می نوشت به او گفتند: اشتر به محتوای میثاق راضی نیست و جز جنگ با آنان را نمی خواهد. علی فرمود: آری! اولی اشتر وقتی دید من راضی شده ام او هم راضی شد و شما هم راضی شدید و پس از رضایت، بازگشت و بعد از پذیرش، رد روا نیست مگر آن وقت که معصیت خداوند صورت پذیرد و از آنچه در کتابش آمده تعدی شود. (1)

چه تسلیمی بالاتر و زیباتر از تسلیم اشتر در برابر امر رهبری! در حالی که پیروزی همراه او بود و بین او و پیروزی از یک تاختن اسب یا به اندازه دو کمان بیشتر فاصله نبود اما همین که متوجه شد ادامه جنگ هرچند کوتاه منجر به کشته شدن امام می شود، از میدان جنگ با رضایت خاطر و با قصد فرمانبرداری از امام بازگشت و خطاب به آنانی که در برابر امام ایستاده بودند، گفت: فریبتان دادند. به خدا سوگند فریب خوردید. به توقف جنگ فرا خوانده شدید، اجابت کردید. ای یاران سیاه رو! ما فکر می کردیم نمازهایتان به خاطر بی رغبتی تان به دنیا و اشتیاق به دیدار خداست، حالا می بینم که از مرگ به سوی دنیا فرار می کنید - زشتتان باد ای که شتران نجاستخوار را مانید! - بعد از این هرگز روی عزت را نخواهید دید. دور باشید از رحمت! همانگونه که گروه ستمکاران از رحمت بدورند. (2)

این است اشتر و این است فرمانبرداریش از امام بر حق و اما خوارج، پس پرس از عناد و لجاجت شان در برابر حق! عبد الله بن عباس بر صحت اساس حکمیت با آنها احتجاج نمود و گفت: خداوند در کشتن صید، امر به حکمیت داد و فرمود: «يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ» چه رسد به مسأله رهبری... وقتی خوارج چنین احتجاجی را شنیدند به یکدیگر گفتند: احتجاج قریش را بر آنان حجت قرار دهید زیرا این شخص از کسانی

ص: 146

1-1) - ابن مزاحم: وقعه صفین 589.

2-2) - ابن مزاحم: وقعه صفین 563.

است که خداوند درباره‌ی شان فرمود: «بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ» و نیز فرمود: «تُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لَدًّا». (1)

تا اینجا عامل اول پیدایش این دگرگونی را شناختید و اینک بیان عامل دوم:

### دوم: وجود ستون پنجم در سپاه امام:

در بین سپاه امام کسانی بودند که به نفع معاویه فعالیت می کردند و دشمنی شان را با علی، مکتوم می داشتند و مترصد فرصت بودند تا به حکومت و حیات او خاتمه دهند؛ نظیر اشعث بن قیس. قبل از این متوجه شدید که در آغاز پیدایش تفکر متارکه جنگ، اشعث سخنرانی کرد و گفت: اگر ما کشته شویم چه کسی از زنان و فرزندانمان سرپرستی می کند؟ این سخنان را در حضور خوارج می گفت. در همین رابطه ابن ابی الحدید می گوید: «هر فسادی که در خلافت علی (علیه السلام) به وجود آمد و هر آشوبی که پیا شد اساس آن اشعث بود.» (2)

اینک شاهدی چند بر صحت این نظریه:

1- اشعث فرماندار عثمان در آذربایجان بود و عمرو بن عثمان با دختر اشعث بن قیس ازدواج کرده بود. وقتی علی (علیه السلام) به خلافت رسید، نامه ای به دست زیاد بن مرحب همدانی برای او فرستاد که در آن نامه، بیعت و نقض بیعت طلحه و زبیر را یادآور شده بود و گفته بود: «منصب تو طعمه برای تو نیست، بلکه امانت است و مالی از مالهای خدا در دست توست و تو خزانه دار خدا در این مال هستی تا وقتی که آن را به من تسلیم نمایی.» اشعث وقتی نامه علی را خواند به یکی از یاران خود گفت: «او مرا ترسانید و می خواهد آذربایجان را از من باز ستاند.» خواست به معاویه پیوندد ولی یکی از یارانش مانع این کار شد. سرانجام نزد علی رفت در حالی که از ولایت برکنار شده بود. (3)

ص: 147

1-1 (1) - مبرّد: الکامل 122/2 [1] چاپ، چاپخانه معارف در مصر.

2-2 (2) - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 279/2.

3-3 (3) - نصر ابن مزاحم: وقعه صفین 29.

مسعودی می گوید: علی به اشعث بن قیس پیام داد که او را از حکومت آذربایجان و ارمنیه (ارمنستان) عزل کرده است. او تا آن زمان فرماندار عثمان در آنجا بود. این عزل و آن کلامی که امام هنگام آمدن اشعث نزد او درباره مالی که اشعث در آنجا برای خود جمع کرده بود به او گفت، باعث دلخوری اشعث از امام شد. (1)

2- ریاست قبیله کنده و ربیعیه با اشعث بود. علی (علیه السلام) او را از ریاست برداشته به جایش حسان بن مخدوع را گذاشت و پس از اعتراضهایی که شد او را در ریاست شریک کرد (2) و این کار کینه اشعث را علیه علی برانگیخت هر چند آن را بروز نمی داد.

3- اشعث متهم است که در خلال فروکش کردن آتش جنگ، با معاویه در ارتباط بوده است. ابن مزاحم می گوید: پسر ذوالکلاع پیکی نزد اشعث فرستاد و گفت:

«عموزاده ات فرزند ذوالکلاع تو را سلام می رساند و می گوید: حالا که ذوالکلاع کشته شده و در میسره لشکر بر زمین افتاده است اجازه بده تا او را برداریم.» اشعث به پیک گفت: از من به دوستت سلام برسان و به او بگو: من می ترسم که علی مرا متهم نماید. تو این را از سعید بن قیس درخواست کن که در جناح راست لشکر قرار دارد. او نزد معاویه رفت و جریان را با او در میان گذاشت و معاویه آنان را از این کار منع کرد. آنان در آن روز و روزهای دیگر با یکدیگر در ارتباط بودند. (3)

4- معاویه بن ابی سفیان، برادرش عقبه بن ابی سفیان را مأموریت داد و به او گفت: اشعث را ملاقات کن که اگر او راضی شود دیگران راضی می شوند. عقبه آمد و اشعث بن قیس را صدا زد. مردم به اشعث گفتند: این مرد تو را می خواهد. اشعث گفت:

بپرسید کیست؟ او گفت: من عقبه پسر ابو سفیانم. اشعث گفت: اشراف زاده است. باید ملاقاتش کنم و به دیدارش رفت و عقبه خواسته معاویه را به او ابلاغ نمود. (4)

ص: 148

1-1 (1) - مسعودی: مروج الذهب 117/3.

2-2 (2) - ابن مزاحم: وقعه صفین 153.

3-3 (3) - ابن مزاحم: وقعه صفین 341.

4-4 (4) - همان مأخذ 465.

این نشان می دهد که معاویه با کسب رضایت اشعث درصدد جای پا باز کردن در جبهه علی بوده است و او در این هدف تا جایی موفق هم شد و نتیجه این دعوت آن شد که اشعث در جواب معاویه گفت: اما دیگران، شما را نیازی به آنها نیست و به زودی - به خواست خدا - نظر خود را در این باره اعلام خواهیم کرد.

وقتی معاویه کلام اشعث را شنید، مطمئن شد که اشعث برای سازش آماده است.

نتیجه گفتگو در بین هردو لشکر پخش شد. تا جایی که اشعث به خود جرئت داد نظرش را درباره جنگ اظهار نماید و از علی بخواهد که به خاطر زنان و فرزندان به جنگ پایان دهد و این همان چیزی است که در ادامه می خوانید.

5- اشعث در شب ليله الهرير در میان یاران کنده ای خود پیا خواست و خطابه ای را به قصد متزلزل کردن اراده ها و ختم جنگ به نفع معاویه ایراد نمود و این در حالی بود که نشانه های پیروزی علی آشکار شده بود و فردای آن شب شامیان قرآنها را بر نیزه ها بالا بردند. اشعث در خطبه خود گفت: «ای گروه مسلمانان! دیروزتان را نظاره کردید و دیدید چه تعداد از عربها از بین رفتند. به خدا سوگند من که در این سن - به خواست خدا - رسیده ام هرگز چنین روزی را ندیده ام. پس حاضران به غایبان برسانند که اگر فردا دست از جنگ برنداریم، عرب از بین خواهد رفت و نوامیس صنایع خواهد شد. به خدا سوگند این را برای ترس از مرگ نمی گویم لیکن من مردی سالخورده ای هستم، می ترسم اگر ما فردا از بین برویم زنان و فرزندان بی سرپرست بمانند.» صعصعه می گوید:

جاسوسان، سخنان اشعث را به گوش معاویه رساندند. معاویه گفت: به خدای کعبه حرف خوبی زده است. اگر ما فردا باهم بجنگیم رومیان بر زنان و فرزندان ما و فارسها بر زنان و فرزندان عراقیان طمع خواهند ورزید و این را تنها صاحبان عقل و درایت می فهمند.

پس قرآنها را بر نیزه ها ببندید و بالا برید.

شامیان در همان شب تاریک شروع کردند به داد و فریاد که: ای عراقیان! چه کسی از فرزندانمان حمایت می کند اگر ما را بکشید و چه کسی از فرزندان شما حمایت خواهد کرد اگر شما را بکشیم. خدا را! خدا را! در حفظ بقیه مردم. بامدادان شامیان

قرآنها را بر نیزه ها بالا بردند و بر اسب ها آویختند... (1)

6- بالا- رفتن قرآنها بر نیزه ها هرج و مرج در سپاه علی پدید آورد و سپاه را دو دسته ساخت، دسته ای مانند عمرو بن حمق و دیگران خواستار ادامه جنگ بودند و دسته ای دیگر بر ختم جنگ پافشاری داشتند. از جمله این گروه اشعث بود که با حالت خشمگینانه پیا خاست و گفت: یا امیر المؤمنین! دعوت آنها را به کتاب خدا اجابت کن زیرا تو از آنان به این کار سزاوارتری. مردم زندگی می خواهند و از جنگ متنفرند. (2)

7- پس از آنکه امام با دلایلی که ذکر شد به مصالحه تن داد و طرفین توافق کردند که هر کدام یک نفر را به عنوان حکم برگزینند، امام ابن عباس را از طرف خود به عنوان حکم انتخاب کرد. اما اشعث مخالفت کرد و گفت: سوگند به خدا برای ما فرقی ندارد تو خود حکم باشی یا ابن عباس. ما نمی خواهیم از طرف تو مردی از بستگان باشد و از طرف معاویه مردی بیگانه باشد. هیچ یک از شما نباید در چیزی از دیگری کم باشد. علی فرمود: من اشتر را برمی گزینم. اشعث گفت: آیا کسی غیر از اشتر بود که زمین را به آتش جنگ گرم کرد. (3)

8- اشعث به توافقنامه مباحات می کرد؛ وقتی تحریر آن پایان یافت و شهود آن را امضاء کردند، آن را برداشته به طرف صفوف شامیان و عراقیان رفت و آن را بر آنها عرضه نمود. شامیان با گرمی از آن استقبال نمودند. اما این کار در بین عراقی ها باعث هرج و مرج شد. عده ای آن را پذیرفتند و عده ای آن را رد کردند و ندا سر دادند که:

«حکمت از آن خداست.» (4)

از آنچه ذکر کردیم روشن شد که این مرد: «اشعث» هر چند از خوارج نبود اما یا از عمال معاویه بود چنانکه از مطالب گذشته این گونه برمی آید و یا در دل کینه ای

ص: 150

1-1) - ابن مزاحم: وقعه صفین 549-550.

2-2) - همان مأخذ 551.

3-3) - ابن مزاحم: وقعه صفین 572.

4-4) - ابن مزاحم: وقعه صفین 588.





خوارج در عصر معاویه بن ابی سفیان

ص: 152

داشت که او را وامی داشت تا علیه علی موضع خاص و خصمانه ای اتخاذ کند. به همین لحاظ کلامی که درباره ختم جنگ گفت، برای معاویه که ختم جنگ و ایجاد هرج و مرج را می خواست، فرصتی فراهم نمود. بدین ترتیب به صحت گفتار ابن ابی الحدید پی خواهیم برد که گفت: «هر فتنه و فسادى که در خلافت علی (علیه السلام) به وجود آمد منشأ و اساس آن اشعث بود.»

یعقوبی می گوید: وقتی شامیان قرآن‌ها را بر نیزه‌ها بالا بردند و گفتند: شما را به کتاب خدا دعوت می کنیم، علی فرمود: این کار نیرنگ است و اینان عاملان به قرآن نیستند. اشعث بن قیس کندی اعتراض کرد- قبل از این معاویه از او دلجویی کرده بود و او را به سوی خود فراخوانده بود- و گفت: آنان ما را به حق فراخوانده اند. علی فرمود:

آنان نیرنگ کردند و قصد دارند شما را از خودشان باز دارند. اشعث گفت: اگر به آنها جواب مثبت ندهی از حمایت دست برمی داریم. این در حالی بود که یمنی‌ها به اشعث گرایش داشتند. اشعث گفت: به خدا سوگند یا دعوت آنان را اجابت کن یا تو را دست بسته به آنها تحویل می دهیم. (1)

گفتار مبرّد در کامل نیز این مطلب را تأیید می کند: وقتی خوارج در «حروراء» استقرار یافتند، علی (علیه السلام) صعصعه بن صوحان عبدی و زیاد بن نصر حارثی را به همراه عبد الله بن عباس نزدشان فرستاد. (وقتی برگشتند) امام از صعصعه پرسید: کدامیک از آنان را سردمدار یافتی؟ گفت: یزید بن قیس ارحبی را. آنگاه علی مرکب خود را سوار شده به طرف «حروراء» رفت. از بین خوارج گذشت تا به جایگاه یزید بن قیس رسید. در آنجا دو رکعت نماز گزارد. آنگاه بیرون آمد و بر کمان خود تکیه داد و رو به طرف مردم کرده فرمود: این جا، جایی است که اگر کسی در اینجا پیروز شد در قیامت پیروز است.

سپس با آنان حرف زد و راهنمایی شان کرد. آنان گفتند: ما با تن دادن به حکمیت گناه بزرگی را مرتکب شدیم و بعد توبه کردیم. پس تو هم توبه کن همانگونه که ما توبه کردیم؛ آن وقت ما تو را همراهی می کنیم. علی (علیه السلام) فرمود: من برای جمیع گناهان از

ص: 153

خدا طلب غفران می کنم. آنگاه خوارج همگی - که تعدادشان به شش هزار نفر می رسید - با علی مراجعت کردند. وقتی در کوفه استقرار یافتند شایعه کردند که علی از جریان حکمیت دست برداشته و آن را گمراهی دانسته است و گفتند: علی منتظر است که کراع (1) فربه شود و اموال گرد آید آن وقت با ما به طرف شام حرکت کند. اشعث نزد علی (علیه السلام) آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! مردم می گویند تو حکمیت را گمراهی دانسته ای و اقدام به آن را کفر پنداشته ای. علی (علیه السلام) پیا خاست و سخن آغاز کرد و فرمود: هرکس که می پندارد من از حکمیت برگشته ام، دروغ گفته است و کسی که آن را گمراهی دانسته، خود گمراه شده است. با این پیشامد، خوارج از مسجد خارج شدند و شعار «حکمیت از آن خداست» را سر دادند. (2)

ابن ابی الحدید می گوید: وقتی خوارج به علی گفتند: مانند ما از کاری که کردی در پیشگاه خدا توبه کن تا ما تو را در جنگ شام همراهی کنیم. علی کلام مجمل و مطلق را که انبیاء و معصومین می گویند، به آنان گفت و آن این بود: «از خداوند برای جمیع گناهان طلب غفران می کنم.» آنان خوشحال شدند و این کلام را جواب سنوال خود تلقی نمودند و کینه او را از دل بیرون بردند و او با آن کلام، خیالشان را آسوده کرد، بدون آنکه آن کلام متضمن اعتراف به کفر یا گناهی باشد. اما اشعث امام را رها نکرد.

نزد امام آمد تا حقیقت حال را معلوم و توریه و کنایه را بر ملاء کند. پس آنچه را که علی ساخته و پرداخته بود، او از بین برد و خوارج به همان ضلالت خود بازگشتند و بر سرپیچی و طغیان خود رجعت نمودند. (3)

## آیا تعصب قبیله ای، اشعث را به مخالفت واداشته بود؟

### اشاره

در این بحث، منصفانه از ارزش گفتار کسانی آگاه می شوید که می گویند: تعصب قبیله ای اشعث را به مخالفت علی واداشت، بلکه همین مسأله باعث پیدایش خوارج و

ص: 154

1-1) - کراع به چهار پایانی مثل اسب اطلاق می شود.

2-2) - مبرّد: الکامل 155/2.

3-3) - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 280/2.

ظهورشان در میدان نبرد شد. دلیل این مدعا آن است که اشعث در انتخاب عبد الله بن عباس بر علی اعتراض کرد و او را همتای او دانست و گفت: سوگند به خدا هرگز تا قیامت در این جریان دو نفر از مضریان حکمیت نخواهند کرد. باید حکم را از اهل یمن انتخاب کنی زیرا شامیان فردی را از مضر برگزیده اند.

علی فرمود: می ترسم که یمنی شما فریب بخورد چون عمر و وقتی چیزی را مطابق میل و خواسته اش بیابد پروای خدا را ندارد. اشعث گفت: سوگند به خدا اگر حکمان برخلاف خواسته ما حکم کنند و یکی از آن دو یمنی باشد، برای ما گواراتر است تا آنکه طبق میل ما حکم شود و هر دو حکم از مضریان باشند. (1)

پشت کردن اشعث به علی (علیه السلام) و ایجاد هرج و مرج در بخش اعظم از سپاه را به این عامل نفسانی تحلیل کردن جدا نادرست است هر چند ما منکر آن نیستیم که این عامل نیز در تیّات و کارهایی که اشعث می کرد سهیم بوده است و نادرست تر از آن نسبت دادن پیدایش خوارج در صحنه جنگ به تعصب قبیله ای است که بگوییم تعصب قبیله ای باعث جنبش خوارج شد و تعصب ضد قریش و ضد رهبری آن که آن روز در حکومت علوی وحدت یافته بود، سبب این حرکت ویرانگر شد زیرا ما در صفوف خوارج حتی یک قریشی را نمی یابیم بلکه عکس آن را می بینیم. برای همین آنها پرچم طغیان را علیه رهبری شان برمی افراشتند. (2)

این گونه تحلیل که این حرکت بزرگ را از بدو پیدایش آن تا آخر به این عامل روانی نسبت دهیم، به آن شباهت دارد که درباره زلزله ای ویرانگر که شهرها و قریه ها را نابود می کند بگوییم: این سقوط سنگ از بالای کوه به ته دره است. البته نمی شود که تعصب قبیله ای را در بین تمامی قبایل عرب خصوصاً بین دو قبیله تمیم و قریش منکر شد اما این بدان معنا نیست که این عامل، سبب به وجود آمدن این فاجعه بزرگ که

ص: 155

---

1-1) -دکتر نایف معروف: الخوارج فی العصر الاموی 25، آنچه را که او از اشعث نقل کرده، ابن مزاحم در وقعه صفین ص 500 ذکر کرده است.

2-2) -دکتر نایف معروف: الخوارج فی العصر الاموی 28.

قرنها ذهن مسلمانان و خلفاء را به خود معطوف داشته، شده باشد، بلکه سبب به وجود آمدن این حرکت، همان بود که در این مقام و در فصل سوم در بحث پیدایش خوارج بیان شد.

\*\*\*

ص: 156

در بحثهای گذشته از مصیبت‌های حکمیت و پیامدها و نتایجی که برای سپاه امام در بر داشت، آگاه شدید. حکمیت، سپاه را پراکنده کرد و جمعشان را متفرق ساخت و در نتیجه، دوستان به دشمنان و اعوان به اعداء تبدیل شدند تا جایی که آنان را به جنگ خونین علیه رهبرشان، امیر المؤمنین واداشت و تا او را غافلگیرانه و مکارانه به شهادت نرساندند، از پا ننشستند. بذر این فتنه را معاویه در سپاه امام پاشید و متوجه نبود که این بذر در آینده رشد می کند و خارهایی بر سر راه خود او می شود و او را تا بیست سال (یعنی تا سال هلاکتش) به خود مشغول می دارد. از این رو آنچه کاشته بود، دروید و در چاهی که خود کنده بود افتاد. ما در بحث آینده، جنگها و شورشهایی که در دوره زمامداری معاویه یعنی بین سالهای 41 تا 60 اتفاق افتاد، اشاره خواهیم کرد.

البته شورشهای خوارج با هلاکت معاویه پایان نیافت بلکه پس از هلاکت او تا پایان دوران زمامداری امویان ادامه یافت. اما ما به آنچه که در زمان معاویه و اندکی پس از آن اتفاق افتاد، بسنده می کنیم تا نمونه و مثالی از برای انقلاب و شورشهایی باشد که خوارج در اواخر عصر اموی به وجود آوردند. بدین ترتیب آنان (بنی امیه) مصداق این سخن خداوند متعال قرار گرفتند: «أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ». (1)

ص: 157

---

1-1) - تغابن: 5» [1] آیا حکایت کسانی که قبل از این کافر شدند به شما نرسیده است که به کیفر اعمالشان گرفتار آمدند و در آخرت عذاب دردناک برایشان مهیاست.»

قبل از ورود به بحث، نظر خواننده را از زاویه دیگر به این قیامها جلب می کنیم.

خوارج هر چند علیه سردمداران ظالم و فرومایه بنی امیه، اینجا و آنجا به صورت پراکنده و متفرق قیام کردند و خواب را از چشمان آنان ربودند و کیان آنان را تهدید کردند اما اینان نیز کیفر اعمالشان را چشیدند چون اینها امام و رهبر خود را نافرمانی کردند و امور را بر او دگرگون ساختند و هرج و مرج پدید آوردند. از این رو سخن امام که خطاب به آنان فرموده بود: «پس از من گرفتار ذلت همیشگی و شمشیر بران می شوید و ستمگران کشتن شما را شیوه خود قرار می دهند» درباره شان راست آمد. (1)

کلام امام از آینده تاریک آنان خبر می داد و این گونه خبر دادن تنها از او شایسته بود. چگونه از او شایسته نباشد در حالی که او باب علم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است. البته ابن ابی الحدید احتمال داده که این گونه پیشگویی، نفرین هم هست و می گوید: این، گفتگو با آنان و در عین حال نفرین بر آنان است و خبر از سرنوشت آینده آنهاست و چنین هم شد چون خداوند پس از آن، ذلت همیشگی و شمشیر بران و ستم سلطان را بر آنان چیره کرد و همواره پایمال بودند تا خداوند به عمرشان پایان داد و بیشترشان را نابود گردانید.

سپس ابن ابی الحدید چیزهای زیادی درباره آنان ذکر می کند و درباره مبارزه مهلب بن ابی صفره و فرزندانش با خوارج که نتیجه آن به مرگ حتمی و هلاکت شنیع خوارج انجامید، سخن را به درازا می کشد.

چون کتاب ما کتاب تاریخ عقاید است؛ نه تاریخ اقوام، به همین خاطر از نقل همه قیامهایی که خوارج در زمانهای مختلف و در مکانهای گوناگون به آن دست یازیدند، صرف نظر می کنیم و به ذکر قیامهای آنان در زمان امویان اکتفا می کنیم و بخصوص به آنچه که مربوط می شود به عصر معاویه بن ابی سفیان زارع این بذر و دروگر محصول دنیوی آن و چاه کن این چاه که خود در آن شد، می پردازیم و برای تکمیل مطلب به قیامهای پس از معاویه نیز به صورت گذرا اشاره می نمایم.

امام علی (علیه السلام) به دست شقی ترین فرد از زمان آدم تا ختم زندگی، بنابر آنچه که

ص: 158

پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) در حدیثی (1) او را معرفی کرده بود، ترور شد و حیاتش به پایان رسید و پس از شهادت او پسرش حسن (علیه السلام) خلیفه شد و در رمضان سال چهارم هجری به خلافت برگزیده شد. معاویه همواره مترصد فرصتی بود تا عراق را مانند مصر به زیر سلطه خود در آورد و زمام حکومت را در دست گیرد و شهادت امام این فرصت را به او داد تا نفوذش را بر عراق گسترش دهد و حسن را از حکومت خلع کند. در همین راستا عبد الله بن عامر را پیشاپیش برای آماده سازی زمینه به طرف عراق اعزام داشت. سپس خود شام را به سوی عراق ترک گفت.

وقتی حسن از تصمیم معاویه که با نیروی نظامی اش قصد رویارویی با او را کرده بود، باخبر شد، چند گردان از سپاه خود را که پیشاپیش آن، گردان قیس بن سعد بن عباده قرار داشت، اعزام نمود و خود از کوفه خارج شده در مداین فرود آمد و آماده رویارویی با معاویه شد. اما پیشامدهای تلخ و ناگواری - که اینجا جای ذکر آن نیست - آرزوهای امام را به یأس مبدل ساخت و امام چاره ای جز کناره گیری از حکومت و سپردن زمام کار به دست معاویه در برابر انعقاد پیمان صلح نیافت. چگونه مجبور به مصالحه نمی شد در حالی که قبل از رویارویی با دشمن، شکست خود و خذلان یاران و غارت اموال خویش را به چشم دید. به همین خاطر طی خطابه ای فرمود: «ای مردم عراق! سه چیز از شما به من رسید: پدرم را کشتید؛ به من ضربه زدید و مالم را به غارت بردید.» (2)

معاویه زمام حکومت را به دست گرفت و خوشحال بود از اینکه تمام موانع موجود بر سر راه رسیدن به اریکه قدرت برداشته شده است. اما او فراموش کرده بود که بذری که در صفین برای درهم شکستن سپاه علی (علیه السلام) پاشیده است، روزی رشد می کند و محصول آن دشمن جانش می شود زیرا وقتی حسن حکومت را به دست معاویه سپرد و مردم عراق با او بیعت کردند، سران خوارج که تعدادی از آنها خود را در سپاه

ص: 159

1-1) - سبط ابن جوزی: تذکره الخواص 158.

2-2) - طبری: تاریخ 122/4، طبری در این جا پیمان صلح را ذکر نموده است، اما مشتمل بر تمامی بندهای صلح نیست. برای تفصیل بیشتر به کتاب صلح حسن اثر شیخ راضی آل یاسین مراجعه شود.



حسن جا زده بودند و تعداد دیگری هم در جاهای دیگر پراکنده بودند، از این پیشامد خشمگین شدند چون آنها می دانستند که این صلح کیان و هستی آنها را تهدید می کند. به همین خاطر شمشیرها را حمایل کردند تا با نظام جدید مانند نظام سابق مبارزه نمایند.

خوارج پس از قضیه حکمیت، علی و معاویه را با یک دید نگاه می کردند هرچند قبل از جریان حکمیت، علی (علیه السلام) را امام بر حق و عادل می دانستند.

اینک اجمالی از بعضی از جنگهای خوارج در عصر معاویه:

### 1- قیام فروه بن نوفل:

طبری می گوید: در همان سال 41 ه. خوارجی که در زمان علی (علیه السلام) در «شهرزور» پناه گرفته بودند، علیه معاویه قیام کردند. وقتی معاویه به طرف عراق آمد، قبل از آنکه حسن از کوفه بیرون رود، وارد نخيله شد. حروریه که پانصد نفر بودند و با فروه بن نوفل اشجعی در «شهرزور» پناه گرفته بودند، گفتند: الان کسی به طرف ما آمده که هیچ شکی در کفر او نداریم. پس بشتابید تا علیه معاویه جهاد کنیم. آنگاه با فرماندهی فروه بن نوفل آمدند تا وارد کوفه شدند. معاویه یک ستون از سواران شام را به کوفه فرستاد.

آنان نظامیان شامی را شکست دادند. معاویه به مردم کوفه گفت: به خدا سوگند اگر چموشانتان را دفع نکنید، امانتان نمی دهم. مردم کوفه به جنگ خوارج برآمدند. خوارج به آنان گفتند: وای بر شما! ضرری از ما متوجه شما نیست. مگر نه آنکه معاویه دشمن مشترک ما و شماست؟ بگذارید با او بجنگیم؛ اگر او را از پا درآوریم، دشمن خود و شما را از بین برده ایم و اگر او ما را از بین برد، شما از شر ما راحت شده اید. مردم گفتند:

به خدا سوگند تا با شما نجنگیده ایم دست از شما برنمی داریم. آنگاه خوارج گفتند: خدا رحمت کند برادران نهروانی ما را! آنها شما کوفیان را بهتر می شناختند. اشجعیان، (1) فروه

ص: 160

---

1-1) - اشجع نام یکی از قبایل کوفه است و منظور قبیله ای است که به حمایت معاویه برخاستند و فروه بن نوفل، رئیس خوارج را گرفتند.

را که رئیس خوارج و از قبیله آنها بود، گرفتند و خوارج عبد الله بن ابی الحر (1) را که از بنی طی بود، رئیس خود کردند و با کوفیان جنگیدند تا کشته شدند. (2) درباره حوادث جنگ نخيله، تاريخ نويسان گفته اند: قبیله اشجع موفق شدند فروه بن نوفل را از بين ياران خوارجی اش بیرون بکشند. پس از آن خوارج عبد الله بن ابی الحر بآء را رئیس خود کردند و او در اثناء جنگ کشته شد. پس از او خوارج حوثره بن وداع بن مسعود اسدی را به ریاست خود برگزیدند و او به نخيله آمد. معاویه پدر او را نزدش فرستاد تا شاید بتواند او را باز گرداند و به او گفت:

نزد پسرت برو، شاید از دیدار تو دلش نرم شود.

او هم نزد پسرش رفت و با او سخن گفت و نصیحتش کرد و گفت: می خواهی پسرت را نزدت بیاورم؟ شاید وقتی او را ببینی نتوانی دوریش را تحمل کنی!

حوثره گفت: در این ساعت به نیزه کافری که قلب را بشکافد بیشتر مشتاقم تا دیدار فرزندم.

پدر حوثره برگشت و جریان را به معاویه باز گفت. معاویه هم سپاهی را به سوی آنان اعزام کرد که همگی شان را از پا درآوردند. (3)

## 2- قیام شیب بن بجره:

### اشاره

وقتی ابن ملجم، علی را به شهادت رساند، شیب همراه او بود. با ورود معاویه به کوفه، شیب به قصد تقرّب نزد او آمد و گفت: من و ابن ملجم باهم علی را کشتیم. معاویه از شنیدن این سخن هراسان از جا برخاست و به خانه اش رفت و به اشجعیان پیام داد و گفت: اگر شیب را ببینم یا بشنوم که او به خانه من نزدیک شده است، همه شما را نابود می کنم. از دیارتان بیرونش کنید. همین که شب فرا رسید شیب از کوفه بیرون رفت و تا

ص: 161

1-1) در کامل ابن اثیر (عبد الله بن ابی الهوساء) آمده است، 305/3-306.

2-2) طبری: تاریخ 4/126.

3-3) عمر ابو النضر: الخوارج فی الاسلام 31.

روز کشته شدنش، کسی او را ندید. وقتی مغیره بن شعبه حاکم کوفه شد، شیب در طف، نزدیکی کوفه علیه او قیام کرد. مغیره گروهی از سواران را به فرماندهی خالد بن ارفطه و به روایتی معقل بن قیس را به سرکوبی او اعزام کرد. نبرد آغاز شد و شیب با یارانش کشته شدند. (1)

این بود گوشه ای گذرا از قیامهای خوارج در کوفه که پیش از حکومت مغیره بن شعبه از طرف معاویه در آنجا به وقوع پیوست. پس از حکومت او بر کوفه قیامهایی از طرف خوارج صورت گرفت که مغیره با زیرکی و با قدرت شمشیر آنها را خاموش کرد. اینک اجمالی از آنها:

### **خوارج و مغیره بن شعبه، حاکم معاویه در کوفه:**

معاویه کوفه را به سوی شام ترک کرد و عبد الله بن عمرو بن عاص را حاکم آنجا کرد.

مغیره بن شعبه نزد معاویه آمد و گفت: تو عبد الله را بر کوفه و پدرش را بر مصر حاکم کردی و خودت بین این دندانها شیر امارت می کنی. معاویه پس از شنیدن این سخن، عبد الله را از حکومت کوفه برکنار و به جایش مغیره را حاکم آنجا کرد. وقتی عمرو از سعایت مغیره مطلع شد، نزد معاویه آمد و گفت: تو مغیره را بر مالیات گماشتی، او با حيله مال را می برد و تو توان پس گرفتن آن را نداری. کسی را بر مالیات قرار ده که از تو ترسی داشته باشد. معاویه هم مغیره را از ریاست مالیات عزل نموده او را به پیشنهادی گماشت.

بعدا وقتی که عمرو و مغیره به هم رسیدند، عمرو پرسید: آیا تو نزد امیر المؤمنین درباره عبد الله سعایت کردی؟ گفت: بلی. گفت: این در برابر آن. (2)

مغیره در قبال خوارج سیاست معاویه را در پیش گرفت؛ گاهی با آنان می جنگید و گاهی آنان را می بخشید. طبری می گوید: معاویه، مغیره را به عنوان حاکم کوفه

ص: 162

---

1-1) ابن اثیر: الکامل 206/3.

2-2) طبری: تاریخ 127/4. ابن اثیر: الکامل 206/3. اینانند صحابه عدول که باید دین و فتوی را از آنان گرفت!!

منصوب کرد. او هم مرد خوشگذرانی بود. با مردم رفتار خوبی در پیش گرفت. از عقاید مردم بازجویی نمی کرد. مردم نزدش می آمدند و می گفتند: فلانی عقیده شیعی دارد. فلانی عقیده خوارجی دارد و او می گفت: قضای خداوند این است که مردم عقاید مختلفی داشته باشند و به زودی خداوند درباره آنچه که بندگان اختلاف دارند، حکم خواهد کرد و بدین ترتیب امنیتی برای مردم فراهم نموده بود. (1)

اینک برخی از رویارویی های مغیره با خوارج:

### 3- قیام معین خارجی:

به مغیره خبر دادند که معین بن عبد الله قصد شورش دارد. مغیره نیرویی به سراغ او فرستاد و او با یارانش گرفتار و سپس محبوس شدند. مغیره جریان کار را به معاویه گزارش داد. معاویه به او نوشت: اگر حاضر شد به خلافت من شهادت دهد، کارش نداشته باش. مغیره او را احضار کرد و به او گفت: آیا حضری شهادت دهی که معاویه خلیفه و امیر المؤمنین است؟ گفت: شهادت می دهم که خداوند عز و جل حق است و قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و خداوند مردگان را محشور می کند. مغیره دستور داد او را کشتند. (2)

### 4- قیام ابو مریم آزاد شده بنی حرث بن کعب:

پس از آن ابو مریم آزاد شده بنی حرث بن کعب قیام کرد. دوزن، قطّام و کحیله نیز همراه او بودند و او اولین کسی بود که با زنان قیام می کرد. از این رو ابو بلال بن ادیه او را سرزنش کرد اما ابو مریم اعتراض او را با این توجیه رد کرد که زنان در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و در کنار مسلمانان در شام جنگیدند. من به زودی هر دوی آنها را باز می گردانم و بازشان گردانند. مغیره، جابر بجلی را به جنگ او فرستاد و او هم جنگید و ابو مریم و یارانش را در «بادوریا» به قتل رساند. (3)

ص: 163

1-1 (1) - طبری: تاریخ 132/4.

2-2 (2) - ابن اثیر: الکامل 206/3.

3-3 (3) - ابن اثیر: الکامل 206/3-207.

## 5- خروج ابو لیلی:

او مردی سیاه چهره و بلند قامت بود. آمد و بین دو پله در مسجد کوفه قرار گرفت و با دو دست به آن تکیه داد و در حالی که داخل مسجد عده ای از بزرگان کوفه جمع بودند، با صدای بلند شعار لا حکم الا لله را سر داد اما کسی معترضش نشد. پس از آن او اقدام به شورش نمود و سی نفر از آزاد شدگان نیز بدو پیوستند. مغیره، معقل بن قیس ریاحی را برای سرکوبی او فرستاد و معقل او را در یکی از دهات نواحی کوفه، سال چهل و دو هجری به قتل رساند. (1)

## 6- قیام مستورد:

خوارج در دوران مغیره بن شعبه دور سه نفر گرد آمدند:

1- مستورد بن علفه تمیمی؛

2- حیان بن ظبیان سلمی؛

3- معاذ بن جوین طایی.

خوارج در منزل حیان بن ظبیان گرد آمدند و برای انتخاب رهبر به مشورت پرداختند. سرانجام مستورد را که سالخورده ترین آن سه نفر بود، برگزیدند و آماده شدند تا در اول شعبان 43 قیام نمایند. (2)

قبیسه بن دمنون با نیروهای امنیتی خود نزد مغیره آمد و به او خبر داد که خوارج در منزل حیان بن ظبیان اجتماع کرده اند و آماده شده اند تا در اول شعبان علیه تو قیام نمایند. مغیره گفت: با کمک نیروهای امنیتی خانه حیان بن ظبیان را محاصره کن و او را نزد من بیاور زیرا خوارج او را سرکرده خود می دانند. قبیسه با نیروهای خود در بین مردم عادی وارد خانه شد. هنگام ظهر، ناگهان حیان بن ظبیان آنها را درون خانه خود یافت. در آن وقت معاذ بن جوین و بیست نفر از خوارج با او بودند. ناچار خود را

ص: 164

1-1) ابن اثیر: الکامل 207/3.

2-2) طبری: تاریخ 133/4-134.

تسلیم کردند. قبیسه آنان را نزد مغیره بن شعبه آورد. مغیره به آنان گفت: چه شما را واداشت که بخواهید اتحاد مسلمین را از هم بپاشید؟ گفتند: ما در آن خانه گرد آمده بودیم تا حیان ابن ظبیان به ما قرآن یاد بدهد. ما در خانه اش جمع می شویم و پیش او قرآن یاد می گیریم. مغیره دستور داد: اینان را به زندان ببرید و آنان مدتی از سال را در زندان مانند (1).

اما مستورد، طبری در تاریخش (2) و ابن اثیر در کاملش (3) قیام او را به تفصیل ذکر کرده اند و ما خلاصه آن را طبق آنچه که دکتر نایف معروف در کتاب «الخوارج فی عصر الاموی» ذکر کرده، نقل می کنیم: مستورد در خانه ای در حیره به دور از چشم دیدبانان حکومت سکنی گزید اما وقتی که رفت و آمد خوارج نزد او آغاز و جایش افشا شد، به اصحابش دستور داد که از آنجا کوچ کنند و به طرف خانه سلیم بن مخدوج عبدی نزد بنی سلمه از قبیله عبد القیس بروند. سلیم داماد مستورد بود اما در قیام با او هم عقیده نبود. وقتی خبر تحرکات خوارج گسترش یافت، مغیره خطر کار را دریافت. سران قبایل را جمع کرد و خطاب به آنان گفت: «هرکدام از سران قبایل، قوم خود را باز دارد وگرنه قسم به خدایی که غیر از او خدایی نیست شما را از وضعی که دارید به وضعی گرفتار سازم که تا به حال هرگز ندیده باشید و از چیزی که دوست دارید به چیزی که دوست ندارید گرفتارتان سازم؛ پس هرچه بر شما رسید از خودتان رسید. هرکه خطر را گوشزد کرد، حجت را تمام کرد.»

سران قبایل، اخطار مغیره را جدی تلقی نمودند و به قبیله ای خود برگشتند و درباره فتنه آفرینان به بحث نشستند. صعصعه بن صوحان نزد قبیله عبد القیس آمد و آنها را از جانبداری از این گروه سرکش بر حذر داشت. در نتیجه، افراد زیادی از پیوستن به خوارج خودداری ورزیدند.

ص: 165

---

1-1) - طبری: تاریخ 138/4. ابن اثیر: الكامل 210/3-212.

2-2) - طبری: تاریخ 138/4-161.

3-3) - ابن اثیر: الكامل 212/3-217.

وقتی مستورد از تهدید سران قبایل توسط مغیره آگاه شد. برای پیشگیری از به در دسر افتادن دامادش به یارانش دستور کوچ داد. از دیار عبد القیس بیرون آمدند و به طرف «صرات» و از آنجا به طرف «بهرسیر» رفتند و وقتی خواستند وارد شهر قدیمی «مداین» که قصرهای کسری در آنجا قرار داشت شوند، حاکم آنجا، سَمّاک بن عبید اُزدی عبسی از ورودشان مانع شد. پس از آن سَمّاک در صدد برآمد تا آنان را از شورش باز داشته برایشان امان بگیرد اما مستورد امتناع ورزید و با یارانش از «جراجرایا» عبور کرده به جوخی رفتند تا به «مذار» رسیدند و همانجا مستقر شدند.

مغیره یک سپاه هزار نفری از برگزیدگان شیعه را به سرکردگی معقل بن قیس ریاحی تمیمی شیعی برای سرکوبی آنها فرستاد. معقل هم ابو رواع شاکری را با سیصد سوار به دنبال آنان فرستاد. او هم آنان را دنبال کرد تا در سرزمین مذار بدانها رسید. در آنجا با یاران خود مشورت کرد که آیا با آنان بجنگند یا تا رسیدن معقل صبر کنند.

اصحاب رأیهای گوناگونی در رد و تأیید دادند و سرانجام توافق کردند که منتظر بمانند.

معقل با هفتصد سوار از راه رسید و جنگ با خوارج آغاز شد. بسیاری از یاران او شکست خوردند و جز معقل و ابو رواع با دویست سوار، کسی باقی نماند تا آنکه مؤخره سپاه از راه رسید و توافق نمودند که بجنگند. در همین اثناء خوارج باخبر شدند که شریک بن اعور با سه هزار نفر از مردم بصره در راهند. مستورد از یاران خود خواست که از سرزمین بصره فاصله گیرند و به طرف کوفه نزدیک شوند زیرا بصریها در خارج از سرزمین خود نمی جنگند. از این رو قرارگاه خود را ترک کرده به طرف کوفه حرکت کردند تا به «جراجرایا» رسیدند. حدس آنها درست بود زیرا بصریها از تعقیب آنان دست برداشتند. خوارج به راهشان ادامه دادند و از دجله گذشتند و در سرزمین بهرسیر فرود آمدند و آنجا نزدیکی سابط است. جنگ خونینی بین طرفین در گرفت و نزدیک بود که روزگار علیه مردم کوفه به گردش درآید، اگر پایداری معقل با تعدادی از سوارانش و بی باکی ابو رواع نبود زیرا ابو رواع با حیلۀ جنگی مستورد را از صحنۀ جنگ بیرون آورد.

اما مستورد معقل را ندا داد و او را به مبارزه فراخواند. اصحاب در صدد منع او برآمدند

ولی مستورد نپذیرفت. معقل به مبارزه او آمد. زد و خورد، رد و بدل شد. سرانجام هر کدام دیگری را از پا آوردند. معقل وصیت کرده بود که پس از او عمرو بن محرز بن شهاب تمیمی فرماندهی را برعهده گیرد و او پس از کشته شدن معقل پرچم را در دست گرفت و بر خوارج یورش برد و آنان را از بین برد و جز چند نفری که از صحنه جنگ فرار کردند، کسی از آنان نجات پیدا نکرد. (1)

### 7- قیام بردگان به نفع خوارج:

بردگان آزاد شده در دوران امویان تحت فشار بودند و چون عرب نبودند تحقیر می شدند. از این رو تعجبی ندارد که بین آنان و خوارج به نحوی ارتباط بیابیم زیرا آنان هرچند عقاید خوارج را قبول نداشتند اما در عداوت با حکومت اموی با آنان شریک بودند. به همین خاطر گروهی از بردگان کوفه قیام کردند. مغیره مردی را از طایفه بجیله به سرکوبی آنان فرستاد. او هم آنان را از بین برد و به شورش آنها خاتمه داد. این اولین قیامی بود که در آن بردگان خروج کردند. (2)

### 8- قیام حیان بن ظبیان سلمی:

#### اشاره

در سال پنجاهم هجرت مغیره بن شعبه در سن هفتاد سالگی وفات یافت. او در این مدت بسیاری از خوارج را زندانی کرده بود. پس از مرگ او آنان آزاد شدند و وقتی که عبد الرحمن بن عبد الله بن عثمان بن ربیعہ ثقفی، پسر ام الحکم، خواهر معاویه بن ابی سفیان فرماندار کوفه شد، آنها دوباره به شورش رو آوردند.

طبری می گوید: حیان بن ظبیان سلمی یاران خود را جمع کرد و آنان را به جهاد فراخواند و معاذ بن جوین طایی نیز نظر او را تأیید نمود و همگی با حیان بن ظبیان بیعت کردند. پس از آن در منزل معاذ بن جوین بن حصین طایی گرد آمدند. حیان به آنان گفت: بندگان خدا! نظر خود را بگویید که قیام را از کجا آغاز کنیم؟ معاذ گفت: نظر

ص: 167

1-1) - نایف معروف: الخوارج فی العصر الاموی 118-119.

2-2) - یعقوبی: تاریخ 122/2.



من این است که به طرف «حلوان» برویم. اما حیان نپذیرفت و گفت: قبل از آنکه مردم دورت گرد آیند دشمن تو را از پا درمی آورد و خود رفتن به طرف کوفه را پیشنهاد کرد اما یارانش قبول نکردند. معاذ بن جوین به آنان گفت: به طرف «أنقیاء» حرکت می کنیم و در آنجا مستقر می شویم. این رأی پذیرفته شد و حرکت کردند. سپاهی برای سرکوبی آنان آمد که همگی شان را از بین برد. این واقعه در سال پنجاه و نه اتفاق افتاد.

طبری می گوید: در همین سال عبید الله بن زیاد بر خوارج سخت گرفت. تعداد زیادی از آنان را زیر شکنجه از بین برد و تعداد دیگری را در جنگ از میان برداشت و از جمله کسانی که در زیر شکنجه از بین رفت، عروه بن ادیه برادر ابو بلال مرداس بن ادیه بود. (1)

### خوارج در بصره:

کوفه و نواحی آن تنها مرکز حرکت قیامهای خوارج در اوایل دوران اموی نبود بلکه بصره نیز همانند کوفه مرکز جوشش و شورش آنان بود. در سال چهل و یک هجرت، حمران بن أبان در بصره قیام کرد و معاویه بسر بن ارطاه را به جنگ او اعزام کرد و او هم آنان را از پا درآورد و آتش شورش را خاموش ساخت. بعدا معاویه او را برکنار و عبد الله بن عامر را به جایش منصوب کرد. در دوران او سهم بن غالب هجینی با هفتاد نفر قیام کرد. ابن عامر به سرکوبی آنان اقدام نمود و جمعشان را متفرق ساخت تا آنکه آنها امان خواستند.

در سال 45 هجری زیاد که از طرف معاویه فرماندار بصره شده بود، آنجا را مرکز خوارج یافت. آنها یکی پس از دیگری اقدام به شورش کردند اما هیچ کدام به پیروزی نرسیدند. (2) به طور اجمال مهمترین آنها را یادآور می شویم:

ص: 168

---

1-1 - طبری: تاریخ 231/4. [1]

2-2 - طبری: تاریخ 172/4.

## 9- قیام خطیم باهلی و سهم بن غالب هجینی:

سهم به سوی اهواز رفت و شورش‌ی در آنجا به راه انداخت و تحکیم نمود (شعار خوارج را که «حکمیّت تنها از آن خداست» سرداد). بعد برگشت و مخفی شد و امان خواست اما زیاد امانش نداد و به جستجوی او پرداخت و سرانجام او را بازداشت کرد و به قتل رساند و جسد او را بر دروازه اش آویخت.

اما خطیم، زیاد او را به بحرین تبعید نمود و بعد دوباره آزادش گذاشت و او مراجعت نمود و چون دستورات، زیاد را زیر پا گذاشت زیاد دستور قتل او را صادر کرد و جسدش را در میان قبیله او (باهله) انداختند. (1)

## 10- قیام قریب بن مره و زحاف طایی:

این دو نفر در دوران امارت زیاد بر بصره قیام کردند و متعرض مردم شدند؛ به پیرمرد عابدی از بنی ضبیعه برخوردند و او را کشتند. مردی از بنی قطیعه از طایفه ازد، شمشیر به دست به جایی می رفت. مردم او را از پشت خانه های «حروریّه» ندا دادند: مواظب خودت باش! (قریب و زحاف و همراهانش) ندا دادند: ما «حروریّه» نیستیم؛ ما پاسبانان شهریم. آن مرد ایستاد و آنها او را کشتند. پس از آن به هر قبیله ای که می رسیدند و هر که را می یافتند می کشتند.

روزی آن دو با صد نفر بر بنی علی بن سود از طایفه ازد گذشتند. آنان اینها را به شدت تیرباران کردند. اینان صدا زدند: ای بنی علی! ما بازماندگان، جنگی باهم نداریم.

مردی از بنی علی گفت:

لا شی للقوم سوی السهام مشحوزه فی غلس الظلام

برای شما جوابی جز تیرهای برّان که برای آخر شب مهیا شده، نیست.

خوارج از چنگ آنها فرار کردند. در مسیرشان با بنی طاحیه از بنی سود و قبیله مزینه و دیگر قبایل روبرو گشتند و جنگ آغاز شد و خوارج تا آخرین نفر کشته شدند و قریب و زحاف به هلاکت رسیدند.

ص: 169

کارهای آنها به حدی نفرت انگیز بود که بعضی از خوارج، از آنان بیزارى جستند. ابن ابى الحديد از ابى بلال مرداس بن ادیه نقل می کند که او می گفت: قریب را خداوند تقرب ندهد و زحاف را نیامرزد! آنان بر مرکب گمراهی و ظلمت سوار شدند- منظورش مردم آزاری آنان بود- و طبری این سخن را به سعید بن جبیر نسبت می دهد. (1)

جزری می گوید: زیاد بر خوارج سخت گرفت و آنان را از بین برد و به سمره دستور داد که به قلع و قمع آنان پردازد و او هم تعداد زیادی از آنان را کشت. زیاد روی منبر طیّ یک سخنرانی به مردم گفت: «به خدا سوگند اگر اینها را از ما باز ندارید، از خودتان آغاز می کنم. به خدا سوگند اگر یکی از آنان از دست شما زنده در رود، حتی یک درهم از عطایای امسالتان را نخواهم داد.» مردم هم علیه آنان شوریدند و همه شان را از بین بردند. (2)

### 11- قیام زیاد بن خراش عجلی:

زیاد بن خراش عجلی با سیصد سوار قیام کرد و در سرزمین «مسکن» از مناطق عراق سکنی گزید. زیاد گروهی از سواران را به فرماندهی سعد بن خذیفه یا شخص دیگری به جنگ او فرستاد و او آنها را از بین برد در حالی که در گیرودار جنگ تا محل مائد رسیده بودند. (3)

### 12- قیام معاذ طایی:

مردی از طی که او را معاذ می نامیدند نیز علیه زیاد قیام کرد. او در سال 51 با سی نفر در کنار نهر عبد الرحمن بن ام الحکم مستقر شد. زیاد شخصی را به سرکوبی آنان فرستاد که معاذ و یارانش را کشت و به قولی معاذ پرچمش را وارونه کرد و تسلیم شد. (4)

ص: 170

1-1 (1) - طبری: تاریخ 176/4-177. ابن ابی الحديد: شرح نهج البلاغه 135/4. مبرّد: الکامل 180/2.

2-2 (2) - ابن اثیر: الکامل 229/3.

3-3 (3) - ابن اثیر: الکامل 244/3.

4-4 (4) - ابن اثیر: الکامل 244/3.

زیاد بن ابیه در ماه رمضان سال 53 در کوفه درگذشت. معاویه پس از او فرزندش، عبید الله بن زیاد را در سال 55 به ولایت بصره منصوب کرد. رفتار او با خوارج همان رفتار پدرش بود؛ بر آنها سخت گرفت و گروه زیادی از آنها را کشت. روزی به او خبر دادند که گروهی از خوارج در بصره دور مردی به نام «جدار» گرد آمده اند و با او گفتگو می کنند و از حاکم بدگویی می کنند. ابن زیاد آنان را بازداشت کرد و به زندان افکند.

سپس آنها را فراخواند و به آنان تکلیف کرد که یکدیگر را بکشند و قاتلان آزادند که بروند. آنان چنین کردند و او هم بقیه را آزاد کرد. از جمله آنهايي که به کشتن دیگران دست یازیده بودند، طواف بود. سایر خوارج آنان را سرزنش کرده، می گفتند: چرا برادرانتان را کشتید؟ آنان می گفتند: مجبورمان کردند و گاهی آدم بر پذیرش کفر اکراه می شود در حالی که قلبش به ایمان استوار است.

طواف و همراهانش پشیمان گشتند. طواف می گفت: آیا توبه ای برای این کار هست؟ و همگی گریه می کردند. به اولیاء مقتولین پیشنهاد دیه کردند اما آنان نپذیرفتند و خواستار قصاص شدند و اینان امتناع ورزیدند.

آنگاه طواف، ابن ثور سدوسی را ملاقات کرد. از او پرسید: آیا راه بازگشتی برای من می یابی؟ او گفت: من تنها یک آیه در کتاب خداوند عز و جل برای تو سراغ دارم:

«ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ.» (1)

طواف همراهانش را به قیام و شورش علیه ابن زیاد فراخواند و آنان در سال پنجاه و هشت با او بیعت کردند و از بنی عبد القیس هفتاد نفر در بصره بودند. از بین آنها کسی نزد ابن زیاد سعایت کرد. طواف از این مسأله مطلع شد و به قیامشان سرعت بخشیدند و همان شب از شهر خارج شدند و سخن چین را به قتل رساندند و راهشان را به طرف «جلحاء» ادامه دادند. ابن زیاد شرطه بخارایی را به تعقیب آنان فرستاد. جنگ

ص: 171

1 - 1) - نحل: 110 « [1] آنگاه پروردگارت برای کسانی که پس از فتنه آفرینی هجرت کنند و جهاد نمایند و بردباری پیشه کنند، پروردگارت (برای آنها) بخشنده و مهربان است. »

بین طرفین درگرفت و شرطه‌ها شکست خوردند. (شرطه‌ها و در تعقیب شان خوارج) وارد بصره شدند. آن روز، روز عید بود و مردم به شرطه‌ها پیوستند و با خوارج جنگیدند و آنان کشته شدند. طواف با شش نفر باقی ماندند. اسب او که تشنه شده بود او را چموشانه به طرف آب کشید و شرطه‌ها هم او را با تیر زدند و از پای درآوردند. سپس به دارش زدند. بعدها بستگانش او را دفن کردند. (1)

#### 14- قیام عروه بن ادیه:

عبید الله بن زیاد برای دیدن مسابقه‌ای که خود ترتیب داده بود، بیرون شد. در اثنای که او به انتظار سوارکاران نشسته بود، مردم دورش جمع شدند. در بین آنان عروه بن ادیه بود. عروه رو کرد به ابن زیاد و گفت: پنج چیز در امتهای گذشته بود که برای ما نیز هست «أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيحٍ آيَةً تَعْبَثُونَ\* وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ\* وَإِذَا بَطِشْتُمْ بَطِشْتُمْ جَبَّارِينَ.» (2)

و دو خصلت دیگر را جریر (راوی) حفظ نکرده است. وقتی عروه این را گفت، زیاد خیال کرد او به تنهایی جرئت گفتن این سخن را نداشته لابد گروهی از یارانش او را همراهی می‌کنند. از این رو از جا برخاست و مسابقه را ترک کرد. کسی به عروه گفت:

چرا چنین کردی؟ بدان به خدا سوگند تو را خواهد کشت. عروه متواری شد. ابن زیاد در جستجویش برآمد. او وارد کوفه شد و در آنجا دستگیر و نزد ابن زیاد فرستاده شد. ابن زیاد دستور داد دستها و پاهایش را قطع کردند. سپس او را پیش خود خواند و گفت: چه می‌نگری؟ گفت: می‌نگرم که دنیايم را تباه کردی و من آخرت را تباه کردم. ابن زیاد او را کشت و فرستاد دخترش را آوردند و او را هم کشت.

(3)

ص: 172

1-1) - ابن اثیر: الکامل 254/3.

2-2) - شعراء: 128-130 « [1] آیا در سرزمین کاخ می‌سازید که خود را سرگرم کنید و آنها را محکم و استوار می‌سازید که شاید برای همیشه در آن بمانید و وقتی به ظلم و بیدادگری دست می‌زنید کمال خشونت را به کار می‌برید.»

3-3) - طبری: تاریخ 231/4-232. ابن اثیر: الکامل 255/3.

## اشاره

طبری می گوید: از جمله کسانی که ابن زیاد حبسشان کرده بود، مرداس بن ادیه بود.

زندانبان که عبادت و نیایش او را دیده بود، شبها او را آزاد می کرد و او هنگام طلوع فجر بازمی گشت و وارد زندان می شد. بعدا با شفاعت زندانبان آزاد شد. (1)

میرد می گوید: مرداس در جنگ صفین همراه علی (علیه السلام) شرکت کرده بود و حکمیت را پذیرفته بود و در جنگ نهران با خوارج بود و از جمله کسانی بود که نجات یافت. پس از آنکه از حبس ابن زیاد آزاد شد، قصد شورش کرد و به یارانش گفت: قسم به خدا جای ما در بین این ستمگران نیست. آنان احکام خود را بر ما پیاده می کنند و به عدل رفتار نمی کنند و از قضاوت بحق بدورند. به خدا سوگند این کار بسی دشوار و دست به اسلحه بردن و ناامن کردن راهها بسیار سنگین است اما ما از اینها جدا می شویم و دست به اسلحه نمی بریم و با کسی نمی جنگیم مگر آنکه او با ما بجنگد.

اصحاب او که نزدیک به سی نفر بودند، دورش جمع شدند. وقتی با اصحابش حرکت کرد، در راه با عبد الله بن رباح انصاری که دوست او بود، روبه رو شد. عبد الله پرسید: قصد کجا داری؟ گفت: می خواهم دین خود و یارانم را از چنگ این حاکمان ستمگر حفظ کنم. از او پرسید: آیا کسی از کار شما آگاه است؟ گفت: نه. گفت: پس برگرد. گفت: آیا می ترسی که بلایی بر سرم بیاید؟ گفت: بلی به دردسر می افتی. گفت:

نترس من دست به اسلحه نمی برم و امنیت کسی را سلب نمی کنم و با کسی نمی جنگم مگر آنکه او با من بجنگد. آنگاه حرکت کرد تا وارد «آسک»، جایی بین «رامهرمز» و «ارجان» شد. در همان جا به مالی برخورد که برای ابن زیاد می بردند. در آن وقت یاران او نزدیک به چهل نفر رسیده بودند. مال را پایین آورد و حقوق خود و یارانش را برداشت و باقی را به فرستادگان رد کرد و گفت: به رفیقتان بگویید: ما حقوقمان را برداشتیم. یکی از یاران گفت: چرا باقی مال را رد می کنیم؟ گفت: آنان از این غنیمت سهم می برند، همان طور که نماز می خوانند. به همین خاطر ما با آنان جنگی نداریم.

ص: 173

همه اینها دال بر آن است که او از حد اعتدال تجاوز نمی کرد و انصاف را رعایت می کرد. او به عقل یا به دینش دریافته بود که نتیجه تجاوز از حد اعتدال، مرگ و نابودی است.

از جمله چیزهایی که بر اعتدال او - برخلاف گذشتگان - دلالت دارد، جریانی است که یکی از افراد ابن زیاد نقل می کند. او می گوید: ما با سپاهی عازم خراسان بودیم.

گذرمان به «آسک» افتاد. دیدیم آنان سی و شش نفرند. ابو بلال ما را ندا داد: آیا به قصد جنگیدن با ما آمده اید؟ من و برادرم داخل آغل گوسفندان شدیم. برادرم دم در آن ایستاد و گفت: السلام علیکم. مرداس جواب داد: علیکم السلام و بعد به برادرم گفت: به جنگ ما آمده اید؟ برادرم گفت: نه ما عازم خراسان هستیم. گفت: هرکسی را که دیدید بگویید ما برای ایجاد فساد در زمین و برای ترساندن کسی پیا نخاسته ایم، بلکه برای فرار از ظلم قیام کرده ایم و با کسی نمی جنگیم مگر آنکه کسی با ما بجنگد و از غنیمت برنمی داریم مگر سهم خودمان را. آنگاه پرسید: آیا کسی به طرف ما می آمد؟ گفتیم:

بلی، اسلم بن زرعه کلابی. گفت: فکر می کنید کی به ما می رسد؟ گفتیم: فلان روز. بعد ابو بلال گفت: خداوند ما را بس است و او خوب و کیلی است.

وقتی اسلم به آنان رسید، ابو بلال ندا داد: ای اسلم! از خدا بترس! ما قصد جنگیدن نداریم و غنیمتی را مصادره نمی کنیم؛ پس تو چه می خواهی؟ گفت: می خواهم شما را نزد ابن زیاد باز گردانم. مرداس گفت: او ما را می کشد. گفت: و اگر شما را کشت؟ گفت: تو در خون ما شریک خواهی بود. گفت: من او را بر حق و شما را بر باطل می دانم. در این وقت ابن حریث بن حجل (از اصحاب ابی بلال) فریاد برآورد: آیا او بر حق است در حالی که از فاجران فرمان می برد و خودش یکی از آنهاست و با تهمت آدم می کشد و در مالیات به دلخواه خود تصرف می کند و در قضاوت، به جور حکم می کند؟ آیا نمی دانی که او توسط ابن سعاد چهار بی گناه را کشت؟

آنگاه همگی یکپارچه بر او حمله کردند و نزدیک بود معبد، یکی از خوارج او را دستگیر کند اما او و یارانش بدون جنگ شکست خوردند. وقتی اسلم بر ابن زیاد وارد

شد، ابن زیاد سخت بر او خشم گرفت. گفت: وای بر تو! با دو هزار نفر رفتی و از دست چهل نفر شکست خوردی؟! ...

پس از آن هروقت اسلم به بازار می رفت یا به کودکان برمی خورد او را صدا می زدند: ابو بلال پشت سر توست و گاهی صدا می زدند: یا معبد او را بگیر تا جایی که او به ابن زیاد شکایت برد. ابن زیاد به نیروهای امنیتی دستور داد مردم را از او باز دارند و در همین رابطه عیسی بن فانک از بنی تمیم سروده است:

ألفا مؤمن فیما زعمتم و یهزمهم بأسک اربعونا

کذبتم لیس ذاک کما زعمتم و لکن الخوارج مؤمنونا

هم الفئه القلیله غیر شک علی الفئه الکثیره ینصرونا

آیا این دو هزار نفر را می پنداری که مؤمنند در حالی که در «آسک» چهل نفر، آنان را شکست داد.

دروغ گفتید، چنان نیست که می پندارید. این خوارچند که مؤمنند.

بدون شک آنان گروه اندک بودند که بر گروه بزرگ پیروز شدند.

پس عبید الله بن زیاد جمعی را به فرماندهی عباد بن اخضر در پی آنان فرستاد و او با چهار هزار نفر به رویارویی مرداس رفت و در روز جمعه به هم رسیدند. ابو بلال، عباد را ندا داد: ای عباد! نزد من بیای می خواهم با تو حرف بزنم. او هم نزد او رفت و او گفت: چه می خواهی؟ گفت: شما را می گیرم و نزد امیر عبید الله بن زیاد می برم. گفت: و یا غیر آن؟ گفت: و آن چیست؟ گفت: این که تو بازگردی زیرا ما امنیت کسی را سلب نمی کنیم و با کسی نمی جنگیم مگر آن که او با ما بجنگد و چیزی را بر نمی داریم مگر مقداری که سهم ماست. عباد گفت: را ما همان است که گفتم. در این هنگام حریث بن حجل گفت: می خواهی گروهی از مسلمانان را به حاکم ستمگر و گمراه تحویل دهی؟ گفت: شما از او گمراهترید. چاره ای جز این نیست. در این حین، قعقاع بن عطیه باهلی از خراسان که قصد حج داشت، رسید. وقتی دو گروه را دید، پرسید: آن گروه چکاره اند؟ گفتند: گروهی از آشوبگران. او هم با شنیدن این سخن بر آنان حمله کرد اما خود او اسیر



شد. او را پیش ابو بلال بردند. گفت: تو کیستی؟ گفت: من از دشمنان شما نیستم. من به قصد حج آمده ام ولی نفهمیدم فریب خوردم. ابو بلال او را آزاد کرد....

دو گروه درگیر شدند و درگیری ادامه داشت تا آنکه وقت نماز در روز جمعه فرا رسید، ابو بلال آنان را صدا زد: ای قوم! اینک وقت نماز فرارسیده است، پس ما را واگذارید تا نماز گزاریم و شما هم نماز گزارید. گفتند: درخواست پذیرفته است. همگی اسلحه ها را کنار گذاشتند. عباد و همراهانش با شتاب نماز را تمام کردند و حروریّه آهسته مشغول بودند؛ بعضی در حال رکوع و بعضی در حال قیام و بعضی در حال سجده و بعضی در حال تشهد بودند که عباد و یارانش بر آنان حمله کردند و آنها را به قتل رساندند و سر ابو بلال را با خود بردند. (1)

این ابو بلال است و مردانگی و میانه روی او. بنابراین کسی را که اباضیه آغازگر میانه روی شمرده اند، درست نیست بلکه در حقیقت، این ابو بلال است که راه عبد الله بن اباض را طی کرده است. از همین رو وقتی قریب و زحّاف طایی به آزار مردم پرداختند و پیرمرد عابد را کشتند و در قیامشان جنایتهایی را مرتکب شدند، ابو بلال با شنیدن این کارها به آنان اعتراض کرد و گفت: قریب را خداوند قریب نگرداند و زحّاف را خداوند نیامرزد! آنان بر مرکب گمراهی سوار شدند. (منظورش مردم آزاری آنان بود).

### سیاست زیاد برای نابودی خوارج:

شیوه ای که زیاد ابن ابیه برای نابودی خوارج در پیش گرفت، در دو چیز خلاصه می شد:

1- وقتی خارجی را در قبیله ای می یافت بر ضد تمامی آنها اقدام می کرد. روزی سخنرانی کرد و گفت: ای گروه اُزد! آگاه باشید هرکدام از شما باید نادانان خود را باز دارد. اگر شما این آتش افروزی را خاموش نکنید، می گویم که شما آن را روشن کرده اید.

پس از آن، قبایل اگر فردی از خوارج را در بین خود می یافتند بر او سخت می گرفتند و

ص: 176

---

1-1) - مبرّد: الکامل 186/2. طبری: تاریخ 232/4. ابن اثیر: الکامل 256/3.

اورا نزد زیاد می آوردند.

2- گروهی از خوارج قیام کردند و زنی همراه آنان بود. زیاد بر آنها چیره گشت و زن را عریان نمود. از آن پس زنان علیه زیاد نشوریدند. وقتی که از زنان دعوت به قیام می شد، آنها می گفتند: اگر عریانمان نکنند، مشتاقانه می آییم.

باعث این قیامها و شورشها- که با فدا کردن جان و مال همراه بود- آن بود که آنها عقیده داشتند که حکومت های موجود، حکومت های کفرند. هرچند این حکومتها به نام اسلام تأسیس شده اند اما از خط اصیل اسلام به دورند. از این رو امویان به خاطر اشاعه ظلم و فسادشان از دایره اسلام خارج و در دایره کفر داخلند. آنان کافرند و همین طور حامیانشان نیز مانند خود آنها کافرند. از این رو خلافتها و حکومتها همگی محکوم به کفرند و سرزمین، سرزمین کفر است و جهاد با کفار بر آنان (خوارج) واجب. (1)

این نوع برداشت، سبب و انگیزه این قیامها و شورشهای ناموفق بود و اگر نقطه درخشانی در دفتر زندگی خوارج وجود داشته باشد، آن همان است که امام علی (علیه السلام) در توصیف آنان فرمود: پس از من خوارج را نکشید زیرا کسی که در جستجوی حق است و به آن نمی رسد، مانند کسی نیست که به دنبال باطل است و به آن می رسد. (2)

آنان با چشمانشان می دیدند که چگونه بنی امیه بر گردن مردم سوار شده اند و مالیات را به مصرف شخصی خود می رسانند و همین مسأله، سبب شورش گروهی از آنان بر ضد حکومت شد. اما مسأله حکمیت که اولین دستاویز آنان برای مخالفت بود، گویا فراموش شد یا آنان خواستند آن را فراموش کنند. آنها در توجیه قیامهای خود می گفتند که ما در صدد گسترش عدل و قسط و ریشه کنی ظلم و جور از جامعه و برگرداندن آرامش و آسایش به سرزمین اسلامی هستیم.

با این همه هیچگاه پیروزی نصیب آنها نشد زیرا آنها در ساحة سیاست، دو شیوه زیانبار را در پیش گرفته بودند:

ص: 177

---

1-1) - این مطلب از سخنان سران و بزرگانشان به دست می آید.

2-2) - رضی: نهج البلاغه، خطبه 61.

اول: توسل به شیوه های جنایتکارانه برای رسیدن به هدف که گویا آنان عقیده «هدف وسیله را توجیه می کند» پذیرفته بودند.

دوم: دشمنی با علی و آل او.

اما شیوه اول: آنها متعرض مردم می شدند و از عقاید آنها بازجویی می کردند و بیگناهان را به جرم اینکه عثمان، علی و دیگر مخالفان آنها را کافر نمی دانستند، می کشتند. این همان چیزی بود که سبب شد مردم از آنها روگردانند و آنها را پناه ندهند و آنها را از خود برانند و در برخی موارد، حکومت را علیه آنها یاری نمایند. چگونه می تواند درست باشد که یک مسلمان دست به اسلحه برد و راهها را ناامن کند و از عقایدی که ربطی به اسلام پیامبر و اسلام معهود آن زمان ندارد و مرز اسلام و کفر به حساب نمی آید بازجویی و تفتیش کند. اتخاذ چنین شیوه های شرورانه که در برخی از شورشها به آن واقف گشتید، سبب خسران و ناکامی آنان شد. هرچند بعضی از فرقه های آنها از آنان بیزار می جویند اما کل به گناه جزء و همسایه به گناه همسایه مؤاخذه می شود. این اعمال ناشایست، آثار شومی برجا گذاشت تا جایی که لفظ «حروریه» با خونریزی و راهزنی همراه شده بود و مردم برای ترس نشان دادن، به این لفظ متوسل می شدند. و به جای حروری!! حرامی!! می گفتند.

اما شیوه دوم: اظهار ضدیت و دشمنی با علی و اهل بیت او کار ساده ای نیست.

چگونه می تواند ساده باشد در حالی که گوشت و پوست مسلمانان با دوستی آنان عجین گشته است و همین مردم بودند که کلام خداوند سبحان را در قرآن حکیم می خواندند:

«قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». (1) پس آیا ممکن است گروهی به کفر علی و اولاد او تظاهر کنند و با آنان دشمنی ورزند، آنگاه از حمایت مردمی برخوردار شوند؟ هرگز! او خیر! از این رو بود که آنان در قیامهایشان حتی در برابر ستمگران ناکام ماندند و متضرر شدند.

شورشهای آنها نشان می دهد که حکومتهای بنی امیه گاهی برای سرکوبی خوارج

ص: 178

از شیعیان عراق استفاده می کردند؛ گویا با یک سنگ دو گنجشک را شکار می کردند چون هر دو طایفه از دشمنان حکومت اموی بودند؛ پس کوبیدن یکی به وسیله دیگری آسایش حکومت را به همراه می آورد. (1)

با اینکه می پذیریم خوارج در انتقاد و اعتراض و توانایی در سازماندهی و موضعگیری مهارت داشتند اما شورشهای متفرق و پراکنده آنها در سرزمین اسلامی، شبیه به شورشهای گمراهی آور و ضلالت آفرین بود زیرا آنها رهبری واحدی نداشتند تا این قیامها از او سامان بگیرد و این گروه برای تحقق پیروزی نهایی از او بهره گیرد. پس بنیان و اساس کامیابی انقلاب و قیام هرچند طولانی، همان وجود رهبری است که نیروها را وحدت می بخشد و آنها را امر و نهی می کند. حال آنکه خوارج فاقد این اصل مهم بودند.

این بود گوشه ای گذرا از قیامهای این گروه در دوران معاویه. اما از قیامهایی که در زمان عبد الله بن زبیر و خلافت عبد الملک و خلافت هشام بن عبد الملک تا پایان حکومت امویان توسط آنها صورت گرفت، صرف نظر می شود و نیازی به ذکر آن دیده نمی شود. این دوران، سراسر پر از شورشها و جنگهای خونین و خانمانسوزی است که در هر فرصتی پدید می آمدند. علاقه مندان به آن می توانند در جای خودش به کتابهای تاریخ مراجعه نمایند.

اما ما به بعضی از این قیامها که سران خوارج مانند نافع بن ارزق، نجهه بن عامر حنفی و دیگران که از سران مذهب بوده و بعدها از صاحبان طریق در بین خوارج شدند و پس از دوران معاویه به آن دست یازیدند، اشاره می کنیم زیرا آنها هرچند فرماندهان نیروها بودند اما در عین حال هدایتگر یاران و پیروان خود نیز بودند و برای خود نظراتی در مذهب داشتند. این مطالب را با ذکر بسیاری از فرقه های آنان در فصل آینده بررسی می کنیم و بدین طریق زمینه هایی را که باعث پیدایش مذاهب در بین این فرقه شد، روشن می سازیم.

ص: 179



فصل نهم:

اشاره

نامها و فرقه های خوارج

ص: 181



خوارج نامهای متعددی دارند که یکی از این نامها «خوارج» است و آنها را بدان جهت خوارج می گفتند که علیه علی بن ابی طالب علیه السلام خروج کردند.

نام دیگرشان «محکم» است و این از شعار آنها «لا حکم الا لله» گرفته شده است، یکی دیگر از نامهای آنها «حروریه» است چون آنها در ابتدای خروجشان، در حروراء مستقر شده بودند. نام دیگرشان «شراه» است چون آنها می گفتند: ما جانهای خود را در برابر طاعت خدا فروخته ایم یعنی در برابر بهشت معامله کرده ایم.

یکی دیگر از نامهای آنها «مارقه» است و این، بدان جهت است که آنها-طبق توصیفی که پیامبر از آنها کرده بود-از دین خارج شدند همانگونه که تیر از شکار خارج می شود و فرقه ای که امروز از آنها بر جای مانده است یعنی اباضیه، خروج را به خروج از دین تفسیر می کنند و این نام [مارقه] را مخصوص گروههای منحرفی می دانند که در دوران امویان خروج کردند و به راهزنی و قتل انسانهای بی گناه پرداختند. به زودی خواهید دانست که این تخصیص بی مورد است.

## اما فرقه های آنها:

### اشاره

1-محکمه 2-ازارقه 3-نجدیه 4-صفریه 5-عجارده و این خود بر فرقه های زیر تقسیم می شود:

6-خازنیه 7-شعبیه 8-معلومیه 9-مجهولیه 10-اصحاب طاعت و منظور از آن، طاعت خدا نیست 11-صلتیه 12-اخنسیه 13-شبییه 14-شیبانیه

ص: 183



مخفی نماند: بنا بر آنچه که بغدادی ذکر کرده است تعداد فرقه های خوارج از بیست فرقه بیشتر می شود و چنانچه عجارده فرقه جداگانه ای به حساب نیاید چون خود او به چندین فرقه تقسیم شده است، باز عدد آنها به 21 فرقه می رسد.

بغدادی می گوید: از «اباضیه» چند فرقه دیگر منشعب می شود که بزرگترین آنها دو فرقه «حفصیه» و «حارثیه» است و می گوید: «یزیدیه» از فرقه اباضیه و «میمونیه» از فرقه «عجارده» است و هر دو فرقه از کافران افراطی و خارج از فرق امت هستند. اما اشعری پانزده فرقه از خوارج را نام می برد و سپس فرقه های زیادی را ذکر می کند که از این پانزده فرقه منشعب می شوند. (2)

مقریزی در کتاب الخطط بیست و شش فرقه از آنها را نام می برد. (3)

شهرستانی هشت فرقه برای خوارج نام می برد که اسامی آنها به قرار ذیل است:

1- محکمه اولی 2- ازارقه 3- نجدیه 4- بیهسیه 5- عجارده 6- ثعالبه 7- اباضیه 8- صفریه. (4)

اما حق آن است که فرقه های اصلی آنها اندکند. اشعری فرقه های اصلی آنها را چهار تا می داند که عبارتند از: ازارقه، نجدیه، اباضیه و صفریه. بقیه فرقه ها از صفریه منشعب می شوند. (5)

از کامل مبرد برمی آید که فرقه های اصلی آنها سه تا هستند که عبارتند از ازارقه،

ص: 184

1-1) - بغدادی: الفرق بین الفرق 72.

2-2) - اشعری: المقالات 8/1-131.

3-3) - مقریزی، نقی الدین: الخطط، 254/2-255.

4-4) - شهرستانی: الملل و النحل 114/1-138.

5-5) - اشعری: المقالات 101/1.

آنچه که اشعری درباره فرقه های اصلی خوارج بیان نموده، شاید درست تر باشد. و از بررسی مذاهب شان نیز چنین برمی آید.

ما همان چهار فرقه ای را که اشعری نام برده است، ذکر می کنیم و بیان سایر فرقه ها را به کتب مقالات و فرق، خصوصا به مقالات اشعری و الفرق بین الفرق بغدادی و ملل و نحل شهرستانی حواله می دهیم. خودداری ما از ذکر سایر فرق خوارج بدان خاطر است که از آنها جز اباضیه که عقاید نزدیک به مسلمانان دارد، فرقه ای بر روی زمین باقی نمانده است و به خاطر همین عقاید آنها است که ابو بیهس، نافع را افراطی و عبد الله بن اباض را تقریظی می دانند. در آینده افراط اول و تقریظ دوم به حسب تعبیر ابو بیهس، روشن خواهد شد و عبارت او در جای خود خواهد آمد. جالب اینجاست که این فرقه ها همگی در یک زمان پدید آمده اند و در نتیجه، خوارج در یک زمان دارای چهار امام شدند که هر کدام از آنها مردم را به سوی خود دعوت می کردند.

تا زمان ابن زبیر خوارج عقیده واحدی داشتند و پس از جدا شدن از او، چنانکه بعدا خواهیم دانست، بین ازارقه و نجدیه اختلاف پدید آمد و دو فرقه با دو امام به وجود آمد.

خوارج تا زمان عبد الله بن زبیر فقط چند اصل بسیط داشتند که عبارت بود از:

1- تکفیر مرتکب کبیره؛

2- رد اساس حکمیت؛

3- تکفیر عثمان، علی، معاویه، طلحه، زبیر و کسانی که از آنها پیروی می کردند و کارهای عثمان را قبول داشتند و حکمیت علی را درست می دانستند. آنها تا زمان ابن زبیر با همین اصول، پیش می رفتند.

کعبی می گوید: خوارج در تکفیر علی، عثمان، حکمان، اصحاب جمل، راضیان به

ص: 185

حکمیت و قیام علیه پیشوای ستمگر و تکفیر مرتکبین کبیره، اتفاق نظر داشتند. (1)

اشعری می گوید: خوارج در تکفیر علی ابن ابی طالب (رضی الله عنه) به خاطر آن که او به حکمیت تن داده بود، هم نظر بودند و در این که آیا کفر او شرک به حساب می آید یا نه؟ اختلاف نظر داشتند. همچنین تمامی خوارج جز نجدیه که با بقیه نظر مخالف داشتند، گناه کبیره را کفر می دانستند و نیز تمامی آنها جز نجدیه، اتفاق نظر داشتند بر این که خداوند سبحان مرتکبان کبیره را برای همیشه عذاب می کند. (2) از استثنایی که اشعری کرده معلوم می شود که اکثر این اصول، در دوران ابن زبیر و بعد از آن در بین خوارج پدید آمده است؛ نه در دوران علی و معاویه.

حال که به این مطلب پی بردیم، می پردازیم به بیان چهار فرقه ای که اشعری ذکر کرده است و بقیه را به کتابهایی که بدین منظور تهیه شده است، ارجاع می دهیم.

\*\*\*

ص: 186

---

1-1) -بغدادی: الفرق بین الفرق 73/1 به نقل از کعبی.

2-2) -اشعری: مقالات الاسلامیین 86/1.

**پیروان نافع بن ازرق، مقتول در سال 65:**

وقتی معاویه به هلاکت رسید، مردم کوفه نفس راحتی کشیدند و اتفاق نمودند که زمام خلافت را به حسین (علیه السلام) بسپارند. از این رو به او نامه نوشتند و بیعت خود را اعلام داشتند و از او دعوت نمودند تا زمام امور را به دست گیرد. حسین مدینه و مکه را به قصد عراق ترک نمود. اما شیعیان تنهایش گذاشتند و در یاریش کوتاهی نمودند.

وقتی خبر شهادت حسین به گوش مردم مدینه رسید، آنها به برکناری یزید از خلافت، اقدام نمودند و والی او، مروان بن حکم را از مدینه اخراج نمودند. در این هنگام عبد الله بن زبیر از فرصت استفاده کرده از درون بیت الحرام مردم را به بیعت خود فرا خواند. در پی این اقدام، کارگزاران یزید از سرزمین حجاز رانده شدند و تمام منطقه برای حاکمیت عبد الله بن زبیر آماده شد. وقتی یزید از حاد شدن اوضاع باخبر شد، یکی از شقی ترین و بدترین افرادش «مسلم بن عقبه» را به مدینه فرستاد و او هم پس از ورود به مدینه، مال و جان و ناموس مردم را به مدت سه روز برای لشکریان خود حلال اعلام کرد. در نتیجه، هزاران بی گناه کشته شدند و مالها به غارت رفتند و ناموس ها هتک شدند؛ به حدی که تا امروز تاریخ، مانندی برایش ذکر نکرده است. سپس مسلم به قصد تصرف مکه بدانسو حرکت کرد ولی بدانجا نرسید و در بین راه مرد. پس از او حصین بن سکونی فرماندهی لشکر را برعهده گرفت و مکه را محاصره کرد و در اثنای محاصره در ربیع الاخر سال 64 خبر مرگ یزید را دریافت کرد و مجبور به بازگشت به شام شد.

با هلاکت یزید، پسرش معاویه به خلافت رسید ولی او پس از آنکه از خلافت کناره گیری کرد، درگذشت. پس از مرگ او بنی امیه اوضاع را خطرناک دیدند و همگی

بر بیعت مروان بن حکم اتفاق کردند. بدین ترتیب در سال 64 ه. قدرت از آل سفیان به آل مروان منتقل شد در حالی که ابن زبیر همچنان بر تمامی حجاز و به تبع آن بر حرمین شریفین حاکمیت داشت.

### استفاده خوارج از آشفتگی اوضاع:

خوارج از آشفتگی های فراهم شده، استفاده کردند. آنها پس از آنکه با عبد الله بن زبیر ملاقات کردند، در یک گردهمایی، قرار گذاشتند که برای جنگ با شامیان به عبد الله بن زبیر بپیوندند.

طبری می گوید: ابن زیاد پس از کشته شدن ابو بلال، نسبت به خوارج شیوه ای در پیش گرفت که باید می گرفت. ابن زیاد تا قبل از مرگ ابو بلال از تعقیب خوارج دست بردار نبود و آنان را می کشت. اما پس از آنکه ابو بلال را از بین برد، از کشتار خوارج دست برداشت. با قیام ابن زبیر در مکه، خوارج گردهم آمدند... در این گردهمایی نافع بن ازرق گفت: خداوند برای شما کتاب نازل کرد و در آن، جهاد را بر شما واجب کرد و با برهان، حجت را بر شما تمام نمود. هم اکنون ستمکاران و متجاوزان و جائران علیه شما دست به شمشیر برده اند. اینک مردی در مکه قیام کرده است، بیاید به بیت الحرام رویم و این مرد را ملاقات نماییم. اگر با ما هم عقیده بود در کنار او با دشمنان می جنگیم و اگر عقیده اش مخالف عقیده ما بود با نیرویی که در اختیار داریم او را از بیت الحرام می رانیم و خودمان امور را برعهده می گیریم. آنگاه حرکت کردند و نزد عبد الله بن زبیر رفتند. ابن زبیر از آمدن آنها اظهار خرسندی نمود و به آنان گفت که با آنان هم عقیده است و بدون آنکه عقیده آنها را جو یا شود، آنها را پذیرفت. از آن پس خوارج در کنار او می جنگیدند تا اینکه یزید بن معاویه مرد و شامیان مکه را ترک کردند. پس از آن، تعدادی از خوارج گردهم آمدند و گفتند: کاری که تا دیروز می کردید کورکورانه و نادرست بود. در کنار مردی می جنگیدید که نمی دانستید با شما هم عقیده است یا نه؟ تا دیروز او و پدرش با شما می جنگید و ندای خونخواهی عثمان را سر می داد. پس باید عقیده او را درباره عثمان جو یا شوید. اگر از او بیزاری جست، او امیر شماس است و اگر

آنگاه نزد ابن زبیر رفتند و گفتند: ای انسان! ما در کنار تو جنگیدیم و از عقیده ات نپرسیدیم. آیا تو از ما هستی یا از دشمنان ما و به ما بگو که عقیده ات درباره عثمان چیست؟

ابن زبیر به اطرافش نگاهی کرد، دید تعداد اندکی از یارانش در مجلس حضور دارند لذا به خوارج گفت: شما وقتی نزد آمدید که من برای نماز آماده می شدم، باید تا شب صبر کنید تا شما را از آنچه که می خواهید آگاه نمایم. آنان رفتند و شب آمدند در حالی که یاران ابن زبیر همگی مسلح شده و دور او را گرفته بودند و گروه عظیمی از آنان با نیزه ها بالای سر او ایستاده بودند. ابن ازرق به یارانش گفت: این مرد از آشوب شما ترسیده و به مخالفت شما برخاسته است و چنانکه می بینید برای مقابله با شما آماده شده است. ابن ازرق به او نزدیک شد و گفت: ای ابن زبیر! از خدایی که پروردگار توست بترس و خائن در گذشته را مبعوض دار و کسی را که اولین بار، گمراهی را بنیان نهاد و فتنه ایجاد نمود و مخالفت کتاب خدا کرد، دشمن شمار. اگر این کار را کردی پروردگارت را خشنود ساخته ای و خودت را از عذاب دردناک نجات بخشیده ای و اگر این کار را نکردی جزء کسانی خواهی بود که از متاع زودگذر دنیا بهره گرفته و زندگی دنیا را با شهوترانی سر کرده اند.

آنگاه ابن ازرق از عبیده بن هلال خواست که خواسته های آنها را بگوید و او چنین گفت: مردم عثمان بن عفان را به خلافت برگزیدند و او خویشاوندانش را زیر بال گرفت و نزدیکانش را برگزید. جوان را به کار گماشت و تازیانه را به کار برد. کتاب را خوار ساخت. مسلمانان را تحقیر نمود. ظلم ستیزان را مورد ضرب قرار داد. رانده شدگان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را پناه داد. پیشگامان فضیلت را مضروب ساخت و تبعیدشان کرد و محرومشان نمود. غنیمتی را که خدا برای مسلمانان قرار داده بود، برگرفت و در بین نابکاران قریش و جنایتکاران عرب قسمت نمود. آنگاه گروهی از مسلمانان که خداوند به طاعتش از آنها پیمان گرفته بود و آنها درباره خدا از هیچ ملامتی پروا

نداشتند، نزد او آمدند ولی او آنها را کشت. ما اولیاء آنها هستیم و از پسر عفان و یارانش بیزاریم. حال ای پسر زبیر! نظر تو چیست؟ (1)

میرد در کاملش نقل می کند: ابن ازرق در صبح روزی که به ملاقات ابن زبیر رفته بود، از او سؤال کرد: درباره شیخین چه نظر داری؟ گفت: نظر نیک. گفت درباره عثمان چه نظر داری که خویشانش را بر سر کار آورد و رانده شدگان را پناه داد و به مردم مصر چیزی گفت که در نامه خلاف آن را نوشت. آل ابی معیط را برگردن مردم سوار کرد و فیء مسلمانان را به آنان اختصاص داد و همینطور درباره کسی که بعد از او آمد و در دین خدا افراد را حکم قرار داد و به آنان وفادار ماند بدون آنکه توبه نماید یا پشیمان شود، چه می گویی؟

درباره پدرت و رفیقش چه می گویی که با علی که امامی عادل و مورد قبول بود و کفری از او سر نزده بود، بیعت کردند سپس برای برخورداری بعضی از متاع دنیا، بیعت را نقض کردند و عایشه را برای جنگ از خانه اش بیرون آوردند حال آنکه خداوند به او و دیگر زنان پیامبر دستور داده بود که در خانه هایشان بمانند؟ تو در این باره، مرتکب عملی شدی که توبه از آن واجب است. پس اگر عقیده ما را داشته باشی نزد خدا مقامی خواهی داشت.

ابن زبیر تقیه را کنار گذاشت و عقیده اش را درباره عثمان و پدرش [زبیر] که مخالف عقیده خوارج بود، اظهار نمود. خوارج وقتی کلام او را شنیدند از دورش پراکنده شدند. نافع ابن ازرق حنظلی و عبد الله بن صفار سعدی از بنی صریم و عبد الله بن اباض که او نیز از بنی صریم بود و حنظله بن بیهس و بنی ماحوز و عبد الله و زبیر از بنی سلیط به طرف بصره رفتند.

ابو طالوت و عبد الله بن ثور (ابو فدیک) و عطیه بن اسود یشکری به طرف یمامه رفتند و در آنجا با ابو طالوت خروج کردند. سپس در سال 64 نجده بن عامر حنفی را به

ص: 190

شهرستانی می گوید: نجده بن عامر و نافع بن ازرق در مکه دور ابن زبیر اجتماع کردند و سپس پراکنده شدند. نافع به بصره و از آنجا به اهواز رفت و نجده به طرف یمامه رفت. نافع معتقد بود: تقیه جایز نیست و دست کشیدن از جنگ کفر است ولی نجده با او مخالف بود و تقیه را جایز می دانست و به این کلام خداوند: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاءَ» (2) و این سخن او: «وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ» (3) استدلال می کرد و می گفت: قعود از جنگ جایز است و در صورت امکان، جهاد بهتر است چون خداوند فرمود: «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا». (4)

وقتی نافع آرای خلاف کتاب و سنت و فطرت انسانی از خود بروز و ظهور داد، جماعت زیادی که او را همراهی می کردند از دورش پراکنده شدند. از جمله آنها ابو فدیك و عطیه حنفی و راشد طویل بودند که به طرف یمامه رفتند و نجده را از فتنه و بدعت گزاری نافع آگاه ساختند. نجده نامه ای به او نوشت و او را بر کارهایش سرزنش کرد و به آیاتی که معنی روشن و صریح داشت، علیه او استدلال نمود.

نافع هم طی نامه ای جواب او را باز گفت و آیاتی را که رفیقش بدانها استدلال نموده بود، تأویل نمود. این انشقاق بزرگی در بین خوارج بود و از وحشیگری ازارقه و سنگدلی و بی مهری آنان خبر می داد. آنان مانند سنگهای متحرک و شرارتباری می ماندند که در تاریخ، بزرگترین ننگ و شرم آورترین اعمال را از خود به یادگار گذاشتند تا حدی که گروه های دیگر از آنان بیزاری جستند و این از آنها دور از انتظار نبود. اینان پیروان محکمه اولی بودند که عبد الله بن خباب را سر بریدند و شکم زن حامله او را که حملش کامل بود، شکافتند. این شقاوت را از نامه نجده به نافع و جواب

ص: 191

1-1 (1) - طبری: تاریخ 438/4. [1]

2-2 (2) - آل عمران: 28 « [2] آگاه باشید! از آنها دوری گزینید. »

3-3 (3) - غافر: 28 « [3] مؤمنی از آل فرعون سخنی گفت در حالی که ایمانش را پنهان می داشت. »

4-4 (4) - نساء: 95 « [4] خداوند جهادگران را بر بازماندگان از جهاد با اجر بزرگ برتری داده است. »



نافع به او می توانید دریابید.

مبرد می گوید: یاران نجده وقتی دیدند که نافع، قاعدین (1) را کافر می خواند و مردم آزاری و کشتن کودکان را جایز می شمارد، به طرف نجده رو آوردند.

نجده پس از استقرار در یمامه به نافع نامه ای نوشت.

## نامه نجده به نافع:

### اشاره

اما بعد: عهد من با تو این بود که برای یتیم پدری مهربان و برای ناتوان برادر خوبی باشی و نیروهای مسلمانان را یاری نمایی و برای نادانان شان کاری انجام دهی و در کار خدا ذره ای کوتاهی نورزی و یاور ستمگر نباشی. تو و یارانت چنین بودید. نخست، سخن خود را به یاد آور که گفتم: اگر من نمی دانستم که برای پیشوای عادل مانند پاداش رعیت است، حتی سرپرستی دو نفر مسلمان را هم نمی پذیرفتم. وقتی که تو در طاعت خدا جانت را در برابر کسب خوشنودی او معامله کردی و به حقیقت حق رسیدی و بر تلخیهایش پایدار ماندی شیطان خودش را برایت آماده ساخت. تحمل هیچ کس به اندازه تو و یارانت بر شیطان سنگین نبود. از این رو دلت را به دست آورد و به هوای نفس، دعوت نمود و فریبت داد و تو هم فریبش را خوردی و قاعدین و مسلمانان ناتوان را که خداوند در کتابش آنها را از جهاد معذور داشته، کافر شمردی در حالی که خداوند عزّ و جل که فرموده اش حق و وعده اش راست است، می فرماید: «لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَ لا عَلَى الْمَرْضَى وَ لا عَلَى الَّذِينَ لا يَجِدُونَ ما يُنْفِقُونَ حَرْجٌ إِذا نَصَّحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ» (2) آنگاه خداوند متعال آنها را به نیکوترین نامها یاد کرد و فرمود: «ما عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ». (3) آن وقت تو قتل کودکان را جایز دانستی در حالی که پیامبر

ص: 192

---

1-1) - خوارج این اصطلاح را برای کسانی به کار می بردند که جنگ مسلحانه را برای رسیدن به هدفشان تجویز نمی کردند (م).  
2-2) - توبه: 91 « [1] بر ناتوانان و مریضان و کسانی که برای انفاق چیزی نمی یابند حرجی نیست، در صورتی که برای خدا و رسولش اندرز نمایند. »

3-3) - توبه: 91 « [2] بر نیکوکاران حرجی نیست. »

خدا(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آن را نهی فرمود و خداوند جل ثناء فرمود: «لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» (1) و باز خداوند سبحان از قاعدین یاد کرده فرمود: «فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا». (2) پس اینکه خداوند مجاهدین را بر قاعدین برتری داد از شأن آنهايي که پایینتر از مجاهدینند، نمی‌کاهد. مگر نشنیدی که خداوند متعال فرمود: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ» (3) و قاعدین را جزء مؤمنین قرار داد و مجاهدین را به خاطر اعمالشان بر آنان برتری داد. تو امانت مخالفینت را بر نمی‌گردانی در حالی که خداوند دستور داد که امانات، به صاحبان آنها برگردانده شود. پس به خاطر خودت از خدا بترس و از روزی بترس که در آن پدر به جای فرزند و فرزند به جای پدر کیفر داده نمی‌شود.

همانا خداوند در کمین است و داوری اش بر عدل استوار و گفتارش پایان بخش هر چیزی است. و السلام.

### جواب نافع از نامه نجده:

اما بعد: نامه ات رسید و در آن موعظه ام نموده ای و تذکره داده ای و نصیحت کرده ای و نهی ام نموده ای و بر اینکه در گذشته بر حق بودم و از ثواب بهره می‌بردم توصیف نموده ای. از خدا مسئلت می‌نمایم که مرا از کسانی قرار دهد که سخنان را می‌شنوند و آنگاه بهترینش را برمی‌گزینند.

تو مرا بر این که قاعدین را کافر می‌دانم و کشتن کودکان را جایز می‌شمارم و امانات مخالفین را حلال می‌دانم، سرزنش کرده ای. اینک همه را برایت تفسیر می‌کنم.

انشاء الله.

اما قاعدین، اینها مانند آن قاعدینی که ذکر کردی و در عهد رسول الله(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بودند، نیستند زیرا آنان در مکه مغلوب و محصور بودند و راهی برای فرار نداشتند و

ص: 193

1-1 (1) - اسراء: 15 « [1] بار گناه کسی را دیگری بر نمی‌دارد. »

2-2 (2) - نساء: 95 « [2] خداوند، جهادگران را بر بازماندگان از جهاد با پادشاه بزرگی برتری داده است. »

3-3 (3) - نساء: 95 « [3] مؤمنانی که بدون عذر از جهاد رومی گردانند با جهادگران با مال و جان یکسان نیستند. »

راهی برای پیوستن به مسلمانان نمی یافتند ولی اینان در دین تقه می کنند و قرآن می خوانند و راه برای شان روشن است. کلام خداوند را درباره کسانی که مثل اینان بودند، شنیدی که آنها می گفتند: «كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ» (1) و خداوند فرمود: «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا» (2) و فرمود: «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (3) و فرمود: «وَ جَاءَ الْمُعَذَّبُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ» (4) و خداوند از عذر تراشی آنان خبر داد که آنان به خدا و رسولش دروغ می گویند و آنگاه فرمود: «سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ». (5) پس به نشانه ها و علامات آنها توجه کن!

اما کودکان، نوح که پیامبر خدا بود و از من و تو عالمتر بود، به خدا عرض کرد:

«رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضَ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا\* إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا». (6) او کسانی را کافر نامید که کودک بودند و هنوز به دنیا نیامده بودند.

پس چگونه می شود که درباره قوم نوح این روا باشد و تو درباره قوم ما آن را قبول نداشته باشی حال آنکه خداوند متعال می فرماید: «أَكْفَرُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أَوْلَادِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ» (7) و اینها مانند مشرکانند که جزیه از آنها پذیرفته نمی شود و بین ما و آنان جز شمشیر و اسلام چیزی حاکم نیست.

اما حلال شمردن امانات مخالفین: خداوند مال آنها را مانند خوششان برای ما

ص: 194

1-1 (1) - نساء: 97 « [1] ما در زمین بیچاره و ناتوان بودیم. »

2-2 (2) - نساء: 97 « [2] آیا زمین خدا فراخ نبود تا در آن مهاجرت کنید. »

3-3 (3) - توبه: 81 « [3] آنهایی که با پیامبر به جنگ نرفتند و در خانه ماندند از این ماندن خوشحال بودند و خوش نداشتند که با جان و مال خود در راه خدا جهاد نمایند. »

4-4 (4) - توبه: 90 « [4] بعضی از عربها صحرانشین آمدند تا از جهاد رخصت یابند. »

5-5 (5) - توبه: 90 « [5] کافران از این دو گروه به زودی به عذاب دردناک گرفتار خواهند شد. »

6-6 (6) - نوح: 26-27 « [6] پروردگار! از کافران کسی را بر زمین زنده مگذار، اگر آنها را باقی بگذاری بندگان را گمراه می کنند و جز فاجر و کافر به دنیا نمی آورند. »

7-7 (7) - قمر: 43 « [7] آیا کافران شما، از آنها بهترند یا آنکه برای شما اماننامه ای در کتاب آمده است. »

حلال کرده است. پس خونشان حلال و اموالشان غنیمت مسلمانان است. پس از خدا بترس و به خودت مراجعه کن که عذری جز توبه نداری. نابودی و باز داشتن ما از عقایدی که برایت بیان کردم هرگز در توان تو نیست. درود بر کسی که حق را پذیرفته و بدان عمل کند. (1)

این نافع بن ازرق است و این هم شیوة افراطی و انحراف فکری او که مردم آزاری و بازجویی از عقاید آنان و کشتن اطفال و کارهای از این قبیل را روا می داند. اما درباره خروج او: تاریخ نویسان، در این باره زیاد سخن گفته اند که نقل آن در توان ما نیست و ما بدانچه که بغدادی آن را خلاصه کرده است، بسنده می کنیم. (2)

بغدادی می گوید: از ازرقه پس از آنکه بر بدعتهایی که ذکر کردیم اتفاق کردند، با نافع بن ازرق بیعت نمودند و او را امیر المؤمنین نامیدند. خوارج عمان و یمامه نیز به آنها پیوستند و بدین ترتیب تعدادشان به بیش از بیست هزار نفر رسید. اهواز و نواحی آن از سرزمین فارس و کرمان را به تصرف خود درآوردند و مالیاتشان را جمع آوری کردند.

### نامه نافع به خوارج بصره:

نافع به خوارج بصره نوشت: اما بعد: همانا خداوند دین را برای شما برگزید تا مسلمان بمیرید. شما می دانید که شریعت یکی است و دین یکی. پس چرا در بین کفار جا خوش کرده اید و شب و روز شاهد ظلم و ستم هستید در حالی که خداوند، شما را به جهاد فرا خوانده است و فرموده است: «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً». (3) هیچ بهانه ای برای سرپیچی

ص: 195

1-1) -مبرد: الکامل 210/2-212، ابن ابی الحدید هردو نامه را در شرح 137/4-139 نقل کرده است. مراجعه شود.

2-2) -ابن ابی الحدید در شرح خود جنگ های ازرقه را به طور مفصل ذکر کرده است، مراجعه شود 136/4-178.

3-3) -توبه: 36» [1] همگی مشرکان را از بین ببرید.»

شما باقی نگذاشته و فرموده است: «انْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا» (1) ضعیفان و بیماران و آنهایی را که توان انفاق مالی ندارند و یا به دلیلی نمی توانند قیام کنند، معذور داشت و با همه اینها مجاهدین را بر آنان برتری داد و فرمود: «لَا يَسَّ تَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ وَ الْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (2) پس فریب دنیا را نخورید و بدان دل نبندید زیرا دنیا فریبکار و نیرنگباز است. لذتهایش ناپایدار و نعمتهایش از بین رفتنی است. با شهوات عجین گشته است تا بفریید. نعمتی را آشکار می کند و عبرتی را پنهان می دارد، پس خورنده ای نخواهد بود که از آن بخورد و لذت برد و نوشنده ای نخواهد بود که از آن بنوشد و کامش شیرین شود مگر که با هر خورد و نوش قدمی به مرگ نزدیک و مرحله ای از آرزوهایش دور می شود. خداوند آن را دار گذر به سوی نعمت ابدی و زندگی سالم قرار داده است. پس هیچ عاقلی آن را جایگاه و هیچ حلیمی آن را پایگاه خویش قرار نمی دهد. پس از خدا بترسید و توشه بگیرید. چون بهترین توشه، تقواست.

درود بر کسی که راه هدایت در پیش گیرد.

میرد می گوید: وقتی نامه او برای خوارج بصره رسید، ابو بیهس بن جابر ضبعی و عبد الله بن اباض مری نیز در بین آنها حضور داشتند. ابو بیهس رو به طرف ابن اباض کرد و گفت: نافع افراط کرد و کافر شد و تو تقریط کردی و کافر شدی. تو عقیده داری که مخالفین ما مشرک نیستند و فقط کفران نعمت کرده اند چون قرآن و پیامبر را قبول دارند و عقیده داری که ازدواج با آنها و میراث آنها و زندگی در بین آنها حلال و گواراست. آنگاه ابو بیهس به ابراز عقیده خویش پرداخت که در جای خودش بیان خواهد شد.

از این نامه نافع و از نامه ای که او به عبد الله بن زبیر نوشت، برمی آید که در بین خوارج او از افراطیان بوده و در تاریخ خوارج از او افراطی تر دیده نشده است.

در آن ایام عبد الله بن حارث خزاعی از طرف عبد الله بن زبیر والی بصره بود.

ص: 196

1-1 (1) - توبه: 41 « [1] برای جنگ با کفار پیاده و سواره بیرون شوید.»

2-2 (2) - نساء: 98 « [2] مؤمنانی که بدون عذر از جهاد رو می گردانند با جهادگران راه خدا، یکسان نیستند.»

عبد الله بن حارث سپاهی را به فرماندهی مسلم بن عبس بن کریز بن حبیب بن عبد الشمس به جنگ ازارقه فرستاد. دو سپاه در دولاب اهواز بهم رسیدند. سلیم بن عبس با تعداد زیادی از یارانش به قتل رسید. پس از او عمر بن عبید الله بن معمر تمیمی با دو هزار سوار از بصره به جنگ آنها رفت اما ازارقه او را شکست دادند.

پس از آن حارث بن بدر غدانی با سه هزار نفر از لشکریان بصره به جنگ آنها رفت. ازارقه آنها را نیز شکست دادند.

آنگاه عبد الله بن زبیر از مکه به مهلب (1) بن ابی صفره که آن روز در خراسان به سر می برد، نامه نوشت و او را به جنگ ازارقه فرمان داد و مأموریت جنگ را به او واگذار کرد.

مهلب به بصره بازگشت و از سپاه بصره دو هزار نفر را انتخاب کرد و از طرف دیگر، قوم او از طایفه اُزد نیز به او پیوستند. جمعا بیست هزار نفر شدند. مهلب با سپاهش حرکت کرد و با ازارقه درگیر شد و آنان را در دولاب اهواز شکست داده به طرف اهواز عقب راند. در این شکست نافع بن ازرق کشته شد و ازارقه پس از او با عبید الله بن مأمون تمیمی بیعت نمودند.

پس از آن، مهلب در اهواز با آنان جنگید و عبد الله بن مأمون در این جنگ کشته شد و برادرش عثمان بن مأمون با سه هزار نفر از سرسخت ترین ازارقه نیز کشته شدند و باقی ماندگان شکست خورده به طرف «ایدج» عقب نشینی کردند و در آنجا با قطری بن فجانه (2) بیعت کردند و او را امیر المؤمنین لقب دادند. بعد از آن، مهلب جنگهای زیادی

ص: 197

---

1-1) - او، ابو سعید مهلب پسر ابی صفره است و نام ابی صفره، ظالم بن سراق اُزدی از اُزد عتیک است. مهلب از شجاعترین مردم بود. او بود که بصره را از خوارج حفظ کرد و مردم، آن را بصره مهلب نامیدند. عبد الله بن زبیر در سال 65 او را والی خراسان کرد. با خوارج جنگید و بسیاری از آنان را از بین برد و در دوران عبد الملک بن مروان بار دیگر جنگ با آنها را عهده دار شد و در سال 82 درگذشت. المعارف: 339، العبر: 1/72-75-77-88-92-95. [1]

2-2) - او، ابو نعامه، قطری پسر فجانه یکی از بنی حرقوص بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم است. در ایام

کرد؛ گاه او بر رقیبان پیروز می شد و گاهی رقیبان بر او چیره می گشتند. در آخرین جنگ، ازارقه شکست خوردند و به طرف «سابور» از سرزمین فارس عقب نشینی کردند و آنجا را دار هجرت خود قرار دادند. مهلب و فرزندان و پیروان او مدت نوزده سال با خوارج جنگیدند. یکی از این جنگها در دوران عبد الله بن زبیر و بقیه در زمان خلافت عبد الملک بن مروان و ولایت حجاج بر عراق، اتفاق افتاد. حجاج، مهلب را برای جنگ با ازارقه برگزید. در طول این سالها جنگ بین مهلب و ازارقه ادامه داشت و بین اهواز و فارس در حال جنگ و گریز بودند تا آنکه بین ازارقه اختلاف افتاد و عبد ربّه کبیر از قطری جدا شد و با هفت هزار نفر به وادی جیرفت کرمان رفت و عبد ربّه صغیر با چهار هزار نفر، قطری را ترک کرده به ناحیه دیگری از کرمان رفت و قطری با ده هزار و اندی نفر در فارس باقی ماند. مهلب در همانجا با او جنگید و او را شکست داده به طرف کرمان عقب راند و به تعقیبش ادامه داد. در ناحیه کرمان دوباره با او درگیر شد و در همانجا او را شکست داده به طرف ری عقب راند.

سپس به جنگ عبد ربّه کبیر پرداخت و او را از بین برد و پسر خود، یزید بن مهلب را به سراغ عبد ربّه صغیر فرستاد و او علیه عبد ربّه و یارانش وارد نبرد شد. از طرفی حجاج، سفیان بن ابرد کلبی را با سپاه بزرگی به جنگ قطری که از ری به طبرستان رفته بود، فرستاد و سفیان او را در همانجا به قتل رساند و سرش را نزد حجاج آورد.

سفیان بن ابرد به تعقیب عبید بن هلال یشکری (1) که از قطری جدا شده و به قومس پناه گرفته بود، پرداخت و او را در حصار قومس محاصره کرد. سپس او و همراهانش را به قتل رساند. بدین سان خداوند زمین را از وجود ازارقه پاک گردانید و خدا را بر این کار

ص: 198

---

1-1) عبیده بن هلال یکی از افراد قبیله بنی یشکر بن وائل است.

در پایان می‌گوییم: از نامه‌ها و رساله‌های نافع برمی‌آید که این مرد حافظ قرآن بوده و آن را تلاوت می‌کرده است و این ادعا را سخن سیوطی تأیید می‌کند که می‌گوید:

نافع بن ازرق وقتی دید عبد الله بن عباس، پشت کعبه نشسته و مردم دورش را گرفته و از او تفسیر قرآن می‌پرسند، به نجده بن عویمر حروری گفت: بلند شو تا نزد این مرد رویم که به خود جرأت داده قرآن را به چیزی که نمی‌داند تفسیر کند. هردو بلند شدند نزد او آمدند و گفتند: می‌خواهیم چیزهایی از کتاب خدا از تو بپرسیم و تو برایمان تفسیر کن و از کلام عرب برای آن مصداق بیاور زیرا خداوند قرآن را به صورت کتاب عربی روشن نازل نموده است. ابن عباس گفت: بپرسید از آنچه که برای شما پیش آمده است.

نافع گفت: این کلام خداوند: «عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشَّمَالِ عَزِيزٌ» (2) را برایمان تفسیر کن.

ابن عباس گفت: عزون یعنی دایره وار نشستن. گفت: آیا عرب این را می‌دانستند؟ گفت:

بلی مگر نشنیدی که عبید بن برص گفت:

فجاءوا يهرعون اليه حتى يكونوا حول منبره عزينا

آنان هراسان و شتابان آمدند و دور منبر او دایره وار نشستند.

آنگاه از لغات مشکل قرآن موارد زیادی را از او پرسیدند و او همه را تفسیر نمود و برای هر کدام از اشعار جاهلی شاهد آورد تا جایی که سؤالات و جوابها به دویست تا رسید.

اگر این روایت، درست باشد، نشان می‌دهد که پرسندگان ارتباط تنگاتنگی با قرآن داشته‌اند و نیز نبوغ ابن عباس را در ادبیات عرب و احاطه او را به شعر جاهلی نشان می‌دهد زیرا او برای تفسیر هر لغتی به شعر جاهلی استناد نموده است که بدین ترتیب سؤالها و جوابها از نهایت استحکام برخوردار شده است. (3)

ص: 199

1-1 (1) - طبری: تاریخ 476/4، جزری: الکامل 349/3، ابن عبد ربه: العقد الفرید 121-95/1.

2-2 (2) - معارج: 27 «آنان از راست و چپ حلقه زده، نشستند.»

3-3 (3) - سیوطی: الاتقان 416-382/1، چاپ دار ابن کثیر، دمشق، بیروت با تحقیق دکتر مصطفی.



ابن ازرق، مفاهیم قرآن را که خود بلد نبود از ابن عباس یاد می گرفت. عکرمه از ابن عباس نقل می کند: روزی او برای مردم سخن می گفت که نافع بن ازرق آمد و به ابن عباس گفت: ای پسر عباس! تو برای مردم حکم نمله و قمله (1) را می گویی، برای من از خدایی که می پرستی بگو. ابن عباس برای آن که سخن او را بزرگ شمرده باشد، سکوت کرد. حسین بن علی که در گوشه ای نشسته بود گفت: نزد من بیا ای پسر ازرق! ابن ازرق گفت: من از تو سؤال نکردم. ابن عباس گفت: ای پسر ازرق! او از خاندان نبوت است و آنان وارثان علم پیامبرند. نافع به طرف حسین رفت. حسین به او گفت: ای نافع! کسی که دین خود را به قیاس استوار ساخته است تا ابد در اشتباه است. در حالی سؤال می کند که از راه راست خارج شده و به بیراهه روان است و راه را گم کرده و ناروا سخن گفته است. ای پسر ازرق! خدایم را توصیف می کنم آن گونه که او خود را وصف کرده است و او را تعریف می کنم آن گونه که او خود را شناسانده است: با حواس درک نمی شود و با مردم قیاس نمی شود. نزدیک است؛ نه آن گونه که چسبیده باشد. دور است؛ نه آن گونه که دوری نقص به حساب آید. یکتایی است که ترکیب نیافته. با آیات شناخته می شود و با علامات شناسانده. خدایی جز او نیست. او کبیر متعال است.

ابن ازرق به گریه افتاد و گفت: یا حسین! سخت چه نیکوست! حسین به او گفت:

شنیدم تو بر پدر و برادر و خودم، شهادت به کفر داده ای؟ ابن ازرق گفت: سوگند به خدا چنین نیست. همانا شما منار اسلام و ستارگان احکامید. حسین به او گفت: از تو سؤالی می پرسم. گفت: پرس. او هم از این آیه سؤال کرد: «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» (2). ای پسر ازرق! چه کسی برای بچه ها ارث گذاشته بود؟ ابن ازرق گفت:

پدرشان. حسین گفت: آیا پدر آنان بهتر بود یا پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)؟ ابن ازرق گفت:

خداوند به ما گفته بود که شما قوم جدالگریید. 3

ص: 200

1-1) -نمله: مور، قمله: شپش.

2-2) -کهف: 80» [1] اما آن دیوار مال دو یتیم است که در این شهر زندگی می کنند.»

ازارقه عقاید منحرف و بدعت‌های ناروایی داشته اند که در بعضی از آنها با دیگر خوارج شریکند:

1- آنها معتقد بودند که مخالفینشان از این امت، مشرکند و محکمه اولی می گفتند آنان کافرند؛ نه مشرک.

2- آنها معتقد بودند که قاعدین- که با آنها هم عقیده اند- چون به آنها نپیوسته اند مشرکند.

3- کسی که به نیروهای آنها می پیوست و مدعی بود که از آنهاست او را امتحان می کردند؛ بدین صورت که اسیری از اسیران مخالفان خود را به او می سپردند و دستور می دادند که او را بکشد. اگر او را می کشت ادعای او را تصدیق می کردند که او از آنهاست و اگر او را نمی کشت می گفتند: او منافق و مشرک است و او را می کشتند.

4- قتل کودکان و زنان مخالفان را مباح می دانستند. مقصود از مخالفان، مسلمانان بود و معتقد بودند که کودکان، مشرکند و عقیده داشتند که کودکان مخالفان با پدرانشان در آتش مخلد می شوند.

5- رجم زانی را به این دلیل که در قرآن، سخنی از آن به میان نیامده، ساقط کردند. اگر کسی به مردی از زن دار نسبت ناروا می داد او را حد نمی زدند و در عین حال اگر کسی به زن شوهردار نسبت ناروا می داد او را حد می زدند.

6- تقیه را نه در قول و نه عمل جایز نمی دانستند.

7- جایز می دانستند که خداوند پیامبری را مبعوث کند و او بعد از نبوتش کافر شود یا قبل از بعثت کافر باشد.

8- ازارقه همگی عقیده داشتند که مرتکب کبیره کافر ملّی است و شخص با کبیره

به کلی از اسلام خارج و با سایر کفار در آتش مخلّد می شود و برای این نظر به کفر ابلیس استدلال می کردند و می گفتند: او یک کبیره بیشتر مرتکب نشد زیرا او به سجده بر آدم (علیه السّلام) مأمور شده بود اما امتناع ورزید و گرنه او به وحدانیت خداوند متعال عارف بود. (1)

9- آنها عقیده داشتند که دار مخالفان، دار کفر است و می گفتند: مخالفان مشرکند.

از این رو بر ما واجب نیست که اماناتشان را به آنها برگردانیم.

ما در فصل جداگانه ای به بررسی عقاید آنها خواهیم پرداخت.

\*\*\*

ص: 202

---

1-1) -بغدادی: الفرق بین الفرق 83، شهرستانی: الممل و النحل 1/121-123.

آنها پیروان نجده بن عامر حنفی هستند و جالب اینجاست که خوارج در یک زمان دو امام داشتند؛ امامی در بصره: نافع بن ازرق و امامی در یمامه و نواحی آن: نجده بن عامر.

این بدان جهت بود که وقتی نافع آراء مستهجن و مخالفی چون تبری از قاعدین تا حد مشرک نامیدن آنها، از خود بروز داد و کشتن کودکان و زنان مخالفان را جایز شمرد، عده ای از خوارج از او جدا شدند که در بین آنها ابو فدیک، عطیه حنفی، راشد طویل، مقلاص و ایوب ازرق بودند. آنها پس از جدایی از نافع به طرف یمامه رفتند. نجده بن عامر که با سپاهی از خوارج قصد پیوستن به لشکر نافع را داشت، با آنان روبه روشد.

آنها نجده و یارانش را از کارها و بدعتهای نافع مطلع ساختند و آنها را به یمامه برگرداندند و در آنجا با نجده بن عامر بیعت کردند و کسانی را که به تکفیر دیگر خوارج به خاطر نپیوستن بدانها حکم داده بودند و نیز پیروان نافع را تکفیر نمودند.

آنها هم چنان بر رهبری نجده وفادار بودند تا آنکه در اثر خرده گیری بر نجده در اموری چند با او به مخالفت برخاستند.

آنگاه همانهایی که دور نجده گرد آمده و سپس به مخالفتش برخاسته بودند، به سه گروه تقسیم شدند:

1- گروهی با عطیه بن اسود حنفی همراه شدند و به طرف سجستان رفتند و خوارج سجستان نیز به آنها پیوستند و به همین خاطر در آن وقت به خوارج سجستان عطویه می گفتند.

2- گروه دیگر با ابو فدیک همراه شدند و نجده را کشتند.

3- گروهی نجده را در بدعت هایش معذور دانسته، به رهبری او وفادار ماندند.

کسانی که به مخالفت نجده برخاسته بودند در این امور بر او اشکال می گرفتند:

الف-نجده سپاهی را برای جنگ زمینی و سپاه دیگری را برای جنگ دریایی اعزام نمود و به سپاه زمینی زاد و توشه بیشتری اختصاص داد.

ب-سپاهی از طرف او به مدینه پیامبر حمله کردند و در آنجا کنیزی را از دختران عثمان به غنیمت گرفتند. عبد الملک درباره بازگرداندن این کنیز به نجده نامه نوشت. نجده کنیز را از کسی که او را در اختیار داشت خرید و به عبد الملک بن مروان برگرداند. خوارج به او گفتند: تو کنیزی را که مال ما بود به دشمن ما برگرداندی.

ج-خاطیان در اجتهاد را چنانچه منشاء آن جهل می بود معذور می داشت. این مسأله به حادثه زیر بر می گردد:

نجده، پسرش مضرخ را با گروهی از نظامیان بر جنگ قبیله قطیف فرستاد.

نظامیان به آنان حمله کردند و زنان و فرزندان آنان را به اسارت گرفتند و زنان را در قیمومیت خود گرفتند و قبل از اخراج خمس غنیمت، آنها را به زنی گرفتند و گفتند: اگر زنان در سهم ما قرار گرفت که به مراد خود رسیده ایم و اگر قیمت آنها از سهم ما زیاد آمد، زیادی را از مال خود جبران می کنیم. وقتی نزد نجده بازگشتند از عمل آنها که قبل از اخراج خمس غنیمت و قبل از تقسیم چهار پنجم آن بین جنگجویان، با زنان اسیر شده نزدیکی کرده بودند و از غنیمت خورده بودند، از او سؤال کردند. او در جواب گفت: شما حق این کار را نداشتید. گفتند: ما نمی دانستیم که این کار برایمان جایز نیست. او آنها را به خاطر این جهل معذور داشت. آنگاه گفت: دین دو چیز است:

اول: شناخت خدای متعال، شناخت پیامبران، محترم داشتن خون مسلمانان - منظور موافقان خودشان است - و اقرار به هر آنچه که از ناحیه خداوند نازل شده است.

شناخت موارد مزبور بر همه واجب است و جهل در آن عذرآور نیست.

دوم: مردم در غیر از موارد مذکور در قسم اول، تا مادامی که حجت بر حلال و حرام اقامه نشده است، معذورند. او قائل بود که اگر کسی مجتهدی را که در استنباط احکام خطا کرده و قبل از آن که خطای او آشکار گردد مستحق عذاب بداند، کافر است.

د- درباره دوستی با محکومین به حد، در صورتی که از طرفداران آنها می بود، او می گفت: شاید خداوند آنان را به چیزی غیر از آتش جهنم عذاب کند و بعد او را وارد بهشت نماید و معتقد بود که مخالفان آیین او با آتش عذاب می شوند.

ه- حد خمر را ساقط کرد. (1)

و- او معتقد بود: اگر کسی کوچکترین نگاهی به نامحرم کند یا کوچکترین دروغی بگوید و به آن ادامه دهد، مشرک است و اگر کسی زنا و یا دزدی کند یا شراب بنوشد ولی به آن ادامه ندهد در صورتی که از هم کیشان او باشد، مسلمان است.

به خاطر این بدعتها بود که بسیاری از پیروان نجده از او خواستند که توبه نماید و گفتند: به مسجد برو و از بدعتهایی که در دین روا داشتی توبه کن و او هم این کار را کرد.

سپس عده ای از این درخواست نادم گشتند و به جمع آنهایی که نجده را در این امور معذور می دانستند، پیوستند و به او گفتند: تو امامی و حق اجتهاد داری. برای ما جایز نبود که تورا وادار به توبه نماییم. پس هم اکنون از توبه ای که کرده ای توبه کن و آنهایی که تورا وادار به توبه کردند، به توبه وادارشان کن وگرنه تورا ترک خواهیم گفت. او هم این کار را کرد. در نتیجه پیروان او از دورش پراکنده شدند و بسیاری از آنها او را از رهبری خلع کردند و به او گفتند: برای ما رهبر تعیین کن. او هم «ابوفدیک» را تعیین کرد و راشد طویل یکی دیگر از سران خوارج، نیز با ابوفدیک همدست شد.

ابوفدیک وقتی بر یمامه تسلط یافت، دریافت که اگر پیروان نجده از جنگ بازگردند، نجده را دوباره به امارت برمی گزینند از این رو در جستجوی نجده برآمد تا او را از بین ببرد. نجده در خانه یکی از طرفدارانش مخفی شد و منتظر ماند تا نیروهایش که به سواحل شام و یمن اعزام کرده بود، بازگردند. از آن طرف جارچی ابوفدیک جار زد که هرکس نجده را به ما نشان دهد، ده هزار درهم جایزه دریافت می کند و هر مملوکی که او

ص: 205

---

1-1) -بغدادی این مطلب را ذکر کرده است ولی شهرستانی می گوید: آنها درباره حد خمر خیلی بر مردم سخت می گرفتند و ظاهراً دومی درست باشد چون نجده از خوارج است.

را نشان دهد، آزاد می شود. این سبب شد که کنیزی او را نشان دهد. ابو فدیک، راشد طویل را با عده ای از سربازان به سراغ او فرستاد. آنها غافلگیرانه بر او حمله بردند و سرش را جدا کرده نزد ابو فدیک آوردند. با کشته شدن نجده، نجدیه سه دسته شدند:

1- دسته ای او را تکفیر کردند و با ابو فدیک همراه شدند مانند راشد طویل، ابو بیهس، ابو شمراخ و پیروان آنها.

2- دسته دیگر او را در کارهایش معذور دانستند. اینها همان نجدیه بودند.

3- دسته ای دیگر از یمامه هجرت کردند و در ناحیه ای از بصره سکنی گزیدند و از بدعتهای نجده در شک بودند و درباره او نظر مخالف و موافقی نداشتند و می گفتند: ما نمی دانیم آیا او به این بدعتها دست زده است یا نه؟ تا یقین نداشته باشیم نمی توانیم از او بیزارى بجوئیم.

ابو فدیک پس از قتل نجده همچنان امیر بود تا آنکه عبد الملک بن مروان، عمر بن عبید الله بن معمر تمیمی را با سپاهی به جنگ او فرستاد و آنان ابو فدیک را کشته، سرش را برای عبد الملک بن مروان فرستادند. این بود سرگذشت نجدیه. (1)

با دقت نظر در آنچه که از نجده به عنوان آرای او نقل کردیم، مذهب نجدیه و این که آنها از ازارقه میانه روتر بوده اند، روشن می شود. افکاری که آنان را از دیگر فرقه های خوارج متمایز می کند، در امور ذیل خلاصه می شود:

1- جایز دانستن تقیه؛ (2)

2- معاف داشتن قاعدین و مسلمانان ناتوان، از قیام؛

3- حرمت کشتن کودکان؛

ص: 206

1-1 (1) - بغدادی: الفرق بین الفرق 87-90. اشعری: مقالات الاسلامیین 1-89 و شهرستانی: الملل و النحل 1-122-125. [1]

2-2 (2) - اگر این مطلب درست باشد چنانکه از نامه نجده برمی آید، نسبتی که اشعری در مقالاتش به آنها داده از اینکه آنها خون و مال اهل تقیه را در حال تقیه حلال می دانستند و از قائلین به حرمت آن تبری می جستند، درست نیست. اشعری: مقالات الاسلامیین 1-91.

5- عدم نیاز مردم به رهبر، یعنی مردم باید همدیگر را ارشاد نمایند و آنگاه اگر دیدند این کار بدون هدایت رهبر ممکن نیست، می توانند رهبر انتخاب نمایند. (2)

6- دوستی با آن دسته از موافقانشان که حد بر آنها واجب گشته و مرتکب جنایت گشته اند.

7- اگر کسی کوچکترین نگاهی به نامحرم کرد یا کوچکترین دروغی گفت و بدان اصرار ورزید مشرک است (شاید این درباره مخالفان آنها باشد) و اگر کسی زنا یا دزدی کرد و یا شراب نوشید و آن را ادامه نداد، مسلمان است، در صورتی که از همکیشان آنها باشد. (3)

این بود آراء و عقاید نجدیه. در آینده در فصل جداگانه ای این موضوعات را بررسی خواهیم کرد. در پایان، آنچه را که ذکر کردیم دوباره تکرار می کنیم: نجدیه پس از نجده به سه فرقه تبدیل شدند: نجدیه، فدیکیه، عطویه. (4)

این نشان می دهد که بسیاری از این فرقه ها، فرقه سیاسی بوده اند؛ نه فرقه دینی.

\*\*\*

ص: 207

- 
- 1-1 - این اصول چهارگانه را در نامه نجده به نافع ملاحظه نمایید. در آنجا این آراء را خواهید یافت.
  - 2-2 - شهرستانی: الملل و النحل 1-124.
  - 3-3 - اشعری: مقالات الاسلامیین 1-191.
  - 4-4 - اشعری: مقالات الاسلامیین 1-92.



خوارج بیهسیه، به ابو بیهس هیصم بن جابر منسوبند. این فرقه، فرقه مستقلی است و پیوندی با ابراهیمیه و میمونیه ندارد. این فرقه در اختلافی که بین دو فرقه مزبور به وجود آمده بود وارد شد. آن دو فرقه از اباضیه است. اینک توضیح آن:

در بحث از ازارقه متوجه شدید که ابو بیهس هیصم بن جابر ضبعی و عبد الله بن اباض هم عصر بودند. نافع مانند عبد الله بن اباض، بلکه قویتر از او از رهبریت معنوی برخوردار بود. ابو بیهس وقتی که افراط نافع و تقریط عبد الله بن اباض را دید، شیوه تازه ای را در پیش گرفت زیرا نافع در دشمنی با مسلمین افراط نمود و تعرض به آنان و بازجویی از عقاید آنها را روا شمرد و ضبط امانات و کشتن کودکانشان را جایز دانست. همزمان با او عبد الله بن اباض راه تقریط را در پیش گرفت چون او بر این عقیده بود که مخالفانشان کافران نعمتند؛ همانگونه که خداوند متعال، تارک حج واجب را در حال استطاعت کافر شمرده است و می فرماید: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (1).

او ازدواج با مخالفان و میراث آنها و زندگی در بلاد آنها را جایز می دانست. اینجا بود که ابو بیهس اولین نظریه خود را مطرح نمود زیرا او معتقد بود که در اینجا یک راه افراط وجود دارد و یک راه تقریط و حق همان راه وسط است. او برخلاف نافع، معتقد بود: دشمنان ما مانند دشمنان رسول خداست و زندگی با آنها جایز است همانگونه که مسلمانان در خلال اقامتشان در مکه چنین بودند و احکام مسلمانان بر آنان جاری

ص: 208

---

1-1) -آل عمران: 97» [1] آن دسته از مردم که توان رفتن حج را دارند باید آن را برای خدا به جا آورند و اگر کسی کفر بورزد (آن را انکار کند) بدانند که خداوند از همه عالمیان بی نیاز است.»

می شود و معتقد بود که ازدواج با آنها و ارث آنها جایز است زیرا آنان منافقینی هستند که اسلام را ظاهراً پذیرفته اند و نزد خدا حکم مشرکان را دارند.

میرد می گوید: در آن زمان خوارج دارای سه عقیده بودند:

1- عقیده نافع درباره برائت، تعرض، حلال شمردن امانات و کشتن کودکان؛

2- عقیده ابو بیهس که بیان نمودیم؛

3- عقیده عبد الله بن اباض که در بین عقاید گمراه نزدیکترین عقیده به اهل سنت است.

بیهسیه خود، به چند فرقه تقسیم می شود:

1- عوفیه؛

2- اصحاب تفسیر؛

3- اصحاب سؤال که پیروان شیبب نجرانی اند.

ابتدا مشترکات این فرقه ها را ذکر می کنیم بعد به خصوصیات آنها می پردازیم:

اما اول: ابو بیهس می گوید: مسلمان کسی است که خدا و رسول او و دینی را که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده است، اجمالاً بشناسد و با دوستان خدا دوست و با دشمنان خدا دشمن باشد و از محرّمات الهی که درباره اش وعید داده شده، دوری نماید. پس انسان مجاز نیست عملی را انجام دهد مگر آنکه به آن علم داشته باشد و مشخصاً آن را بشناسد و تفسیرش را بداند.

بعضی از موارد را سزاوار است که عنوان آن را بدانند و اگر تفسیر و مصداق عینی آن را ندانند باکی نیست مگر آنکه به آن مبتلا شود. بنابراین هر آنچه را که نمی داند نباید انجام دهد و چیزی را بدون شناخت انجام ندهد.

در مقابل بیهسیه، نظر دیگری هست که می گوید: انسان با شناخت از وظیفه دین، مسلمان می شود به این معنی که شهادت دهد: خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده و رسول اوست و به آنچه که از طرف خدا آمده، اجمالاً (1) اقرار نماید

ص: 209

---

1-1) - فرق این دو فرقه این است که بیهسیه، به شناخت اجمالی معتقدند و اینها اقرار اجمالی را کافی می دانند

و با دوستان خدا دوست و با دشمنان خدا دشمن باشد. او اگر بیشتر از این را هم نداند، مسلمان محسوب می شود و همچنان مسلمان باقی می ماند تا آنکه عملی را به جا آورد.

اگر آن عمل حرام باشد طوری که درباره اش وعید داده شده است و او نمی دانسته که حرام است، در این صورت او کافر می شود و اگر واجبی از واجبات بزرگ خداوند را ترک نماید و نداند که واجب است باز او کافر می شود. اگر یکی از دوستان او کاری انجام دهد و او نداند که آن کار حلال است یا حرام یا بر او مشتبه شود در این جا او باید احتیاط نماید یعنی نه او را دوست بدارد و نه دشمن تا آنکه برایش روشن شود که او مرتکب حلال شده یا حرام؟

بیهسیه می گوید: مردم با جهل به دین و ارتکاب گناه مشرک می شوند. (1) اگر گناه ارتكابی از گناهانی باشد که خداوند حکم شدیدی درباره اش ندارد یا ما را از شدت آن آگاه نساخته است، در این صورت آن شخص، مغفور است زیرا شایسته خداوند نیست که احکامش را درباره گناهان از ما مخفی دارد و اگر اختفاء در اینجا جایز باشد در شرک هم جایز خواهد بود. (2)

آنها معتقدند: چنانچه کسی در موضع حدود و قصاص توبه کند و یا بر ضرر خود شهادت دهد، مشرک می شود و اگر به حدود و قصاص علیه خود اقرار کند، کافر می شود.

چون تنها کسی به حدود و قصاص محکوم می شود که او بر کفرش نزد خدا شهادت داده باشد. (3)

اینها احکامی اند که جمیع فرقه های بیهسیه در آن مشترکند و خلاصه آن، دو چیز است:

ص: 210

---

1-1) - این با اصل اول ملازم است که تحقق اسلام را مشروط به معرفت دین محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) می دانست.  
2-2) - منظورش آن است که گناهان کبیره بر ما مخفی نیست چون اگر مخفی بودن آن بر ما جایز باشد مخفی بودن شرک نیز جایز خواهد بود.

3-3) - این مبتنی بر آن است که ارتکاب کبائر کفر باشد.

1- آنچه که پیامبر آورده باید تفصیلاً شناخته شود.

2- مرتکب کبایر مشرک است خصوصاً اگر در موضع حد باشد.

## فرقه های دیگری از بیهسیه

### اشاره

البته فرقه های دیگری از بیهسیه هستند که احکام مخصوص به خود را دارند و از جمله آنها به موارد زیر اشاره می کنیم:

### الف- عوفیه:

اینان دو گروهند:

گروهی از آن، می گویند: ما از کسی که دار هجرت را ترک کند یا از جهاد روگرداند، بیزاری می جوئیم.

گروه دیگر می گویند: ما از آنان بیزاری نمی جوئیم زیرا آنان به چیزی رو آورده اند که برای شان جایز بوده است و هر دو گروه معتقدند: اگر رهبر کافر شد رعیت نیز، اعم از حاضر و غایب، کافر می شوند.

بیهسیه، این دو گروه را از خود نمی داند ولی آنها ابو بیهس را پیشوای خود می دانند. عوفیه معتقدند مستی کفر است ولی تا وقتی که با عمل دیگری نظیر ترک نماز و مانند آن همراه نشود، کفر محسوب نمی شود چون آنها وقتی شارب را مست می دانند که عملی، مست بودن او را نشان دهد. (1)

### ب- اصحاب تفسیر:

پایه گذار این گروه مردی به نام حکم بن مروان از مردم کوفه است. او معتقد بود که اگر کسی علیه مسلمانی شهادت داد و کیفیت آن را بیان نکرد شهادتش پذیرفته نیست و می گوید: اگر چهار نفر بر زنای کسی شهادت دادند، این شهادت وقتی مقبول است که چگونگی وقوع آن را بیان نمایند. آنها در سایر حدود نیز همین عقیده را دارند و به همین جهت بیهسیه از آنها تبری جسته و آنان را اصحاب تفسیر نامیده اند.

### ج- اصحاب سؤال:

آنها معتقدند: مسلمان کسی است که شهادت دهد خدایی جز خداوند یکتا نیست و محمد، بنده و رسول اوست. دوستان خدا را دوست و دشمنان خدا را دشمن بدارد و به هر آنچه که از طرف خداوند نازل شده اقرار داشته باشد و اگر غیر از

---

1-1) -مستی با کوچکترین چیز شناخته می شود و بر ترک نماز متوقف نیست.

اینها واجبات دیگری را نداند که آنها واجبند یا نه؟ باز او مسلمان است تا وقتی که مبتلا به عملی شود (آنگاه باید پرسد). (1)

درباره کودکان مؤمن معتقدند: آنان در کودکی و بلوغ تا وقتی کفر نورزیده اند، مؤمنند. کودکان کفار در کودکی و بلوغ تا وقتی که ایمان نیاورده اند، کافرند. درباره قدر، عقیده معتزله را پذیرفته اند (یعنی افعال انسان به خود او نسبت داده می شود، نه به خداوند سبحان).

این بود بیهسیه و گروه های منشعب از آن.

در اینجا نظرات دیگری هست که به بعضی از بیهسیه ها نسبت داده شده ولی قائل آنها معلوم نیست. از جمله، سخن یکی از بیهسیه است که می گوید: اگر کسی زنا کرد کافر نمی شود تا نزد امام و یا حاکم برده شود و او، حد را بر او جاری می کند. گروهی از صفریه در این نظر با آنان هم عقیده اند؛ با این تفاوت که آنان می گویند: ما زانی را نه کافر می دانیم و نه مؤمن بلکه درباره او توقف می کنیم.

یکی دیگر از آن نظرات، این است: وقتی رهبر، کافر شود، رعیت نیز کافر می شود و دار، دار کفر می گردد و مردم آن همگی، مشرک محسوب می شوند و نماز جز به کسی که شناخته شده باشد افتدا نمی شود. آنها فائلند که در هر شرایط، جنگ با اهل قبله و اخذ اموال آنها و اسیر گرفتن زنان آنها جایز است.

یکی دیگر از آن نظرات، این است: مستی ناشی از تمامی نوشیدنی ها حلال است و اگر کسی از آن مست شود عقاب ندارد و هر آنچه که در حال مستی از او سر می زند مانند ترک نماز و بی حرمتی به خدای سبحان، کیفر ندارد و حد و حکمی برایش نیست.

ص: 212

---

1-1) - قبل از این دانستید که نقطه مشترک بیهسیه ها، لزوم معرفت تفصیلی آیین محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است اما اصحاب سؤال تنها به اقرار اجمالی بسنده کرده اند. بنابراین آنها را از بیهسیه محسوب کردن جای تأمل دارد؛ هر چند اشعری در مقالاتش آنها را از بیهسیه شمرده است. فرق بین اینان و فرقه مخالف بیهسیه که در صدر بحث به آن اشاره کردیم آن است که آنها حکم به کفر شخصی می کردند که عملی را به جا آورده ولی نمی دانسته حرام است به خلاف اصحاب سؤال که حکم به کفر او نمی کنند بلکه او را مکلف به سؤال می دانند.

چنین فردی تا مادامی که مست است با این افعال کافر نمی شود و می گویند: تمامی شرابها در اصل حلالند، کم و زیاد آن حرمت ندارد همینطور مست کننده آن.

اما نحوه وارد شدن ابو بیهس در نزاع بین ابراهیمیه و میمونیه بدین قرار است:

مردی از اباضیه به نام ابراهیم، عده ای از هم کیشان خود را به خانه اش دعوت نمود و به کنیز خود که از هم مسلکان او بود، دستوری داد. کنیز در انجام آن از خود تبلی نشان داد. ابراهیم قسم یاد کرد که او را به اعراب بفروشد. مردی از یارانش که میمون نام داشت به او گفت: چگونه کنیز مسلمان را به کافر می فروشی؟ ابراهیم در جواب گفت:

خداوند متعال خرید و فروش را حلال کرده است و هم کیشان ما هم آن را پذیرفته اند و حلال می دانند. ولی میمون از او تبری جست و عده ای دیگر در این مسأله توقف کردند و جریان را برای علمای خود نوشتند. علماء در جواب گفتند که فروش آن کنیز جایز بوده و میمون باید توبه نماید و کسانی هم که درباره ابراهیم توقف کرده اند، توبه نمایند.

بدین ترتیب سه فرقه زیر به وجود آمد: ابراهیمیه، میمونیه و واقفیه.

بیهسیه می گوید: میمون در اثر تحریم بیع آن کنیز به کفار- در حال تقیه- کافر شد و واقفیه هم، چون کفر میمون و حقانیت ابراهیم را درک نکردند، کافر شدند و ابراهیم نیز چون از واقفیه برائت نجست، کافر شد.

اما فرجام ابو بیهس: در دوران ولید، حجاج در جستجوی او برآمد ولی او به مدینه فرار کرد. در آنجا عثمان بن حیان مزنی به تعقیب او پرداخت و او را دستگیر و حبس نمود و همچنان او را در زندان نگه داشت تا آنکه نامه ای از ولید به او رسید. ولید دستور داده بود که ابتدا دست و پای او را قطع نماید و بعد او را بکشد. او هم چنین کرد.

\*\*\*

نویسندگان، در مورد بنیانگذار این فرقه هم کلام نیستند. مبرّد آنان را این گونه معرفی می کند: آنها پیروان ابن صفارند و به خاطر زردی روی آنها، آنان را صفریه نامیده اند. او برای این مدعا، به شعر ابن عاصم لیشی که در ابتدا از خوارج بود و بعد مرجئه شد، استدلال می کند:

فارت نجده و الذین تزرقوا و ابن الزبیر و شیعہ الکذاب

و الصفر الاذان (1) الذین تخيروا دنیا بلائقہ و لا بکتاب

من از نجده و ازارقه و ابن زبیر و شیعیان کذاب او

و زردگوشها که دین بی پایه و بی کتابی را برگزیده اند، فاصله گرفتم.

در همان حال، اشعری و شهرستانی، آنان را به زیاد بن اصرر نسبت می دهند. (2) اما مقریزی می گوید: آنان پیروان زیاد بن اصررند و اضافه می کند که چه بسا گفته اند: آنان پیروان نعمان بن صفرند و نیز گفته شده: آنان به عبد الله بن صفار منسوبند. همچنین آنان را زیادیه هم گفته اند... به آنها نگار نیز گفته اند چون آنان نیمی از سهم علی و یک سوم از سهم عثمان و یک ششم از سهم عایشه را کم گذاشتند. (3)

به هر تقدیر، اینان مانند اباضیه نزدیکترین فرقه به مسلمانانند:

1- در آزار کودکان با ازارقه مخالفند. چون کشتن آنها را جایز نمی دانند و به کافر

ص: 214

1-1) - مبرّد می گوید: همزه الأذان مخفف شده و اگر مخفف نمی شد وزن شعر به هم می ریخت. مبرّد: الکامل 2142. [1]

2-2) - اشعری: مقالات الاسلامیین 101 و شهرستانی: الملل و النحل 137/1.

3-3) - مقریزی: الخطط 354/2.



و مخلد بودن آنها در آتش حکم نمی دهند.

2- قاعدین را تکفیر نمی کنند-منظور، قاعدین خوارجند-.

3- رجم را نفی نمی کنند.

4- تقیه در قول را جایز می دانند و تقیه در عمل را جایز نمی دانند.

5- درباره اطلاق کافر و مشرک بر مرتکبان کبایر، تفصیل قائلند. گناهی که حد برای آن تعیین شده مرتکبان آن فقط به نام همان گناه نامیده می شوند مانند زنا، سرقت، قذف که مرتکبان آن، زانی، سارق و قاذف نامیده می شوند؛ نه کافر و مشرک. اگر آن گناه از کبیره های باشد که به خاطر اهمیت آن، حدی برایش تعیین نشده مانند ترک نماز و فرار از جبهه جنگ، مرتکب چنین گناهایی کافر محسوب می گردد.

6- از ضحاک که از صفریه است، نقل شده که او ازدواج زنان مسلمان را با کفار (منظورش دیگر مسلمانهاست) در دار تقیه جایز می دانسته و در غیر دار تقیه جایز نمی دانسته است.

7- از زیاد بن اصف نقل شده که گفته است: زکات در دار تقیه یک مصرف دارد. (1)

8- باز از او نقل شده که گفته است ما خود را مسلمان می دانیم و این که آیا نزد خدا از دایره ایمان بیرونیم یا نه، نمی دانیم!

9- کفر، دو نوع است: یکی کفر ناشی از کفران نعمت و دیگری کفر ناشی از انکار ربوبیت.

10- تبری دو نوع است: تبری از اهل حدود که مستحب است و تبری از منکرین خدا که واجب است. (2)

بنابر نقل شهرستانی، آنها ارتکاب کبیره را موجب شرک و کفر نمی دانسته اند،

ص: 215

---

1-1) -منظورش آن است که لازم نیست زکات بر اصناف هشتگانه که در آیه صدقات آمده صرف شود چون در دار تقیه، دست باز نیست بلکه در یک مورد مصرف می شود.

2-2) -شهرستانی: الملل و النحل و 137/1 و بغدادی: الفرق بین الفرق 90 و اشعری: مقالات الاسلامیین 101.

مگر کبایری که برای آنها حد تعیین نشده مانند ترک نماز. اما بنا بر نقل بغدادی در فرق، در بین صفریه دو نظریه دیگر نیز وجود داشته است:

الف- هر گناهکاری مشرک است که از ارقه نیز بدان معتقد بودند.

ب- گناهکار، کافر محسوب نمی شود بلکه به حاکم ارجاع می شود تا او حد را جاری کند. (1)

تمامی فرقه های صفریه بلکه تمامی فرقه های خوارج حتی اباضیه که سعی می کنند خوارج نامیده نشوند، به ولایت عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر و پیروان آنها از محکمه اولی معتقدند. آنان به امامت ابو بلال مرداس که پس از محکمه اولی خروج کرد و پس از او به امامت عمران بن حطان سدوسی قائلند.

درباره ابو بلال گفته شد که او در دوران یزید بن معاویه در ناحیه بصره خروج کرد و عبید الله بن زیاد، عباد بن اخضر تمیمی را به سرکوبی او فرستاد و او هم او را با پیروانش از بین برد.

اما دومی (عمران بن حطان) از شعراء و سخنوران خوارج بود و در سال 84 هجری درگذشت. او در دشمنی با علی (علیه السلام) به حدی از خباثت رسیده بود که برای عبد الرحمن بن ملجم مرثیه سرایی کرد و درباره ضربتی که او به علی زده بود، چنین سرود:

یا ضربه من منیب ما اراد بها إلا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

إتی لأذکر یوما فاحسبه او فی البریه عند الله میزانا

چه ضربتی بود! از خداجوی که از آن مقصودی جز رسیدن به رضوان صاحب عرش (خدا) نداشت. من روزی را به یاد می آورم که می پندارم ترا ویش نزد خدا از اعمال نیک از همه پرت است.

عبد القاهر (بغدادی) می گوید: من از شعر او، چنین جواب دادم:

یا ضربه من کفور ما استفاد بها الا الجزاء بما یصلیه نیرانا

إتی لألعه دینا و العن من یرجوا له ابداء عفوا و غفرانا

ص: 216

ذاک الشقی لا شقی الناس کلهم أخفهم عند رب الناس میزاناً (1)

چه ضربتی بود! از کافری که او را از آن، پاداشی جز آتش جهنم نیست.

من لعن می کنم دین او را و هم آن کسی را که برای او فرجام نیک و عفو و غفران آرزو می کند.

این شقی، شقی ترین مردم است و در نزد پروردگار، ترازویش خالی تر از همه مردم است.

### فرقه های اصلی خوارج:

فرقه هایی که تا به حال ذکر شد فرقه های اصلی خوارج افراطی بودند. اما فرقه های دیگر خوارج با اختلافات ناچیز در خط و مشی و بدون اختلاف در مبداء و اصول از همین فرقه ها به وجود آمده اند.

اما اباضیه، تا این حد افراطی نیستند. به همین دلیل، دیگر فرقه ها آنها را «قاعدین» نامیده اند به خاطر آنکه آنها از جهاد در راه خدا، از جنگ با زمامداران و حاکمان جور، دست کشیده بودند.

دکتر رجب محمد می گوید: جماعت خوارج که در دشمنی و ستیز با دولت امویان ثابت قدم بودند، با تحولاتی که در آن پدید آمد در سال 64 هجری به سه فرقه تقسیم شدند: ازارقه، نجدیه و بیهسیه. در سال 75 فرقه چهارمی که به صفریه شهرت یافت، به آنها اضافه شد. این چهار فرقه در یک سری عقاید باهم مشترک بودند و در عین حال یکدیگر را تکفیر می کردند. بارها دولت اموی را ضربه زدند تا آنکه نیروهای دولت به سرکوبی آنها پرداخته شوکشان را درهم کویید و سرانشان را از بین برد. این کار به دست مهلب بن ابوصفره عمانی و با کمک قوم او آزد، انجام گرفت. وقتی بعضی از سران خوارج به عمان پناه بردند، عمانی ها به مقابله با آنها برخاستند و آنها را از بین بردند. (2)

به هر تقدیر فرقه باقی مانده از خوارج، هر چهار فرقه مزبور را نفرین می کند و از آنها تبری می جوید. یکی از آنها در این مورد چنین می گوید: ابن اباض در نامه اش به

ص: 217

1-1 (1) - بغدادی: الفرق بین الفرق 93. [1]

2-2 (2) - دکتر رجب محمد عبد الحلیم استاد تاریخ دانشگاه قاهره و دانشگاه سلطان قابوس: الاباضیه فی مصر و المغرب 14.

عبد الملک بن مروان، سعی می کرد تا بدون پرده پوشی عقیده اش را درباره ابن ازرق بیان کند. او در آن نامه گفت: «من از ابن ازرق و کارها و پیروان او تبری می جویم. او تا آنجا که برای ما روشن است علیه اسلام خروج کرد و فتنه آفرید و از دین برگشت و پس از آنکه اسلام آورده بود کفر ورزید و ما هم از آنان به خدا تبری می جویم.» (1)

قلهاتی آرای ازرقه را چنین تحلیل می کند: «پیشوای ازرقه ابو راشد، نافع بن ازرق می باشد. او اولین کسی است که با عقیده اهل استقامت (2) به مخالفت برخاست و وحدت مسلمانان را از هم پاشید. جمعیت شان را پراکنده ساخت. هجرت را واجب شمرد. اهل قبله را به اسارت گرفت. اموالشان را به غنیمت برد. فرزندانشان را اسیر کرد.

مشرك نامیدن اهل قبله را سنت قرار داد و از قاعدین تبری جست هر چند که آن قاعدین به تکلیف خود آشنا بوده و به مذهب خویش عمل کرده اند. تعرض مسلحانه به مردم را مجاز دانست و ازدواج با آنان و ذبیحه و موارث آنها را تحریم نمود و عقاید فاسد و آراء گمراه کننده ای را برخلاف مسلمانان و اهل استقامت، ترویج نمود.» (3)

او همچنین معترض سایر فرق خوارج شده می گوید: تمامی گروه های خوارج- غیر از اهل استقامت (اباضیه)- بر مشرک بودن اهل قبله و جواز اسیر گرفتن فرزندان و غنیمت اموال آنان، متفقند. بعضی از آنها ترور مخفیانه و علنی و تعرض مسلحانه بدون دعوت را جایز می دانند و بعضی تنها ترور را مجاز می شمارند. آنها در بین خودشان هم اختلاف دارند: یکدیگر را می کشند. مال یکدیگر را به غنیمت می گیرند. از یکدیگر تبری می جویند. هجرت را واجب می شمارند. میراث، نکاح و اکل ذبیحه یکدیگر را حرام می دانند. (4)

ص: 218

---

1-1 - برادی: الجواهر المنتقاه (نامه ابن اباض) 156-167 متن نامه در جای خود ذکر می شود.

2-2 - منظورش اباضیه است، م.

3-3 - قلهاتی: الکشف و البیان 423/2.

4-4 - صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید عمانی 215-216.

## خوارج، محاسن دین را زشت کردند:

خوارج محاسن دین اسلام را به طور عجیبی زشت کردند زیرا اغراق آنان در تأویل و اجتهاد، آنها را از حقیقت اسلام و جمال و اعتدال آن دور ساخت. آنها با حماقت خود، راهی را رفتند که نه محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را فرموده بود و نه قرآن به آن فراخوانده بود. اما تقوایی که ظاهرشان را به آن می آراستند از تقوای عمیاء (کور) بود و صلاحی که خود را در ظاهر به آن زینت می بخشیدند، ظاهرنا و جلوه ظاهری بود. آنها سعی می کردند از راه حماقت و سختگیری و افراط در دین به بهشت راه یابند و همان افراط بود که از دین خارج شان کرد.

گذشتن از حد هر چیزی، آدم را به ضد آن می رساند. (1)

\*\*\*

ص: 219

---

1-1) - عمر ابو النضر: الخوارج فی الاسلام 111.

(1)

در کلام بسیاری، اباضیه نزدیکترین فرقه به اهل سنت (2) و فرقه معتدل خوارج معرفی شده است و به همین جهت تا امروز باقی مانده اند. هم اکنون آنها در عمان، زنگبار و شمال افریقا به سر می برند. سخن از فرقه های دیگر سخن از طوایف نابود شده و تاریخ است. ولی سخن از اباضیه، سخن از یک فرقه موجود خوارج است که مذهبشان معتبر بوده و مذهب رسمی عمان می باشد. ما در اول کتاب به تلاشهای فرهنگی وزارت اوقاف عمان اشاره کردیم. در اینجا ابتدا از نظرات اصحاب مقالات و تاریخ درباره آنها بحث می کنیم سپس برای آشنایی بیشتر با آنها، به کتابهایی که خودشان این اواخر منتشر کرده اند، مراجعه می کنیم.

اباضیه در کتابهای مقالات و تاریخ:

عبد الله بن اباض مقاعسی تمیمی از ذریه مره بن عبید بن مقاعس و سر سلسله اباضیه است و اباضیه به او نسبت داده شده است. او با معاویه هم عصر بوده و تا پایان دوره حکومت عبد الملک بن مروان زندگی کرده است. او از جمله کسانی است که برای جلوگیری از حمله مسلم بن عقبه مری، عامل یزید بن معاویه به حرم خدا، به مکه رفتند. (3)

ص: 220

---

1-1) - اباضیه عمان آن را مفتوح می خوانند، برخلاف اباضیه شمال افریقا که آن را مکسور می خوانند. به هر تقدیر اباض به ضم همزه قریه یا واحه ای در یمامه است.

2-2) - مبرد: الکامل 2/214.

3-3) - طبری: تاریخ 4/438.

عبد الله بن اباض با نافع بن ازرق و یاران او، در جویا شدن نظر عبد الله بن زبیر درباره عثمان، همراه بود و آن زمانی بود که خوارج، دور عبد الله بن زبیر جمع بودند و وقتی از عقیده او جویا شدند، او را مخالف عقیده خود یافتند و از دورش پراکنده شدند.

گروهی از خوارج به طرف یمامه و گروه دیگر به طرف بصره رفتند که ابن ازرق، عبد الله بن اباض و عبد الله بن صفار از آن جمله بودند. (1)

ابن ازرق با سیصد نفر قیام کرد و این وقتی بود که مردم بر عبید الله بن زیاد شوریده بودند. عبد الله بن صفار و عبد الله بن اباض و یاران آنها با ابن ازرق به مخالفت برخاستند. ابن ازرق خطبه ای را که برای اصحابش ایراد کرده بود، به آن دو نوشت. خطبه این است: «خداوند شما را با قیامت کرامت بخشید و به آنچه که دیگران ناآگاهند شما را بیش و آگاهی داد. مگر نمی دانید که برای احیای شریعت و فرمان خداوند به پا خاسته اید مگر نه آنکه فرمان او راهنمای شما و کتاب او پیشوای شماست و از سنت ها و هدایت های او پیروی می کنید؟ گفتند: آری. گفت: مگر نه آنکه حکم شما درباره دوستانتان، حکم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره دوستانش و حکم شما درباره دشمنان حکم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره دشمنانش است؟ مگر امروز دشمن شما، دشمن خدا و پیامبر نیست؛ همانگونه که دشمن آن روز پیامبر دشمن خدا و دشمن شماست؟ گفتند: آری.

گفت: خداوند تبارک و تعالی فرمود: «بِرَاءةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (2) و فرمود: «لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ». (3) بدین ترتیب خداوند دوستی با آنها و اقامت در کنار آنها و قبول شهادت آنها و اکل ذبیحه آنها و آموختن علم دین از آنها و ازدواج با آنها و موارث آنها را حرام کرد و با شناخت این امور علیه ما احتجاج نمود. باید این دین را به آنهایی که از نزدشان آمده ایم، بیاموزیم و آنچه را که خداوند نازل نموده، کتمان نکنیم که خداوند عز و جل می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنْ

ص: 221

1-1) -طبری: تاریخ 4/438.

2-2) -توبه: 1 « [1] براءت خدا و رسول اوست از آن دسته از مشرکین که شما با آنان پیمان بسته اید. »

3-3) -بقره: 222 « [2] زنان مشرک را به زنی نگیرید مگر آنکه ایمان آورند. »

الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» (1).

نامه را نزد عبد الله بن صفار و عبد الله بن اباض فرستاد و چون نامه به آنها رسید، عبد الله بن صفار آن را مطالعه نمود و آن را پشت سر گذاشت و برای مردم نخواند تا آنها متفرق نشوند و بین شان اختلاف نیفتد.

عبد الله بن اباض به او گفت: پدرت مرده؟ تو را چه شده؟ کسی از برادران ما کشته و یا اسیر شده است؟ ابن صفار نامه را به او داد. او نامه را خواند و گفت: خدایش بکشد چه نظری داده است! نافع بن ازرق درست گفته است (البته) اگر قوم، مشرک بودند نظر و حکم او درست ترین نظر و حکم بود و روشش همان روش پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره مشرکین بود اما او دروغ گفته و ما هم گفته او را تکذیب می کنیم. مردم، کافر نعمات و احکامند و از شرک به دورند و تنها خونشان بر ما حلال است و اموالشان بر ما حرام است. (2)

مبّرذ نامه ابن ازرق را به صورت دیگری نقل کرده است که مفادش با این نقل یکی است و اضافه کرده است: ابن صفار نامه را به ابو بیهس و عبد الله بن اباض داد.

ابو بیهس به ابن اباض نگاه کرد و گفت: نافع افراط کرد و کافر شد و تو تقریظ کردی و کافر شدی. (3)

این است عبد الله بن اباض و این است رفاقت او با نافع بن ازرق و مفارقت او از نافع در مسأله تکفیر مسلمانان بر کفر ملّی و دینی و این است نظر او درباره اباحه خون مسلمانان (پس از اتمام حجت) و به خاطر همین شیوه اعتدال اباضیه است که مبرّد می گوید: عقیده عبد الله بن اباض به اهل سنت نزدیکتر از دیگر عقاید گمراه است.

ص: 222

---

1-1 (1) - بقره: 159 « [1] کسانی که حجت ها و هدایت ما را که نازل کرده ایم، پس از آنکه در کتاب برای مردم روشن ساخته ایم کتمان کنند خدا و لعنت کنندگان لعنت شان می کنند. »

2-2 (2) - طبری: تاریخ 438/4-440.

3-3 (3) - مبرّد: الکامل 213/2-214 نامه ابن ازرق به آن دو در بحث از بیهسیه گذشت. نگاه کنید.



در کتابهای فرق و تاریخ اوهامی چند درباره این شخص وجود دارد:

1- ابن اباض در زمان مروان بن محمد خروج کرد. (1) ولی این پندار توهمی بیش نیست چون او چهل سال قبل از آن مرده بود.

2- زبیدی می گوید: آغاز حرکت او در زمان خلافت مروان حمار بود. (2)

3- مقریزی می گوید: او از جمله تندروان خوارج بود و در ایام مروان خروج کرد. سپس می گوید: گفته می شود که اباضیه منسوب به اباض به ضم همزه است و آن قریه ای است در یمامه که بعداً نجده بن عامر در آنجا مستقر شد. (3)

این دو نظر دلالت بر این دارد که او بین سالهای 127-132، و در ایام حکومت مروان خروج کرده است و این با ادعای اباضیه که او در زمان عبد الملک بن مروان در گذشته است برابر نمی افتد.

شهرستانی می گوید: عبد الله بن اباض همان شخصی است که در زمان مروان بن محمد خروج کرد. (4)

شاید وجه اشتباه آنان این باشد که فتنه اباضیه در اواخر حکومت مروان بن محمد اتفاق افتاد و در رأس این فتنه، عبد الله بن یحیی جندی کندی حضرمی طالب الحق که اباضی بود قرار داشت. ابن عماد می گوید: در سال 130 فتنه اباضیه که به عبد الله بن اباض منسوبند، اتفاق افتاد. آنها معتقد بودند: مخالفین ما از اهل قبله، کافرنند و مرتکبین کبیره، موحد بوده ولی مؤمن به حساب نمی آیند. این بدان خاطر بود که آنها اعمال را در ایمان دخیل می دانستند. آنان علی و اکثر صحابه را کافر می دانستند. رهبر آنها در این فتنه، عبد الله بن یحیی جندی کندی حضرمی (طالب الحق) بود. آنان در قید نیز جنگی

ص: 223

---

1-1) - خیر الدین زرکلی در الاعلام 4/184 این مطلب را از حاشیه الاغانی 330 جلد هفتم نقل کرده است.

2-2) - زبیدی: تاج العروس مادة ابض.

3-3) - مقریزی: الخطط 2/355.

4-4) - شهرستانی: الملل و النحل 1/134.

با عبد العزیز بن عبد اللہ بن عمرو بن عثمان داشتند که در آن جنگ عبد العزیز و دیگر یاران مدنی او کشته شدند. تعداد آنها هفتصد نفر بود که بیشترشان هم قریشی بودند. از جمله، تخرمه بن سلیمان والبی بود که از عبد اللہ بن جعفر و جماعت دیگر روایت کرده است. پس از این جریان، خوارج به طرف وادی القری رفتند و در آنجا عبد الملک سعدی با آنان جنگید و آنها را از پا در آورد. سپس او به مکه رفت و رئیس آنها را در آنجا به قتل رساند. آنگاه به سوی تباه-مکانی در شش مرحله ای مکه-رفت و رهبر کندی آنها را از بین برد. (1)

یکی دیگر از این توهامات آن است که ابن نشوان حمیری از ابو القاسم بلخی معتزلی نقل می کند: عبد اللہ پیش از مروان از همه عقایدش دست برداشته و به اعتزال رجوع کرده بود. (2) این در حالی است که هنگام مرگ او اثری از اعتزال نبود چون پیشوای اعتزال واصل بن عطاست و او در سال 80 متولد شده است.

اباضیه به فرقه های تقسیم شده است که آنها از اعتدال و میانه روی دور و به تندروی و خشونت نزدیکتر هستند. اما بیشتر اباضیه میانه رو هستند. اشعری می گوید:

اکثر اباضیه، خوارج را به استثنای کسانی که خروج کرده اند، دوست می دارند. آنها عقیده دارند که مخالفانشان از اهل نماز، کافرند ولی مشرک نیستند. ازدواج با آنها حلال و ارث آنها جایز است. مالهای آنها نظیر سلاح و آذوقه اگر در جنگ از آنان غنیمت گرفته شود حلال و در غیر این صورت حرام است. ترور و آدم ربایی حرام است مگر ترور کسی که در بلاد تقیه، دیگران را به شرک دعوت کند و خود نیز مشرک باشد. آنها معتقدند که بلاد، منظورشان بلاد مخالفانشان است، به استثنای اردوگاه نظامی سلطان که بلاد کفر است بقیه، بلاد توحید است- یعنی در نزد آنان-. از آنها نقل شده که شهادت مخالفان خود را علیه دوستانشان می پذیرند و هنگام قیام، تعرض به مردم را حرام می دانند و کشتن مخالفانشان را قبل از دعوت به دینشان، حرام می دانند و به همین

ص: 224

---

1-1) ابن عماد حنبلی: شذورات الذهب 1/177.

2-2) ابن نشوان حمیری: الحور العین 173.

خاطر دیگر خوارج از آنان تبری جسته اند. آنها می گویند: هر طاعتی، ایمان و دین محسوب می شود و مرتکبین کبایر موحدند ولی مؤمن به حساب نمی آیند. (1)

بغدادی قریب این مضمون را در کتابش نقل کرده است. او می گوید: اباضیه خود به چندین فرقه تقسیم شده اند که همگی در یک عقیده باهم شریکند و آن این که کفار این امت-مراد، مخالفانشان از این امت است-از شرک و ایمان بری هستند و آنان نه مؤمنند و نه مشرک ولی کافرنند. شهادت مخالفان را می پذیرند. کشتن مخفیانه را حرام و کشتن علانیه را جایز می دانند. ازدواج با آنها وارث آنها را جایز می دانند. آنها عقیده دارند که مخالفانشان با مخالفت خود با خدا و رسولش در جنگند و متدین به دین حق نیستند.

آنها بعضی از اموال مخالفان را حلال و بعضی دیگر را حرام می دانند. اسب و سلاح را حلال می دانند اما طلا و نقره را اگر به غنیمت بگیرند به صاحبانشان برمی گردانند.

اباضیه خود، به چهار فرقه تقسیم می شود:

حفصیه، حارثیه، یزیدیه و اصحاب طاعت که مراد از آن، طاعت خدا، نیست.

سپس می گوید: یزیدیه غلاتند چون قائلند که شریعت اسلام در آخر الزمان نسخ می شود. (2)

تصریح عبد الله بن اباض به اینکه مراد از کفر، کفر نعمت است، مجالی باقی نمی گذارد که کفر براساس آنچه که بغدادی از او نقل کرده، به کفر نعمت تفسیر شود.

البته بعضی فرقه های آنها از حد اعتدال خارج شده، مسلمانان را کافر حقیقی می دانند.

تا اینجا سخنان اصحاب مقالات درباره آنها بود. اما خود آنها در کتابهایشان که در سالهای اخیر منتشر شده، خلاف آن را می گویند و قائلند که آنها فقط در مسأله تحکیم

ص: 225

---

1-1) - اشعری: مقالات الاسلامیین 104-105.

2-2) - بغدادی: الفرق بین الفرق 103، سپس به تبعیت از شیخ اشعری در مقالات 102-111، عقاید فرقه های اباضیه را ذکر می کند. کسی که خواهان تفصیل است بدانها مراجعه کند.

با سایر مسلمانان اختلاف دارند و در بقیه مسائل با آنها برابرند. آنها فرقه‌هایی را که اشعری و بغدادی بدانها نسبت داده‌اند، قبول ندارند. (1) بنابراین لازم است که ما براساس کتابهای خود آنها مذهبشان را بررسی کنیم.

### **اباضیه در کتابهای نویسندگانشان:**

با مذهب اباضیه و شرح حال بنیانگذار آن براساس آنچه که در کتابهای فرق و تاریخ آمده بود آشنا شدید اما نویسندگان اباضیه در گذشته و حال به شدت تلاش داشته و دارند که از خوارج به حساب نیایند. آنها هرچند در بعضی مبادی با آنان شریکند ولی در بسیاری از مبادی و عقاید با آنها مخالفند و عقیده دارند که مذهب اباضیه در اواخر قرن اول به دست بنیانگذار آن عبد الله بن اباض و جابر بن زید عمانی پایه گذاری شده است. گویا اولی رهبر سیاسی و دومی رهبر دینی آنها بوده است و معتقدند که خوارج، تنها افراطیانی چون ازارقه هستند که مسلمانان را تکفیر می کردند و مشرک شان می دانستند و مالهایشان را حلال می دانستند و زنانشان را ننگه می داشتند و فرزندانشان را می کشتند اما دیگران که به این عقیده و مشابه آن پایبندی ندارند، خوارج نیستند.

در سده های اخیر، اباضیه تلاش زیادی کرده اند که خود را از این طایفه دور نگهدارند و مراد از خوارج، دیگران را بدانند. در اینجا بعضی از سخنان و تحلیل های آنها را ذکر می کنیم:

### **آیا اباضیه از خوارج است؟**

1- پس از واقعه نهران بعضی از خوارج، راهی را در پیش گرفتند که با اصول صحیح شریعت شریف مطابقت نداشت. آنها بدعت بزرگی را در اسلام پدید آوردند. تعرض مسلحانه به مسلمانان بی گناه را جایز شمردند و آن دسته از مسلمانان را که مذهب آنها را نپذیرفته بودند، تکفیر نمودند. این خوارج به چند فرقه تقسیم شدند که ازارقه، نجدیه،

ص: 226

صفریه و... از آن جمله می باشند. آنها به خوارج معروف شدند و این بدان معنی است که آنان از دین خارجند و با حلال شمردن محرمات و مخالفت با احکام صحیح اسلامی از دین بیرون رفته اند. اما اباضیه که به جماعت مسلمین و اهل حق و استقامت معروفند عقیده خوارج را قبول ندارند بلکه خوارج را سرکش و خارج از دین می دانند و علیرغم آن که اباضیه ولایت محکمه اولی و در رأس آنها عبد الله بن وهب راسبی را پذیرفته اند اما با ازارقه و کسانی که ولایت دیگران را پس از راسبی پذیرفته اند، موافق نیستند بلکه از آنان تبری می جویند و مذهبشان را قبول ندارند. بنابراین خوارج غیر از اباضیه اند و ممکن نیست که اباضیه یکی از فرقه های آنان به شمار آید وگرنه چگونه می توانیم بین دو نقیض در مکان واحد جمع کنیم و چگونه کسی را خوارج بنامیم که از اسلام اصیل پیروی می کند و اهل قبله را کافر نمی داند و جان و مال مسلمانان را حلال نمی شمارد مگر برای دفع تجاوز و دفاع در برابر دشمن؟... چگونه آنان را از خوارجی به شمار آوریم که آنها از جماعت مسلمانان جدا شده و علیه آنها خروج کرده اند و به کشتار مسلحانه علیه مسلمانان دست یازیده اند و جان و مال آنها را به ناحق، حلال دانسته و به تکفیر آنان مبادرت ورزیده اند. اباضیه ولایت محکمه اولی را پذیرفته اند اما این ولایت شامل کسی نمی شود که بعداً علیه دین قیام کرده و راه طغیان و عصیان را در پیش گرفته است. (1)

2- اباضیه با صفریه و ازارقه و هم مسلکان آنها در چیزی جز ردّ حکمیت علی و معاویه، همراه نیستند، اما حلال دانستن جان و مال مسلمانان و به مشرک بودن آنها حکم کردن تنها ازارقه و صفریه و نجدیه بدان قائلند و با همین نظر، حریم مسلمانان را مباح می دانند. از آنجا که مخالفان مابی مبالغاتی می کنند و زحمت بحث را برای رسیدن به حق به خود نمی دهند، بین اباضیه که ریختن قطره ای از خون موحدان را مباح نمی دانند و دیگران، که خون شخص را با ارتکاب معصیت کبیره حتی کشتن کودکان را به خاطر پدران آنها جایز می دانند، خلط می کنند در حالی که بین آنها جدا فرق بزرگی

ص: 227

است مانند فرق بین مستحل و محرم است.

سپس می گوید: در ابتدا نام خوارج معهود نبود. این نام پس از بالا گفتن کار از ازارقه رواج یافت. این نام در بین اصحاب علی (علیه السلام) چه منکران تحکیم و چه راضیان به آن، شناخته شده نبود و شاید اولین بار این نام پس از استقرار و ثبات خلافت معاویه ظهور کرد و آنان بودند که در این مسأله بین منحرفان و سایرین فرقی نگذاشتند. (1)

3- اباضیه علیرغم اعتدالی که در ناحیه مذهبی و فقهی داشتند، دشمنان سیاسی دولت های بنی امیه و بنی عباس به حساب می آمدند چون آنها معتقد بودند که امامت و خلافت حق هر مسلمان صالحی است و منحصر به قریش و نسلهای آن نظیر امویان، عباسیان و علویان نیست. چون این موضع سیاسی اباضیه از ناحیه فکری و نظری محض با خوارج: ازارقه، نجدیه و صفریه همراه شد، نویسندگان فرق، عقیده را تعمیم دادند و اباضیه را در کنار خوارج قرار دادند و آن را فرقه چهارم از فرقه های خوارج به حساب آوردند حال آنکه اباضیه همانگونه که در کتابهای قدیم و جدیدشان دیده می شود، از خوارج به طور کلی تبری می جویند، بلکه با آنان به شدت مبارزه می کنند. مذهب اباضی، تا ابتدای ربع اخیر قرن سوم هجری به این نام معروف نبود. از آن زمان به بعد این اسم برای اباضیه اطلاق شد و آنان به این اسم مشهور شدند. پیش از این، آنان به اسم گروه قاعدین معروف بودند و این اسم رنگ سیاسی داشت و گروهی از خوارج مانند ازارقه و دیگران، این اسم را برای تحقیر و رد اعتقاد آنها بر آنان اطلاق می کردند. این به خاطر قعود آنها از جنگ بود. اما خود این قاعدین، شیوه مسالمت و نجنبیدن با برادران مسلمانان را در پیش گرفتند و زندگی تحت حکومت ظالمان را برای خود جایز دانسته و کشتن کودکان و زنان مخالفان و غارت اموال آنها را جایز ندانستند و مخفیانه به نشر اعتقادات سیاسی خود پرداختند و این مخفی کاری مدت زیادی یعنی از ابتدای تأسیس این مذهب در اواخر قرن اول هجری به دست جابر بن زید تا هجرت گروه بزرگی از

ص: 228

---

(1-1) - ابو اسحق سالمی: تحفه الاعیان 6، حاشیه جزء اول و همچنین در الامام جابر بن زید العمانی آمده است.

علمای مذهب و آخرین رهبر آنان ابوسفیان، محبوب بن رحیل در اواخر قرن دوم هجری به عمان، ادامه یافت. (1)

4- در منابع اباضیه، مذهب آنها تا ربع اخیر قرن سوم هجری به این اسم نامیده نشده است. در آن تاریخ، آنها این اسم را پذیرفته اند زیرا به مرور زمان در اثر اطلاق، این اسم برایشان علم شده است و قبل از آن، آنها خود را «جماعت مسلمانان» یا «اهل الدعوه» یا «اهل الاستقامه» می نامیدند. دشمنان افراطی و خوارجی شان آنها را از روی تحقیر «قاعدین» می نامیدند زیرا طبق نظر آنها اینان از جهاد در راه خدا با حاکمان و والیان ستمگر دست کشیده بودند. این قاعدین، شیوه قعود از حرب و نجنبیدن با برادران مسلمانان را پس از جنگ نهروان در پیش گرفتند؛ جنگی که بین امام علی بن ابی طالب و گروهی از خوارج که بر پذیرش حکمیت از ناحیه علی اعتراض داشتند، واقع شد. آنها می گفتند: لا حکم الا لله و از آن به بعد بود که به نام «محکم» یا «شراه» یا «حروریه» مشهور شدند ولی دشمنان آنها، سران دولت اموی، آنها را خوارج نامیدند. (2)

5- صفریه قیام مسلحانه را علیه دولت راه رسیدن به اهداف خود قرار دادند.

صفریه در مغرب این شیوه را در این سرزمین دورافتاده در پیش گرفتند. از این رو در سال 122 پرچم شورش را علیه بنی امیه برافراشتند. آنها در برابر دشمنانشان چه عرب و چه بربر، رفتار خشنی داشتند. اسارت زنان، غارت اموال و کشتن افراد را جایز می دانستند. برخورد آنان با مردم در بلاد مغرب وحشیانه تر از برخورد از ارقه با مردم در بلاد مشرق بود. وحشیگری صفریه بربر با شبیخون به قیروان و اشغال آنجا در سال 139 به اوج خود رسید. آنها در برخورد با مردم و مساجد آنها مرتکب اعمالی شدند که ذکر آن، بدن را می لرزاند. این کار به دست قبیله «ورفجومه» از افراطیان صفریه انجام گرفت. بعدها پیشوایی بربرها پس از آنکه بربرها از خشونت صفریه و تندروی قلدرانه آنها به تنگ آمدند از صفریه به اباضیه منتقل شد و از آن زمان به بعد صفریه ضعیف شد

ص: 229

1-1) -دکتر رجب محمد عبد الحلیم: الاباضیه فی مصر و المغرب 54-56.

2-2) -دکتر رجب محمد عبد الحلیم: الاباضیه فی مصر و المغرب 12-13.

و بیشتر آنها به اباضیه رو آوردند. (1)

6- مذهب اباضیه در اصول خود، بر کتاب و سنت تکیه می کند و در بسیاری از اصول و فروع با اهل سنت شریک است و با آنها جز در مسائل قلیلی به همان اندازه که مذاهب اهل سنت در بین خود اختلاف دارند، اختلافی ندارد. هیچ مذهبی نخواهد بود که با مذاهب دیگر در مسائلی کم یا زیاد، اختلافی نداشته باشد. پافشاری مذهب اباضیه بر کتاب و سنت و نزدیکی آن با مذاهب اهل سنت بدان جهت است که بنیانگذار آن، جابر بن زید، دین را از آن دسته از صحابه اخذ کرده که صاحبان مذاهب اهل سنت یعنی حنفیه، شافعیه، مالکیه و حنابله مذهب شان را از آنها اخذ کرده اند بلکه او نسبت به صاحبان این مذاهب این امتیاز را دارد که او دین را بدون واسطه از صحابه گرفته است ولی آنها بسیاری از مسائل دینی شان را از تابعین گرفته اند. همچنین احادیثی را که او و دیگر علما و فقهای اباضیه و گردآوردندگان احادیث آنها مانند ربیع بن حبیب و دیگران جمع کرده اند، همان احادیثی است که بخاری و مسلم و دیگر ائمه حدیث مانند ابو داود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، دارقطنی، طبرانی، بیهقی و سایر اهل سنت و جماعت گرد آورده اند. (2)

7- اطلاق لفظ خوارج بر اباضیه از نسبتهای ناروایی است که اولاً از تعصب سیاسی و ثانیاً از تعصب مذهبی ناشی می شود. وقتی که افراطیان مذاهب سر بر آوردند، اباضیه را در کنار ازارقه، صفریه و نجدیه قرار دادند. اطلاق خوارج بر اباضیه از دو علت ناشی می شود:

الف- چون آنها در انکار تحکیم با دیگر خوارج شریکند، این سبب شده که آنها را با دیگر منکرین تحکیم در یک رتبه قرار دهند.

ب- در ابتدای امر، نام خوارج معهود نبود. این نام پس از روی کار آمدن ازارقه رواج یافت. بین اصحاب علی چه مخالفان تحکیم و چه موافقان آن، این نام معروف

ص: 230

---

1-1) -دکتر رجب محمد عبد الحلیم: الاباضیه فی مصر و المغرب 53.

2-2) -دکتر رجب محمد عبد الحلیم: الاباضیه فی مصر و المغرب 60.



نبوده است و شاید اولین بار، این جریان پس از روی کار آمدن معاویه به وجود آمده است. زیرا امویان این نام را برای تمامی کسانی که با حکومت خودکامه آنها مخالف بودند، به کار می بردند (1) و بین اباضیه و خوارج افراطی فرقی نمی گذاشتند. (2)

8- ابن اباض در نامه ای که به عبد الملک نوشته از ازارقه تبری جستته است. در این نامه آمده است من از ابن ازرق و متاع و بقاع او به خدا تبری می جویم. چون او از مبادی اسلام تا آنجا که برای ما روشن است فاصله گرفته و بدعت گذاشته و مرتد شده است و پس از اسلام کفر ورزیده است. پس من از آنان به خدا تبری می جویم. (3)

### نظر ما در موضوع:

این، سخنان آنها بود. از این سخنان چنین برمی آید که آنها اصرار دارند ثابت کنند که خوارج نیستند و کسانی که آنها را خوارج نامیده اند به آنها ظلم روا داشته اند. چون می دانند که خوارج هیچ میراث نیکی نداشته اند و مسلمانان از عقاید و اعمال آنان متنفرند و این باعث شده که علمای اباضیه بکوشند تا خود را از صفوف آنها جدا سازند و خود را فرقه مستقلی بدانند و پیوند با خوارج را جز در یک اصل که همان انکار حکمیت باشد، منکر شوند.

شاید خواننده از طول و تفصیلی که در این مقام داده می شود، تعجب کند ولی این فقط بدان خاطر است که می خواهیم منطق آنها را درباره عقایدشان ارائه دهیم تا حقی را از آنان ضایع نکرده باشیم چون آنها همانطور که دانستید مخالفانشان را به بی انصافی در بحث و زحمت ندادن به خود در جستجوی حق متهم می کنند اما این اتهام به ما نمی چسبد زیرا ما زحمت بحث را به خود داده ایم و نقل سخنان آنها خود گواه این

ص: 231

---

1-1) -لازمه این حرف آن است که شیعه را نیز باید خوارج می نامیدند.

2-2) -صالح ابن احمد صوافی: الامام جابر بن زید العماني 213-214، نویسنده از قصیده معروف که در پیروزی ابو بلال سروده شده غفلت کرده است. این قصیده در محل خود خواهد آمد. این حادثه در سال 60 و قبل از فتنه ازارقه بوده است.

3-3) -الامام جابر بن زید العماني 224 به نقل از جواهر المنتقات برادی 156-167.

مدعاست. با همه اینها تمامی آنچه را که آنها ذکر کرده اند بیشتر به خطابه شبیه است (تا به برهان). اینک اصل بحث:

اولاً: سخنان آنها نشان می دهد که اباضیه اولین کسانی بوده اند که شیوه اعتدال را پایه ریزی کرده و طبق آن رفتار نموده اند و به گوشه نشینی و کناره گیری از جنگ بسنده کرده اند و با مردم نجنگیده اند و متعرض شان نشده اند، لیکن این مدعا حقیقت ندارد چون اگر این گفته ها درباره عبد الله بن اباض درست باشد، پس بنیانگذار این سیاست، ابو بلال مرداس بن جریر می باشد زیرا او، اولین کسی بود که عمل خوارج را در کشتن مردم و غارت اموال آنها نکوهش کرد و با صدای بلند ندا داد که با هیچ کس سر جنگ ندارد مگر آن که کسی با او سر جنگ داشته باشد و از هیچ کس سلب امنیت نمی کند و...

بنابراین لازم است گفته شود پایه گذار این سیاست ابو بلال بوده که در سال 60 کشته شده است و ابو بلال در صفین در کنار علی می جنگید و حکمیت را نپذیرفت و در نهر روان حضور یافت و جزء چند نفری بود که نجات یافتند. (1)

ثانیاً: بنیان خوارج بر افراط و تعدی از حد اعتدال قرار دارد. هر چند افراط درجات و مراحل دارد. این گروه از ابتدای خروج بر ضد علی و رد حکمیت با آنکه خود، آن را بر او تحمیل کردند افراطی بودند و خون و عرض مردم را محترم نمی شمردند. این که افراط را مخصوص از اراکه، نجدیه و صفریه بدانیم به این پندار که آنان مسلمانان را می کشتند و خونشان را مباح می دانستند و اهل قبله را کافر می شمردند، سخن بی دلیلی است بلکه دلیل برخلاف آن است زیرا محکمه اولی و در رأس آنها عبد الله بن وهب راسبی از افراطیان بودند و این مطلب، از خطبه ها و سخنان او که در حروراء بیان کرد، به دست می آید و ما بعضی از این سخنان را در فصل ششم نقل کردیم و اکنون گزیده آنها را در اینجا ذکر می کنیم:

هنگام حرکت از حروراء به نهر روان، او خطاب به یارانش گفت: برادران من! بیایید از این قریه که مردمش ستمکارند، به طرف قله ای یکی از کوه ها یا به طرف یکی

ص: 232

از شهرها که مردمش این فتنه های ضرر آفرین را قبول ندارند برویم. (1)

او از این سخن «مردمش ستمکارند» چه اراده کرده؟ آیا او کوفه و مردم آن را که دور علی بن ابی طالب را گرفته بودند، اراده نکرده است؟! حال آنکه آیه در حق مشرکین نازل شده است. خداوند سبحان می فرماید: «وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا».

(2)

محکمه اولی همانهایی بودند که شکم زن عبد الله بن خباب بن ارت، این تابعی بزرگوار را پاره کردند و به این هم بسنده نکردند و شوهر آن زن را مانند گوسفند سر بریدند آن هم پس از آنکه به او امان داده بودند و هم آنان بودند که سه زن را از قبیله طی کشتند و ام سنان صیداوی را به قتل رساندند. آنها این جنایات را در مسیر حرکت از حروراء به نهروان مرتکب شدند. وقتی خبر این جنایات وحشیانه به علی (علیه السلام) رسید او پس از اتمام حجت بر آنها به قتل آنها اقدام نمود.

در افراط آنان چه دلیلی محکمتر از سخن امام که درباره شان فرمود: «شمشیرها بر گردنهایتان بر مواضع شفا و درد گذاشته بودید، گناهکار را با بی گناه خلط کرده بودید.» (3)

آیا باز هم درست است که استاد صالح بن احمد صوافی افراط را به خوارجی نسبت دهد که بعد از آنها آمده اند؟

این شبیب یاور ابن ملجم در قتل علی است که پس از شهادت علی، در کوفه بر معاویه وارد می شود و معاویه وقتی می بیند که شبیب در کوفه است به اشجع فرمان

ص: 233

1-1) - منبع آن در فصل ششم ذکر شد.

2-2) - نسا: 75 « [1] چه شده شما را که در راه خدا جهاد نمی کنید و در نجات جمعی ناتوان از مردان، زنان و کودکان تلاش نمی کنید که

می گویند: پروردگار! ما را از این دیار که مردمش ستمکارند بیرون بر و از جانب خود سرپرست و یآوری برای ما قرار بده.»

3-3) - رضی: نهج البلاغه، خطبه 127.

می دهد که او را از کوفه اخراج نماید. وقتی شب فرا می رسد شبیب ناپدید می شود و تا روز کشته شدنش کسی او را نمی بیند. (1)

این قریب بن مره و زحاف طایی هستند که در زمان امارت زیاد بن امیه خروج می کنند و به کشتار مردم بی گناه می پردازند. پیرمرد عابدی را از بنی ضبیعه می بینند و او را می کشند. مردی از بنی قتیعه از طایفه ازد، شمشیر به دست بیرون می آید، مردم از پشت خانه ها ندایش می دهند «حروریه»!!! خودت را نجات بده! آنها (قریب، زحاف و همراهانشان) صدا می زنند: ما حروریه نیستیم. ما پاسبانان شهریم. مرد می ایستد و اینان او را می کشند. از آن پس کارشان این بود که بر هر قبیله ای که گذر می کردند هرکسی را که می دیدند می کشتند تا این که گذرشان بر بنی علی بن سود از طایفه ازد افتاد. آنها که تیرانداز بودند مهاجمان را به شدت تیرباران کردند. خوارج صدا زدند: ای بنی علی! ما بازماندگان، جنگی باهم نداریم. مردی از بنی علی گفت:

لا شیء للقوم سوی السهام مشحوده فی غلس الظلام

برای شما جوابی جز تیرهای که برای تاریکی شب آماده شده اند، نیست.

خوارج از چنگ آنها فرار کردند. در مسیرشان با بنی طاحیه از بنی سود و قبیله مزینه و دیگر قبایل روبه رو گشتند. جنگ آغاز شد و تمامی خوارج کشته شدند. قریب و زحاف نیز به هلاکت رسیدند. (2)

آنچه ذکر کردیم نمونه هایی بود از مردم آزاری و کشتار بی گناهان توسط خوارج که پیش از قیام ابن ازرق به وقوع پیوست. این امور به زمان علی و اندکی پس از آن برمی گردد ولی فتنه ازارقه و نجدیه به زمان یزید بن معاویه مربوط می شود و از حوادث سال 60 به بعد است.

ثالثا: اختصاص اسم خوارج به افراطیان آنها مثل ازارقه، نجدیه بی مورد است زیرا این نام در عصر علی (علیه السلام) بر آنها یعنی بر عبد الله بن وهب راسبی و ذو الخویصره

ص: 234

---

1-1) - ابن اثیر: الکامل 206/3.

2-2) - المبرد: الکامل 180/2.

و همراهانشان که در جنگ نهروان کشته شدند، اطلاق می شد.

این امام علی بن ابی طالب است که پس از فراغت پیروزمندانه اش در جنگ خوارج در کنار نهروان می فرماید: پس از من خوارج را نکشید چون کسی که حق را می طلبد و در طلب آن به خطا می رود مانند کسی نیست که باطل را می طلبد و به آن می رسد. (1) اگر این سخن مال علی باشد که یقیناً هست، می رساند که این گروه در بدو پیدایش به همین نام یاد می شدند و اگر این سخن از شخص دیگری باشد که این شخص هم ظاهراً به قرینه مدحی که در ذیل جمله از خوارج شده از دوستان آنهاست، باز شاهد بر آن است که این گروه از ابتدا به این اسم نامیده می شدند. از شعرهای خود خوارج نیز برمی آید که در عصر معاویه یعنی قبل از سال شصت هجری آنان به این اسم نامیده می شدند و قبل از آنکه از ارقه و نجدیه به کرسی رهبری تکیه بزنند، عیسی بن فاتک تمیمی در تأیید موضع ابو بلال مرداس بن ادیه که در سال شصت هجری کشته شد در ابیاتی چنین گفت:

ألفا مؤمن فیما زعمتم و یهزمهم بأسک اربعونا

کذبتهم لیس ذاک کما زعمتم و لکن الخوارج مؤمنونا

هم الفئه القلیله غیر شک علی الفئه الکثیره ینصرونا

آیا گمان می کنید که این دو هزار نفر مؤمنند در حالی که در آسک از چهل نفر شکست خوردند؟

دروغ گفتید چنان نیست که گمان می کنید، این خوارجند که مؤمنند.

بدون شک آنان گروه اندکند که بر گروه بزرگ پیروز شدند. (2)

از این دو مطلب این نتیجه به دست می آید که لفظ خوارج از روزی که اطلاق شده بر آنهايي اطلاق شده که از اطاعت امیر المؤمنین سر بر تافتند و حکمیت را منکر شدند و در این اطلاق بین اول و آخرشان فرقی نیست.

ص: 235

1-1) -رضی: نهج البلاغه، خطبه 60. [1]

2-2) -مبرد: الکامل 186/2، ابن سلام (م 273): بدء الاسلام و شرائع الدین 111، داستان ابی بلال قبل از این ذکر شد.

رابعاً: شکی نیست که محکمه اولی، علی را دشمن می داشتند و شعارهایشان خصوصاً آنگاه که با علی بگومگو می کردند، گواه این مدعاست. با آنکه روایات زیادی وارد شده که دوستی با او نشانه ایمان و دشمنی با او نشانه نفاق است و انکار آن برای عالم آشنا به احادیث، غیر ممکن می نماید. مسلم در صحیح خود از زر بن حبیش روایت می کند که علی فرمود: قسم به کسی که بهشت را آفرید و دانه را شکافت همانا پیامبر با من عهد کرد که غیر از مؤمن، کسی مرا دوست نمی دارد و غیر از منافق کسی مرا دشمن نمی دارد! (1)

امام احمد در فضائل الصحابه از زر بن حبیش از علی (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: پیامبر با من عهد نمود که تو را کسی جز مؤمن، دوست نمی دارد و جز منافق دشمن نمی دارد. (2)

همین مطلب را نسایی در خصایصش به چندین طریق نقل نمود. (3)

حافظ بن عساکر همین مطلب را در تاریخش با سندهای متعدد به 18 طریق نقل کرده است. (4) بنابراین اینها (محکمه اولی) محکوم به نفاق و مخلّد در آتشند و فرمایش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره ذوالخویصره، سرسلسله خوارج، شامل اینها نیز می شود. پیامبر درباره او فرمود: به زودی او پیروانی خواهد داشت که دین را با افکار خام خود می سنجند و از دین بیرون می روند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن بیرون رود. (5)

میرد در الکامل نقل می کند که علی (رضی الله عنه) از یمن ظرف طلاکاری شده ای را نزد پیامبر آورد. پیامبر آن را چهار قسمت نمود: یک قسمت آن را به اقرع بن حابس

ص: 236

- 
- 1-1 - مسلم: الصحیح 1، کتاب الایمان 60.
  - 2-2 - احمد بن حنبل: المسند 127/1، حدیث 948 و فضائل الصحابه 563/2 در این کتاب در چندین موضع این مطلب ذکر شده است. نگاه کنید به حدیث 1146، 1059، 979.
  - 3-3 - حافظ ابو عبد الرحمن نسائی: الخصائص 187.
  - 4-4 - ابن عساکر: تاریخ مدینه دمشق، شرح حال امام علی بن ابی طالب 190/2-199.
  - 5-5 - ابن هشام: السیره النبویه 496/4، ابن اثیر: الکامل 164/2.

مجاهشی و یک قسمت را به زید الخیل الطایی و یک قسمت را به عینه بن حصن غزاری و یک قسمت را به علقمه بن علائه کلابی داد. مردی آشفته حال با چشمان برگشته و چهره برافروخته بلند شده نزد پیامبر آمد و گفت: می بینم که در این تقسیم رضای خدا در نظر گرفته نشده است. پیامبر از این سخن چنان برآشفته که گونه هایش سرخ شد و فرمود: خداوند مرا بر مردم امین قرار داده و حالا تو امینم نمی دانی؟! عمر از جا برخاست و گفت: یا رسول الله اجازه می دهی او را بکشم؟ فرمود: [نه] به زودی از اعتراض این شخص، گروهی پدید می آیند که از دین خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن بیرون رود؛ پیکان تیر را نگاه می کنی چیزی نمی بینی. محل اصابت پیکان را نگاه می کنی چیزی نمی بینی و بالاتر از این جدال می کنند. (1)

محکمّه اولی کسانی را تکفیر کردند که خداوند سبحان آنها را در کتابش پاکیزه خوانده است و فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً». (2)

تمامی مسلمانان به استثنای تعدادی اندکی از خوارج نظیر عکرمه، اتفاق نظر دارند که این آیه درباره عترت طاهره نازل شده است. مسلم در صحیحش از عایشه روایت می کند که گفت: پیامبر بامدادان از جا برخاست در حالی که عبای بافته شده از پشم سیاه بر دوش داشت. در همان وقت حسن بن علی وارد شد. پیامبر او را درون عبا جای داد. لحظه ای بعد حسین بن علی وارد شد. او را هم درون عبا جای داد. اندکی بعد فاطمه وارد شد. او را هم درون عبا جای داد و پس از آن، علی آمد و او را هم درون عبا جای داد. آنگاه فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً». (3)

امام حنابله (احمد بن حنبل) در مسندش روایت کرده که آیه مزبور درباره این

ص: 237

1-1 - مبرد: الکامل 142/2.

2-2 - احزاب: 33 « [1] همانا خداوند خواسته است که پلیدیها را از شما اهل بیت دور کند و شما را پاکیزه دارد. »

3-3 - مسلم: الصحیح 130/7.

پنج تن پاک نازل شده است. (1) هرکسی خواهان باشد می تواند به آنجا رجوع کند. نظیر این آیه دیگری هم هستند که در حق اهل بیت نازل شده اند.

بنابراین آیا می توانیم کسانی را مسلمان بدانیم که آنها شخصی را تکفیر کرده و با او دشمنی ورزیده و جنگیده اند که خداوند در صریح کتاب و ذکر محکمش او را از هر آلودگی پاکیزه خوانده است؟

به همین دلیل محکمه اولی محکوم به کفر و نفاقند هرچند فرض کنیم که آنها تنها به انکار حکمیت بسنده کرده و شمشیر به روی مسلمانان نکشیده و زنان و کودکان را نکشته اند و مسلمانان را تکفیر نکرده اند.

در سخنان ائمه اهل بیت به این موضوع اشاره شده است.

عبد الله بن نافع بن ازرق می گفت: اگر بدانم در گوشه ای از زمین کسی هست که شتری بتواند مرا نزد او برساند و او با من در این مورد که علی نهروانیان را ظالمانه نکشته است، نزاع داشته باشد، نزدش خواهم رفت. به او گفتم: نزد فرزندش محمد باقر (علیه السلام) برو. او هم نزد امام آمد و از او سؤال کرد. امام پس از سخنانی فرمود:

ستایش از آن خدایی است که ما را به نبوتش کرامت بخشید و به ولایتش اختصاص داد.

ای گروه فرزندان مهاجرین و انصار! اگر کسی از شما فضیلتی از امیر المؤمنین می داند بلند شود و بیان کند. آنان بلند شدند و شروع کردند از فضایل او گفتن و وقتی به این سخن پیامبر که «فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسولش او را دوست دارند و او هم خدا و رسولش را دوست دارد» رسیدند، ابو جعفر از درستی این سخن از او پرسید. او گفت: این مطلب حق است و شکی در آن نیست لیکن علی بعدا کافر شد.

ابو جعفر (علیه السلام) فرمود: به من بگو آن روز که خدا علی بن ابی طالب را دوست می داشت آیا می دانست که او اهل نهروان را می کشد یا نمی دانست؛ اگر بگویی نمی دانست، کافر شده ای. ابن نافع گفت: می دانست. فرمود: آیا خدا او را برای این دوست می داشت که او با این کار طاعت خدا را می کند یا برای این دوست می داشت که او با این کار معصیت

ص: 238



خدا را می کند؟ گفت: برای اینکه او طاعت خدا را می کند. ابو جعفر فرمود: برخیز کینه تو را عبد الله بن نافع بن ازرق برخاست در حالی که می گفت: حتی یتبئن لكم الخیط الابيض من الخیط الاسود، الله يعلم حيث يجعل رسالته. (1)

شریف مرتضی از شیخ مفید نقل می کند: هارون الرشید دوست داشت که بحث های هشام بن حکم را با خوارج بشنود. دستور داد که هشام بن حکم و عبد الله بن یزید اباضی (2) را حاضر کنند و خودش جایی نشست که گفتگوهای آنها را می شنید ولی آنها او را نمی دیدند. جلسه در حضور یحیی بن خالد برمکی برگزار شد. یحیی بن عبد الله بن یزید گفت: از ابو محمد - یعنی هشام - چیزی پرس. هشام گفت: خوارج چیزی ندارند که از ما پرسند. عبد الله بن یزید گفت: چطور؟ هشام گفت: شما کسانی هستید که در دوستی، صداقت، پذیرش امامت و فضیلت یک فرد با ما متفق و همراه بودید. بعدا با او دشمنی ورزیدید و از او تبری جستید و با این عمل از ما جدا شدید و ما بر اتفاق خود ماندیم. شهادت شما به سود ماست و مخالفت شما اشکالی را متوجه مذهب ما نمی کند و ادعای شما علیه ما جایی ندارد زیرا اختلاف در برابر اتفاق کارساز نیست و شهادت خصم به نفع خصم، مقبول و شهادتش به ضرر او مردود است. یحیی بن خالد گفت: یا ابا محمد! او را به شکست نزدیک کردی. بحث را با او ادامه بده زیرا امیر المؤمنین که خداوند عمرش را زیاد کند، این بحث ها را دوست دارد. راوی می گوید: هشام گفت: من این کار را می کنم منتهی گاهی سخن به جایی می رسد که فهمش سنگین و دشوار می شود و در نتیجه یکی از دو خصم در صدد انکار برمی آید و یا کلام را اشتباه می فهمد؛ بنابراین اگر او خواهان انصاف است بین من و خود داور عادل قرار دهد که اگر من از حق دور شدم، بازم گرداند و اگر او به ناحق حرفی زد، علیه او شهادت دهد. عبد الله بن یزید گفت:

ابو محمد به انصاف دعوت کرده. هشام گفت: پس این داور چه کسی باشد و مذهبش چه

ص: 239

1-1) - ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب 2/289، [1] بحار 10/158. [2]

2-2) - ابن حجر در لسان المیزان 3/378 او را اینگونه معرفی می کند: عبد الله بن یزید کوفی از متکلمان است. ابن حزم در النحل می گوید: خوارج اباضیه مذهب خود را از او گرفته اند.

باشد؟ از اصحاب من باشد یا از اصحاب تو، یا مخالف دین هردوی ما باشد؟ عبد الله بن یزید گفت: هرکسی را انتخاب کنی من می پذیرم. هشام گفت: اما به نظر من اگر او از یاران من باشد، از تعصبش نسبت به من اطمینانی نیست و اگر از یاران تو باشد، او را در حکم علیه خودم امین نمی دانم و اگر مخالف هردوی ما باشد، نه برای من امین است و نه برای تو. اما یک نفر از یاران من و یک نفر از یاران تو باشد و هردو ناظر گفتگوهای ما باشند و براساس حق و عدالت بین ما حکم کنند. عبد الله بن یزید گفت: منصفانه حرف زدی یا ابا محمد! من از تو همین را انتظار داشتم. آنگاه هشام به یحیی بن خالد رو کرد و گفت: ای وزیر! من او را مغلوب کردم و با اندک تلاشی، آراء و عقایدش را از بین بردم و چیزی برایش نماند و از مناظره با او بی نیاز شدم. راوی می گوید: هارون الرشید پرده را تکان داد و یحیی بن خالد گوش فرا داد. هارون گفت: این متکلم شیعی با آن مرد توافق کرده اند که مناظره حقیقی در بین نباشد. حالا او ادعا می کند که او را شکست داده و مذهبش را ابطال کرده است. او را وادار کن تا درستی ادعایش را علیه این مرد، ثابت نماید.

یحیی بن هشام گفت: امیر المؤمنین به تو می گوید که درستی ادعایت را علیه این مرد ثابت کن. راوی می گوید: هشام رحمه الله علیه گفت: این گروه بر ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) با ما همراه بودند تا اینکه جریان حکمیت پیش آمد.

آن وقت او را به خاطر پذیرفتن حکمیت تکفیر کردند و گمراهش خواندند در حالی که اینها خود، او را مجبور به پذیرش آن نمودند و هم اکنون این پیر مرد که بزرگ اصحاب خود است، آزادانه و بدون هیچ اجباری به حکمیت دو نفری تن داد که مذهب شان مخالف یکدیگر می باشد و یکی از آنها او را کافر و دیگری او را بر حق می داند. پس اگر او در این کار بر صواب است، امیر المؤمنین به این صواب شایسته تر است و اگر این کار او ناصواب و کفر است در این صورت او با شهادت بر کفر خود، ما را راحت کرده است.

توجه به کفر و ایمان او سزاوارتر از توجه به تکفیر علی (علیه السلام) است. راوی می گوید:

هارون الرشید از این استدلال خوشش آمد و دستور داد تا هشام را جایزه و انعام دهند. (1)

عداوت خوارج نسبت به امیر المؤمنین در کتابهای قدیمی آنها مشهود است.

محمد بن سعید کدمی یکی از علمای مذهب اباضی در عمان در قرن چهارم هجری که به پیشوای مذهب لقب یافته است، در کتابش از علی یاد می کند و می گوید: علی بن ابی طالب خلیفه مردم شد. او پیمان خدا را نقض نمود و خلاف حکم کتاب خدا، حکم کرد و با رعیتش ستمگرانه رفتار نمود. پس کسی که علی بن ابی طالب را قبول دارد و او را در کشتار مسلمانان و حکمیت در دماء برخلاف کتاب خدا و شیوه ناپسندش، به خاطر خدا دوست می دارد سزاوار نیست که در ولایتش شک روا دارد و باید از باطل او و خونی که ریخته است در صورت امکان تبری جوید و نباید مسلمانانی را که از او برائت بسته اند، تخطئه کند. (2)

ابن سلام اباضی (متوفی بعد از سال 273) می گوید: آنها برخلاف کتاب خدا حکمان را حکم کردند و آنها را در کاری که خداوند حکم آن را مشخص کرده بود، حکم قرار دادند. در نتیجه، امت دچار اختلاف گردید و وحدت کلمه از بین رفت و مردم دو دسته شدند و اهل باطل، یاران معاویه بر اهل حق چیره گشتند و مسلمانان حقیقی که دنبال حق بودند مخفی شدند و سخنان اختلافگران برایشان مقبول نیفتاد. براساس دین حنیف خداوند و ملت راستین «مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (3) با آنان جنگیدند و مخفیانه دینشان را برای مردم بیان کردند و بر اذیت و آزار و کشته شدن در راه خدا صبوری ورزیدند و تحمل این مصایب را در راه خدا ناچیز شمردند. (4)

ای کاش ابن سلام می گفت که آنها چه کسانی بودند که برخلاف کتاب خدا، حکمان را حکم کردند و چه کسانی بودند که تحکیم در امری را که خداوند حکم آن را

ص: 241

1-1 - شریف مرتضی: الفصول المختاره 26/1.

2-2 - الکدمی، محمد بن سعید: المعتمر 41/2.

3-3 - بقره: 135 «... [1] بلکه ما دین ابراهیم حنیف را پیروی می کنیم و او از مشرکان نبود.»

4-4 - ابن سلام اباضی: بدأ الاسلام و شرائع الدین 106.

مشخص کرده بود، بر امام واجب الاطاعه تحميل کردند! آیا آنها همان پیشوایان و دوستان او نبودند که سراپا مسلح نزد امامشان آمدند و او را به نام علی و نه امیر المؤمنین خواندند و گفتند: «دعوت شامیان را به کتاب خدا بپذیر و گرنه تو را مانند پسر عفان می کشیم.» گویا نویسنده، جنایات تلخی را که محکمه اولی هنگام حرکت از حروراء به نهروان مرتکب شدند، فراموش کرده است و یا خود را به فراموشی زده است.

چه خوب بود که او به این موضوع می پرداخت اما او بر این حقایق تاریخی با قلم عریض، خط بطلان کشید. این شکوه را به خدا می بریم.

یکی از فقهای اباضیه در مسأله «ولایت و برائت» می گوید: اگر بگویند: شما درباره علی بن ابی طالب چه می گوید؟ می گوئیم: علی بن ابی طالب نزد مسلمانان مستحق برائت است. اگر بگویند: چرا برائت از او واجب است در حالی که او پیشوای مسلمانان و پسر عم و داماد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است، فضائلش مشهور است و در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) با مشرکان جنگیده است؟ در جواب می گوئیم: ما از جهات متعدد برائت از علی را واجب می دانیم: یکی اینکه او جنگی را که خداوند با ستمگران تا بازگشت آنها به خدا، واجب کرده است، ترک نمود. دیگر آنکه او درباره دماء مسلمانان و درباره آنچه که خداوند به آن اجازه نداده است، فرزند دو گمراه و گمراه کننده را حکم قرار داد؛ همانهایی که پیامبر، اصحابش را از آنان بر حذر داشته و هشدارشان داده بود. دیگر آنکه او چهار هزار نفر از نهروانیان را که از صاحبان فضل و از اصحاب پیامبر و از بهترینهای صحابه بودند، به قتل رساند. خداوند رحمت شان کند. سخن در این امور زیاد است و گنجایش کتاب ما کم و جواب از آنها بسیار وسیع است و ما کتابمان را برای شرح این امور آماده نکرده ایم و فقط می خواهیم بعضی از کارهای آنها را برای شما بازگو کنیم تا در این باره اطلاعی حاصل نمایید و از گمراهی کسی که به ضلالت رفته و با شما مخالفت ورزیده و برایتان شر به پا کرده است، آگاه شوید و بالله التوفیق.

اگر بگویند: درباره طلحه بن عبید الله و زبیر بن عوام چه می گوئید؟ در جواب می گوئیم: آنها نزد مسلمانان مستحق برائتند. اگر بگویند: چرا برائت از آنها واجب

است؟ می‌گوییم: چون علیه‌علی بن ابی‌طالب و دیگر مسلمانان خروج کردند و به خونخواهی عثمان برخاستند و در صدد برکناری علی بن ابی‌طالب از خلافت برآمدند و گفتند: شورای مسلمانان برای مسلمانان پیشوای غیر از او انتخاب نماید و این در صورتی بود که هردوی آنها امامت علی را پذیرفته و با او بیعت کرده بودند و برای دومین بار براساس اطاعت از خدا و پیامبر و جنگ با خونخواهان عثمان، بیعتشان را تکرار کرده بودند. اگر بگویند: درباره حسن و حسین، فرزندان علی چه می‌گویید؟ می‌گوییم: آن دو مستحق برائتند. اگر بگویند: چرا برائت از آنها واجب است در حالی که آنها پسران فاطمه دختر رسول خدا هستند؟ می‌گوییم: برائت از آنها از آن جهت واجب است که آنها خلافت مسلمانان را به معاویه بن ابی‌سفیان واگذار کردند. قربت با پیامبر خدا آنان را از حساب خدا بی‌نیاز نمی‌کند. چون پیامبر در یکی از توصیه‌های خود به نزدیکانش می‌گوید: ای فاطمه دختر پیامبر خدا! او ای بنی‌هاشم! برای پس از مرگ کاری کنید زیرا من نمی‌توانم شما را از چیزی بی‌نیاز کنم و خطاب‌هایی از این قبیل.

پس اگر قربت با پیامبر از عمل کفایت می‌کرد، پیامبر به آنان چنین نمی‌گفت. پس این اشکال بر سخن کسی وارد است که می‌گوید: قربت با پیامبر خدا موجب غفران است حال آنکه می‌بینیم خداوند پیامبرش را تهدید می‌کند و می‌گوید: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ \* فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ» (1) این کلام خداوند ادعا و برهان خصم را در رابطه با قربت پیامبر باطل می‌کند. (2)

خوارج در اصطلاح اباضیه مفهوم سیاسی دارد و در عین حال مفهوم دینی. مراد از اولی خروج آنها از اطاعت امام واجب‌الاطاعه است که حکم آنها حکم سرکشان

ص: 243

---

1-1 (1) -الحاقه: 44-47» [1] اگر پیامبر بعضی سخنان را به ما نسبت دهد او را با قدرت می‌گیریم. آنگاه رگ حیات او را می‌بریم و هیچ یک از شما نمی‌توانید مانع او شوید.»

2-2 (2) -السير و الجوابات: یکی از فقهای اباضیه: تحقیق دکتر سیده اسماعیل کاشف، استاد تاریخ اسلامی دانشکده دخترانه دانشگاه عین شمس قاهره، طبع 1410-1989 م.

و متمردان است و مراد از دومی خروج آنها از دین و ملت و کافر شدن آنهاست. بنابراین هر دو مفهوم، محکمه اولی خوارج محسوب می شوند چون از اطاعت امام خارج شدند و در حین جنگ نیز به همان طغیان خود باقی بودند. آنها از دین بیرون رفتند چون با کسی دشمنی ورزیدند که دشمنی با او کفر و نفاق و دوستی با او دین و ایمان است.

عمر ابو نصر می گوید: تعالیم خوارج از بدو پیدایش، با دین و سیاست عجین گشته و شعارشان که «الحکم لله» است، با دین و سیاست ممزوج شده است؛ بنابراین درست نیست که گفته شود دعوت آنان صرفاً دعوت دینی یا سیاسی است. این دعوت بسیط تا خلافت عبد الملک بن مروان ادامه داشت. از آن زمان به بعد آنها بسیاری از تعالیم جدید را به آن افزودند و به تأویل احکام دینی پرداختند؛ تأویلی که در آن اغراق و ابهام زیادی وجود داشت. آنها می گفتند: ایمان، همان عمل به دستورات دینی است و اگر کسی توحید و نبوت را بپذیرد و مرتکب کبیره شود، کافر می شود. (1) این همان چیزی است که به محکمه اولی و کسانی که بعد از آنها آمدند و به اباضیه منسوبند، برمی گردد.

اما اباضیه امروزی که در عمان و مغرب عربی یعنی لیبی، الجزایر، تونس و همچنین در مصر به سر می برند در کتابهای که امروزه از آنها منتشر می شود غیر از تخطئه تحکیم و تصویب محکمه اولی چیز دیگری دیده نمی شود و با علی اظهار عداوت نمی کنند و به او ناسزا نمی گویند جز آنچه که اخیراً نقل کردیم. پس ما غیر از آنچه که بر ایمان آشکار است، چیزی درباره آنها نمی توانیم بگوییم، و از طرفی به اظهارات آنها نمی شود اتکا نمود. چون آنها در دینشان چهار مسلک دارند که یکی از آنها مسلک کتمان و تقیه است که توضیح آن در بحث تقیه خواهد آمد. اباضیه اهل تقیه و از مجوّزان آن هستند و در طول قرون متمادی بدان عمل کرده و در سایه آن به حیات خود ادامه داده اند و با تقیه بود که جای پای برای خود باز کردند و دولت هایی را در عمان و در اقصی نقاط مغرب عربی به وجود آوردند.

ص: 244

آنچه که مسلمانان از خوارج می فهمند همان محکمه اولی است یعنی همانهایی که در اثنای جنگ صفین علیه علی (علیه السلام) شوریدند و به یک معنی از تحت فرماندهی فرمانده خود خارج شدند و به معنی دیگر از دین خارج شدند، اما بعضی از اباضیه های معاصر، خوارج را به خروج از دین تفسیر می کنند و اصرار دارند که منظور از خوارج، کسانی اند که پس از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از دین برگشتند و یا کسانی اند که شورشهایی را بعد از خلافت علی (علیه السلام) به وجود آوردند. (1)

علی یحیی معمر می گوید: امویان و شیعیان با تمام توان می کوشند که این عنوان -عنوان خوارج- را پس از آنکه آن را به خروج از دین تفسیر می کنند به انقلابیونی نسبت دهند که آنها با حدت و شدت تمام، خواهان استقرار مبادی حقیقی خلافت بودند.

شیعیان با توان علمی شان تلاش دارند که خلافت را در خانواده علی منحصر کنند همانگونه که دیگر طماعان خلافت با مصالح سیاسی که در آن زمان داشتند، سعی می کردند هاشمی بودن یا قریشی بودن یا عربی بودن را شرط خلافت قرار دهند. تمامی این دیدگاه ها در مقابل دیدگاه پیروان عبد الله بن وهب راسبی قرار دارند. این دیدگاه ایده آل، مسلمانان را در حقوق و واجبات، یکسان می داند. «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ»، «لا فضل لعربی علی اعجمی الا بالتقوی». (2)

بررسی:

پیامبر اکرم درباره خوارج به کلی گویی بسنده نکرد بلکه سرکرده و رهبر آنها را مشخص کرد و به مردم نشان داد و محدثان، آن را در صحاح و مسانید خود نقل کردند و شیعه و سنی هر دو بر درستی آن اتفاق دارند و هیچ محدث آگاهی نمی تواند آن را منکر شود یا سندهای آن را مورد تردید قرار دهد. پس درباره حدیثی که بخاری، مسلم، ابن ماجه، احمد بن حنبل و دیگران نقل کرده اند، چه می اندیشید؟ برای اطلاع و آگاهی

ص: 245

1-1) -علی یحیی معمر: الاباضیه فی موكب التاريخ، الحلقة الاولى 27.

2-2) -«گرامی ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست»، «هیچ عربی بر عجمی برتری ندارد مگر به تقوا.»

خواننده از متن روایت، آن را از منابع مزبور نقل نموده و مدرک آن را ارائه می دهیم:

1- بخاری از ابو سعید خدری نقل می کند که گفت: روزی پیامبر غنیمتی را میان ما تقسیم می کرد. ذو الخویصره-مردی از بنی تمیم- گفت: یا رسول الله عدالت را رعایت کن! پیامبر فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت را رعایت نکنم چه کسی رعایت می کند؟ عمر گفت: اجازه بده گردن او را بزنم؟ پیامبر فرمود: نه، او در آینده یارانی خواهد داشت که نماز شما در برابر نمازشان و روزه شما در برابر روزه شان ناچیز می نماید و چنان از دین خارج می شوند که تیر از شکار؛ به نوک پیکان نگاه شود، چیزی از شکار دیده نمی شود. به مدخل پیکان نگاه شود، چیزی از شکار دیده نمی شود. به بدنه تیر نگاه شود چیزی دیده نمی شود. به پر تیر نگاه شود چیزی از کثافات و خون دیده نمی شود. وقتی که از مردم فاصله گرفته خروج می کنند نشانه و علامت شان مردی باشد که بر یکی از بازوانش، شبیه پستان زن یا گوشت جمع شده ای است که حالت رعشه دارد. ابو سعید می گوید: شهادت می دهم که این را از پیامبر شنیدم و شهادت می دهم که با علی بودم و او پس از جنگ در بین کشتگان، آن مرد را جستجو کرد و او را به همان وصفی که پیامبر فرموده بود، پیدا کرد. (1)

همین مطلب را بدون هیچ تفاوتی مسلم در صحیحش نقل نموده است. (2)

2- ابن ماجه از جابر بن عبد الله روایت می کند که گفت: پیامبر خدا در جعرانه بود و در حجره بلال، طلا و غنایم را تقسیم می نمود. مردی گفت: یا محمد! عدالت را رعایت کن، تو عدالت را رعایت نکردی. حضرت فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت را رعایت نکنم چه کسی آن را رعایت خواهد کرد؟ عمر گفت: یا رسول الله! اجازه بده تا گردن این منافق را بزنم؟ پیامبر فرمود: او در آینده یارانی خواهد داشت که قرآن را می خوانند ولی قرآن از گلویشان فراتر نمی رود و از دین بیرون می روند چنانکه تیر از شکار بیرون

ص: 246

---

1-1) -بخاری: صحیح، 70/8 شماره حدیث 186 باب ما جاء فی قول الرجل ویلک.

2-2) -مسلم: صحیح 112/3 چاپ محمد علی صبیح.



هرچند پیامبر از آن مرد نام نبرده یا نامش در روایت نیامده است اما با توجه به دو روایت گذشته مقصود روشن است.

3- احمد بن حنبل در مسندش این مطلب را با همان عبارت بخاری و مسلم و با کمی تفاوت در آخر آن، روایت کرده است. در آخر روایت این گونه آمده است:

مرد سیاهی که بر یکی از دستانش یا گفت یکی از پستانهایش مانند پستان زن یا مانند قطعه ای از گوشت است که حالت رعشه دارد. در یک فرصتی علیه مردم قیام می کند و این آیه درباره آنها نازل شده است: «و مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزَكَ فِي الصَّدَقَاتِ ...» سپس آنچه را که ابو سعید از پیامبر شنیده و در زمان علی (علیه السلام) دیده بود، نقل می کند. (2)

پس چگونه می توان حدیث ذوالخویصره را به اصحاب رده تعبیر کرد در حالی که پیامبر اکرم به او اشاره کرده و فرموده است: «به زودی از اعتراض این شخص گروهی خروج می کنند که از دین خارج می شوند...» با آنکه او از اصحاب رده نبود بلکه از محکمه اولی بود و چگونه می توان مفهوم خوارج را به انقلابهای پس از خلافت امام علی (علیه السلام) تفسیر کرد با آنکه پیامبر اکرم فرمود: یا علی! تو با ناکثین و قاسطین و مارقین خواهی جنگید و امام پس از جنگ با اصحاب جمل (ناکثین) و اصحاب معاویه (قاسطین) جز با محکمه اولی نجهنگید. به عقیده من این استدلالات پوچ و واهی، بیشتر به چنگ زدن غریق به خس و خاشاک شبیه است. چه خوب است که علمای متفکر اباضیه که در این عصر، عصری که باطن ها به ظهور رسیده و حقیقت ها جلوه گر شده و پرده های جهالت از آسمان معرفت زدوده شده، زندگی می کنند عقایدشان را بر کتاب و سنت و معیارهای صحیحی چون اجماع و عقل عرضه دارند، شاید به شاهراه حقیقت راه یابند و از جاده ضلالت به در آیند. پس بهتر است که آنها طبق آنچه که از کتاب و سنت به آنها

ص: 247

1-1) - ابو عبد الله بن ماجه (207-275): السنن 171/1 باب 12 باب فی ذکر الخوارج.

2-2) - احمد بن حنبل: المسند 56/3، مجموع روایاتی که اهل سنت از پیامبر و صحابه و تابعین در این باره نقل کرده اند، در آخر کتاب می آید. منتظر باشید.

رسیده، در پرتو اجتهاد صحیح، عمل کنند و دربارهٔ مسألهٔ حکمیت تجدیدنظر نمایند؛ همانگونه که دربارهٔ محکمهٔ اولی تجدیدنظر کرده اند تا شاید راهی در پیش گیرند که تعصب و تساهل در آن نباشد.

«لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتًا».

\*\*\*

ص: 248

فصل دهم:

اشاره

عقاید و اصول هشتگانه اباضيه

ص: 249



بدون شک و شبهه اباضیه در دو چیز با دیگر فرقه های خوارج شریک است و هیچ کس نمی تواند آن را منکر شود.

#### 1- تخطئه تحکیم.

2- عدم اشتراط قریشی بودن امام.

در سایه اصل اول ولایت محکمه اولی مانند عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر سعدی و دیگران را قبول دارند و به خاطر اصل دوم به امامت عبد الله بن وهب راسبی و خوارج پس از او معتقدند. البته اباضیه، اصول خاصی دارند که آنها را از اهل سنت (اشاعره) متمایز می سازد؛ هرچند در این اصول با دیگران شریکند. از این رو ما اصولی را که آنها بدان معتقدند بررسی می کنیم. البته بعضی از این اصول، نورانی و محکم و مورد تأیید کتاب و عقل می باشد.

#### 1- صفات خدا زاید بر ذات نیست:

اشاعره قائلند که صفات خداوند متعال زاید بر ذات اوست و به گروه دیگر از اهل سنت یعنی ماتریدیه نسبت داده شده که آنها صفات را زاید بر ذات نمی دانند؛ بدین معنی که صفات، نه قایم به ذات است و نه جدای از آن. از این رو وجود مستقل از ذات ندارد و این همان چیزی است که اباضیه نیز درباره صفات بدان معتقدند و چه بسا اباضیه

ص: 251

بحث از صفات، از مهم ترین مسایل کلامی است. در این مسأله چندین قرن، بحث و گفتگو صورت گرفته است و نخستین کسی که حقیقت را یافته و توحید را به بهترین وجه آن، به تصویر کشیده است، امام امیر المؤمنین (علیه السلام) است. او زاید بودن صفات را بر ذات در مورد خداوند نفی کرد و آن را عین ذات خداوند دانست؛ نه اینکه صفات نفی شود که خداوند متعال بالاتر و برتر از آن است، بلکه به این معنی که ذات در کمال و تعالی به جایی رسیده که خود، عین علم و قدرت و حیات گشته است. به همین لحاظ، صفات در برابر ذات، قدیم نیست تا با توحید ناسازگار باشد و غیر از ذات، قدیم های دیگری وجود داشته باشد. این که علم، قدرت و حیات در ما، قایم به ماده یا به موضوع است، دلیل نمی شود که این صفات در تمامی مراتب چنین باشد زیرا همان طور که علم، «ممکن» دارد «واجب» هم دارد و اگر «ممکن» قایم به ذات نیست دلیل نمی شود که «واجب» نیز چنین باشد. اعتقاد به توحید و این که «واجبی» غیر از خدا نیست ما را وادار می کند که صفات خداوند را عین ذاتش بدانیم. ما در جلد سوم این مجموعه در بحث از عقاید معتزله، این مسأله را روشن کرده ایم. بعید نیست که خوارج در این مسأله از معتزله تأثیر پذیرفته باشند چنانکه معتزله، این اصل را از خطابه ها و سخنان امام امیر المؤمنین (علیه السلام) اخذ کرده اند بلکه بعید نیست که هر دو گروه، آن را از امام امیر المؤمنین اخذ کرده باشند. تعجب اینجاست با این که این مسأله از نقاط درخشان عقاید اباضیه به شمار می آید ولی آنها از ترس اشاعره روی این اصل تکیه نمی کنند. آنها در بین کتب اسلامی به جستجو پرداختند تا از اهل سنت، کسی را موافق خود بیابند و سرانجام ماتریدیه را موافق خود یافتند. انسان پژوهشگر و خواهان حقیقت، از هیچ سرزنشی نمی هراسد و از مخالفت دیگران نمی ترسد. پس بهتر بود که اباضیه در این مسأله و مسأله رؤیت خداوند و مخلوقیت قرآن، پرچم مخالفت را بر می افراشتند و در برابر مخالفان خود از اهل سنت و دیگران می ایستادند زیرا حق

سزاوارتر به متابعت است. چگونه از موحّدی پذیرفته است که واجب را با ممکن مقایسه کند و سپس ذاتی و صفات قایم به آن را برای واجب تصور کند و به تعدد حکم نماید و در نتیجه از قدیم های هشتگانه سر در آورد و آنگاه ادعای توحید نماید و نصارا را که قائل به تثلیث است تخطئه نماید.

حال اگر کسی چنین پندارد که عینیت صفات به نفی حقیقت صفات از ذات باز می گردد، چنین پنداری باطل و ناصواب است و این پندار از کسانی ناشی می شود که در مباحث عقلیه تبحر ندارند و غیر از مقایسه ممکن با واجب، دلیل و مدرکی نمی یابند. این اشخاص چون می بینند که عقیده به عینیت ذات با صفات، نفی صفات در ممکنات را به همراه دارد، آمده اند عقیده به عینیت در واجب را تخطئه کرده و گفته اند معنای عینیت، نفی حقیقت صفات از ذات خداوند سبحان است.

## 2- امتناع رؤیت خداوند سبحان در آخرت:

امتناع رؤیت خداوند سبحان، از جمله اصولی است که اندیشمندان مسلمان، از قرآن کریم و خطابه های سرور موحّدان امیر مؤمنان (علیه السلام) استفاده کرده اند زیرا عزیزترین گویندگان، در قرآن می فرماید: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ». (1) این اصل نیز از اصول نورانی عقاید اباضیه است. متأسفانه نویسندگان معاصر اباضیه، به امید نزدیک کردن عقایدشان به اهل سنت، این اصل را کم اهمیت ساخته اند تا آنجا که علی یحیی معمر مسأله را این گونه عنوان می کند: «آیا رؤیت باری تعالی در آخرت امکان دارد؟» این عنوان از وجود شک و تردید درونی نویسنده حکایت دارد.

دست کم مسأله را به صورت غیر قطعی و با ترس و بیم مطرح می کند در حالی که کتاب او یک کتاب درسی به شمار نمی رود تا انتظار رود مسائل به صورت پرسش و استفهام مطرح شود. سپس می نویسد: «در مسأله رؤیت دو بینش افراطی و یک بینش اعتدالی که نقطه مشترک دو بینش دیگر هست، وجود دارد. توضیح آن اینکه بینش و اثبات رؤیت

ص: 253

---

1-1) - انعام: 103 « [1] دیدگان او را نمی بیند و او دیدگان را می بیند و او بسیار تیزبین و آگاه است. »

در افراط تا جایی پیش می رود که به تشبیه و تمثیل و تحدید خداوند می رسد و بینش نفی رؤیت، در تفریط تا حدی پیش می رود که حصول کمال علم به خداوند را نفی می کند. اهل تحقیق بین این دو قرار گرفته اند. آنها در جایی که مفهوم رؤیت کامل یا نزدیک به آن را برساند راه احتیاط در پیش گرفته اند و این صورت در قالب اندیشه بعضی از علمای اهل سنت قابل تصور است که رؤیت را به معنای حصول کمال علم به خداوند تبارک و تعالی می دانند و بعضی دیگر از این رؤیت به رؤیت با حس ششم تعبیر کرده اند که همان کمال علم باشد. بسیاری از تعبیر علماء باهم متفاوتند ولی در نهایت تمامی این تعبیر به نفی کامل صورتی که انسان آن را تخیل می کند و به نفی لوازم آن مانند حدود و تشبیه، برمی گردد و همه تعبیر متفقند که تشبیه در همه مراتب و محدودیت در همه اشکال، از خداوند به دور است و سزاوار نیست ما بیش از آنچه که نصوص در این مورد بیان کرده اند، کند و کاو کنیم. میانه روهای اباضیه، رؤیت به معنی کمال علم به خداوند متعال را نفی نمی کنند و رؤیت به معنی صورت متخیله در اذهان مردم را نفی می کنند.» (1)

این مطلب از دید نویسنده دور مانده که از قرن اول تا قرنهای اخیر، نزاع بر سر رؤیت با چشم بوده است؛ نه رؤیت با حس ششم که نویسنده آن را کمال علم می نامد زیرا قائلین به رؤیت خدا، به امثال روایت بخاری استناد می کنند که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «شما خداوند را همانند ماه شب چهارده، بدون هیچ مانعی می بینید.» بنابراین پژوهشگر کلامی ناچار باید یا این اصل را بپذیرد یا از اساس آن را منکر شود. اما قائل شدن به رؤیت با حس ششم به معنی کمال علم، تفسیری نابجا و خروج از جایگاه بحث است.

به اعتقاد من و هر اندیشمند دیگر، نویسنده به امید نزدیک کردن اباضیه به اهل سنت، به این شیوه نامطلوب تن در داده و مردانه به دفاع از مذهبش نپرداخته است. البته، صالح بن احمد صوفی در اینجا مسأله را به صورت محکم و استوار مطرح کرده و اشکالات قائلین به رؤیت را پاسخ گفته است و همانطور که می بینید او به تفسیر

ص: 254



«وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ \* إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» (1) که مهم ترین ادله قائلین به رؤیت است، پرداخته و گفته است:

اولاً: نظر در لغت غیر از رؤیت است. لذا گفته می شود به هلال نظر کردم ولی آن را ندیدم و گفته نمی شود که هلال را رؤیت کردم ولی آن را ندیدم. استعمال نظر به جای دیدن مجاز است و این استعمال بدون قرینه جایز نیست و عدول از حقیقت به مجاز، خلاف ظاهر است.

ثانیاً: سیاق آیه بر انتظار رحمت از ناحیه خداوند متعال دلالت دارد به دلیل آنکه این آیه «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ \* تَنْظُرُ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ» (2) بر آن عطف شده است. پس اگر «نظر» در آیه مزبور به رؤیت تفسیر شود تناسب بین دو جمله از بین می رود و ساختار جمله ویران و نظم آن مختل می گردد زیرا در آن صورت بین چشمهایی که خدا را می بینند و بین چهره هایی که اندوهگینند و مصیبت زده به نظر می آیند، مناسبتی وجود ندارد. (3)

ثالثاً: «نظر» در آیه به معنی انتظار ثواب از ناحیه خداوند است و از همین مقوله است قول شاعر که گفته است:

فان یک صدر هذا الیوم ولی فان غدا لناظره قریب

هرچند امروز سپری شد اما فردا، برای منتظرش نزدیک است.

و نیز این سخن:

کل الخلائق ینظرون سجاله نظر الحجیح الی طلوع هلال

ص: 255

1-1) -قیامت: 22-23 « [1] آن روز چهره گروهی از شادی نورانی است و (با چشم دل) جمال پروردگارشان را نظاره می کنند. »

2-2) -قیامت: 24-25 « [2] چهره گروهی از غم و حزن غمگین است. می دانند که حادثه ناگواری به آنان خواهد رسید. »

3-3) -صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید العمانی 238 در جلد دوم از این مجموعه (202-208) این وجه را توضیح داده ایم.

همه مردم منتظر بخشش های اویند و حجاج منتظر طلوع هلالند.

و قول شاعر دیگری که گفته:

و کتا ناظریک بکل فجّ کما للغیث ینتظر الغماما

ما از هر دره ای آمدن تو را انتظار می کشیم همانگونه که از ابر انتظار باران می رود.

و امرؤ القیس می گوید:

وقد نظر تکم اعشی بخامسه للورد طال بها حبّی و تبسّاسی

من پنج شبانگاه را به انتظار شما نشستم. محبت و شوق من به دیدار گل بیشتر شد. (1)

### 3-قرآن حادث است و قدیم نیست:

از اباضیه که ساده نگری را کنار گذاشته و به عقل گرویده اند، انتظار می رفت که در مسأله مخلوق بودن قرآن، موضع عدلیه را بپذیرند و تصریح کنند که قرآن مخلوق خداوند سبحان است و پس از آنکه معدوم بوده، حادث شده است زیرا قرآن حادث است و مخلوق خداوند سبحان اما از بعضی از نویسندگان اباضیه برمی آید که آنها از تصریح کردن به مخلوقیت قرآن، طفره رفته اند؛ هرچند قدیم بودن و مخلوق نبودن آن را هم نپذیرفته اند.

در اینجا دو عبارت را از نویسندگان آنها نقل می کنیم تا حقیقت آشکار گردد.

الف-دکتر رجب می گوید: ما می بینیم که بسیاری از اباضیه در برابر عقیده مخلوق بودن قرآن که مأمون با تأثیرپذیری از معتزله آن را بر جامعه اسلامی تحمیل کرد و به از هم پاشیدگی وحدت فکری مسلمانان و زجر و شکنجه علما و فقها منجر شد، ایستادند. از این رو عمانیها از پذیرش عقیده مخلوق بودن قرآن سر باز زدند و در یکی از مهم ترین کتابهای فقهی شان به صراحت اعلام کردند: «شناخت این مسأله برای مردم لازم نیست» و ابو عبد الله قلّهاتی که در قرن چهارم هجری-دهم میلادی-زندگی می کرده است، بیش از بیست صفحه از کتابش را درباره نقد نظریه مخلوقیت قرآن و رد قائلین به

ص: 256

---

1-1) همان: نویسنده در تحقیق و تنزیه رأی حق، راه اغراق پیموده است.

این نظریه نوشته است. همینطور احمد بن نظر عمانی که در قرن پنجم هجری-یازدهم میلادی-زندگی می کرده است، در کتاب دعائم الاسلام هفتاد بیت شعر را آورده و اعتقاد به این مسأله را نکوهش کرده و به شدت به انکار آن پرداخته است و در زمان حاضر، شیخ نور الدین از این مسأله این گونه یاد می کند:

«بزرگان، همواره از سخن گفتن پیرامون مخلوقیت قرآن خودداری می ورزیدند و با صاحبان این نظریه به شدت برخورد می کردند تا مردم در دینشان دچار فتنه نگردند».<sup>(1)</sup>

در این کلام تناقض آشکار دیده می شود چون از طرفی سخن کسی را نقل می کند که عقیده مخلوقیت قرآن را نفی می کند و از طرفی از بزرگان نقل می کند که آنان از سخن گفتن درباره مخلوقیت قرآن خودداری می ورزیدند و با کسانی که در این باره عقیده شان را ابراز می کردند، به شدت برخورد می کردند.

شکی نیست که قرآن مخلوق نیست؛ یعنی مخلوق بشر نیست چنانکه خداوند سبحان از بعضی از مشرکین نقل می کند که آنها می گفتند: «إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ»<sup>(2)</sup> اما مخلوق خداوند است زیرا قرآن جز فعل خداوند چیزی نیست و فعل او هم همگی، حادث است و قدیم نیست و گرنه تعدد قدیم لازم می آید اما علم خداوند که به صورت مضامین و معارف و حوادث در قرآن متبلور شده است، شکی نیست که این علم، قدیم است و این غیر از کلام خداوند است. بنابراین کسی که خود را مقید به دین می داند و از تقلید رومی گرداند، بهتر است که موضع خود را در برابر مسأله مخلوقیت قرآن بیان دارد، مگر آنکه ابراز عقیده، موجب فتنه شود یا آنکه مردم از درک حقیقت عاجز باشند که در این صورت بحث نکردن و مطرح نکردن مناسبتر است.

دوباره تأکید می کنیم که عقیده به قدیم نبودن قرآن از اصول درخشان عقاید اباضیه است و آنان در این عقیده، مهمان خوان معتزله اند. پس لازم است که یک

ص: 257

1-1) -دکتر رجب محمد عبد الحلیم: الاباضیه فی مصر و المغرب 70-71.

2-2) -مدثر: 25» [1] این قرآن جز گفتار بشر چیزی نیست.»

نویسنده پژوهشگر حق را آشکار کند و محل اختلاف را مشخص نماید.

متأسفانه یکی از نویسندگان اباضیه-مانند نویسنده سابق-به جای آنکه از این مسأله سربلند بیرون آید و به جای آنکه در پرتو قرآن و عقل در اثبات این مسأله کوشا باشد، به سمت آن دسته از اهل سنت که به مخلوقیت قرآن قائلند، گرویده است.

ب-علی یحیی معمر می گوید: عده ای از علمای اهل سنت بدون هیچ ابا و پروایی می گویند: «قرآن مخلوق است». خطیب بغدادی از راه های متعددی از ابو یوسف نقل می کند که ابو حنیفه می گفت: قرآن مخلوق است اما ابو منصور ماتریدی می گفت: قرآن حادث است و کسی به یاد ندارد که او گفته باشد، قرآن مخلوق است. ابو نصر عمانی از پیشوایان اباضیه می گوید: قرآن مخلوق نیست و با کسانی که قرآن را مخلوق می دانند به شدت مخالفت می کند. قطب یکی دیگر از پیشوایان اباضیه، معتقد است که این مسأله جزء اصول دین نیست. ابو اسحق طفیش می گوید: اختلاف در این مسأله لفظی است و این مقدار برای نزدیکی دو مذهب کافی است و کافی است که مسلمانان در این موضوع بر دو واقعیت هم عقیده باشند، یکی اینکه خداوند تبارک و تعالی شنوا و بینا و گویاست و دیگر آنکه قرآن کریم کلام خداوند عز و جل است که بر پیامبرش نازل کرده است. (1)

بررسی:

آنچه که نویسنده ذکر کرد، از نوعی انتظار ایجاد نزدیکی بین دو مذهب اشاعره و اباضیه ناشی می شود. از این رو نویسنده تلاش کرده است تا در بین اهل سنت کسی را بیابد که قائل به مخلوقیت قرآن باشد و از اباضیه هم کسی را پیدا کند که قائل به عدم مخلوقیت قرآن باشد. این نشان می دهد که نویسنده در این موضوع رأی قاطعی اتخاذ نکرده است یا آنکه اباضیه در این باره عقیده جازمی نداشته اند؛ با آنکه نقل شده که آنها قرآن را حادث می دانند و قدیم نمی دانند و یا آن را مخلوق به معنای که خداوند سبحان آن را نازل کرده و از نیستی به هستی آورده است، می دانند. پس لازم بود که نویسنده از

ص: 258

عقیده خود و هم مسلکان خود دفاع کند و نظر خود را آشکارا مطرح نماید و اشکالات وارده را به صورت علمی و تحقیقی، آن گونه که شایسته حقیقت است رفع کند.

اما آنچه که نویسنده در آخر کلامش ذکر نمود: «کافی است مسلمانان در این مسأله که قرآن کریم کلام خداوند عز و جل است که بر پیامبرش نازل کرده است، هم عقیده باشند» هر چند سخن درستی است زیرا اعتقاد به حدوث و قدم قرآن از آن دسته اصول اعتقادی نیست که ملاک اسلام و کفر قرار گیرد لیکن اگر این اصل در همه جا رعایت شود، باید نویسنده اباضی از اصولی که برای مذهب خود تراشیده مانند مسأله تحکیم و ولایت محکمه اولی دست بردارد. آیا این کار برای نزدیک کردن امت اسلامی و وحدت بخشیدن و یک صف کردن آنها در برابر دشمنان، مناسبتر نیست؟ بحث از تحکیم، محکمه، مخلوقیت و عدم مخلوقیت قرآن و سایر اصول اباضیه که بحثش بعدا خواهد آمد مانند مخلّد بودن و نبودن فاسق در آتش و اینکه فاسق کافر نعمت است، بحث های علمی است که تنها پژوهشگران و ژرف اندیشان علمای اسلام از عهده فهم آن بر می آیند. پس چسبیدن به این اصول و آنها را معیار حق و باطل و اسلام و کفر قرار دادن نه با قرآن هم خوانی دارد و نه با عقل می سازد. پس بهتر است شعار همگی همان گفته شاعر مصری باشد:

انا لتجمعنا العقیده امه و یضمنا دین الهدی اتباعا

و يؤلف الاسلام بین قلوبنا مهما ذهبنا فی الهوی اشیاعا

عقیده و پیروی از دین حق، ما مسلمانان را وحدت بخشیده است

و این اسلام است که قلبهای ما را به هم پیوند داده است. اگر ما از هوای نفس پیروی کنیم آنگاه گروه، گروه خواهیم شد.

واقعیت این است که خوارج به معنای عام کلمه که اباضیه را نیز دربر می گیرد، در بدو پیدایش تنها یک حزب سیاسی بود که هدف آن تخطئه تحکیم و عزل علی (علیه السلام) از حکومت و فراخوانی به بیعت رییس محکمه اولی عبد الله بن وهب راسبی بود. در آن ایام، آنها در مسائل اعتقادی گذشته، هیچ گونه نظری نداشتند. همین که علی از دنیا رفت

و ستمگران و جائران بنی امیه و بنی مروان بر سریر حکومت تکیه زدند، خوارج با حکومتها درگیر شدند و برای نابودی آنها صدا به استغاثه بلند کردند. در آن زمان نیز غیر از این اصل، چیزی در مسائل اعتقادی نداشتند. اما گذشت زمان و آشنایی خوارج با معتزله و سایر فرق اسلامی، آنان را وادار کرد که در بعضی مسائل، برای خود موضع فکری اتخاذ نمایند. آنگاه بود که خوارج به صورت یک جمعیت دینی و فرقه کلامی در آمد؛ پس از آنکه یک حزب صرفاً سیاسی بود. از آن پس در این مسائل با معتزله همگام شدند بلکه از آنان تأثیر پذیرفتند. در مسأله آتی نیز چنین است. اباضیه در آن مسأله هم از معتزله متأثر شدند و با شیعه و دیگر فرق اسلامی به مخالفت پرداختند.

#### 4- شفاعت، دخول سریع به بهشت:

اباضیه معتقدند که اگر مرتکبان کبایر بدون توبه از دنیا بروند در آتش مخلد می شوند.

با داشتن چنین پیش زمینه ای شفاعت را دخول سریع مؤمنان به بهشت، تفسیر کرده اند و در حقیقت، شفاعت را خاص مسلمانان بی گناه دانسته اند و این گونه تفسیر از شفاعت، با عقاید معتزله هماهنگ است چون آنان شفاعت را ارتقای درجه می دانند؛ نه آمرزش گناهان. شفاعت نزد مسلمانان امر مسلمی است اما در تفسیر آن متفق نیستند. اباضیه مانند معتزله معتقدند که شفاعت پیامبر بلکه شفاعت جمیع شفاعت کنندگان شامل حال مرتکبان کبایر نمی شود زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: «آن دسته از امت که مرتکب گناه کبیره شده اند شفاعت شامل حالش نمی شود.»

سالمی در کتاب «شرح انوار العقول» می گوید: اگر گفته شود که مؤمنان با اعمال خود به بهشت می روند در این صورت شفاعت معنی ندارد.

جواب این است که شفاعت، آنان را از محشر انتقال می دهد و وارد بهشت می کند. (1)

شفاعت یک مسأله قرآنی و در عین حال یک مسأله حدیثی و روایی است.

ص: 260

---

1-1) صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید العماني 256 به نقل از مشارق انوار العقول 294.

بنابراین، برای هیچ مسلمانی شایسته نیست که عقیده ای را بپذیرد قبل از آنکه به این دو منبع اصلی بدون هیچ پیش فرضی و به دور از هرگونه ذهنیتی، مراجعه کند اما با داشتن پیشینه فکری، شفاعت را تفسیر کردن، تفسیر به رأی است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در حدیث متواتری که از او نقل شده، از آن نهی نموده و فرموده است: «کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند جایگاه او را از آتش پر می کنند.» (1)

مسأله شفاعت، مسأله جدیدی نیست که اسلام آن را آورده باشد و مخصوص اسلام باشد بلکه در میان امتهای قبلی و خصوصاً بین بت پرستان و یهودیان، این مسأله، فکر رایجی بوده است و قرآن به همان مفهوم رایج بین مردم از آن سخن گفته است، نه مغایر با آن مفهوم و اگر آن را پذیرفته است باز با همان مفهوم رایجش پذیرفته است و اگر آن را از خرافات پیراسته و حد خاصی برایش مشخص کرده است باز براساس همان مفهوم، پیراسته و مشخص کرده است اما آنچه که آشکار است شفاعت نزد آنها (امتهای گذشته) به معنی آمرزش گناهان بوده است؛ نه به معنی ارتقای درجه و یا سریع وارد شدن به بهشت. به همین خاطر آنها در توسل به انبیاء، غفران گناهان و آمرزش خطاهایشان را طلب می کردند و افراطیان آنها با امید شفاعت، مرتکب گناه می شدند.

در همین مورد و برای جلوگیری از این تندروی که باعث جرأت بر گناه می شود، خداوند سبحان می فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» (2) و نیز در ردّ این شفاعت آمیخته به خرافات می فرماید: «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ» (3).

اگر کسی در آیات وارده درباره شفاعت چه آیاتی که شفاعت را اثبات می کنند و چه آیاتی که شفاعت را نفی می کنند، دقت نماید متوجه می شود که اسلام همان شفاعت رایج بین امتهای گذشته را پذیرفته است لیکن شروط و حدود برایش تعیین نموده است.

بنابراین، تفسیر شفاعت به معنای دخول سریع به بهشت، از عقیده ای می جوشد که آن

ص: 261

1-1) - حدیث متفق علیه است و هر دو فرقه (شیعه و سنی) آن را نقل کرده اند.

2-2) - بقره: 255 «[1] کیست که نزد پروردگارش به شفاعت برخیزد مگر با اذن او.»

3-3) - انبیاء: 28 «[2] شفاعت کنندگان شفاعت نمی کنند مگر کسی را که مرضی خداوند باشد.»

عقیده، گناهکار بدون توبه را مخلّد در آتش می داند. به همین خاطر از روی ناچاری شفاعت را به معنی غیر معروف تفسیر کرده اند.

البته لازم است که نظر خواننده را به نکته مهمی جلب نمایم:

بعضی از گناهان کبیره رشته ایمان به خداوند سبحان را قطع می کند. همانطور که ارتباط روحی با شفاعت کننده را می برد. چنین فردی به شفاعت نایل نمی گردد و خداوند شفاعت شفیع را در حق او نمی پذیرد. ما حقیقت شفاعت و شرایط آن را در مجموعه تفسیری مان بیان کرده ایم و اشکالاتی که پیرامون آن از ناحیه معتزله و بعضی از روشنفکرانها وارد شده است، جواب داده ایم.

### 5- مرتکب گناه کبیره کافر نعمت است؛ نه کافر دین:

خوارج همگی حتی اباضیه متفقند بر این که ارتکاب گناه کبیره موجب کفر می شود و افراطیان آنها چنین فردی را بی دین و کافر و مشرک می دانند اما اباضیه که موضع نرمتری دارند او را کافر نعمت الهی می دانند. از این رو مسلمان فاسق در نزد اباضیه کافر است به معنای کافر نعمت. برای آشنایی با مقصود اصلی آنها، عبارت یکی از نویسندگانشان را با آنکه عبارت طولانی و مفصل است، ذکر می کنیم:

علی یحیی معمر می گوید: بسیاری از افرادی که اباضیه را نمی شناسند خیال می کنند که اباضیه با خوارج در مشرک دانستن گناهکاران، هم عقیده اند و نمی دانند که اباضیه، وقتی به گناهکاران موحد متهمتک محرمات الهی، کافر می گویند آنها را کافر نعمت می دانند و این معنی را از آیاتی که کفر در امثال این موارد بر کفران نعمت به کار رفته، اخذ کرده اند و به احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) استناد جسته اند:

«وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (1)

ص: 262

---

1-1) - آل عمران: 97 « [1] آن دسته از مردم که توانایی دارند حج خانه خدا را به فرمان او انجام دهند و اگر کسی کفر ورزد (بداند) خداوند بی نیاز از عالمیان است. »



«لَيْلُونِي أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ» (1)

«وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» (2)

اقرع بن حابس از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سؤال کرد: یا رسول الله! آیا حج هر سال بر ما واجب است؟ حضرت فرمود: اگر بگویم آری همانا واجب خواهد شد. وقتی واجب شد شما قادر به انجامش نخواهید بود و اگر انجامش ندهید کافر خواهید شد. باز فرمود:

کسی که نماز را ترک کند کافر می شود و نیز فرمود: بین مسلمان و کافر تنها ترک نماز فاصله است و فرمود: آگاه باشید پس از من یکدیگر را نکشید که کافر می شوید و فرمود:

رشوه در حکم، کفر است.

خلاصه بحث: وقتی که اباضیه موحدی را کافر می دانند مقصودشان کافر نعمت است که دیگران از آن به فسق و عصیان تعبیر می کنند. آنچه را که اباضیه کفر نعمت می نامند معتزله آن را فسق (3) و دیگران آن را نفاق و عصیان می نامند و در واقع همه به یک معناست.

آنچه که باعث شده اباضیه به جای نفاق و فسق کلمه کفر را درباره گناهکاران به کار برد، دو امر است:

اول: قرآن کریم و سنت قویم در بسیاری از موارد و مناسبات این کلمه را برای گناهکاران به کار برده است.

ص: 263

---

1 - 1) - نمل: 40 « [1] تا مرا بیازماید که شکرگزارم یا کفر ورزم و کسی که شکر می گزارد برای خود است و کسی که کفر می ورزد (بداند) پروردگارم بی نیاز و کریم است. »

2 - 2) - مائده: 44 « [2] اگر کسی براساس دینی که خدا نازل کرده حکم نمی کند کافر است. »

3 - 3) - اطلاق فاسق بر مرتکب کبیره به معتزله اختصاص ندارد، بلکه اشاعره و امامیه نیز در این اطلاق سهیمند بلکه دو فرقه اخیر در این اصطلاح از معتزله مقدمترند زیرا مرتکب کبیره نزد این دو گروه نه کافر محسوب می شود؛ و نه مشرک بلکه مؤمن محسوب می شود به خلاف معتزله که مرتکب کبیره نزد آنها نه کافر محسوب می شود و نه مؤمن بلکه بین آن دو قرار می گیرد.

دوم: کلمه نفاق در تاریخ اسلام اثر خاصی دارد. در عصر پیامبر، تعدادی از مردم که در ظاهر ایمان آورده بودند ولی قلبهای آنها با ایمان استوار نگشته بود، به این عنوان شهرت یافتند. قرآن آنها را نکوهش نمود و بعضی از آنها را رسوا ساخت و به عذاب دردناک در دنیا و آخرت وعیدشان داد. از آن وقت اینها به این نام معروف و مشهور گشتند. خداوند متعال فرمود: «الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (1)

این شهرت به حدی رسید که کلمه نفاق و منافق علامت آنها شد که اگر گاهی به کار می رفت به آنان انصراف می یافت.

اشکال در این جا اشکال لغوی و اختلاف در آن، لفظی است و نتیجه این می شود که اگر کسی بر معصیت الهی اصرار ورزید به همان کیفی مجازات می شود که کافر بدان کیفر، مجازات می شود. اما رفتار مسلمانان با کسی که در امر خدا راه فسق در پیش گرفته یا در دین خدا نفاق ورزیده یا نعمتهای خدا را کفران نموده است رفتار با گناهکار بی مبالاتی است که باید او را ارشاد نمود تا به دین خدا بازگردد و از فرامین الهی متابعت نماید و از لجاجت و عناد با خدا و پیامبر دست بردارد و اگر او همچنان به گناه ادامه داد و تکبر ورزید و مغلوب شیطان گردید تبری از او واجب می شود. (2)

بررسی:

اولاً: محکمه اولی از کفر جز خروج از دین چیزی اراده نمی کردند و به امیر المؤمنین می گفتند: از کفر توبه کن و او در جوابشان می فرمود: آیا پس از ایمان به خدا و جهاد در کنار پیامبر خدا، خود را کافر بدانم. اگر چنین کنم، گمراه شده ام و از هدایت یافتگان

ص: 264

---

1-1) - توبه: 67 « [1] مردان منافق و زنان منافق از یکدیگرند. به منکر توصیه می کنند و از معروف باز می دارند و از انفاق، دستانشان را باز می گیرند. آنان خدا را فراموش کرده و خداوند آنها را فراموش کرده است همانا منافقان، فاسقاند. »

2-2) - علی یحیی معمر: الاباضیه فی موبک التاریخ، الحلقه الاولى 89-92.

وقتی عبد الله بن اباض یا کسی که قبل از او بود، این انحراف فکری را متوجه شد، کفر را به کفران نعمت تأویل کرد تا بدین صورت نظریه محکمه اولی را تخطئه نکرده باشد.

ثانیا: اگر فرض کنیم که قرآن کریم، کفر را به معنی کفران نعمت به کار برده یا سنت، آن را در حق تارک الصلاه استعمال کرده، چنین استعمالی به غایت اندک است.

تنها کلمه کفر و مشتقات آن 450 بار در قرآن آمده است و اغلب هم کفر اعتقادی و خروج از دین مراد بوده است. اگر کفر به معنی کفران نعمت به کار رفته است، این کاربرد از یک یا دو مورد تجاوز نمی کند. این از یک طرف و از طرف دیگر، کلمه کفر و کافر مفهوم خاصی را القاء می کند که دلها را می لرزاند و قلبها را می ترساند زیرا از کلمه کفر، تنها خروج از دین اراده می شود. از این رو استعمال آن در هر گناه کبیره ای از شدت اهمیت آن می کاهد و عظمت آن را از بین می برد. نویسنده اثر خاصی را که برای کلمه نفاق ادعا کرده است در کلمه کفر به نحو شدیدتر وجود دارد. پس اباضیه به همان دلیلی که از به کار بردن کلمه نفاق ابا دارند باید به همان دلیل از استعمال کلمه کفر هم پرهیز نمایند زیرا هر دو کلمه در این اثر ناگوار شریکند. آیا بهتر نیست که اباضیه شیوه سایر مسلمانان را در پیش گیرند و در مورد مرتکبان کبیره از لفظ دیگری استفاده کنند؟

البته نویسنده اباضی به آنچه که ذکر کردیم توجه دارد چون او بر این عقیده اباضیه که «مخالفتان کفران نعمتند نه کفران عقیده» حاشیه می زند و می گوید: بی تردید، وقتی به هر مسلمانی گفته شود: «اباضیه تو را مسلمان نمی داند و کافر می داند» به خشم می آید و آنها را فرقه گمراه، ستمگر و مستوجب لعن می داند و مجالی نمی دهد تا تو تفاوت معانی کفر را بیان نمایی. (2)

اما نکوهش، به جای آنکه متوجه نویسندگان مقالات باشد متوجه نویسنده و

ص: 265

1-1 (1) -رضی: نهج البلاغه، خطبه 58. [1]

2-2 (2) -علی یحیی معمر: الاباضیه بین الفرق الاسلامیه 103/1.

گذشتگان اوست. چون اینانند که لفظ کفر را دربارهٔ مخالفان به کار می‌برند با این تفاوت که افراطیان، آن را به کفر اعتقادی تفسیر می‌کنند و دیگران به کفر نعمت معنی می‌کنند؛ با این استدلال که لفظ کفر دربارهٔ مرتکبان کبیره به کار رفته است. آنگاه از پیامبر بزرگوار نقل می‌کنند که فرمود: رشوهٔ قاضی، کفر است و نیز فرمود: کسی که نزد کاهن یا منجم می‌رود و گفته‌های او را می‌پذیرد، پس او به آنچه که بر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده، کفر ورزیده است. (1)

## 6- قیام علیه حاکم ستمگر:

ابو الحسن اشعری می‌گوید: اباضیه، سلاح کشیدن به روی مردم را جایز نمی‌دانند. اما سرنگون کردن حاکمان ستمگر و جلوگیری از حاکمیت آنان را به هر وسیله ممکن، خواه با سلاح یا بی سلاح جایز می‌دانند. (2)

گاهی نسبت ناروایی را به اباضیه می‌دهند مانند این که: «اباضیه، اقامهٔ خلافت را لازم نمی‌دانند.» (3)

لزوم قیام علیه حاکم ستمگر از اصولی است که کتاب و سنت و سیرهٔ ائمه اهل بیت، آن را تأیید می‌کند در صورتی که توانایی بر چنین اقدامی باشد. این اصل، که اباضیه و دیگر خوارج آن را پذیرفته‌اند یک اصل کلی در مذهب آنها به حساب می‌آید اما ما می‌بینیم که بعضی از نویسندگان روشنفکر مآب اباضیه برای ایجاد الفت بین اباضیه و اهل سنت، این اصل را به صورت کمرنگ طرح کرده‌اند. علی یحیی معمر می‌گوید: اباضیه معتقد است که امت اسلامی باید حکومت و حاکم داشته باشند تا به امورشان رسیدگی نماید. اگر مردم گرفتار حاکم ظالمی شدند اباضیه قیام علیه او را واجب نمی‌داند خصوصاً اگر این قیام منجر به فتنه و فساد یا منجر به ضرر بزرگتر از

ص: 266

---

1-1) -صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید 123.

2-2) -اشعری: مقالات الاسلامیین 189.

3-3) -علی یحیی معمر: الاباضیه بین الفرق الاسلامیه 53-54.

آنچه که گرفتارش هستند، شود. آنگاه می گوید: اگر حکومت وقت ستمگر باشد و امت اسلامی توانایی تغییر آن را به حکومت عدل داشته باشند بدون آنکه ضرر بزرگتری متوجه مسلمانان شود، در این صورت بهتر (1) است که مسلمانان آن را تغییر دهند. اما اگر این کار جز با فتنه و خسران میسر نباشد، مدارا با حاکم ستمگر و نصرت او در حفظ مرزها و در رویارویی با دشمنان اسلام و حفظ حقوق و اقدام به مصالح مسلمانان و اعزاز آنها واجبتر و لازمتر است. (2)

آنچه که نویسنده ذکر کرده است با شیوه اباضیه در قرنهای آغازین همخوانی ندارد. در این مورد کافی است که سخن تاریخ نویسان را درباره ابو یحیی عبد الله بن یحیی طالب حق ذکر کنیم. آنها می گویند: ابو یحیی طی نامه ای از عبیده بن مسلم بن ابی کریمه و سایر اباضیه مقیم بصره درباره قیام نظرخواهی نمود. آنان در جواب نوشتند:

حتی برای یک روز هم اگر توان قیام داری، قیام کن. آنگاه عبیده بن مسلم، ابو حمزه مختار بن عوف ازدی را با چند تن دیگر به کمک او فرستاد و آنها در حضرموت بر او وارد شدند و او را به قیام تحریک کردند و نامه های یارانش را به او دادند. او اصحاب خود را فراخواند و آنان با او بیعت کردند و به قصد تصرف دار الاماره حرکت کردند، تا آخر، که بیان آن و اینکه چگونه با مروانین جنگیدند و مکه و مدینه را تصرف کردند، خواهد آمد.

به نظرم آنچه را که علی یحیی معمر در کتاب «الاباضیه فی موبک التاریخ» نوشته است تقاضا و شعارهایی است که او برای نزدیک ساختن اباضیه به سایر فرق اسلامی به ویژه اهل سنت به کار گرفته است و به همین خاطر او اصول اباضیه را به صورت ساده طرح می کند تا با مبانی فکری اهل سنت، این جماعت کثیر هماهنگ باشد. بهترین دلیلی که اباضیه قیام را در صورت تمکن و توانایی، بی هیچ پروایی واجب می دانند، همان

ص: 267

---

1-1) - این مرد در مباحثات با اهل سنت، مذهبش را به گونه ای طرح می کند که خود مذهب با آن موافق نیست بلکه ضد آن است. به جای آنکه بگوید: «واجب است» می گوید: «بهتر است.»

2-2) - همان مدرک.

پذیرفتن ولایت محکمه اولی و خود را جانشین آنها دانستن و دیگران را بر درب آنها گماشتن است. محکمه اولی آنهایی بودند که بر ضد علی به اعتقاد اینکه او با پذیرفتن حکمیت از راه راست بیرون رفته است خروج کردند.

به نظر من این اصل البته با شرط و شروطی که دارد، اصل نورانی در عقاید خوارج و اباضیه است و دست برداشتن از این اصل فرومایگی محض است.

تعجب اینجاست که نویسندگان در جای دیگری از کتابش به این اصل اعتراف کرده می گوید: قیام علیه ظلم، فساد، رشوه خواری و پیامدهای آن نظیر ابتلائات و گرفتاری ها از راه هایی است که اسلام آن را فراروی مسلمانان قرار داده و آنها را بدان فرا خوانده است و مسلمانان نیز به آن دعوت کرده اند و در طول تاریخ به آن مبادرت ورزیده اند.

زبان آمران به معروف و ناهیان از منکر هیچگاه از آن خاموش نمانده است و دستان مبارزین در هیچ برهه ای از زمان از سر حاکمان ضلالت پیشه کوتاه نبوده است... و در این راه تعدادی از بهترین انسانها به شهادت رسیده اند. برای نمونه از این مبارزان ظلم ستیز و فسادکش، کفایت می کند که ما از شهید کربلا امام حسین نوه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و عبد الله بن زبیر فرزند دو زبانه و سعید بن جبیر و زید بن علی بن حسین نام ببریم. هر یک از اینها به عنوان یک فرد از امت اسلامی علیه حاکمان ستمگر به انقلاب دست یازیدند و علیه آنان قیام کردند و تا مرز شهادت در نابودی آنان تلاش کردند. (1)

## 7- تولی، تبری، توقف:

### اشاره

اباضیه «تولی» و «تبری» را جزء مذهب خود می دانند. این دو عنوان ریشه در کتاب و سنت دارد و هر مسلمانی اجمالا آن را قبول دارد اما برداشت اباضیه از این دو مفهوم با برداشت سایر مسلمانان فرق دارد که ما با نقل عباراتی از کتابهای آنها آن را بیان می کنیم:

اصل ولایت به معنی موافقت در دین است. پس هرکسی که در دین با تو موافق

ص: 268

است دوست دوست چه موافقت او را بدانی یا ندانی و چه آنکه توبه خاطر خطایی که از او دیده ای در ظاهر از او بیزاری بجویی در حالی که او توبه کرده و از آن کار پشیمان شده است. پس ملائکه علیهم السلام دوستان ما هستند زیرا آنان در اصل فرمانبرداری با ما موافقتند و همین طور امتهای گذشته دوستان ما هستند زیرا هر چند دستورات الهی به حسب شرایع مختلف، فرق دارد، اما دین خدا همان اسلام یعنی فرمانبرداری مطلق از احکام خداوند است.

پس بدان که از جمله چیزهایی که مسلمانان بدان پایبندند و آن برای آنها لازم است، دوستی و محبت با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا و تبری از آنهاست. پس تویی هر مؤمنی واجب است و این وجوب با براهین قطعی به اثبات رسیده است اما تبری نیز مانند تویی واجب است. بنابراین تبری از فاسقان به طور عموم، چه مشرکان در دین و چه کافران در نعمت واجب است. پس تبری از آنها به بیان صریح کتاب عزیز و سنت مطهر واجب است.

آنگاه برای ولایت و برائت اقسامی ذکر می کنند که ما در ذیل، آن را ذکر می کنیم:

1- وجوب ولایت کسی یا برائت از کسی در قرآن آمده باشد مانند ولایت پیامبرانی که نامهایشان در قرآن آمده است و مانند برائت از ابلیس.

2- پیامبری از پیامبران خدا خبر داده باشد که فلان شخص از اهل سعادت یا شقاوت است به شرطی که شنونده بدون واسطه از زبان خود پیامبر شنیده باشد.

3- ولایت اجمالی و برائت اجمالی بدین معنی که مکلف بندگان صالح خدا را از اولین و آخرین و از انس و جن و ملائک تا روز قیامت دوست بدارد و بندگان سرکش و عصیانگر خدا را از اولین و آخرین و از انس و جن تا روز قیامت دشمن بدارد. این قسم سوم همان چیزی است که از آن به عقیده انسان تعبیر می شود زیرا هر مکلفی ناچار است که به دینی معتقد باشد.

4- البته اگر در رابطه با شخصی نداند که دوستی او واجب است یا دشمنی او، در چنین حالی واجب است توقف نماید. چون آیه شریفه می فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ

بِهِ عِلْمٍ» (1) و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: مؤمن، وقاف (2) است. و منافق، وثاب (3) است. (4)

ابو سعید کدمی می گوید: بدانید- خداوند ما و شما را رحمت کند- ولایت و برائت دو فریضه ای است که قرآن از آن سخن گفته و سنت بر آن تأکید ورزیده است و سیره پیشوایان دین که حجت های خدایند، آن را تأیید نموده است از جمله، این کلام خداوند متعال بدان اشاره دارد: «قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ ۝۵». (5)

نیز می گوید: مکلف حق ندارد هیچ یک از علما و فضلاء مخالفان را دوست بدارد هر چند امرشان برای او مجهول باشد. چنانچه خیال کرد که آنها راست کردار و اهل فضلند، جایز نیست که آنها را براساس وظیفه دینی دوست بدارد. (6)

همچنین می گوید: تبری از بزرگترین احکام اسلام است. 8

و می گوید: بدانید که آنچه مسلمانان بدان پایبندند و به آن اعتقاد دارند: دوستی و محبت ورزیدن با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا و تبری از آنهاست. کسی که بنده ای را به خاطر خدا دوست می دارد مثل آن است که خدا را دوست داشته است و این

ص: 270

---

1-1 (1) - اسراء: 36» [1] درباره چیزی که نمی دانی اظهار نظر نکن.»

2-2 (2) - وقاف: کسی که در شبهات زیاد خوددار است، (م).

3-3 (3) - وثاب: کسی که در شبهات زیاد وارد می شود، (م).

4-4 (4) - صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید 258-263 با تلخیص. لازم بود که او قسم پنجمی را نیز ذکر نماید و آن تولی شخص معین به خاطر مطیع بودنش و تبری از او به خاطر عاصی بودنش در وقتی که طاعت یا معصیت از او صادر می شود، می باشد و شاید این قسم را بدان سبب ذکر نکرده که از قسم اول استفاده می شود.

5-6 (6) - ابو سعید کدمی: المعتمر 134/2.

6-7 و 8 (8) - همان: 135-95/1-137.



یکی از معاصرین از علمای اباضیه، این مسأله را تحریر نموده و گفته است:

ولایت و برائت اجمالی با گواهی کتاب و سنت و اجماع بر هر مکلف بالغ در صورتی که برهان به او رسیده باشد، واجب است، اما تولی و تبری افراد براساس همان تولی و تبری اجمالی واجب است.

مؤمنی که به دین پایبند است و واجبات را به جا می آورد و از محرمات اجتناب می ورزد و به اخلاق اسلامی آراسته است و از دین محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پیروی می کند، محبت او بر مؤمنین واجب است و دوستی او بین مسلمانان اعلام و از پروردگار جهانیان برایش غفران درخواست می شود.

چنانچه کسی در تیررس و سوسه شیطان قرار گرفت و او از شر شیطان به خدا پناه نبرد و در نتیجه مرتکب معصیت شد و به توبه مبادرت نکرد، رشته ای که او را به سایر مؤمنان پیوند می دهد از هم گسسته می شود و برادری که براساس دین استوار گشته است از بین می رود مگر آنکه دوباره به خدایش ایمان آورد و از خداوند برای گناهایش استغفار نماید و رشته قلبش را با خالق آسمانها و زمین پیوند دهد. اگر چنین کرد همان جایگاه قبلی اش را در بین برادران دینی خود به دست می آورد و ارزشی را که از دست داده است، دوباره در بین برادران خود باز می یابد «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» (2).

مسلمانی که در حضور جمع با صدای بلند اعلام می دارد: «لا اله الا الله محمد رسول الله» و سپس اوامر خداوند را زیر پا می گذارد و از واجباتش سر باز می زند و محرمات را انجام می دهد، نباید او را در تکریم در ردیف درستکاران قرار داد و از محبت دینی برخوردارش نمود بلکه باید مؤمنان با او با خشونت برخورد نمایند و سرزنش و توبیخش نمایند و از او برائت بجویند و بیزاری خود را از او اعلام دارند و ارتباط خود را با او کاهش دهند تا زمین با همه فراخی اش بر او تنگ آید و جز خدا پناهگاهی نیابد. پس اگر خداوند، دل او را به سوی اسلام باز گرداند و دریچه قلبش را به

ص: 271

1-1 - همان.

2-2 - منافقون: 8 « [1] عزت از آن خدا و رسول او و مؤمنان است. »

روی ایمان باز کرد و اعضایش را برای بندگی رام ساخت و بین او و معصیت فاصله انداخت و در نتیجه او توبه کرده با عمل صالح و جهاد پیگیر، جهاد با نفس و هوا به دامن پر مهر اسلام بازگشت، در این صورت ارتباط او با مردم برقرار می گردد و پس از این هدایت و توفیق، برادر دینی مسلمانان می گردد.

اما اگر او به سوی شیطان شتافت و بر عصیانگری ادامه داد و از حسابرسی نفس باز ماند و در ضلالت و گمراهی پیش رفت، آن وقت سزاوار نیست که دوستان خدا دشمن خدا را دوست بدارند و از کسی که آشکارا گناه می کند راضی باشند. دل‌های با ایمان شرم دارد که به سوی ملک دیان رو نماید تا برای اسیران شهوت و فریب خوردگان شیطان، از او طلب رحمت و مغفرت نماید.

گناهکارانی که بر اعمال ناپسندشان ادامه می دهند و از خدا و مردم حیا نمی کنند، در اثر این تکبر از پروردگارش جدا می شوند و از محبت برادران خود دور می مانند و دشمن خدا و رسولش می گردند. «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...» (1) «إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ» (2) «إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ كُتِبَتْ لَهُمُ الْقَاتِلَةُ مِنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» (3)

جامعه اسلامی پاکیزه تر از آن است که مسلمانی در آن مرتکب گناهی شود و دیگران درباره اش سکوت پیشه کنند و پیش از توبه و استغفار او و پیش از پرداخت کفاره گناه در صورتی که آن گناه کفاره داشته باشد، محبت او را به دل بگیرند.

این مسأله از جمله مسائلی است که اباضیه را از دیگر گروه های اسلامی متمایز

ص: 272

---

1-1 (1) - مجادله: 22 « [1] نمی یابی قومی را که به خدا و روز واپسین ایمان داشته باشد و دشمن خدا و رسولش را دوست بدارد. »

2-2 (2) - مجادله: 20 « [2] آنانی که با خدا و رسول او دشمنی می ورزند در ذلتبارترین جای قرار دارند. »

3-3 (3) - مجادله: 5 « [3] آنانی که با خدا و رسول او دشمنی می ورزند به رو در آتش افکنده می شوند همانگونه که پیشینیان چنین شدند. »

می سازد. (1) چون آنها با مؤمن پرهیزگار و مجرم خطاکار یکسان برخورد نمی کنند و می گویند: جامعه اسلامی باید حقیقت را برای تک تک افرادش بشناساند و با وسایل تربیتی که اسلام برای تربیت جامعه اسلامی در نظر گرفته مانند امر به معروف و نهی از منکر و اعراض از پشت کردگان به خدا، به تهذیب سرکشان و هدایت منحرفان و تربیت متذرعان (2) اهتمام ورزند.

از انصاف به دور است که ما از گناهکاران چشم پوشیم و آنها را با مؤمنان نیکوکار در یک صف قرار دهیم بلکه باید گناهکار را از گناه باز داریم و تا مادامی که به راه خدا باز نگشته است، دشمنی خود را به او یادآور شویم و با او و صالحان برخورد یکسان نداشته باشیم. محبت و طلب مغفرت و نیک رفتاری که ما نسبت به کسی که او در نهان و آشکار خدا را در نظر می گیرد و در هر خطای صغیره و کبیره به او باز می گردد و حدود الهی را محترم می دارد و از آن تخطی نمی کند، در پیش می گیریم از او دریغ داریم «وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غُلْظَةً» (3).

اباضیه گناهکاران را خارج از دین نمی دانند و آنها را به شرک محکوم نمی کنند، اما براءت و دشمنی و اعلام این دشمنی به آنها را واجب می دانند تا آنکه از معصیت دست برداشته به خدا باز گردند. (4)

این بود خلاصه ای از آنچه که اباضیه در مسأله تولی و تبری و توقف ذکر کرده اند.

بررسی:

گمان نمی کنم کسی که با کتاب و سنت آشنایی یا با آن حشر و نشر دارد منکر وجوب

ص: 273

1-1) - به زودی نادرستی این حرف را خواهی دانست. این مسأله را همه مسلمانان قبول دارند منتها اباضیه این مسأله را به نحو شدیدتر پذیرفته است.

2-2) - متذرع به کسی گفته می شود که مادرش عرب و پدرش غیر عرب باشد و در اینجا منظور کسانی اند که در خانه تربیت درستی ندارند، (م).

3-3) - توبه: 123 « [1] کفار باید از شما درستی و تندی را حس کنند. »

4-4) - علی یحیی معمر: الاباضیه فی موبک التاریخ، الحلقه الاولى 83-87.

تولی و تبری باشد زیرا این دو منبع اساسی، از دستور به تولی پیامبر و مؤمنین و تبری از مشرکین و اهل کتاب و خطاکاران پر است. اینک به ذکر نمونه های از آن می پردازیم و این چند آیه در این مورد کفایت می کند. خداوند سبحان می فرماید: «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ» (1) و می فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» (2) و می فرماید: «فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ» (3) و باز می فرماید: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (4).

اما از سنت، احادیث زیر کفایت می کند:

علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: کسی که در قلب و زبان خود با گناهکار دشمنی نورزد مرده ای است در بین زندگان. (5)

فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور داد که با خطاکاران با چهره خشمگین برخورد کنیم. (6) و او (علیه السلام) فرمود: کمترین دشمنی با گناهکاران آن است که با آنها با چهره خشمگین برخورد نمایم. از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود: برای مؤمن از

ص: 274

1-1 (1) - آل عمران: 28 « [1] مؤمنان نباید کافران را به جای مؤمنان دوست خود قرار دهند. »

2-2 (2) - توبه: 71 « [2] مردان و زنان مؤمن یاور و دوست یکدیگرند. »

3-3 (3) - احزاب: 5 « [3] اگر پدران آنها را شناسید برادران دینی و دوستان شما به حساب می آیند. »

4-4 (4) - مجادله: 22 « [4] نمی یابی قومی را که به خدا و روز واپسین ایمان داشته باشند و دشمن خدا و رسولش را دوست بدارند هر چند آنها پدران یا فرزندان یا برادران یا بستگانشان باشند. آنها کسانی اند که خدا ایمان را در دلهايشان نوشته و با روح خود تأییدشان نموده است و آنها را وارد بهشتی خواهد نمود که از زیر درختانش نهرها جاری است و آنها در آنجا ماندگارند. خدا از آنها راضی و آنها از خدا راضی اند آنها از حزب خدایند و حزب خدا همواره رستگارند. »

5-5 (5) - حر عاملی: وسائل الشیعه 404/11-409-413.

6-6 (6) - حر عاملی: وسائل الشیعه 404/11-409-413.

غیرت همین بس که وقتی با گناهکار روبه رو می شود خداوند دشمنی با گناهکار را در قلب او بیابد. (1)

دوستی و دشمنی از ظواهر و حالات نفسانی است که در حال حیات، آثار آن در اعضا و جوارح آشکار می گردد. برخورد با گناهکاران با چهره خشمگین از آثار این حالات است. تا اینجا هیچ اشکالی نیست.

اما سخن جای دیگری است که توجه به آن ضروری می نماید و آن اینکه تبری از مسلمان گناهکار ذاتا امر مطلوبی نیست بلکه هدف از آن، بازگرداندن گناهکار به میدان طاعت و پیوند او با نیکان امت است. بنابراین تبری از مراتب امر به معروف و نهی از منکر بوده و وجوبش دایر مدار شرایط آن است. یکی از شرایط آن این است که تبری در مهار چموشی گناهکار و منع او از پیمودن مسیر گناه، مؤثر باشد. به همین خاطر اسلام غیبت فاسق متجاهر را جایز می داند و گاهی عیب گذاردن بر بدعت گذاران و مبالغه در آن را واجب می شمارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: چهار گروه غیبت ندارد: فاسقی که به فسقش تجاهر می کند، پیشوایی که دروغ می گوید و از احسانی که نسبت به او می کنی تشکر نمی کند و از خطایی که مرتکب می شوی چشم نمی پوشد و کسانی که حرمت حریم مادر را پاس نمی دارند و کسانی که از جمع امت خارج می شوند و امت را عیب می گذارند و به رویشان شمشیر می کشند. (2)

و باز او (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرماید: «سه کس غیبت ندارد: حاکم ستمگر، فاسق متجاهر و بدعت گذار.» (3)

بنابراین وجوب تبری شروطی دارد که به آن اشاره می کنیم:

1- همانگونه که دانستی در تبری باید احتمال تأثیر تبری در باز داشتن گناهکار از معصیت وجود داشته باشد وگرنه تبری واجب نیست چنانکه در تمامی مراتب امر به

ص: 275

1-1 - حر عاملی: وسائل الشیعه 404/11-409-413.

2-2 - حسین نوری: مستدرک ج 9، باب 134 از ابواب احکام العشره، حدیث 2.

3-3 - همان: حدیث 1.

معروف چنین است.

2- اظهار تبری سبب اصرار او بر گناه و پایداری او بر خطا نشود که در این صورت ایجاب تبری نتیجه معکوس خواهد داشت.

3- در تبری کافی است که شخص کراهت قلبی اش را از عمل خطاکار ابراز نماید و به آن حد از سختگیری که گوینده اباضی معتقد است، نیازی نیست.

آیات و روایات باب تبری، درباره آن دسته از کافران و گناهکاران وارد شده که بر شیوه باطل و نادرست خود پا می فشارند و کسی را که فقط یکبار مرتکب گناه شده و شواهد نشان می دهد که او در آینده توبه می کند و به راه راست باز می گردد، در بر نمی گیرد. اما آنچه که گوینده مذکور در چگونگی تبری بیان می کند ادعای بی دلیل است بلکه دلیل برخلاف آن قائم است زیرا رفتار آن چنانی با گناهکاران که گوینده مذکور ادعا می کند در زمان پیامبر رایج نبوده است. چنین رفتاری تنها درباره کسانی که اصرار بر تبهکاری داشتند یا از جنگ سر باز می زدند اعمال می شد که این سخن خداوند سبحان گویای حال آنان است: «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (1).

می بینید که سختگیری درباره آن سه گروهی است که از جهاد سر باز زده اند. با آنکه پیامبر در آن زمان به مجاهد واقعی نیازی شدید داشته است ولی وحی نازل می شود و به سختگیری و اعمال فشار بر آنها فرمان می دهد تا آنان به تنگنایی برسند که زمین مدینه با همه وسعتش بر آنها تنگ گردد.

اما رفتار و سختگیری که زمین را بر گناهکار تنگ گرداند این نوع رفتار با گناهکاری که تنها یکبار مرتکب گناه شده است، از عظمت اسلام به دور است. چگونه

ص: 276

---

1-1 (1) - توبه: 118 « [1] بر آن سه تن که از رفتن به جنگ تخلف ورزیدند زمین با همه وسعتش تنگ شد و از خود نیز دلتنگ شدند و فهمیدند که پناهگاهی جز خدا نیست. آنگاه خداوند به آنها توفیق داد تا توبه کنند. همانا خداوند بسیار توبه پذیر و مهربان است. »

می تواند چنین باشد در حالی که خداوند سبحان از زبان حاملان عرش، همانهایی که برای توبه کنندگان و رهروان راه خطا طلب غفران می کنند، این گونه می فرماید: «رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً» (1) و خداوند سبحان می فرماید: «وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْكَاْفِرُونَ» (2) و باز خداوند سبحان می فرماید: «قَالَ وَمَنْ يَقْنَطُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ» (3) و نیز می فرماید: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (4).

این وعده ها و دعوت گناهکاران به وادی غفران و نهی از ناامیدی از رحمت خداوند کجا و کلام این گوینده کجا؟ اباضیه هر چند در شیوه خود افراطی نیستند اما در مسأله برائت از گناهکار تحت هر شرایط، به نحوی که شنیدی دچار نوعی افراط شده اند و این بر اهل خرد پوشیده نیست. علاوه بر این، تبری آن طور که در کلام این گوینده آمده است تنها با زندگی قبیله ای و جامعه های کوچک سازگاری دارد و هرگز در جوامع بزرگ که فاسقان و عادلان در تمامی اجتماعات و مجالس در کنار هم حضور دارند عملی نیست و این بر اهل خرد پوشیده نیست.

### تتمه:

چنانچه ثابت شود شخصی در اثر ارتکاب کبیره یا ارتداد از دین از دشمنان خدا می شود مردم نمی توانند بر او حد جاری کنند و تنها حق دارند که از او و عملش در ظاهر و باطن تبری جویند اما جاری کردن حد بر عهده شخصی توانمند و بانفوذی چون حاکم اسلامی است. به همین خاطر، امر به معروف و دو قسم می شود: قسمی که واجب فردی محسوب می شود و هر فردی از امت می تواند آن را انجام دهد و قسم دیگری که رسالت

ص: 277

1-1 (1) -غافر: 7» [1] پروردگار ما کسی است که رحمتش همه چیز را فراگرفته است.»

2-2 (2) -یوسف: 87» [2] از رحمت خداوند ناامید نشوید چون از رحمت او جز کافران، ناامید نمی شود.»

3-3 (3) -حجر: 56» [3] گفت: از رحمت پروردگارش جز گمراهان، ناامید نمی شود.»

4-4 (4) -زمر: 53» [4] به آن دسته از بندگان که بر خویشان بد کردند بگو که از رحمت خدا ناامید نشوید زیرا خداوند تمامی گناهکاران را می بخشد. او بخشنده و مهربان است.»

اجتماعی به حساب می آید و قوه مجریه دولت اسلامی عهده دار اجرای آن است. در این مورد سخن گرانمایی از امام صادق (علیه السلام) وارد شده است که نقل می کنیم:

از امام (علیه السلام) درباره امر به معروف و نهی از منکر سؤال شد که آیا بر تمامی مردم واجب است؟ فرمود: نه. سؤال شد: چرا؟ فرمود: این امر بر فرد توانمند و بانفوذ و آشنا به معروف و منکر واجب است؛ نه بر فرد ناتوانی که راه به جایی نمی برد و چیزی نمی داند و به جای حق از باطل سخن می گوید و دلیل آن در کتاب، این سخن خداوند عز و جل است که می فرماید: «وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (1) و این، فردی است نه همگانی. (2)

## 8- دیدگاه اباضیه درباره صحابه:

### اشاره

ما مسأله عدالت صحابه را در جلد اول این مجموعه در بحث از عقاید اهل حدیث مطرح کردیم. بین نویسندگان فرقه های اسلامی مشهور و معروف آن است که اباضیه شیخین را دوست و صهرین (3) را دشمن می دارند اما نویسندگان فعلی اباضیه این نسبت را رد می کنند و می گویند که غرض ورزان با ابزار تبلیغاتی که در اختیار داشته اند این بهتان را به اباضیه زده اند. علی یحیی معمر با نقل کلماتی در ثنای صهرین به نقد و رد این نسبت پرداخته است و از ابی حفص عمرو بن عیسی اشعار زیر را نقل می کند:

و علی الهادی صلاه نشرها عنبر ما حب ساع و رمل

و سلام یتوالی و علی اله و الصحب ما الغیث هطل

سیما الصدیق و الفاروق و الجامع القرآن و الشهم البطل

بر (پیامبر) هدایتگر صلواتی می فرستم که بوی آن چون عنبر پخش می شود و چیزی مانع

ص: 278

1-1) - آل عمران: 104 « [1] باید از میان شما کسانی باشند که به امور نیک فراخوانند و به معروف دعوت نمایند و از منکر نهی کنند. »

2-2) - حر عاملی: وسائل الشیعه 400/11. [2]

3-3) - صهر به معنی داماد است و در اینجا مراد از صهرین، علی و عثمان هستند که دامادهای پیامبر بودند (م).



پخش آن نمی شود و از بین نمی رود و کمرنگ نمی شود.

و سلام پی در پی همانند باران سیل آسا بر او و آل و اصحاب او می فرستم

خصوصاً بر صدیق و فاروق و گردآوردنده قرآن و پاکدل دلاور این سلام را تقدیم می کنم.

از دیوان بدر تلاتی چنین نقل می کند:

بنت الرسول و زوجها و ابناها اهل لبیت قد فشی سناها

رضی الاله یطلب التلاتی لهم جمیعا و لمن عناها

دختر پیامبر با شوهر و دو پسرش اهل بیت اویند و منزلت والای آنان آشکار است.

«تلاتی» برای آنها همگی و دوستانشان رضوان خدا را می طلبد. (1)

ما این گونه محبت ها را نسبت به اهل بیت مطهر که خداوند در کتابش به آن فرمان داده است و فرموده است: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (2) می ستاییم اما در عین حال نمی توانیم از این نکته غفلت نماییم که آنها (اباضیه) محکمه اولی را دوست می دارند و آنها را پیشوایان خود می دانند و آنان همان کسانی بودند که با شمشیر علی (علیه السلام) کشته شدند. آیا امکان دارد بین دو ارادت و دوستی جمع گردد در حالی که خداوند سبحان می فرماید: «ما جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ»؟ (3) چگونه می شود دوستی و محبت علی را با دوستی کسانی که او را کافر می دانستند و خواستار توبه او بودند، جمع کرد در حالی که همانها بودند که دوستی و رعایت او را کنار گذاشتند و پایه های حکومت عدل گستر او را سست کردند؟

اباضیه، عمران بن حطان را از قاعدین می دانند و او پس از ابو بلال پیشوای آنها به حساب می آید و او همان کسی است که درباره عبد الرحمن بن ملجم، همتای پی کننده ناقه ثمود و قاتل امام علی (علیه السلام)، می گوید:

یا ضربه من تقی ما اراد بها الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

ص: 279

1-1) -علی یحیی معمر: الاباضیه بین الفرق الاسلامیه 50/2.

2-2) -شوری 23: «( [1] ای پیامبر) بگو که از شما برای رسالتم جز محبت اهل بیتم پاداشی نمی خواهم.»

3-3) -احزاب: 4 « [2] خداوند در درون انسان دو قلب قرار نداده است.»

(1) چه ضربتی بود! از خداجویی که از آن مقصودی جز رسیدن به رضوان صاحب عرش (خدا) نداشت.

من روزی را به یاد می آورم که می پندارم ترازوی او نزد خداوند از اعمال نیک پر است.

باوجود این تلاش برای کتمان حقیقت، به حسب ظاهر آن شهرت [که آنها شیخین را دوست می دارند و صهرین را دشمن] حقیقت دارد. اما این که شیخین را دوست می دارند جای هیچ تردیدی نیست. اما این که صهرین را دشمن می دارند، در فصل نهم از نظر پیشینیان آنها درباره امام علی (علیه السلام) آگاه شدید و اینک نظر آنها را درباره عثمان ذکر می کنیم تا چگونگی این نسبت آشکار گردد.

(خوارج می گویند:) اگر از ما سؤال کنند: نظر شما درباره عثمان بن عفان چیست؟ در جواب می گوئیم: بر مسلمانان واجب است که از او براءت جویند.

اگر سؤال شود که چرا براءت از عثمان واجب است و حال آنکه ولایت او لازم و اساس خلافتش هم صحیح بوده است و علاوه بر آن، فضائلش در اسلام مشهور است و پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دو تا از دخترانش، یکی را پس از دیگری به عقد او درآورده است؟ می گوئیم: ولایت و براءت دو فریضه ای است که در کتاب خدا آمده و عذری برای ندانستن کسی باقی نگذاشته است. خداوند به ما دستور داده است که درباره بندگان بر اساس اموری که از آنها برایمان ظاهر می شود، حکم کنیم و در همان محدوده به آن پایبند باشیم و ما را به علم به غیب مأمور نکرده است. ما دیدیم که یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پس از عمر بن خطاب عثمان را خلیفه کردند و سپس بر او حمله کردند و او را کشتند با این اعتقاد که او با بدعتهایش حق را نادیده گرفته و مسیر آن را نیموده است. از این رو اگر کسی بگوید که عثمان مظلومانه کشته شده است، او در واقع براءت از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را واجب دانسته است زیرا آنان بودند که عثمان بن عفان را کشتند و نیز براءت از علی بن ابی طالب (علیه السلام) را لازم شمرده است چون مسلمانان پس از عثمان او را

به عنوان خلیفه انتخاب کردند.

امام باید حدود را اجرا کند ولی علی بن ابی طالب این مسأله را نه تغییر داد و نه منکر آن شد و نه بر قاتلان عثمان حد جاری کرد. او با کسانی مثل طلحه بن عبید الله و زبیر بن عوام که به خونخواهی عثمان برخاسته بودند، جنگید. پس اگر عثمان مستحق کشته شدن نبوده و مظلوم بوده است در این صورت علی با جنگیدن با خونخواهان او کافر شده است چون علی و مسلمانان با خونخواهان عثمان جنگیدند و قاتلان عثمان را تأیید کردند و علی آنها را نزد خود نگه داشت و آنها از اعوان و انصار او شدند. این، دلیل بر آن است که آنها در قتل عثمان بر حق بوده اند زیرا اتفاق آنان در این مسأله، حجت و دلیل برای دیگران به حساب می آید. اما اینکه گفتید: پیامبر دو تا از دخترانش، یکی را پس از دیگری به عقد عثمان درآورده است، ما آن را انکار نمی کنیم ولی صرف آنکه پیامبر دو تا از دخترانش را به او تزویج کرده است، موجب ولایت او نمی گردد و اگر چنین باشد باید موجب ولایت آن مرد مشرک نیز شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دخترش زینب را قبل از برقراری تحریم بین مسلمانان و مشرکان به ازدواج او درآورده بود در حالی که خداوند متعال می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ» (1) پس با این برهان، دلیل شما در فضیلت عثمان که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دو تا از دخترانش را به عقد او درآورده است، باطل می شود.

اما این که گفتید: او در اسلام سابقه درخشانی دارد، جوابش این است که در آخرت، اعمال با پایان آن سنجیده می شود؛ نه با سابقه درخشان آن. (2)

به هر تقدیر آنچه را که این نویسنده و دیگران گفته اند مطلب درستی است و باید اباضیه در حیات دینی خود براساس آن رفتار نمایند و ما نیز باید براساس معیارهای موجود در کتاب و سنت احترام صحابه را نگهداشته، آنها را دوست بداریم و گمان

ص: 281

1-1 (1) - نساء: 48 «[1] خداوند کسی را که به او شرک ورزیده است نمی بخشد.»

2-2 (2) - السیر و الجوابات لعلماء و ائمه عمان 370-374/1 چاپ وزارت میراث ملی و فرهنگ، تحقیق از خانم سیده اسماعیل کاشف.

نمی‌کنم که مسلمانی بر روی زمین یافت شود که صحابی را به مجرد صحابی بودن و یا به خاطر آنکه پیامبر را ملاقات کرده یا ارتباطی با او داشته، دشمن بدارد. اگر گاهی نفی و انکاری مشاهده می‌شود، این تنها شامل بعضی صحابه مثل مغیره بن شعبه و بسر بن اخطاب و عمرو بن عاص و سمره بن جندب می‌شود زیرا آنها بودند که به کشتار بی‌گناهان دست یازیدند و در احکام، ظلم روا داشتند و جنون وار در پی لذات دنیوی رفتند. چگونه تبری از آنان درست نباشد در حالی که عمرو بن عاص در جواب معاویه که از او برای جنگ با علی دعوت کرده بود این گونه ایباتی را بر زبان می‌راند که آغاز آن چنین است:

معاویه لا اعطیک دینی و لم انل به منک دنیا فانظرن کیف تصنع

فان تعطنی مصرا فاریح بصفقه اخذت بها شیخا یضر و ینفع

ای معاویه! دینم را به تو نمی‌دهم تا از دنیایت چیزی نستانم. پس منتظرم که چه می‌کنی.

اگر مصر را به من بدهی از این معامله سودی می‌بری زیرا پیروی را می‌ستانی که هم برایت ضرر دارد و هم نفع.

### فتوهای خلاف کتاب و سنت

مذهب اباضیه مدعی است که در اصول خود بر کتاب و سنت تکیه دارد و در بسیاری از اصول و فروع خود با مذاهب اهل سنت شریک است و جز در مسائل معدودی با آنها اختلاف ندارد که این مقدار اختلاف در بین مذاهب اهل سنت نیز هست.

تکیه مذاهب اباضیه بر کتاب و سنت و فاصله نداشتن با مذاهب اهل سنت تنها بدان جهت است که بنیانگذار آن، جابر بن زید آن را از اصحابی گرفته است که سران این مذاهب یعنی حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی مذاهبشان را از آنها گرفته‌اند بلکه او (یعنی بنیانگذار اباضیه) نسبت به سران این مذاهب این امتیاز را دارد که او مذهبش را بدون واسطه از صحابه گرفته است در حالی که آنان بیشتر احکامشان را از تابعین گرفته‌اند.

همچنین احادیثی را که او و دیگر عالمان و فقیهان اباضی و گردآورندگان احادیث مثل ربیع بن حبیب و دیگران جمع کرده‌اند همان احادیثی است که بخاری و

همچنین احادیثی را که او و دیگر عالمان و فقیهان اباضی و گردآورندگان احادیث مثل ربیع بن حبیب و دیگران جمع کرده اند همان احادیثی است که بخاری و مسلم و دیگر پیشوایان حدیث مثل ابی داود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، دارقطنی، طبرانی، بیهقی و سایر اهل سنت و جماعت نقل کرده اند.

اباضیه تقلید در مسائل احکامی و اعتقادی و حتی تقلید از علمای خودشان را جایز نمی دانند و مشهور است که گفته اند: آنها مردمان تقلیدند؛ نه تقلید یعنی آنها به کتاب و سنت و آنچه که سالفان صالح بدان مقید بودند، تقلید و پایبندی دارند و از صاحبان مذاهب و آراء تقلید نمی کنند مگر آنکه آراء آنها موافق کتاب و سنت باشد. (1)

مذهب اباضیه، همانگونه که نویسندگان آن را معرفی کرده است بر ادله شرعی و عقلی تکیه می کند و از این رو عقل را همانند کتاب و سنت حجت می داند و کسی که کتابهای اعتقادی و فقهی آنها را بررسی کرده است این امر بر او پوشیده نیست. در همان قرنهای آغازین بین آنها و حتی بین مخالفان آنها معروف بوده است که می گفتند: در شروع تکلیف، عقل از نقل کفایت می کند.

شیخ مفید(ره) رئیس شیعه در قرن چهارم، می گوید:

«امامیه متفقند که عقل در کشف علمی و نتیجه گیری خود به سمع (دلیل نقلی) محتاج است و از سمع، که انسان بی خبر را با شیوه استدلال آگاه می نماید، جداشدنی نیست و در آغاز و شروع تکلیف ناچار پیامبری در جهان لازم است. اهل حدیث در این عقیده با امامیه شریکند ولی معتزله و خوارج و زیدیه خلاف آن را می گویند. آنها می گویند: عقل به تنهایی و بدون سمع و توقف، کاربرد دارد. اما معتزله های بغداد وجود پیامبر را در آغاز تکلیف شرط می دانند.» (2)

اینگونه تکیه کردن بر عقل، نوعی افراط در حجیت آن است مگر در اصل معرفت که در آن عقل به تنهایی از باب دفع ضرر محتمل و مانند آن کفایت می کند که

ص: 283

---

1-1) -دکتر رجب محمد عبد الحلیم: الاباضیه فی مصر و المغرب 61-85.

2-2) -شیخ مفید(336-413): اوائل المقالات 11-12.

این در جای خود به اثبات رسیده است.

معنی حجیت عقل آن است که عقل به تنهایی در مواردی به طور جزم و قطع حکم می کند نظیر ملازمات عقلیه مستقله و غیر مستقله. قسم اول جایی است که از طرف شارع حکمی برای تکلیف نیامده است. عقل در اینجا به تنهایی حکم می کند که مکلف در این مورد تکلیفی ندارد و یا در مورد کسی که ادعای نبوت کرده است عقل به تنهایی حکم می کند که شواهد این شخص بررسی و در ادعا و برهان او تأمل شود.

قسم دوم جایی است که در اصول فقه از آن به باب «ملازمات عقلیه» یاد می شود نظیر ادعای ملازمه بین وجوب چیزی و وجوب مقدمه آن یا نقیض آن (ضد عام) و امثال این موارد که در جای خود ذکر شده است. (1) تنها وقتی می توان به عقل استدلال کرد که از طرف شارع بیانی نیامده باشد و اگر بیانی از شارع آمده باشد عقل آنجا نقشی ندارد و چون اباضیه در ارتباط با عقل زیاده روی کرده اند، از این رو فتوایی را از آنها می یابیم که با کتاب و سنت همخوانی ندارد. آنها برای عقل عاطفی بیش از کتاب و سنت ارزش قائل شده اند و عقل ظنی را بر حکم شرعی قطعی مقدم داشته اند.

اینک چند نمونه از این فتاوا را نقل می کنیم:

1- اباضیه در صلح و صلح دوستی تا جایی پیش می روند که فقهایشان صلح بین دو گروه از مؤمنان درگیر در جنگ را (تحت هر شرایطی) ترجیح می دهند و برای آنکه فتنه ای ایجاد نشود کسی حق ندارد گروهی را بر گروه دیگر ترجیح دهد. یکی از سران مغربی اباضیه در این باره می گوید: «وقتی دو گروه از مؤمنان باهم می جنگند صلاح را در آن می بینم که به صلح تن دهند اگر به صلح تن ندادند دوست دارم که هیچ یک بر دیگری پیروز نشود و چنانچه کسی دوست بدارد که یکی از دو گروه بر دیگری چیره گردد او در فتنه آنها شریک شده است و حکم او حکم همان دو گروه است. گویا شمشیر او نیز به خون آلوده گشته است. من رستگاری را در آن می بینم که از هر دو گروه برائت جسته شود و هیچکدام بر دیگری ترجیح داده نشود. اگر کسی ترجیح دهد در گناه داخل

ص: 284

---

1-1) - به محاضرات ما در الهیات به قلم شیخ حسن مکی عاملی از 24/1 مراجعه کنید.

شکی نیست که این فتواها براساس عاطفه گوینده و صلح جوئی و سازش خواهی او صادر شده است ولی این عاطفه بی مورد است و چه بسا به سود ستمگران و سرکشان تمام می شود. قرآن کریم خلاف آن را می گوید و جنگ با سرکشان را تا تسلیم در برابر فرمان خدا واجب می داند. خداوند سبحان می فرماید: «اگر دو گروه از مؤمنین باهم در گیر شدند شما بین شان صلح کنید و چنانچه یکی بر دیگری ستم کرد شما با آن ستمگر بجنگید تا به امر خدا تن دهد پس اگر (به امر خدا) تن داد بین شان عادلانه صلح کنید و قسط را رعایت نمایید همانا خداوند رعایت کنندگان قسط را دوست می دارد.» (2)

براساس آنچه که گوینده ذکر کرد نباید مسلمانان در جنگی که طلحه و زبیر در زمان خلافت علی (علیه السلام) شعله ور ساختند یا جنگی که ابن ابی سفیان پس از جنگ جمل به راه انداخت، گروهی را بر گروه دیگر ترجیح می دادند تا فتنه ای به وجود نیاید. این گونه صلح دوستی و سازش طلبی مانند تسلیم شدن در برابر عاطفه کور است که انسان را به راه باطل می کشاند.

2- تمامی امت اسلامی متفقند بر این که زنا به تنهایی، فاعل و مفعول را بر یکدیگر حرام نمی کند مگر در موارد خاصی نظیر آنکه زن، شوهردار باشد که در اصطلاح فقه به آن «زنای محصنه» می گویند. عایشه روایت می کند: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «حرام نمی تواند حلال را حرام کند.»

با وجود این، اباضیه فتوهای خلافی داده اند به اعتقاد اینکه این فتواها کرامت زن را حفظ می کند حتی یکی از اباضی های معاصر آن را در قالب اجتماعی اش مطرح کرده است به خیال اینکه مسأله مزبور از دید فقیهان پوشیده مانده است. او می گوید: اساس حیات امت اسلامی در آن است که زن با مرد نامحرم و مرد با زن نامحرم خلوت نکند.

علت آن ترس از فتنه است زیرا در جای خلوت انگیزه های جنسی گاهی بر نفس مرد یا

ص: 285

---

1-1) -دکتر رجب محمد عبد الحلیم: الاباضیه فی مصر و المغرب به نقل از طبقات المشایخ بالمغرب 491/2.

2-2) -حجرات: 9.

زن چیره می گردد و آنان مرتکب حرام می شوند و عمل ناشایستی که از آن هشدار داده شده اند، واقع می شود.

اباضیه این مشکل را از قرنهای پیش مورد بررسی قرار داده و به نتیجه ای رسیده اند که تا آنجا که به یاد دارم دیگران به آن نرسیده اند. بر این اساس آنها ازدواج کسانی را که بین آنها زنا واقع شده حرام دانسته اند و چنین استدلال کرده اند که روح اسلام با فحشاء مخالف است.

عایشه از پیامبر خدا نقل می کند که فرمود: اگر مردی با زنی زنا کند و بعد با هم ازدواج کنند تا قیامت زناکار محسوب می شوند. (1)

بررسی:

اولاً: اینگونه نرزش عاطفی و چسبیدن به این وسایل وقتی درست است که در مسأله، دلیل شرعی وجود نداشته باشد. در غیر این صورت باید اینگونه مستمسک ها را به دیوار زد هر چند از سرچشمه عقل!!! یا عاطفه جوشیده باشد. وقتی کتاب و سنت و اجماع امت این ازدواج را جایز می داند ما حق نداریم این گونه شیوه ها را در پیش گیریم. کلام خداوند سبحان برای ما کافی است که می فرماید: «وَ أَجَلَ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ». (2) البته بعضی از فقهاء جواز را منوط به توبه کرده اند.

به هر تقدیر در بین مسلمانان به استثنای حسن بصری، کسی با این مسأله مخالفت نکرده است و کلام او هم ناصواب و مخالف کتاب و اجماع امت اسلامی است.

شیخ طوسی (ره) می گوید: اگر مردی با زنی زنا کرد می تواند با او ازدواج کند و علمای عامه هم آن را پذیرفته اند و حسن بصری گفته است: جایز نیست.

قتاده و محمد (در نسخه ای دارد احمد) گفته اند: اگر هر دو توبه کردند می توانند با

ص: 286

1-1) -علی یحیی معمر: الاباضیه فی موبک التاریخ، الحلقه الاولى 111-112.

2-2) -نساء: 34» [1] غیر از آنهایی که نام برده شدند بقیه زنان بر شما حلال است که آنها را با اموال خود به زنی بگیرید؛ نه آنکه زنا کنید.»



نیست مگر با دو شرط:

الف-گذشت عده.

ب-توبه.

وقتی این دو شرط تحقق یافت نکاح او، هم برای زانی و هم برای دیگران بنا بر قول اکثر علما جایز است و ابو بکر، عمر، پسر او، ابن عباس، جابر بن زید، عطا، حسن، عکر مه، زهری، ثوری، شافعی، ابن منذر، و اصحاب الرأی از جمله این علما می باشند. از ابن مسعود و براء بن عازب و عایشه روایت شده است: هرگز نکاح چنین زنی برای زانی حلال نیست.

شاید مرادشان از این بیان، حرمت نکاح قبل از توبه یا قبل از سپری شدن عده باشد که در این صورت همان نظر ما می شود. اما تحریم ازدواج او به طور مطلق، درست نیست زیرا خداوند متعال می فرماید: «وَأَجَلٌ لَّكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ...» چون آن زن برای غیر زانی حلال است پس برای او هم حلال است همانطور که زنان دیگر برای او حلالند. (1)

ثانیا: حفظ کرامت زن در ازدواج اوست نه در تحریم آن زیرا ازدواج-پس از زنا-فحشایی را که از روی جهالت از آنها سر زده است می پوشاند و آنها در جامعه اسلامی همسران شرعی به حساب می آیند و مردم با آنها درست و عادی رفتار می کنند.

اما اگر به حرمت ازدواج فتوا دهیم این زن فریب خورده و محکوم به حکم عاطفه وقتی ببیند سرش افشاء و امرش برملاء شده و جوانان غیور از او روگردان شده اند ممکن است به زنان بدکاره بپیوندد.

3-روایات زیادی در نهی از گدایی وارد شده است. اباضیه بر این روایات تکیه کرده و مسلمانان را از آبروریزی و ذلت گدایی منع کرده اند. پس اگر کسی آبروی خود را در نظر نگرفت و رفت از مردم زکات گدایی کرد این زکات، به خاطر آن آبروریزی و

ص: 287

کرده و مسلمانان را از آبروریزی و ذلت‌گذاری منع کرده‌اند. پس اگر کسی آبروی خود را در نظر نگرفت و رفت از مردم زکات‌گذاری کرد این زکات، به خاطر آن آبروریزی و برای بی‌نیاز کردن او از مردم و سرپا نگهداشتن او، بر او حرام است. (1)

شکی نیست که گدایی شرعا حرام و در بعضی موارد مکروه است اما فتوا دادن به تحریم زکات به دلیل حفظ آبروی گدا فتوای خلاف کتاب و سنت است. اگر این، سبب تحریم می‌شد حتماً از طرف پیامبر در این مورد به خاطر فراگیر بودن آن بیانی صادر می‌شد.

علاوه بر آن خداوند سبحان دستور می‌دهد که به گدا چیزی داده شود و او را رد نکنند و می‌فرماید: «وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ \* لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ» (2) و می‌فرماید: «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ» (3) و می‌فرماید: «وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ». (4) آیه اطلاق دارد زکات و غیر زکات را باهم شامل می‌شود اگر نگوییم که تنها درباره زکات وارد شده است.

### نتیجه:

در بحث‌های گذشته با عقاید و خصوصیات اباضیه آشنا شدید ما در آنجا امور هشتگانه‌ای را مورد بحث قرار دادیم در اینجا مطلبی باقی مانده است که سزاوار است نظر خوانندگان را به آن جلب نماییم:

الف- اباضیه برای تجویز تقیه مسالک دین را چهار تا قرار داده‌اند که مرحله چهارم آن به کتمان، همتراز تقیه می‌رسد. آنها می‌گویند: مسالک دین چهار تا است:

ص: 288

---

1-1) -علی یحیی معمر: الاباضیه فی موبک التاریخ، الحلقه الاولى 116.

2-2) -المعارج: 24-25 «و [1] کسانی که در اموالشان حقی آشکار برای سائل و محروم است.»

3-3) -الضحی: 10 « [2] سائل را از خود مران.»

4-4) -بقره: 177 «و [3] مال خود را به خاطر دوستی خداوند به نزدیکان، یتیمان، مسکینان، در راه ماندگان، گدایان و آزادی‌بندگان بذل می‌کند و نماز را به پا می‌دارد و زکات را می‌پردازد.»

اباضیه شورایی دارند به نام «عزّابه» که بر تمام شئون اجتماعی آنها اشراف کامل دارد. برای آشنایی خوانندگان با خصوصیات و صلاحیتها و شئون این شورا، عباراتی را از کتاب خودشان نقل می کنیم. اینک بیان آن:

### مسالک دین نزد اباضیه:

افراد جامعه اسلامی در بعضی حالات در برابر دشمنان خود ظاهر و در سرزمین خود آزاد و در احکام خود مستقل هستند و به کتاب خدا و سنت رسولش عمل می کنند.

احکام دین را اجرا می کنند. در برابر بیگانگان به هیچ وجه سر تسلیم خم نمی کنند.

حاکمی نمی تواند بر آنها ستم روا دارد. قدرتمندی نمی تواند علیه آنها قدر است کند.

چنین حالتی حالت ظهور است و این از بهترین حالات جامعه اسلامی است و در چنین شرایطی باید مردم متحد و یکپارچه باشند زیرا این حالت، منزلی است که خداوند برای مؤمنین ارزانی داشته است «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» (1).

چنانچه مسلمانان این مقام را از دست بدهند و از این شرافت محروم شوند و از این منزلت که در اثر ایمان به خدا و پایداری به آن نصیب شان شده، سقوط کنند، در این صورت نباید در برابر ظلم تسلیم شوند و در مقابل جور سر خم کنند و نباید به دستان بازیگر اجازه دهند که با مقدرات مردم بازی کنند و حریمهای آنها را از بین ببرند و امور دینی شان را دگرگون سازند و در اعمال و عباداتشان مداخله نمایند و در اموالشان بدون اذن شریعت که دانای به غیب و شهادت آن را بنیان نهاده و بدون بیان هدایت که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آن را برای فرزندان اسلام به ارث گذاشته، تصرف کند.

چنانچه مسلمانان به این ذلت گرفتار آمدند و دشمنان خارجی بر آنها سلطه یافتند یا کسی که مردم به او اعتماد نموده و امورشان را به او سپرده بودند و او را سرپرست خود کرده بودند، از انجام این رسالت سر باز زد و به بیراهه رفت و در اموری

ص: 289

که به او واگذار شده به خدا و پیامبر و مسلمانان خیانت نمود، در این هنگام بر مسلمانان واجب است که در برابر این دولت سرکش بایستند و او را به معروف امر نموده و از منکر بازش دارند و مجبورش سازند تا مردم را به راه صواب هدایت نماید. پس اگر به شیوه نادرستش ادامه داد و طعم تلخ ستم را همچنان به مردم چشانند و از تسلیم شدن در برابر امر خدا و بازگشتن به راه خدا خودداری ورزید، در این هنگام نوبت به شیوه دوم از تنظیم اسلامی می رسد که آن عبارت از دفاع است. دفاع در مسلکهای دینی به تعبیر امروزی همان انقلاب... است؛ انقلاب علیه استعمار خارجی یا انقلاب علیه استعمار داخلی نظیر انقلاب علیه ظلم، انقلاب علیه نظام، انقلاب علیه فساد، انقلاب علیه گمراهی از دین خدا در تمامی اشکال و ابعاد آن. رهبری که این انقلاب را رهبری می کند «امیر دفاع» نامیده می شود و امت تا پیروزی انقلاب باید از او اطاعت و فرمانبری داشته باشد.

وقتی که امور به سامان رسید و صلح و امنیت حاکمیت یافت او مثل سایر افراد گشته و از حقوق و وظایف آنها برخوردار می گردد. سامان یافتن امور هم به یکی از این دو امر است: پیروزی انقلاب یا شکست آن. پیروزی آن به یکی از دو راه است: تن دادن دولت به خواسته های مردم و بازگشت او به احکام خدا که در این حالت، انقلاب در همین جا متوقف می شود؛ یا نابودی نظام فاسد و سرنگونی حاکم ستمگر و استقرار نظام اسلامی به جای آن و اجرای شریعت ناشی از کتاب خدا. در این هنگام رهبری انقلاب یا امیر دفاع هیچ حقی در حاکمیت ندارد مگر آنکه مردم پس از استقرار امنیت و گردهمایی و مشورت و مقایسه با دیگران با شرایطی که در او می یابند او را انتخاب نمایند البته با رعایت شروطی که در انتخاب امیر برای مؤمنان ملحوظ است.

اگر مسلمانان از این موضع هم ناتوان شدند و به ندای انقلاب جواب مثبت ندادند و شیوه مسالمت را در پیش گرفتند و به آسایش و آرامش رو آوردند، آن وقت نوبت به مسلک سوم دین می رسد و آن، شراء است: شراء وظیفه کسانی است که تعدادشان اندک است. چنانچه تعداد آنها به چهل نفر برسد باید علیه فساد قیام کنند گرچه با قیام این افراد در رویارویی با دولت ستمگر مسلح احتمال پیروزی نمی رود و

مردم هم به ذلت تن داده اند اما وجود این تنظیم گرفتاری و دردسری برای دولت به حساب می آید که نمی گذارد او سیاستهای ظالمانه خود را پیاده کند. گاهی این گونه قیام ها جز همین ایجاد ناآرامی که بر سر ستمگران سایه می اندازد و ناامنی و وحشتی که اعمال و حرکات آنها را رسوا می نماید نتیجه ای ندارد.

از این رو برای تنظیم شرطهای سنگینی در نظر گرفته شده که جز از جان گذشتگان، آنهایی که زندگی شان را فدای حیات ملت شان می کنند، کسی آن را نمی پذیرد. این شروط عبارت است از اینکه افراد پس از عضویت در این موسسه حق ندارند به وطن خود برگردند یا در خانه و کاشانه خود زندگی کنند یا از مسئولیت خود سرباز زنند تا سرانجام به پیروزی رسند یا کشته شوند که البته به کشته شدن نزدیکترند تا پیروزی. اگر شرایط، کسی را وادار کرد که برای یکی از امور حیاتی انقلاب مانند تهیه آذوقه به خانه اش مراجعت کند او در خانه خود بیگانه و مسافر محسوب می شود و باید نمازش را قصر بخواند و همین شخص وقتی که در قله های کوه یا در دره ها به سر می برد و راه های ارتباطی ستمگران را قطع می کند و یا پلهایی که کاروان ظالمان از آن عبور می کند، خراب می کند یا دژهایی ذخایر ستم پیشگان را از بین می برد مانند آن است که او در خانه و در بین اهل و عیال خود است. اینها در هیچ یک از این شرایط حق ندارند امنیت مردم را سلب کنند یا به سازشکاران ضربه ای وارد سازند. این تنظیم فدایی و ضربتی اسلام، برای جایی کارآیی دارد که در آنجا ظلم حاکمیت دارد و بندگان شیطان بر مردم چیره شده اند و قانون دست ساخته انسان جایگزین قانون خدا شده است.

ابو اسحق می گوید: «شراء از بارزترین ویژگی های اباضیه است.»

چنانچه مردم تن به ذلت دادند و تسلیم ظلم شدند و قانون ستمگران بر آنها پیاده شد و کسی برای کرامت از بین رفته اسلام و شرافت رسالت عزت دهنده انسان، قیام نکرد و عافیت طلبی فراگیر شد و همه به عیاشی و راحت طلبی رو آوردند به حدی که گروه فدایی نتوانست شکل بگیرد تا خواب آرام را از چشم ستمگران بر بیاورد و به آنان بفهماند که حکمشان دوام نمی یابد و کرسی شان برقرار نمی ماند و پایداری، خواسته

همیشگی مؤمنان است و ستمگران در آینده در برابر خدا و مردم باید حساب سختی پس بدهند، چنانچه مردم در این حد از ناتوانی رسیدند نوبت به تنظیم دیگری به نام کتمان می رسد. در شرایط کتمان مؤمنان باید با امتناع از پذیرش مسئولیتهای ظالمانه، از همکاری با ظالمان دوری نمایند و خودشان به طور دسته جمعی امورشان را عهده دار شوند تا بتوانند دین خدا را تبلیغ نمایند و قلبهایشان را از ایمان به خدا پر سازند و معارف و فرهنگ اسلامی را نشر دهند تا مردم از دین خدا آگاه گردند و با ستمگران ارتباطی نداشته باشند جز در بعضی موارد و تنگناها مانند پرداخت مالیات به حاکمان.

این همان جمعیات یا «حلقه عزّابه» در تشکیلات اباضیه است. (1)

## عزّابه:

### تعریف عزّابه:

عزّابه یک هیئت چند نفره متشکل از برجسته ترین مردم از حیث علم و صلاح است. این هیئت اداره کامل جامعه اباضی اعم از دینی، تعلیمی، اجتماعی و سیاسی را برعهده دارد. این هیئت در زمان ظهور و دفاع به عنوان مجلس مشورتی برای رهبری یا کارگزار و نایب او عمل می کند. اما در زمان شراء و کتمان به عنوان شورای رهبری عمل می کند و وظایف رهبر را انجام می دهد.

هیئت عزّابه شخصی را از بین خود به عنوان رئیس انتخاب می کنند که «شیخ عزّابه» نامیده می شود. او از همه داناتر و باتدبیرتر است و لازم نیست که از دیگران سن بیشتری داشته باشد. ریاست هیئت را در جلسات، شیخ آن برعهده دارد و در کارهای مربوطه، به دستور او جلسه تشکیل می شود و او از طرف هیئت حرف می زند و مصوبات آن را تنفیذ می کند و مستقیماً به امور کشور و مردم رسیدگی می کند و همه مشکلات و حوادث باید به او ارجاع شود و حکم او پس از تصویب هیئت در همه زمینه ها قابل اجرا می باشد.

### ریشه کلمه عزّابه:

این کلمه از عزوب یا عزّابه گرفته شده است و معنای آن،

ص: 292

عزالت، غربت، تصوف، تهجد و پناه بردن به قله های کوه است و در اینجا منظور از آن، اهتمام به خدمت به مردم و دوری از لذات نفسانی و اجتناب از مشغله های زندگی نظیر مال و زن و فرزند است زیرا عزّابی برای این چیزها وقت و توان کمی را اختصاص می دهد و بیشتر اوقات و توانش را در راه خدا برای خدمت به مسلمانان اختصاص می دهد بدون آنکه در برابر عملش توقع پاداشی از آنان داشته باشد زیرا پاداش و حساب او نزد خداست.

### معنی کلمه حلقه:

کلمه حلقه نام دیگری از هیئت عزّابه است و این کلمه با عزّابه مترادف است. در اصل، این کلمه از تحلیل گرفته شده است که به معنی حلقه زدن است.

این بدان معناست که عزّابه در جلسات رسمی خود به صورت حلقه یا دایره می نشینند و این وضع برای تبادل آراء و بررسی نظرات گوناگون خیلی مناسب است. همچنین این گونه نشستن برای فراگیری درس یا تلاوت قرآن کریم یا خواندن دعا بهترین حالت می باشد.

### پایگاه عزّابه:

پایگاه رسمی عزّابه مسجد است. از این رو باید در یکی از زوایای مسجد اطاق خاصی برای عزّابه در نظر گرفته شود و آنجا باید از نشست و برخاست مردم به دور باشد تا گفتگوهایی که در آنجا ردّ و بدل می شود، شنیده نشود. این اطاق مخصوص آنهاست و هیچ کس و به هیچ وجه حق ورود به آنجا را ندارد. اعضاء موظفند که در نظافت و مراقبت آن و تهیه و نگهداری فرش و دیگر امور مربوط به آن کوشا باشند. عهد و پیمانهایشان باید محرمانه باشد و غیر از خودشان کسی از آن باخبر نشود.

گفتگوها و مناقشه ها و بحث هایی که در آنجا صورت می گیرد، غیر علنی می باشد و هیچ یک از اعضاء به هیچ وجه حق بازگو کردن و افشای آن را ندارد. مصوباتی که برای اجراء تصویب شده اند، شیخ، آن را برای اجراء اعلام می کند و گاهی یکی از اعضاء به نیابت از او این کار را برعهده می گیرد. عزّابه حق ندارند هیچ موضوعی را در خارج از مقرر رسمی خود به بحث گذارند. وقتی در موضوعی به نتیجه ای رسیدند برای تنفیذ آن می توانند نقل مکان کنند چنانچه به این انتقال نیازی باشد. اگر فرمانی درباره یکی از

امور اجتماعی کشور، مثل تعیین مهرها و قیمتها یا شروع کار در موسم کشاورزی و مانند آن صادر کردند و مردم آن را نپذیرفتند اعضا در مقر خود جمع می شوند و پیوسته در مسجد می مانند و از کارهای روزمره صرف نظر می کنند و از رفتن به بازار و بین مردم خودداری می ورزند تا مردم آن فرمان را اجابت کنند و به انجام آن مبادرت نمایند.

چنین وضعی تا به حال برای اباضیه لیبی جز چند مورد اندک پیش نیامده است. در آنجا مردم در اسرع وقت به اجابت فرمان عزابه می شتابند و به مجرد اطلاع از موضع عزابه، برای اجابت از همدیگر سبقت می گیرند و رضایت یکدیگر را جلب می کنند و موافقت خود را پیش از رسیدن وقت نماز دوم، به مجلس اعلام می دارند و بدین ترتیب کارها روال عادی خود را باز می یابد.

## **تعداد اعضای هیئت:**

### **اشاره**

اعضای هیئت بین ده تا شانزده نفر می رسد. کارها بین آنها به شرح زیر تقسیم شده است:

#### **1- شیخ عزابه:**

آگاهترین و باشخصیت ترین اعضاء و در حل مشکلات تواناترین آنهاست.

#### **2- مشاوران:**

آنها چهار نفرند نه بیشتر و نه کمتر. در کارها شیخ را همراهی می کنند و او هم بدون موافقت آنها کاری انجام نمی دهد.

3- امام: یک نفر است و نماز جماعت را اقامه می کند و یکی از مشاوران می تواند این سمت را داشته باشد.

#### **4- مؤذن:**

یک نفر است و اعلان وقت نماز و کارهای مربوط به اذان را برعهده دارد و می تواند یکی از مشاوران عهده دار این سمت باشد.

#### **5- نمایندگان اوقاف:**

دو نفر برای رسیدگی به امور اوقاف و خرج و دخل هیئت و ضبط واردات و صادرات و شیوه اصلاح و رشد اوقاف تعیین می شوند. آنها علاوه بر دارا بودن شرایط عمومی اعضای هیئت، نباید از سرمایه داران و یا از مستمندان باشند بلکه باید از طبقه متوسط و در عین حال خویشتن دار باشند.



سه نفر از اعضاء يا بيشتر يا كمتر بنا بر نياز براي رسيدگي به امور

ص:294

تعلیم و تربیت و تنظیم درسها و مراقبت شاگردان در کلاسها در طول دوران تحصیل یا در بخشهای داخلی و دیگر امور مربوط به تحصیل تعیین می شوند.

## 7- حقوق مردگان:

چهار یا پنج نفر از اعضاء برای رسیدگی به حقوق مردگان گماشته می شوند. آنان کارهای غسل، کفن، نماز، دفن، نظارت بر اجرای وصایا و تقسیم میراث اموات را براساس فرایض تعیین شده در اسلام برعهده می گیرند.

چنانچه شخصی که مؤمنان در شرایط برائت از او بوده اند، بمیرد یعنی با معصیت از دنیا برود عزابه به امور او رسیدگی نمی کنند زیرا گناهکار حقی بر مؤمنان ندارد اما برای دیگران غیر از اعضاء اجازه داده می شود که به امور او رسیدگی کنند و این بدان معناست که انجام کارهای میت واجب کفایی است که اگر کسی آن را عهده دار شد از دیگران ساقط می شود.

## شرایط عضویت:

عضویت در عزابه چندین شرط دارد از جمله:

- 1- حافظ قرآن باشد؛
- 2- مراحل درسی را گام به گام گذرانده باشد و توانایی تدریس این مراحل را داشته باشد؛
- 3- وقتی که در حال درس است باید لباس رسمی طلبه و وقتی که در هیئت است لباس رسمی هیئت را بپوشد؛
- 4- ادیب، باهوش، زیرک و برای پیشبرد کارها، ماهر و باصلاحیت باشد؛
- 5- در درسها راغب و شایق باشد و به تعلیم و تعلم مبادرت نماید؛
- 6- گرفتاریها و مشغله های دنیایی او به قدری زیاد نباشد که او را مجبور به تردد در بازار و بود و باش با مردم و بازاریها کند طوری که مقام او را پایین آورد و هیئت او را از بین ببرد؛
- 7- بدنش را با آب و قلبش را با آب و سدر شستشو دهد. این عبارت، یک اصطلاح است که منظور از آن این است که دست، دل و چشم انسان از مال مردم پاک باشد و قلبش از همه بیماریهای قلبی منزّه باشد یعنی او در ظاهر و باطن پاک باشد.

ابو عماره، عبد الکافی این عبارت را این گونه شرح داده است: «اما جسم، باید آن را از آلودگیهای موجود در مردم، شستشو دهد و اما قلب باید آن را از حسد، حيله و تکبر و مانند آن که سبب از بین رفتن اعمال می شود شستشو دهد.»

همان گونه که می بینی، عبارت در کمال دقت ادا شده است و معنای آن بیش از آن است که ما و علامه ابو عماره به آن اشاره کردیم. پس در آن تأمل و دقت کن که هر چه بیشتر دقت کنی معنای جدیدی از آن می یابی...

بزرگان مسأله پاکیزگی قلب مؤمن را جدی گرفته اند زیرا چرک دل از چرک بدن کثیفتر است و از همین رو شستشوی بدن را با آب و شستشوی قلب را با آب و سدر لازم دانسته اند و این کنایه از توجه زیاد به نظافت باطن نسبت به طهارت ظاهر است چون هر که باطنش پاک باشد کردارش نیک و کارهایش درست و مراقبتش از نفس زیاد و رعایت رفتاری اش بیشتر است و رستگاری در همین است.

### وظایف شوری:

هیئت عزّابه وظایف سنگینی دارد و در برابر این وظایف به عنوان هیئت مسئولیت دارد. این وظایف در امور ذیل خلاصه می شود:

1- رسیدگی به امر تعلیم و تهیه لوازم مربوط به آن و هموار نمودن راه تحصیل برای تمامی کودکان تا آنان بتوانند به طور یکسان از درسها بهره گیرند و بخشی از قرآن کریم و وظایف دینی شان را فراگیرند. این کمترین چیزی است که باید برای یک کودک فراهم شود. اگر خانواده کودک به حدی فقیر باشد که از عهده تحصیل او بر نیاید یا هزینه دوران تحصیل او را نداشته باشد باید به او کمک شود و این کار با تأمین مالی صورت می گیرد؛

2- تأمین رفاه اجتماعی و فراهم نمودن رفاه برای فقرا و مستمندان و اشتغال همگانی؛ به این نحو که از اغنیا و توانگران خواسته شود تا فقراء را با اصل کار در برابر اجرت یاری نمایند. در بسیاری موارد اجرت را اعضای عزّابه تعیین می کنند؛

3- حل مشکلات مردم و رسیدگی به امور قضایی آنان و قضاوت در مخاصمات آنها و رساندن حق به صاحبان آن.

4- رسیدگی به اوقاف مساجد و مصارف هیئت یا حسابرسی صادرات و واردات و مصرف آن در جای خود و تلاش در توسعه وقفهای دایمی و اصلاح آن و استفاده بهینه از آن؛

5- کنترل بازار از معاملات نامشروع و جلوگیری از ورود کالای مشکوک؛

6- تشکیل نیروی امنیتی برای حفظ اموال زراعی و دامی مردم از شر غارتگران، دزدان و آشوبگران؛

7- قضاوت درباره خطاکاران و مجرمان و تأدیب آنها و اعلان برائت از آنها و قطع رابطه با آنها مگر آنکه توبه کنند و به خدا روی آورند؛

8- رسیدگی به ارتباطات خارجی و سر و سامان بخشیدن به آن اعم از ارتباطات جنگی و غیر جنگی.

این، بخشی از کارهایی بود که به مجلس عزابه از آن جهت که سرپرست جامعه و مسئول آن در برابر خدا و مردم است، مربوط می شود. هیئت باید کارها را براساس توانایی و قدرت، بین افراد تقسیم نماید و شیخ با هماهنگی و توافق هیئت مسئول این کار است.

### **مجلس عزابه کجا تشکیل می شود:**

مجلس عزابه در تمام شهرها و قریه ها تشکیل می شود و هیئت عزابه کسانی اند که به امور شهر یا قریه خاصی رسیدگی می کنند و چنانچه مسأله مهمی یا واقعه بزرگی پیش آید که از توان قریه یا شهر خارج باشد به مجلس اعلای عزابه ارجاع می شود که شیخ بزرگ یا حاکم مردم ریاست آن را برعهده دارد چنانکه در جبل (1) نفوسه این گونه است. این امور عبارتند از مسائل مربوط به اجرای حدود، امنیت عمومی و مشکلاتی که از سطح یک قریه فراتر است. مجلس بزرگ یا مجلس عمومی عزابه همان مجلسی است که شیخ بزرگ ریاست آن را برعهده دارد.

او علاوه بر این، ریاست عزابه شهر خود را نیز برعهده دارد و در دوران کتمان جانشین امام می باشد. دیگر اعضای این مجلس، مشاوران او و رؤسای عزابه شهرهای دیگر

ص: 297

---

1-1) - یکی از پایگاه های اباضیه است (م).

هستند. مقر آنان مرکز و پایتخت کشور است. آنان در هر سه ماه یکبار با حضور شیخ جلسه دوره ای و هنگام ضرورت جلسه اضطراری تشکیل می دهند. فرمان این مجلس بر کل کشور قابل اجراست. شوراها و دیگر از لحاظ مادی و تشکیلاتی تابع این مجلس هستند. این مجلس قدرت حقیقی جامعه اباضی به شمار می رود اما مجالس دیگر، همکار و مجری آن محسوب می شوند. مقر شیخ بزرگ باید در مرکز کشور باشد و اگر محل دیگری را غیر از این مکان برای سکونت انتخاب کرد در این صورت باید کارها را در مرکز حکومت انجام دهد؛ نه در محل سکونتش چنانکه ابو هارون موسی بن هارون، ابو عبد الله بن جلداسن لالوتی، ابو یحیی اژجانی و دیگران این گونه عمل می کردند.

در جامعه اباضی، شیخ بزرگ تمامی اختیارات امام عادل را دارد و به تمامی امور مهمه ای که در شرایط زندگی برای مردم پیش می آید اقدام می کند. او طبق نظر مجلس شورا کار می کند و قبل از موافقت آن، حق صدور رأی را ندارد مگر در احکام ثابت دینی. او می تواند شخصی را به عنوان مفتی به جانشینی خود برگزیند. منظور از این مفتی، کسی است که نصوص احکام را که از شرع شریف رسیده، توضیح دهد یا در ترجیح یکی از اقوال در مسائل اختلافی که فقها نظرات گوناگونی در آن ابراز داشته اند، شیخ بزرگ را مساعدت نماید و منظور از مفتی آن نیست که به شیخ احکام یاد بدهد زیرا شرط است که شیخ عزابه از مشایخ دیگر داناتر باشد هر چند شرط نیست از تمامی مردم داناتر باشد.

در جلسات ادواری که هر سه ماه یا شش ماه یک بار تشکیل می شود نمایندگان از تمامی هیئت های عزابه جمع می شوند و مشکلاتشان را به بحث می گذارند و وضعیت جامعه را بررسی می کنند و تصمیم های لازم را می گیرند و سیاست های آینده را ترسیم می نمایند. علاوه بر این به هنگام ضرورت هر هیئتی حق دارد که از مجلس اعلا بخواهد تشکیل جلسه دهد چنانکه حق دارد مشکلات خود را با شیخ بزرگ در میان بگذارد و از راهنمایی او برخوردار شود.

هریک از مجالس عزابه، شیخ و بعضی از مشاوران او را خودشان تعیین می کنند

مگر آنکه ضرورتی پیش آید که آنها نتوانند به این مهم پردازند.

## انتخاب اعضای شورا:

در انتخاب عزّابه علاوه بر شرایطی که باید هر فرد به طور کامل از آن برخوردار باشد باید نماینده قبایل یا نواحی شهر نیز باشد. در انتخاب، رسیدن به عدد خاصی ملاک نیست. اگر در قبیله ای فرد واجب شرایط یافت نشود عضو از قبیله دیگر انتخاب می شود.

اگر عزّابه به عضو جدیدی نیاز داشته باشد با یکی از دو راه زیر او را انتخاب می کنند:

از همان قبیله ای که قرار است عضو از آن انتخاب شود درخواست می کنند تا افرادی را که شرایط عضویت و توانایی لازم را دارند و در عین حال به نیک منشی، تقوا، پاک، پاکدامنی، خیرخواهی، از خودگذشتگی، جانفشانی و خدمت به مردم مشهورند، به هیئت معرفی کنند. آن گاه هیئت یک نفر را از بین آنها انتخاب می کند یا از تشکیلات «ایروان» درخواست می کنند تا کسی که این خلاء را پر کند برای آنها بفرستد. وقتی قرار شد عضو جدید، جایی را در عزّابه اشغال کند به مقرر رسمی فراخوانده می شود و شیخ شیوه کاری را که باید او انجام دهد و نظمی را که باید او رعایت کند، به او می آموزد و به او می فهماند که باید یاد بگیرد که از مهمترین وظایف او، رعایت آداب اسلامی و رعایت اخلاق پسندیده نظیر درستکاری، پاکیزگی، پاکدامنی، خدمت به مردم، ملازمت با مسجد، دوری از لذایذ دنیوی جز به مقدار نیاز، تلاش در عبادت، فروتنی در برابر مؤمنان و سختگیری بر خطاکاران و مجرمان می باشد. او باید در کردار و گفتار الگوی خوبی برای مردم باشد و در کسب مخارج کاملاً از دیگران بی نیاز باشد و باید کشاورزی پیشه سازد زیرا تجارت باعث مباشرت او با مردم می شود که در نتیجه از حق و باطل به کنار نمی ماند. این موضع را در یک عبارت مشهور و معروف خلاصه می کنند: «او نباید در مسجد یا مزرعه و خانه اش باشد.»

پس از آنکه او به جمیع حقوق و وظایف و مسئولیتهايش آشنا شد از او خواسته می شود که نظرش را در ردّ یا قبول آن اعلام دارد. اگر آن را پذیرفت - چیزی که فعلاً

بدان عمل می شود- کارهای عملی نظیر تدریس یا وکالت مسجد یا شرکت در رسیدگی به امور مردگان به او واگذار می شود. باید دانست که عضو جدید کوچکترین فرد عزابه به حساب می آید هر چند سن او از دیگران بیشتر باشد و باید او در خدمت بقیه اعضا باشد.

او به مدت سه روز با عزابی قبلی- کسی که قبل از او کوچکترین عزابی محسوب می شد- همراه می شود تا در این مدت با آداب خدمت عزابه آشنا شود. از آنجا که آن فرد رئیس مستقیم او به شمار می آید باید وقتی که جلسه تشکیل می شود عضو جدید پایین تر از او بنشیند... رعایت ترتیب نشستنها در بین عزابه ضروری است. از این رو مقام پایین حق ندارد از مقام بالاتر از خود پیشی گیرد عزابی هر جا که باشد برای خود رئیس دارد و تنها رئیس در مجالس عمومی حق دارد سخن را آغاز نماید و اداره گفتگوها و مانند آن را برعهده گیرد. بنابراین شاگرد او یا فرد عامی دیگر بدون اذن او حق دخالت در هیچ یک از این امور را ندارد.

### مجازات عزابی:

از هر عزابی انتظار می رود که الگو و اسوه درستکاری باشد. از این رو جرمی که برای دیگران کوچک است برای او بزرگ محسوب می شود و او باید از آن دوری نماید حتی در فضائل اخلاقی و رفتار با مردم این مسأله باید رعایت شود و اگر خطایی از او سرزند مجلس عزابه درباره او نظر می دهد:

اگر خطای او بزرگ و معصیت خدا و نزد عزابه ناپسند باشد یا اهانت به مسجد و یا استخفاف حق و مانند آن باشد، عزابه بنابر اظهار شهود به تبری از او حکم می کند چنانکه درباره سایر مردم این گونه عمل می کند و این حکم تا وقتی که او به صورت علنی توبه نکرده به قوت خود باقی است و پس از این خطا هرگز به مجلس راه داده نمی شود زیرا کسی که با تبری از مجلس اخراج می شود حق ندارد دوباره به آنجا باز گردد و اگر توبه کند و توبه اش واقعی باشد در زمره مسلمانان باقی می ماند و از حقوق آنها برخوردار و به وظایف آنها مکلف می گردد.

اگر خطای او کوچک و ناچیز باشد که نیازی به توبه نداشته باشد، در این صورت عزابه یک جلسه سری برای تأدیب او تشکیل می دهد و گاهی او را مدتی، کم یا زیاد به

حسب خطایی که او مرتکب شده از مجلس بیرون می کند و مسأله را از مردم مخفی می دارد. به سبب همین حکم است که عزابه پایبندترین افراد به اسلام و آداب آنها. این سیره را یکی از بزرگان با عبارت زیبایی بیان کرده است: «سرپرست جامعه مانند شیر است که با هر چیزی مخلوط شود آن را تغییر می دهد.»

### نظام عزابه چگونه شکل یافت:

در اواخر قرن سوم هجری دو حادثه بزرگ اتفاق افتاد که اثر بزرگی بر اباضیه لیبی، تونس و الجزایر گذاشت:

حادثه اول: جنگ مرگباری بین اغلبیه (1) و اباضیه در قصر مانو بود که در آن اباضیه توسط احمد بن اغلب ستمگر، شکست سختی خورد.

حادثه دوم: پیروزی شیعیان بر دولت رستمیان (2) در الجزایر بود که منجر به تأسیس دولت شیعیان شد.

چون این دو دولت، اغلبیه و شیعه احکام اسلامی را رعایت نمی کردند و به آن عمل نمی نمودند علمای اباضیه در فکر تأسیس نظامی برآمدند که بتوانند براساس آن حرکت نمایند و احکام خدا را در سرزمین شان پیاده کنند و امت را به وجه پسندیده ای رهبری نمایند؛ بدون آنکه دولت جدیدی را معرفی کنند یا به دولت خودکامه ستمگر بپیوندند. از این رو به تأسیس این نظام اقدام نمودند.

در ابتدا مردم به طور عادی و ساده در قالب این نظام حرکت می کردند تا آنکه در اواخر قرن چهارم، امام بزرگ، ابو عبد الله محمد بن بکر به میدان آمد و این نظام را در قالب قانونی که دارای چند ماده بود، شکل داد. آنگاه آن را بر جوامع اباضی در لیبی و سپس در تونس و پس از آن در الجزایر به طور کامل پیاده نمود. براساس این، تاریخ نگاران امام ابو عبد الله را بنیانگذار نظام عزابه می دانند و درست هم هست. او بنیانگذار

ص: 301

- 
- 1-1) -سلسله اسلامی که در دوران عباسیان در شمال افریقا حکمرانی داشتند (م).
  - 2-2) -رستمیان (144-296) از خوارج اباضیه بودند که در الجزایر حکمرانی داشتند (م).



این نظام است و اگر او نبود این نظام با این شیوه تدوین شده به ما نمی رسید. پس از ابو عبد الله عده ای از علمای بزرگ در بررسی این نظام، عنایت خاصی را مبذول داشتند و موادی را بر آن افزودند و یکی از آنها نام «سیره عزابه» را بر آن نهاد. از علمایی که به این امر توجه کردند و درباره آن دست به قلم بردند: ابو زکریا یحیی بن بکر، ابو عمّار عبد الکافی و ابو ربیع سلیمان بن یخلف مزاتی هستند. علمای متأخر حریصانه در آداب عالم و متعلم و آداب مجلس عزابه و آنچه که مجلس باید از آن پاکیزه باشد، موادی را بر آن افزودند.

آنچه که این نظام به ما می آموزد، چنانکه پیشوایان سرشناس تشریح کرده اند، از یک طرف قانون منحصر به فرد برای نظم تعلیم و تربیت است و از طرف دیگر سیره نیکویی است که باید مسلمانان براساس آن رفتار نمایند تا اخلاق و دین آنها در دوران سیطره دولتهای ستمگر و کینه توز محفوظ ماند.

این بود خلاصه و مختصری از نظام عزابه که اباضیه مدت زیادی در مغرب اسلامی براساس آن عمل می کردند.

در قرن اخیر، فرمانروایی عزابه از سرزمین های اباضیه نشین لیبی و تونس رخت بر بسته است. با برچیده شدن نظام عزابه از این سرزمین ها فساد بر آن چیره گشت.

اباضیه هرگز نخواهند توانست به آن دین و اخلاق و استقامتی که در آن به سر می بردند، برگردند مگر آنکه به دین خدا چنگ زنند و به او پناه گیرند. مسلمانان هر مصیبتی که دیدند از انحراف از دین خدا و خروج از مسیر آن بوده است. هرگز پایان کار این امت اصلاح نخواهد شد مگر به چیزی که آغاز آن به آن اصلاح شده است.

### نصیحتی به اباضیه

گمان نمی کنم که با خواندن فصلهای این کتاب، عالم اباضی ما را به حق شناسی و عدم شناخت مذهبشان و سهل انگاری در نقل عقایدشان در اثر عدم مراجعه به منابع اصلی

کتابهای آنها نیز مراجعه کردیم. موضع ما در اینجا موضع یک ناصح دلسوز نسبت به برادر دینی است و از این نصیحت جز رضای خداوند-تبارک و تعالی- و وحدت امت و قطع ریشه های اختلاف تا سر حد امکان، منظوری مدنظر نیست.

نویسندگان امروزی و دیروزی اباضیه به این نتیجه رسیده اند که بین آنها و سایر فرق اسلامی جز در دو مورد، اختلافی وجود ندارد:

1- تخطئه تحکیم؛

2- انکار لزوم قریشی بودن امام.

اما در سایر اصول عقیدتی با بعضی فرقه های اسلامی شریکند مثلاً در مسأله زاید نبودن صفات خداوند بر ذات و امتناع رؤیت خداوند سبحان در آخرت و تنزیه او از نقص تشبیه با تأویل صفات خبریه؛ تأویلی که با قواعد ادبی و محاوره ای سازگار است و در مسأله حدوث قرآن با معتزله و شیعه امامیه هم عقیده اند و در تفسیر شفاعت به معنی ترفیع درجه یا سریع رفتن به بهشت و مخلد بودن گناهکاران در آتش با معتزله هم نظرند و در تفسیر قدر و در این که افعال انسان مخلوق خداوند سبحان است و او خالق و عبد کاسب افعال است با اشاعره هم عقیده اند. (1)

اگر بپذیریم که این اصول جزء عقاید آنهاست و بپذیریم آنچه که نویسندگان فرق نوشته و به آنها نسبت داده اند، دروغ محض است در این صورت لازم است که اباضیه باید به امور زیر قیام نمایند تا وحدت پدید آید و شکافها پر شود و امت یکدست و متحد گردد. آن امور عبارتند از:

1- اعتماد به درستی آنچه که آنها درباره مذهبشان نوشته اند و عقایدشان را به آن تفسیر کرده اند جدا مشکل است زیرا همانطور که دانستید آنان در تبیین دین چهار مسلک دارند که یکی از آنها مسلک «کتمان و پنهانکاری» است. بنابراین احتمال دارد که همه این فروع از این مبدأ سرچشمه گیرد و تمامی آنها از ادعاهایی باشد که تقیه آن را توجیه می کند و مصلحتهای زمانی آن را مجاز می شمارد. پس وقت آن رسیده که

ص: 303

مسلك دارند که یکی از آنها مسلك «کتمان و پنهانکاری» است. بنابراین احتمال دارد که همه این فروع از این مبدأ سرچشمه گیرد و تمامی آنها از ادعاهایی باشد که تقیه آن را توجیه می کند و مصلحتهای زمانی آن را مجاز می شمارد. پس وقت آن رسیده که برای آگاهی مردم بر این مسلکهای روشنگرانه دین، خط بطلان کشیده شود خصوصاً که اینان (اباضیه) در عصر حاکمیت آزادی زندگی می کنند و توجیهی برای تقیه ندارند زیرا معنی تقیه آن است که شخص عقیده خود را از مخالفان مخفی دارد و از اظهار آن بیم یورش و ضرب و قتل از ناحیه آنها داشته باشد و شما اباضیان که با دیگر گروه های اسلامی در تمامی مسائل به جز دو مسأله ناچیز و بی اهمیت، همعقیده اید، باید صدایتان را به حقیقت خواهی بلند کنید و بر این مسلکها خط بطلان بکشید و مسلك جدیدی را در پیش بگیرید.

2- چنانچه حد فاصل بین شما و سایر مسلمانان همان دو امر مذکور است پس چه بهتر که بر این دو امر نیز خط کشیده شود. اگر قریشی بودن امام شرط باشد، این شرط خلافت اسلامی و امامت دینی است و چقدر مسلمانان از این مقصود بدورند؟ اباضیهها چگونه می توانند امامی را بدون وابستگی قومی برگزینند در حالی که خود آنها در بین سایر اقوام مسلمان در نهایت نژادپرستی به سر می برند. جالب است که خود شیخ علی یحیی معمر این مطلب را متوجه شده و گفته است:

«در حال حاضر مسیر زندگی، بعضی از این اعتبارات را که سیاست وارد موضوع کرده، از بین برده است و برای همه مردم روشن شده است که در دسرهایی ناشی از شرط تعیین امام با وصیت و یا هاشمی و قریشی بودن او یا عربی بودن و معصوم بودن او و یا جایز نبودن عزل او در صورت انحراف، که همه این جوانب سبب اختلاف مسلمانان شده، امروز ثابت شده تفصیلات بی معنایی هستند و ربطی به موضوع امامت ندارند.» (1)

هرچند او در مطالب مذکور زیاده روی کرده است چون مسأله وصیت آن طور که او خیال کرده، نیست زیرا مسلمانان باید پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از چگونگی

ص: 304

انتخاب خلیفه بحث کنند که آیا او کسی را وصی قرار داده یا اینکه کار را برعهده امت واگذار نموده است اما غیر از مسأله وصایت، سایر مسائل، بدعت‌هایی است که بعدها در بین مسلمانان پدید آمده است و هیچ پیوندی با اسلام ندارد. پس اگر شرط قریشی و عدم قریشی بودن این باشد که ذکر شد اصل دینی قرار دادن آن هیچ توجیهی ندارد.

اما مسأله تحکیم، قبل از این از حقیقت آن آگاه شدید. این مسأله نمی تواند اصلی از اصول دین باشد تا اسلام و ایمان مشروط به آن شود. مسلمانانی که در زمان پیامبر و بعد از آن تا اواسط خلافت امام علی (علیه السلام) زندگی کرده اند، این مسأله در بین شان مطرح نبوده است. پس چگونه ممکن است که تحکیم را شعار دین و اصلی از اصول آن نظیر توحید و نبوت و معاد و نظیر آنچه که پیامبر درباره معیشت و زندگی آورده قرار دهیم؟

مسأله تحکیم یک مسأله تاریخی است که درست بودن و نبودن آن مورد اختلاف مردم است. وقتی امامت در نزد اهل سنت از اصول دین محسوب نمی شود چگونه فرع آن از اصول دین محسوب شود؟ نهایت دلیل اهل سنت درباره امامت این گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) است که فرموده است: «کسی که بدون شناخت امام زمان خود از دنیا برود به مرگ جاهلیت مرده است» و این بیش از ضرورت شناخت امام حقیقی را نمی رساند. پس اعتقاد به وصف فعل امام (درستی و نادرستی تحکیم) که چهارده قرن پیش واقع شده، نمی تواند از اصولی باشد که مردم ناچار از پذیرش یکی از دو طرف آن باشند. البته این مانع نمی شود که موضوع مزبور در بین علما و در مدارس و مجامع علمی بی آنکه موضع گیری گروهی در مسأله باعث تفرقه شود، به بحث گذاشته شود.

3- اباضیهها محکمه اولی مانند عبد الله بن وهب، حرقوص بن زهیر سعدی، زید بن حصین طایی و سایر محکمه اولی را که با آنان هم مسلک بودند ثنا می گویند و هرگاه ذکری از آنان به میان می آورند می گویند آنها با تحکیم مخالفت نمودند و می گویند علی اشخاص را در موضوعی که حکمش در کتاب و سنت آمده بود یعنی جنگ با ستمکاران، حکم قرار داد. این را می گویند و ثناهای بی حد نثار آنها می کنند ولی از کارهای ناپسند آنها یادی نمی کنند که آنها بودند که تحکیم را بر امام تحمیل کردند و این زید بن حصین

بود که با بیست هزار نفر مسلح نزد امام آمد و او را نه به نام امیر المؤمنین که به نام خودش خواند و گفت: باید با آتش بس موافقت کنی وگرنه تورا مانند عثمان می کشیم.

امام پس از این جریان و از روی ناچاری از موضعش عدول کرد و با خواست آنان موافقت نمود؛ پس از آنکه مخالفت کرده بود و به آنان گفته بود که بالا بردن قرآن ها فریب و نیرنگ است و گفته بود که او از کودکی آنها را می شناسد که چه کودکان شروری بودند و حالا چه مردان شروری هستند.

این زید بن حصین طایی همان کسی است که اندکی بعد با تحکیم مخالفت نمود تا آنجا که در تشویق خوارج در حرکت به طرف نهروان پیشگام شد. وقتی او از پذیرفتن رهبری خوارج امتناع ورزید خوارج آن را بر حرقوص بن زهیر سعدی عرضه کردند و سپس بر دیگری تا سرانجام عبد الله بن وهب راسبی آن را پذیرفت. (1) پس چگونه اباضیه، کسانی را که عجلولانه قضاوت کرده اند، دوست می دارند و آنها را از پیشوایان خود و از شهدا می دانند و از خطاهایشان یادی نمی کنند؟! خدا گواه است که کلمه ای را در کتابهای آنان نیافتم که از خطای آنها در مسأله تحکیم یاد کرده باشد.

4- اباضیه در شعاع اجتهاد مطلق به مقام قابل ذکری دست یافتند و نشانه آن این است که آنها در مسأله رؤیت و عینیت صفات خدا با ذات و حدود قرآن و تفسیر صفات خبری، با محققان، اندیشمندان و متفکرین مسلمانان همگام شدند. شکی نیست که آنها پس از مرگ عبد الله بن اباض، جابر بن زید، مسلم بن ابی کریمه و ربیع بن حبیب به این اصول دست یافتند زیرا این اصول به برکت بحثهای گسترده متفکرین و محققین و به فضل میراث علمای اهل بیت همانند خطبه های امام امیر المؤمنین علی (علیه السلام) صفا یافتند و خوش درخشیدند و نورانی شدند چون آنان بودند که با براهین روشنگرانه خود این اصول را صیقل دادند. وقتی که وضع مذهب آنان چنین است براساس چه توجیهی مذهب شان را به یک تابعی مانند عبد الله بن اباض و جابر بن زید و شاگردان او اسناد می دهند؟ با آنکه آنها نسبت به این مسائل هیچ نقشی ندارند.

ص: 306

علاوه بر این، این دو نفر جزء تابعین بودند و عقایدشان را از صحابه گرفتند و به آن درجه علمی رسیدند. لیکن در بین علمای امت داناتر از آن دو یعنی استاد آنها، ابن عباس، این دریای خروشان-براساس تعبیر خودشان- نیز وجود داشت بلکه در بین آنها امام حسن و امام حسین و باقر العلوم و جعفر صادق-علیهم السلام- و دیگران نیز بودند. پس اگر در انتساب مذهب به کسی، الزامی هست پس چه بهتر که آن را به داناترین و پرهیزکارترین فرد و به کسی که قرآن به دوستی او تصریح نموده است نسبت دهیم و این نسبت لازماً و مناسبتر است و اگر این انتساب ناممکن است پس انتساب به تمامی صحابه و تابعین بی آنکه یکی بالا برده شود و دیگری پایین آورده شود، مناسبتر و سازگارتر است.

5- اگر کتاب و سنت دو مرجع عمده و اصلی در نزد مسلمانان و در نزد شماست ما شما را به بررسی زندگانی امام علی (علیه السلام) و فضایل او که در سنت نبوی وارد شده دعوت می کنیم. شاید با این بررسی از دوستی محکمه اولی دست بردارید و کردار و رفتارشان را تخطئه نمایید.

این آرزوی من و آرزوی هر ناصح مهربان است. امید است که خداوند مسلمانان را وحدت بخشد و پراکندگی شان را جمع دارد و آنها را در برابر تجاوزگران و استعمارگران متحد سازد که او رؤف و مهربان است.

\*\*\*



بنیانگذار مذهب اباضیه و داعیان آن در قرنهای اول

ص: 309





با عقاید اباضیه و بخشی از اصول، فقه، سیره و مسالک چهارگانه آنها آشنا شدید؛ اکنون وقت آن رسیده که پیشوایان و داعیان آنها را در قرنهای اول بشناسیم خصوصاً که اباضیه تنها فرقه باقیمانده از خوارج است و در مناطق مختلفی مانند عمان، الجزایر، تونس، لیبی، مصر، مغرب و زنگبار پراکنده اند.

## 1- عبد الله بن اباض، بنیانگذار مذهب:

### اشاره

عبد الله بن اباض مقاعسی مری تمیمی - از بنی مره - ابن عبید بن مقاعس از داعیان اباضیه بلکه بنیانگذار این مذهب است.

این فرقه از همان روز اول به اباضیه مشهور گشت و این نشان می دهد که عبد الله بن اباض در پیدایش و گسترش این فرقه نقش داشته است. پیروان این فرقه هرچند نامهای دیگری نظیر اهل اسلام، اهل حق، جماعت مسلمانان و مانند آن را که با سایر مسلمانان مشترک است برای خود برگزیده اند اما این برای شناخت آنها کافی نیست بلکه معرف آنها دو عنوان زیر است: 1- قعده 2- اباضیه.

این امور به انسان اطمینان می دهد که ابن اباض در گسترش این فرقه تأثیر زیادی داشته است.

### ظهور سیاست میانه روی پس از شهادت امام:

همانطور که متوجه شدید علی (علیه السلام) با خوارج که آشوب پیا کردند و شمشیر به روی مردم کشیدند، جنگید. وقتی علی (علیه السلام) به دیدار حق شتافت معاویه بن ابی سفیان به

جان خوارج افتاد و به خاطر جنایتهایی که آنها مرتکب می شدند، آنها را ریشه کن نمود.

علی (علیه السلام) از این جنایتها در یکی از خطبه هایش این گونه یاد می کند: «هرگز! سوگند به خدا آنها نطفه های در صلب مردان و رحم زنانند. هر شاخی که از آنها به در آید بریده می شود و سرانجام کارشان به دزدی و راهزنی می انجامد.» (1)

و او (علیه السلام) خطاب به خوارج فرمود:

«پس از من، در آینده نزدیک ذلت جاویدان و شمشیر بران و جنگی که ستمگران آن را شیوه خود قرار می دهند، شما را فرامی گیرد.» (2)

در چنین دوران دشوار، مرد هوشمندی از بین آنها ظهور کرد. او دریافت که این رفتارهای جنایتکارانه، آنها را از چشم مردم می اندازد و به هدف نمی رساند. این مرد «ابو بلال مرداس بن حدیر» بود. نقطه آغاز دعوت ابو بلال، نفی مسلک خونریزی و انکار روش خوارج نظیر کشتار مخالفان و تعرض به مردم بود. او به پیروان خود دستور داد که سلاح نکشند و هیچ مسلمانی را نکشند، مگر آنکه با آنها شیوه خصمانه ای در پیش گیرند یا به جنگ آنها بیایند که در این صورت باید سلاح را برای دفاع از خود در دست گیرند.

بلاذری این سخن را از او نقل کرده است: «شمشیر کشیدن و راهزنی خطای بس بزرگی است. ما با این کار مخالفیم و شمشیر نمی کشیم و با کسی نمی جنگیم مگر آن که او با ما بجنگد.» (3)

نویسنده مزبور تأیید می کند که سیاست میانه روی پس از شهادت امام علی (علیه السلام) به وجود آمده است و می گوید:

این شیوه (تندروی) خوارج، بعضی از طرفداران آنها را به طرف مخالفان سوق داد و از خوارج جدا کرد و بالاتر از آن آنها را از منتقدان سرسخت خوارج گردانید... این

ص: 312

---

1-1 - رضی: نهج البلاغه، خطبه 60.

2-2 - همان، خطبه 58.

3-3 - صالح احمد صوافی: الامام جابر بن زید العماني 138 و آنچه که او از بلاذری نقل کرده در الانساب 94/5 آمده است.

گروه اندک- که پس از تأیید خوارج، به شدت مخالف آنها شدند- نظر جدیدی غیر از آن نظری که همگان داشتند، پیدا کردند. اینها عقیده داشتند که علی هرچند در پذیرش تحکیم دچار خطا شد و به درخواست آنها از کارش توبه نکرد ولی او همچنان مسلمان است. همین طور سایر اهل قبله تا وقتی که شهادتین می گویند همگی مسلمان هستند و جنگ با آنها و اسیر گرفتن زنان آنها جایز نیست و مالشان غنیمت محسوب نمی شود و جنگ با آنها تنها وقتی که آنها دست به تعدی دراز کنند و ستم روا دارند، مجاز است آن هم به اندازه ای که تجاوز را دفع و ستم را رفع نماید. (1)

او می گوید: خوارج پس از جنگ نهروان وحدت و یکپارچگی خود را از دست دادند و تفرقه آنها را فراگرفت و پریشانی بر آنها چیره گشت طوری که یک عده به تندروی و انحراف از راه راست کشیده شدند. البته در بین آنها کسانی بودند که شیوه آنها را نمی پسندیدند و چاره را در فاصله گرفتن از آنها که به خوارج معروف شده بودند، می دیدند و اعتقاد داشتند که شمشیر کشیدن به روی مردم شیوه اسلامی نیست. در رأس این افراد- که به قعده معروف شدند- ابو بلال مرداس و دیگر داعیان بعد از او که بعدها به اباضیه معروف شدند، قرار داشتند. (2)

عده ای از خوارج از این بینش تأثیر پذیرفتند. کار دعوت ابو بلال بالا گرفت و نشانه های آن آشکار گشت. اما بنی امیه که نمی خواستند یک قدرت دیگر در برابرشان وجود داشته باشد، ابن زیاد را پس از مرگ پدرش، زیاد بن امیه حاکم (بصره) کردند و او هم بر تمامی خوارج اعم از تندرو و میانه رو، سخت گرفت و ابو بلال مرداس بن حدیر را در منطقه ای که از بصره فاصله زیادی داشت از بین برد. (3) همچنین برادر او را عروه بن ادیه (4) را در بصره به قتل رساند. ابتدا دستهایش را قطع کرد و سپس او را کشت.

ص: 313

---

1-1) -صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید 105.

2-2) -صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید 131-132.

3-3) -در اوایل خلافت یزید در منطقه آسک نزدیک اهواز در سال 60 هجری به قتل رسید.

4-4) -او همان کسی است که پس از قرارداد تحکیم شمشیر به روی اشعث کشید چنانکه به تفصیل گذشت.

کارگزاران بنی امیه در بصره از سیاست خشونت و فشار و تبعید و قتل علیه معارضان خود کار گرفتند و جماعت قعده نیز از این سیاست به دور نماندند. علی رغم آنکه این گروه شیوه تندروانه و دشمن ستیزانه خوارج را در پیش نگرفته بودند و امنیت مردم را سلب نکرده بودند به روی دولت شمشیر نکشیده بودند با این همه کارگزاران بنی امیه در عراق از ترس تبلیغ آنها که در بین مردم جا باز کرده بود و برای آنکه حادثه را قبل از وقوع علاج کنند و نفاق را قبل از ریشه گرفتن برکنند بر آنان سخت گرفتند.

در برابر این سرکوبی ها قعده سیاست پنهانکاری و کتمان را در پیش گرفتند و بر همین شیوه باقی ماندند (جز در دوران انقلاب ابن زبیر) تا آنکه دوران حجاج بن یوسف فرا رسید و او کسانی را که مخالف به نظر می رسیدند سرکوب نمود. (1)

پس از آنکه عبد الله بن زبیر علیه عاملان یزید خروج کرد و حجاز و عراق را به تصرف خود درآورد، خوارج که در رأس آنها نافع بن ازرق، عبد الله بن صفار و عبد الله بن اباض قرار داشتند گرد او جمع شدند. آنها خیال می کردند که در کنار ابن زبیر به خواسته هایشان می رسند اما وقتی که از عقیده او درباره عثمان و اصحاب جمل آگاه شدند از دورش پراکنده شدند و مکه مکرمه را ترک گفتند. عده ای به طرف بصره و عده ای به طرف حضر موت رفتند.

در این برهه حساس، بین ابن ازرق و عبد الله بن اباض اختلاف پدید آمد. اولی قیام و جنگ و کشتار مخالفان و به اسارت گرفتن زنان را برگزید و دومی این تندروی را نپذیرفت. این حوادث در حدود سالهای 64 تا 65 هجری اتفاق افتاد. اولی به خاطر تندروی اش در ناحیه اهواز کشته شد و دومی در سایه میانه روی و تقیه، به حیاتش ادامه داد.

این مسائل نشان می دهد که عبد الله بن اباض در آن دوران مرد سالخورده ای بوده است و از داعیانی که رهبری گروه و فرمانروایی آن را برعهده داشتند، سن کمتری نداشته است. شاید او در آن روز چهل سال اگر نگوییم بیشتر، داشته است. پس نتیجه

ص: 314

می‌گیریم که او متولد سال 24 هجری بوده است که در این صورت بنا بر روایتی دو سال از جابر بن زید کوچکتر بوده و بنا بر روایت دیگر شش سال کوچکتر بوده است. این از یک طرف و از طرف دیگر می‌بینیم که او طی نامه ای خطاب به عبد الملک بن مروان می‌گوید: از معاویه و رفتار و بدعت های او چیزی نپرس. ما او را دیدیم. سیره و رفتارش را با مردم نظاره کردیم. کسی را نمی‌شناسیم که به اندازه او فرایض و احکام الهی را ترک کرده باشد و کسی را سراغ نداریم که به اندازه او بحرام خون ریخته باشد. (1)

اینها همه نشان می‌دهد که عبد الله بن اباض مرد سالخورده و داعی توانمند و در سیاست میانه رو و سخنگوی گروه بوده است. بنابراین از نظر تاریخی نسبت این مذهب به او به دلیل مزبور و اینکه او پایه گذار این مذهب و داعی نیرومند سیاست اعتدال که توسط ابو بلال بنیان نهاده شد بوده است، به نظر قوی می‌رسد. اگر کسی نامه او را به عبد الملک بن مروان نگاه کند او را نظریه پرداز توانا می‌یابد که برهان خصمش را با برهان قویتر از آن جواب گفته است. فراهایی از این نامه را نقل می‌کنیم:

عبد الملک بر صلاحیت معاویه چنین استدلال می‌کرد: خداوند در جنگ به او کمک کرد و پیروزی اش را تسریع نمود و حجت او را محکم ساخت و در خونخواهی عثمان او را بر دشمنش پیروز گردانید. عبد الله بن اباض چنین جواب داد: «اگر تو دین را برتری قدرت و پیروزی دنیایی می‌دانی ما آن را این گونه نمی‌دانیم. چه بسا مسلمانان بر کافران پیروز شدند تا خداوند ببیند که آنها چه می‌کنند. (2) و گاهی مشرکان بر مؤمنان چیره گشتند تا مؤمنان را بیازماید و کافران را بالا برد. پس دین برتری قدرت نیست.»

اگر او خود، این نامه را نوشته باشد و دیگری دیکته اش نکرده باشد، نشان می‌دهد که او بر آیات قرآن و احادیث نبوی احاطه داشته است. اینها مؤید آن است که او

ص: 315

---

1-1) - حارثی: العقود الفضیه 122 در «الامام جابر بن زید» نیز آمده است. متن نامه به نقل از منبع دوم بعدا ذکر می‌شود.  
2-2) - شاید به این کلام خداوند سبحان که درباره بنی اسرائیل فرموده اشاره داشته باشد: «عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ» اعراف: 129. [1]

مؤسس دوم این مذهب پس از افول سیاست ابو بلال بوده است. از آنجا که در این نامه احتجاجاتی علیه دستگاه اموی شده و در عین حال اوضاع آن زمان را منعکس می سازد، ما اصل آن را که از سندهای تاریخی به شمار می رود در آخر این فصل ذکر می کنیم. این بود آنچه که ما از بررسی تاریخی به دست آوردیم.

### نظر دیگر درباره بنیانگذار:

در اینجا نظر دیگری این است که بنیانگذار این مذهب جابر بن زید تابعی، شاگرد ابن عباس و دیگران-چنانکه بعدا خواهد آمد- بوده است و عبد الله بن اباض سخنگوی گروهی بوده است که توسط این تابعی مخفیانه رهبری و فرماندهی می شده است.

علی یحیی معمر می گوید: پس از وفات جابر بن زید، عبد الله بن اباض با تمام مظاهر غیرت دینی ظهور کرد. او چگونگی استقرار حق و نابودی ستمگران و ظالمان گمراه را به اصحابش یاد داد طوری که این فرقه ناجیه و بر حق و راستین توانست در حالت کتمان و ظهور به ایفای نقش بپردازد. (1)

باز می گوید: در جلسه درس جابر بن زید تعدادی از طلاب نظیر قتاده، ایوب، ابن دینار، حیان اعرج و ابو منذر تمیم بن حویص حاضر می شدند و در میان آنها کسانی بودند که بیشتر از جابر استفاده می کردند تا از دیگران و یا منحصرأ از مجلس او استفاده می کردند. آنها عبارت بودند از ابی عبیده بن مسلم، ضمام، ابو نوح دهان، ربیع بن حبیب و عبد الله بن اباض. از میان این طلاب، عده ای در اثنای تحصیل و بعد از آن به امور مردم رسیدگی می کردند و عده ای دیگر مانند عبد الله بن اباض به مسائل سیاسی و گیرودار با حکام دولت اموی، در میدان سخن نه در میدان جنگ مشغول بودند و بعضی هم مانند ابو نوح دهان به تدریس روی آوردند و جای امام را گرفتند و نقش مدرس را ایفا کردند و به آن بسنده نمودند. (2)

ص: 316

---

1-1) -علی یحیی معمر: الاباضیه فی موكب التاريخ، الحلقه الاولى 151.

2-2) -الاباضیه بین الفرق الاسلامیه 136-135/2.

نویسنده آنچه را که به طور جزم ذکر نموده در تاریخ ثبت نشده است. چرا؟ چون به گمان غالب عبد الله بن اباض قبل از جابر مرده است و او در حال حیات جابر رهبری گروه را برعهده داشته است هر چند در تاریخ وفات او اقوال مختلفی وجود دارد. یکی می گوید او در سال 80 مرده است و دیگری مرگ او را در سال 86 می داند و سومی می گوید که مرگش در سال 100 در مغرب اتفاق افتاده و در جبل نفوسه دفن شده است.

همین طور درباره وفات جابر نیز اقوال متفاوت است. اکثر نظرها بر آن است که او در سال 94 مرده است. بعضی از تاریخ نویسان می گویند که او در سال 104 از دنیا رفته است. بنابراین چگونه ممکن است عبد الله رهبر و سرپرست گروه پس از جابر باشد؟

از سخن دکتر رجب محمد عبد الحلیم نیز استفاده می شود که عبد الله بن اباض قبل از جابر رهبر گروه بوده است. او می گوید: قعه یا جماعت مسلمانان همان کسانی اند که به جابر بن زید پیوستند و پس از دوران عبد الله بن اباض تحت رهبری او قرار گرفتند و این زمانی بود که آنها قدرت این فقیه ازدی را که با پشتیبانی ازد از آن برخوردار بود، دریافتند و این قدرت به حدی بود که حجاج این خونخوار و آدمکش معروف وقتی از ارتباط او با اباضیه باخبر شد جرأت نکرد او را بکشد و تنها به تبعید او به شهر عمان بسنده کرد و چیزی نگذشت که او دوباره به بصره بازگشت و حجاج نتوانست هیچ گونه مزاحمتی برایش فراهم کند. (1)

در جای دیگر می گوید: وقتی حجاج از کار جابر بن زید که پس از عبد الله بن اباض رهبری گروه قعه را برعهده گرفته بود، باخبر شد او را به زندان انداخت و بعد به عمان تبعید نمود. وقتی از عمان برگشت، حجاج دوباره او را زندانی کرد همانگونه که دیگر بزرگان قعه را زندانی کرده بود. (2)

در اینجا نظر سومی نیز هست و آن اینکه این دو نفر هم عصر بوده اند اما شرایط زمانی سبب شده است که جابر خود را مخفی کند و عبد الله بن اباض در میدان حاضر

ص: 317

---

1-1) -الاباضیه فی مصر و المغرب 200.

2-2) -همان 33.



شود. دکتر صالح بن احمد صوافی می گوید: جماعت قعده صلاح دیدند که باید امر جابر پوشیده بماند و شاید دلیلش آن بود که آنها می دیدند با آشکار شدن کار جابر، خسارت بزرگی متوجه آنها می شود و بر او سخت می گیرند و این باعث شد که جماعت، رهبر با تدبیر و حقیقی خود را مخفی کنند. جابر به حدی در اختفا بود که افراد دیگر از طرف گروه حرف می زدند و با مخاصمان مناظره می کردند و عبد الله بن اباض یکی از این افراد بود که نامش زیاد برده می شد تا جایی که گمان می رفت او رهبر اصلی گروه است. از این رو دیگران گروه را به او نسبت دادند و آن را به نام گروه اباضیه معرفی کردند در حالی که عبد الله بن اباض تنها یک فرد از آن افرادی بود که رهبر گروه-جابر بن زید- آنها را برای تبلیغ از گروه و مناظره مخاصمان برگزیده بود. (1)

بررسی:

نویسنده وقتی می بیند که این مذهب قرن‌ها به ابن اباض منسوب بوده است در صدد برمی آید تا این نسبت را توجیه کند و بگوید که او یکی از افراد قعده بوده است.

بیان آن به این دو وجه خلاصه می گردد:

1- این گروه خود را اباضیه نمی نامیدند بلکه اهل دعوت و جماعت مسلمین می نامیدند.

2- نام اباضیه را بعدها مخالفان بر این گروه نهاده اند. شاید هم امویان، چنانکه بعضی بر این عقیده اند این نام را بر آنها گذاشته اند تا این گروه به عبد الله بن اباض نسبت داده شود چون او از علما و دلیران و نظریه پردازان این گروه می باشد. امویان نمی خواستند این فرقه منسوب به جابر باشد تا نظر مردم به او جلب نشود و در زندگی جابر نقطه درخشانی پدید نیاید و در نتیجه مردم به او گرایش پیدا نکنند. از این رو امویان، این گروه را به عبد الله بن اباض که مرتبه علمی پایین تری از جابر داشت هرچند در پرهیزگاری و صداقت از او چیزی کم نداشت، نسبت دادند. (2)

ص: 318

---

1-1) صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید العماني 153.

2-2) دکتر صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید 161-162 به نقل از تاریخ مغرب بزرگ اثر محمد علی

سستی هردو وجه بر کسی پوشیده نیست. سستی وجه اول در این است که هدف از نامگذاری هرچیز، شناسایی آن است و بدیهی است که هردو لفظ مذکور (اهل دعوت و جماعت مسلمین) عام است و هیچ اشاره ای به این مذهب ندارد.

اما وجه دوم صرف حدس و گمان است و دلیلی بر آن وجود ندارد. جابر بن زید از علما و محدثان مشهور و سرشناس نبوده است تا نامگذاری به او باعث گرایش مردم به طرف او شود زیرا از جابر روایات زیادی در صحاح و مسانید وجود ندارد.

شاید سخن صواب همان باشد که صوفی در پایان کلامش ذکر کرده است؛ او می گوید: گروه اباضیه بیشتر ایام را در اختفا به سر می بردند و مانند سایر گروه های مبارز ظاهر نمی شدند و اولین ظهور این گروه وقتی بود که عبد الله بن اباض سر بلند کرد و به تبلیغ از آن پرداخت و نامه هایی به خلیفه اموی عبد الله بن مروان (1) نوشت و طبیعی است که این گروه به کسی نسبت داده می شود که در برابر خلیفه قد علم کرده و نشان داده است که او صاحب نظر است و حرفی برای گفتن دارد. (2)

علاوه بر آن، ثابت نشده که جابر بن زید، اباضی بوده است و در آینده خواهد آمد که او پشت سر حجاج نماز می خوانده و از او جایزه دریافت می کرده است.

## 2- جابر بن زید عمانی آزدی:

### اشاره

او دومین فردی است که اباضیه، به عنوان بنیانگذار و پیشوای مذهب خود معرفی می کنند و در کتابهای خود از او به نیکی یاد می کنند. قبل از این از اختلافی بودن تاریخ تولد و وفات او آگاه شدید. او از شخصیت های نیمه دوم قرن اول هجری است و ستاره او در آن زمان درخشیده است. او در اصل عمانی است و در عراق زندگی کرده است. بیشتر عمرش را در بصره، یکی از مراکز علمی عراق گذرانده است. این هم سخنان دانشمندان

ص: 319

1-1) منظور عبد الملک بن مروان است. شاید سهو ناشی از کتابت باشد (م).

2-2) دکتر صالح بن احمد صوفی: الامام جابر بن زید 162-163.

1- ابو حاتم رازی می گوید: جابر بن زید، ابو الشعثاء از دی یحمدی از ابن عباس و حکم بن عمرو و ابن عمر روایت کرده است و عمرو بن دینار و قتاده و عمرو بن هرم از او روایت کرده اند و من این را از پدرم شنیدم.

از عطاء نقل شده که ابن عباس می گفت: اگر مردم بصره به سخنان جابر بن زید گوش فرا می دادند او آنها را با کتاب خداوند عز و جل آشنا می کرد. عکرمه می گوید: ابن عباس می گفت: جابر یکی از علماست. از تمیم بن حدیر از رباب نقل شده که گفت: از ابن عباس درباره چیزی سؤال کردم. او گفت: چرا از من می پرسی در حالی که ابن زید در بین شماست؟

از ابو هلال از داود از عدزه نقل شده که گفت: نزد جابر بن زید رفتم و به او گفتم:

این قوم -اباضیه- خود را به تو نسبت می دهند. گفت: من از این کار به خداوند عز و جل برائت می جویم. از یحیی بن معین نقل شده که می گفت: ابو الشعثاء جابر بن زید کسی است که قتاده از او روایت کرده است. او بصری و ثقه است. (1)

2- ابو زکریا نووی مثل رازی سخن گفته و اضافه کرده است: ابن حنبل و عمرو بن علی و بخاری گفته اند: جابر در سال 93 در گذشته است و محمد بن سعد گفته است: در سال 103 وفات یافته است و هیثم گفته است: او در سال 104 وفات یافته است. (2)

3- ابن حجر عسقلانی مثل رازی و نووی سخن گفته و اضافه کرده است: عجللی گفته است: جابر تابعی و ثقه است. در تاریخ بخاری از جابر بن زید نقل شده که گفت:

ابن عمر را دیدم که به من گفت: یا جابر! تو از فقیهان بصره هستی. ابن حبان در ثقات می گوید: جابر فقیه است و او با انس بن مالک در یک جمعه به خاک رفتند. او داناترین مردم به کتاب خدا بود. در کتاب زهد، اثر احمد آمده است: وقتی جابر بن زید از دنیا رفت قتاده گفت: امروز دانشمندترین مردم عراق از دنیا رفت.

ایاس بن معاویه می گوید: من مردم را درک کردم ولی مفتی مثل جابر بن زید

ص: 320

1-1) -ابو حاتم رازی: الجرح و التعديل 494/2، شماره 2032.

2-2) -ابو زکریا نووی (ت 676): تهذيب الاسماء و اللغات 142/1، شماره 98.

در تاریخ ابن ابی خيثمه آمده است: وقتی حسن بصری به جنگ می رفت، جابر بن زید برای مردم فتوی می داد.

در کتاب الضعفاء اثر لساجی آمده است: از یحیی بن معین نقل شده: جابر، اباضی بود. از عکرمة نقل شده: جابر، صفری بود. اصیلی این را بعید دانسته و گفته است: او از مردم بصره و فرد ناشناخته ای بود و او تنها کسی بود که این حدیث را از ابن عباس نقل کرده است: «اگر کسی ازاری نیافت سراویل (1) بپوشد.» در مدینه این حدیث معروف نیست. (2)

4- و باز عسقلانی می گوید: جابر بن زید، ابو الشعثاء از دی جوفی (3) - به فتح جیم و سکون واو و بعدش فاء - بصری و به کینه اش مشهور است. ثقه و فقیه است و از رتبه سوم است. (4) در سال 93 و به قولی در سال 100 از دنیا رفته است. (5)

این مطلب را نه ذهبی در میزان الاعتدال و نه ابن حجر در لسان ذکر نکرده اند.

ذهبی در «سیر اعلام النبلاء» گفته است: جابر از ابن عباس روایت کرده که گفت: پیامبر زبیر و ابن مسعود را برادر هم قرار داد. در جای دیگری از همین کتاب، قتاده نقل می کند: از جابر بن زید شنیدم که از ابن عباس نقل می کرد که گفت: نماز حائض قصر است. (6)

این بود آنچه که از کتابهای رجال درباره حالات این شخص به آن دست یافتیم.

در این اواخر اباضیه به شرح کامل زندگی او پرداخته و مدحش کرده اند. این هم مختصری از سخنان آنها درباره او:

ص: 321

1-1) - نوعی شلوار است. در عربی و عجمی بودن لفظ آن اختلاف است (م).

2-2) - تهذیب التهذیب 34/2 شماره 61.

3-3) - منسوب به درب جوف است و آن محله ای در بصره است.

4-4) - ابن حجر راویان را رتبه بندی کرده و رتبه سوم کسانی اند که فقط یک صفت راوی را دارند (م).

5-5) - ابن حجر عسقلانی: تهذیب التهذیب 122/1 شماره 5.

6-6) - ذهبی: سیر اعلام النبلاء 490/1 و 252/10.

این بود عبارات علمای رجال اهل سنت. برای ما دشوار نخواهد بود که به سخنان پیروان این مرد اشاره نماییم؛ هرچند بحث به درازا می کشد.

1- جابر بن زید از آن کسانی که به تمرد و شورش معروفند، نیست. به همین خاطر نمی شود گفت که او در کنار کسانی بوده که علیه امام علی بن ابی طالب خروج کردند و او را کنار زدند و از فرمایش سر برتافتند چون او در حدود سالهای 18 و 22 هجری در عمان به دنیا آمده است و سپس برای تحصیل علم به بصره رفته است و این در ایام جوانی او و در سنی که برای ما معلوم نیست و تشخیص آن هم مقدور نیست، بوده است. به احتمال زیاد او پس از بیست سالگی به بصره هجرت کرده است چون او در این ایام، جوانی بوده که تحمل مشقتها سفر و هجرت را داشته است. معروف آن است که حکیمی که باعث جدایی بخشی از ارتش از علی و ایستادگی آنها در برابر او و شورش علیه او شد، در رمضان سال 37 اتفاق افتاده است و حادثهٔ نهروان که باعث شدت این جدایی و ریشه دارتر شدن آن شد در سال 38 هجری اتفاق افتاده است.

بنابراین، جابر بن زید در هنگام وقوع این جریانات یا در بصره نبوده است و یا اگر بوده به هیچ نحو در این جریانات شرکت نداشته است زیرا در کتابهای سنی و شیعه و اباضیه کوچکترین چیزی که مربوط به او شود، ذکر نشده است و حتی در آن زمان، نامی از او به میان نیامده است. تا پس از پایان این حوادث حدود چهل سال بعد یعنی وقتی که حجاج بن یوسف در سال 75 به عنوان فرماندار از طرف عبد الملک بن مروان به عراق آمد، کسی دربارهٔ جابر بن زید چیزی ننشیده است. (1)

2- بنیانگذار مذهب اباضی از کسانی نبود که در جنگ جمل یا صفین یا نهروان حضور داشتند و در کنار کسانی که بر روی دولت شمشیر کشیدند یا با آن جنگیدند اعم از خوارج و غیر خوارج، قرار نداشت بلکه او در کنار دولت بود و سهم خود را از حجاج بن یوسف ثقفی می گرفت همانطور که جایزه اش را می گرفت و در مجلسش حاضر

ص: 322

می شد و پشت سرش نماز می خواند.

به همین خاطر بعد از جابر، اباضیه جایز بودن نماز را پشت سر تمامی اهل قبله و حاکمان ستمگر در بلادی که ستمگران حاکمیت دارند جزء مبادی خود قرار دادند و جنگ در کنار آنها را نیز روا شمردند. همین طور به احکام آنها نیز عمل می کنند و پروایی هم ندارند که احکام آنها مطابق حق و عدالت باشد یا نباشد و البته اگر افعال آنها مطابق حق باشد آن را می ستایند.

یکی از این موارد: مردی با زن پدرش به گمان آنکه بر او حلال است ازدواج کرد.

این را به گوش عبد الملک بن مروان رساندند. عبد الملک به کشتن او فرمان داد به دلیل این که او نباید به چیزی که جهل به آن جایز نیست جاهل می بود و او می گفت: جهل و تجاهل در اسلام نیست. جابر بن زید این عمل عبد الملک را ستود و در ستایش او گفت: او کار خوب و نیکویی کرد. این به خاطر درک این فقیه بزرگ بود که توانست مذهبش را از ساده نگری و اعتدال متمایز سازد و به خاطر اساسها و اصولهایی بود که این مذهب بر آن بنیان نهاده شده بود. (1)

3- جابر نماز جمعه را در مسجد جامع بصره به عبید الله بن زیاد اقتدا می کرد و به مردم می گفت: این نماز، نماز کامل و سنت دیرین است.

نقل کرده اند: او ششصد یا هفتصد درهم از حجاج می گرفت و پشت سر او نماز می خواند. حجاج، مقام قضاوت را به او پیشنهاد کرد ولی او آن را نپذیرفت. (2)

4- مثال علم مثال پرنده ای است که در مدینه تخم گذاشت و در بصره جوجه کرد و به طرف عمان پرواز نمود. (3)

منظورش این است که علم در بصره به وسیله جابر جوجه کرد و وقتی او مرد، علم به عمان منتقل شد. این انتقال، اندکی قبل از پایان قرن دوم هجری بود چون حاکمیت

ص: 323

---

1-1) - همان: 57-58.

2-2) - همان: 16-19-32.

3-3) - این تعبیر در بسیاری از کتابهایشان تکرار شده و این نوعی مبالغه در گفتار است.

اباضیه در عمان در سال 177 شکل گرفت و این سرزمین محل اجتماع و مرکز مهم سیاسی برای مذهب و نشر آن گردید.

5- جابر بن زید ازدی از اهل بصره است و از عبد الله بن عباس روایت کرده است.

جابر بن زید ام المؤمنین عایشه را ملاقات و از او درباره مسائلی سؤال کرده است. پس از آنکه او از نزد عایشه بیرون رفته است عایشه گفته است او از مسائلی پرسید که تا به حال هیچ کس از من نپرسیده بود. جابر (رضی الله عنه) در سال 103 در گذشته است. (1)

6- مشهور است که او در سه چیز چانه نمی زد: در کرایه رفتن به مکه، در بنده ای که برای آزاد کردن خریداری می شد و در گوسفند قربانی. او می گفت: من درباره چیزی که به خدا نزدیکم می کند، چانه نمی زنم.

روایت شده که یکی از دربانان را دید که بالای کعبه نماز می خواند. او را ندا داد:

ای کسی که بالای کعبه نماز می خوانی بدان که قبله نداری. (2)

7- جابر از مؤلفان مسلمان به شمار می رود و دیوانش دارای اهمیت است و در بین کتب اسلامی جایگاه ویژه ای دارد. کتابخانه بغداد توانسته است آن را به دست آورد ولی سایر کتابخانه ها از آن محروم مانده اند.

علی یحیی معمر می گوید: این کتاب از آن جهت که حاوی علم و هدایت و نزدیک به عصر نبوت است و مؤلفش آن را از صحابه (رضی الله عنهم) اخذ کرده، ارزش زیادی دارد و ارزش دیگر آن از آن جهت است که حجیم ترین کتابی است که درباره اسلام نوشته شده است.

متأسفانه این میراث گرانبها هنگام آتش سوزی کتابخانه بزرگ بغداد از بین رفت و هزاران اثر ارزشمند دیگری نیز از بین رفتند. باز دردناک است که نسخه موجود در لیبی با نابودی میراث بزرگ اسلامی در اثر نادانی، کینه و جاه طلبی از بین رفت. بزرگتر از این، مصیبتی نیست که میراث علمی، مردمی و دینی امت مسلمان از بین برود. اصلاح

ص: 324

---

1-1) ابن سلام اباضی: بدء الاسلام و شرائع الدین 108.

2-2) علی یحیی معمر: الاباضیه فی موكب التاريخ، الحلقة الاولى 148-150.

اوضاع کنونی این امت در گرو قوانین مستحکمی است که گذشته او بر آن بنیان نهاده شده است. اوضاع کنونی این امت اصلاح نمی شود مگر به همان چیزی که گذشته اش به آن اصلاح شده است. (1)

8- جابر نزد عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله و ابو هريره و ابو سعید خدری تلمذ کرده است. می گوید: جابر بن زید همواره ام المؤمنین عایشه را ملاقات می کرد و از او علم می آموخت و درباره سنت پیامبر از او سؤال می کرد. روزی درباره جماع پیامبر از او پرسیده است که چگونه انجام می داده است. جبین عایشه پر عرق شده است. عایشه به او می گوید: فرزندم! سؤال کن و بعد از او می پرسد: از کدام مردمی؟ او می گوید: از اهل مشرق و از شهری به نام عمان.

چون ظاهر این سؤال از متانت به دور است صاحب تحفه الاعیان حاشیه ای بر آن نگاشته است بدین شرح: منظور آن است که سؤال کننده از مقدمات جماع سؤال کرده است و این نوع پرسش ناشی از حرصی بود که او در نقل و جمع آوری سنت داشته است تا یک مسلمان بتواند در تمامی اعمالش چه کوچک و چه بزرگ به پیامبر خدا اقتدا نماید.

بررسی:

اگر سؤال، سؤال درستی بود این حاشیه و امثال آن که مؤلف کتاب به آن دست یازیده است جا نداشت و این نشانگر کوه فکری و ناآشنایی او با جایگاه سؤال و مقام مسئول عنه است و جالب است که جواب ام المؤمنین در این کتاب ذکر نشده و سنت هم (که آنها به دنبالش بودند) به دستشان نرسیده است. شاید تکذیب اصل قضیه بهتر از توجیه آن بود.

در اینجا ملاحظه ای در رابطه با زندگی جابر است و آن اینکه نماز خواندن او به امامت حجاج می تواند تقیه را توجیه کند و اما اخذ جوایز که به معنای قوام بخشیدن به ولایت حجاج و مشروعیت دادن به آن است چگونه می تواند تقیه را توجیه کند؟ آیا بهتر

ص: 325



نمود که از گرفتن آن سر باز می زد همانطور که از قبول قضاوت سر باز زد؟

مطالب مذکور، در اینکه این شخص اباضی و از یاوران مذهب باشد افاده اطمینان و اذعان نمی کند زیرا تقیه چیزی است که بین اباضیه و دیگر مذاهب مشترک است اما آنچه که جای تقدیر از این شخص و این طایفه دارد همان شجاعت ادبی آنها در اظهار به جواز تقیه و عمل به آن در دوران حیات آنهاست در حالی که بقیه اهل سنت با آنکه در حیات سیاسی و اجتماعی خود به تقیه عمل می کنند ولی از اظهار به جواز آن خودداری می ورزند، تازه اگر حرمت آن را اظهار نکنند!

### فقه جابر بن زید:

«یحیی محمد بکوش» که به جمع آوری آراء و اقوال جابر از لابلائی کتابها مبادرت ورزیده است در مقدمه کتابش می گوید: در لابلائی کتابها، اعم از کتابهای اباضیه و کتابهای مذاهب دیگر بر آرای بی شماری از جابر بن زید دست یافتیم. پس از آن به کتابهای حدیث مراجعه کردم و روایات پراکنده ای را از اینجا و آنجا گرد آوردم. بعد به فکر رسید که در حد توانم اینها را در مجموعه ای جمع کنم و در دسترس مردم قرار دهم... در اثنای تحقیق، کتابی از استاد صوفی در همین زمینه منتشر شد و من آن را به دست آوردم و مورد استفاده قرار دادم. همچنین در همان اثنا بر کتابی از استاد «عوض خلیفات» که پیدایش حرکت اباضیه در مشرق را مورد بحث قرار داده بود، دست یافتیم و از آن هم استفاده کردم... کتاب را به یازده باب تقسیم کردم که هر باب مسائل متفرقه ای را دربر می گیرد و رابطه ای بین آنها جز خود باب نیست و این هم فهرست ابواب:

1- درباره زندگی امام جابر بن زید در 14 مسأله.

2- درباره مسائل و علوم قرآن، در 41 مسأله.

3- درباره طهارات، در 19 مسأله.

4- درباره نماز، در 44 مسأله.

5- درباره زکات، در 12 مسأله.

6- درباره مسائل روزه، در 18 مسأله.

ص: 326

7- درباره مسائل حج، در 30 مسأله.

8- درباره مسائل نکاح و طلاق، در 61 مسأله.

9- درباره معاملات، در 21 مسأله.

10- درباره قضاء و احکام آن، در 15 مسأله.

11- درباره صدقات، اطعمه، کفارات، نذورات، وصایا، موارث، در 31 مسأله. (1)

بعدا این کتاب در 728 صفحه منتشر شد. خواننده ابتدا خیال می کند که بیشترین مطالب کتاب به آراء، اقوال و افکار جابر اختصاص دارد اما پس از بررسی مشخص می شود که چنین نیست و متوجه می شود که جمیع آنچه که در این ابواب نقل شده اگر در یکجا گردآوری می شد، از ده صفحه تجاوز نمی کرد ولی مؤلف شیوه مقارنه فقهیه را در پیش گرفته و برای آراء مذاهب، دلیل ذکر کرده است و در نتیجه به یک کتاب قطور فقهی تبدیل شده است که جز مقدار اندک آن مربوط به جابر نمی شود.

مضاف بر این، مؤلف در باب اول، درباره شرح حال جابر سخن را به درازا کشیده است. برای اطلاع بیشتر به اصل کتاب مراجعه شود.

### 3- ابو عبیده مسلم بن ابی کریمه (ت حدود 158 هـ.):

#### اشاره

او سومین شخصیت فرقه اباضیه است. در کتابهای رجال و تاریخ از او سخن به میان آمده است و همچنین در کتابهای اباضیه به تفصیل از او سخن گفته شده است. ما آنچه را که به دستمان رسیده است در بخش اول و سخنان اباضیه را در ادامه آن ذکر می کنیم:

حافظ رازی می گوید: مسلم بن ابی کریمه از علی (علیه السلام) روایت کرده است، از او روایت کرده... (چنان)، من از پدرم شنیدم که آن را نقل می کرد و می گفت: او مجهول است. (2)

اگر مقصود از عنوان، همین شخص باشد که شرح حالش ذکر شد، پس او با یک

ص: 327

1-1) -یحیی محمد بکوش: فقه الامام جابر بن زید 7-8 و فهرست کتابها.

2-2) -رازی: الجرح و التعديل 193/8 شماره 845.

یا دو واسطه از علی (علیه السلام) روایت کرده است و این بر کسی پوشیده نیست.

ابن حبان از او در الثقات یاد کرده و تنها به ذکر نام او بسنده کرده است و گفته است: مسلم بن کریمه. (1)

ابن جوزی می گوید: درباره مسلم بن کریمه، رازی گفته است: او مجهول است. (2)

در کتابهای رجال ذکری از او ندیدیم اما سخنان اباضیه درباره او، چنین است:

علی یحیی معمر می گوید: ابو عبیده مسلم بن ابی کریمه تمیمی در دوران حکومت ابی جعفر منصور سال 158 هجری وفات یافته است. او همان کسانی را درک کرده که جابر بن زید آنها را درک کرده است. بنابراین، روایت او از جابر، روایت یک تابعی از تابعی دیگر است. ابو عبیده از جابر بن عبد الله و انس بن مالک و ابو هریره و ابن عباس و ابو سعید خدری و عایشه (3) نیز روایت کرده است و روایت کردن او از این جماعت در همین مسند صحیح (4) موجود است و این روایت کردن یک تابعی از تابعی دیگر است.

### اساتید او:

ابو عبیده اندوخته های علمی اش را از صحابه هایی که او بدانها دسترسی داشته و از هر دو جابر: جابر بن عبد الله و جابر بن زید و ضممار سعیدی و جعفر سَمّاک و دیگران فراگرفته است.

### شاگردان او:

بسیاری از مردم علم را از او آموخته اند که ربیع بن حبیب فراهیدی صاحب المسند

ص: 328

---

1-1) - محمد بن حبان بن احمد تمیمی بستی: الثقات 354/5 و 401.

2-2) - عبد الرحمن بن جوزی: کتاب الضعفاء و المتروکین 118/3 دار الکتب العلمیه بیروت 1406 به بدء الاسلام 110، 114، 26، 99، و لسان المیزان مراجعه کنید.

3-3) - روایت کردن او از عایشه و ابو هریره جدا بعید می نماید مگر اینکه او از معمرین بوده باشد.

4-4) - اشاره به مسند ربیع بن حبیب است. صحیح آن است که گفته شود: الجامع الصحیح. در این باره بعدا بحث خواهیم کرد.

یکی از آنهاست. در بین این افراد، دانشمندان مغرب زمین نیز دیده می شوند و آنها عبارتند از:

ابو خطاب معافری، عبد الرحمن بن رستم، عاصم سدراتی، اسماعیل بن درار عذامسی و ابو داود قبلی نفرای. ابو خطاب از یمن آمده بود و چهار نفر مغربی او را همراهی می کردند. او با آنها به بلادشان بازگشت و آنان به دستور استادشان ابو عبیده او را به رهبری خود برگزیدند و نیز به دستور او عبد الله بن یحیی کندی در یمن به رهبری برگزیده شد و یمن و حجاز هر دو در قلمرو امارت او قرار گرفت. دانشمندان پنج سال را نزد او علم آموختند وقتی خواستند او را ترک گویند اسماعیل بن درار سیصد مسأله از مسائل احکام از او پرسید. ابو عبیده به او گفت: آیا می خواهی قاضی شوی؟ گفت: به این مسائل مبتلا خواهم شد. (1)

از او روایت شده که گفت: کسی که استادش از صحابه نباشد چیزی از دین نمی داند و خداوند با عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن سلام بر ما منت نهاد. (2)

#### 4- ابو عمرو ربیع بن حبیب فراهیدی:

##### اشاره

ربیع از پیشوایان اباضیه و صاحب مسند مطبوع است. ما شرح حال مناسبی از او در کتب رجالی اهل سنت نیافتیم. (3) در این مقام به آنچه که استاد تنوخی در مقدمه اش بر شرح جامع الصحیح مسند امام ربیع بن حبیب آورده است، بسنده می کنیم: «از خوش اقبالی حدیث آن است که هر دو ربیع: ربیع بن صبیح و ربیع بن حبیب در طلیعه گرد آورندگان و مصنفان حدیث قرار گرفته اند و تأسف از آن جهت است که از سرنوشت

ص: 329

1-1) -علی یحیی معمر: الاباضیه بین الفرق الاسلامیه 166/1-167. [1]

2-2) -صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید عمانی. شرح حال مفصلی از او نوشته است و دیدگاههای او را درباره تنظیم الدعوه و مواضع آن و استفاده از مراسم حج برای نشر مذهب و به کارگیری سیاستهای مخفی و تقیه ذکر کرده است. مراجعه شود (169-170).

3-3) -شرح حالی از او در بدء الاسلام 110 و الاعلام 13/3 آمده است.

مسند بن صبیح اطلاعی در دست نیست و شاید کارشناسان نسخه های نفیس خطی، اقدام به این کار کرده باشند. لطف باریتعالی شامل حال من شده که مسند ربیع بن حبیب را برای من باقی گذارده است و از نعمات او خواهد بود که توفیقم دهد تا آن را با شرح علامه عمان، عبد الله بن حمید سالمی منتشر سازم. علمای مصر و شام و عراق جز عده قلیلی از آنها، بر این مسند و شرح آن دست نیافته اند.

### ثلاثیات:

پیشوایان حدیث می گویند که رتبه (اسانید) صحیح براساس اوصافی که صحیح بودن را اقتضاء دارد، متفاوت است و عالیترین مرتبه آن همان است که بعضی رجال حدیث از آن به عنوان صحیحترین اسانید ثلاثیه یاد کرده اند مانند سند زهری از سالم بن عبد الله بن عمر و او از پدرش و سند ابراهیم نخعی از علقمه از ابن مسعود و سند مالک از نافع بن عمر و این همان قول بخاری است زیرا این اسانید قصیر السنند و قریب الاتصال به چشمه زلال محمدی -صلی الله علیه و آله- هستند.

شبهه این سلسله سه گانه طلابی، سلسله مسند ربیع بن حبیب است و ثلاثیات او...

ابو عبیده از جابر بن زید از ابن عباس می باشد. رجال سلسله ربیعیه از اوثق و احفظ و اصدق رجال حدیثند و در احادیث آن هیچگونه شائبه انکار، ارسال، انقطاع و اعضال راه ندارد.

به خاطر مزایای ثلاثیات، بسیاری از پیشوایان حدیث به تألیف ثلاثیات مبادرت ورزیده اند:

1- ثلاثیات امام احمد که در این اواخر در سال 1380 در دمشق به چاپ رسیده است و امام محمد سفارینی آن را در دو جزء شرح کرده است و تعداد ثلاثیات او 165 حدیث است.

2- ثلاثیات بخاری که در صحیحش گرد آمده و 22 حدیث است.

3- ثلاثیات دارمی، به تعداد پانزده حدیث است که در مسندش به همان سند گرد آمده است.

4- ثلاثیات ربیع بن حبیب ازدی، احادیث آن در مسندش جمع شده و رجال سلسله سه گانه آن ابو عبیده تمیمی و جابر بن زید ازدی و دریای علم، عبد الله بن عباس - استاد جابر - و سایر صحابه هستند.

این مسند قدیمی با شرحی از امام عبد الله سالمی در چهار جلد به چاپ رسیده است؛ دو جلد آن در مصر و سومی در دمشق چاپ شده است. در بررسی این مسند دریافتیم که این مرد از انصاف بهره ای برده است. بد نیست به بعضی از خصوصیات آن اشاره شود.

### چاپهای الجامع الصحیح:

این جامع، مسند ربیع بن حبیب ازدی بصری است که ابو یعقوب، یوسف بن ابراهیم و ارجلانی آن را مرتب نموده و در چهار جزء و 302 صفحه چاپ کرده است.

در سال 1388 ه.ق. با مقدمه عبد الله بن حمید سالمی در دمشق به چاپ رسیده است و محمود غیران به چاپ آن مبادرت ورزیده است.

مؤلف در این مسند، بیشترین روایات را از ضمام بن سائب بصری عثمانی از جابر نقل کرده است و پس از او از ابی عبیده (مسلم بن ابی کریمه) و در مرتبه بعدی از ابی نوح (صالح بن نوح) و در مرتبه بعدی از دیگر مشایخ خود نقل کرده است.

بیشتر روایات این کتاب موقوفه است و سند آن جز اندکی از آن که به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می رسد، بقیه به صحابه می رسد. از چیزهایی که موضوعی بودن این شخصی را می رساند، روایاتی است که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) نقل نموده است. اینک روایات او:

باب (9) آنچه که از علی بن ابی طالب روایت شده:

در تعظیم خداوند عز و جل و نفی تشبیه از خداوند سبحان از اشباه

ربیع می گوید: شنیدم از ابی مسعود از عثمان بن عبد الرحمن مدنی از ابی اسحق و شعبی که گفت: علی بن ابی طالب در تمجید خداوند عز و جل فرمود: او زنده ای استوار، یگانه ای پایدار، گشایشگر کارها و روزی دهنده بی زبانهاست. قائم است بدون تکیه گاه.

دایم است بدون انتها. خالق است بدون خلقت. پس عارفترین بندگان به او کسی است

که او را با حدود وصف نکند و به آنچه که در خلق می بیند او را توهم نکند. چشمان او را نمی بینند و او چشمان را می بیند.

باب(10) خطبه علی:

ربیع می گوید: ابان به ما خبر داد، گفت: یحیی بن اسماعیل از حارث همدانی برایم نقل کرد، گفت: به علی خبر دادند که گروهی از لشکریان او خداوند را تشبیه کرده و در این باب راه افراط پیموده اند. راوی می گوید: او برای مردم خطبه ای خواند. ابتدا حمد و ثنای الهی را به جا آورد و آنگاه گفت: ای مردم از این عارقه (1) بپرهیزید. گفتند: عارقه چیست یا امیر المؤمنین؟ گفت: کسانی اند که خداوند را به خودشان تشبیه می کنند.

گفتند: چگونه خدا را به خودشان تشبیه می کنند؟ گفت: آنها حرفی را می زنند که کفار اهل کتاب آن را می گویند چون آنها می گویند: خداوند آدم را شبیه خودش خلق کرده است. خداوند منزّه و بلندمرتبه تر از آن است که می گویند و منزّه و بلندمرتبه تر از آن است که برایش شریک قرار می دهند بلکه او خداوند یگانه ای است که نظیر و مانندی ندارد. او وحدانیت و جبروت را برای خود خالص گردانید و مشیت، اراده، قدرت و علم به تمام هستی را برگزید. در هیچ چیز او را منازعی نیست. همتایی ندارد تا با او برابری کند و ضدی ندارد تا با او خصومت ورزد. نظیری ندارد تا به او شباهت رساند. مانندی ندارد تا همشکل او تواند. امور بر او آشکار نگردد و احوال بر او جریان نیابد. حوادث او را در نیابد و او احوال را جریان دهد و احداث را بر مخلوقات نازل گرداند. توصیف کنندگان کنه حقیقت او را در نیابند و قلبها حدود جبروت او را درک نتوانند چون او را در میان خلق شباهتی و در میان اشیاء نظیری نیست. او را عالمان با خردشان و صاحبان فکر با تدبیر و اندیشه شان درک نتوانند مگر با تحقیق ایمان به غیب زیرا او با هیچ یک از اوصاف مخلوقات وصف نشود. او یکتایی است که همتا ندارد. «و هر آنچه را غیر از خداوند بخوانید باطل است و اوست خداوندی والا مقام و بزرگوار.»

باب(11) داستان یهودی با علی بن ابی طالب:

ص: 332

(ربیع)گفت: اسماعیل بن یحیی خبر داد گفت: سفیان (1) از ضحاک نقل کرد، گفت:

یک یهودی نزد علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمد و گفت: یا علی! از چه زمانی پروردگار بوده است؟ علی گفت: از چه زمان برای چیزی گفته می شود که در آغاز نبوده و بعد موجود شده است و حال آنکه خداوند موجودی است فارغ از قید زمان و فارغ از قید کیفیت و همواره از چگونگی به دور بوده است. قبلی برای او نیست. او قبل از قبل بوده است.

غایتی ندارد و غایتی نیست تا غایت او به آن منتهی گردد. غایات به او پایان می پذیرد و او غایت همه غایتهاست.

باب (12) داستان قصاب و علی بن ابی طالب:

ابو قبیصه از عبد الغفار واسطی از عطاء خبر داد: علی بن ابی طالب بر قصابی می گذشت که می گفت: نه! قسم به کسی که در پشت هفت آسمان مستور است بیشتر به تو نمی دهم! راوی می گوید: علی دست بر شانه قصاب زد و گفت: ای قصاب! خدا از خلقش مستور نیست. این خلق است که خود را از او مستور داشته است. قصاب گفت:

آیا از سوگندم کفاره پردازم؟ گفت: نه، چون تو به غیر خدا سوگند خوردی. (2)

علی بن ابی طالب (علیه السلام) هنگام اعزام قاصدانش نزد معاویه بن ابی سفیان گفت:

روی زینها نماز به پا دارید و در نزد آنها نمازتان را تسبیح خود قرار دهید چون خداوند (عمل را) از متقین می پذیرد.

می گوید: موسی بن جبیر از عبد المجید و فضیل بن عیاض از منصور بن معتمر از حکم بن عیینه از علی بن ابی طالب (علیه السلام) درباره این قول خداوند متعال «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ» نقل نمود که گفت: غرفه ای است که از یک لؤلؤ ساخته شده و چهار در، دارد. (3)

ص: 333

1-1 -خ سنان.

2-2 -اینکه فرمود: تو به غیر خدا سوگند خوردی، حضرت ظاهر لفظ را اعتبار کرده به خاطر انکار آنچه که از قصاب شنیده بود و به خاطر شدت و سخت گرفتن بر گوینده آن و گرنه گوینده، قسم به خدا را اراده کرده هر چند در وصف خطا کرده است و الله اعلم.

3-3 -مسند ربیع بن حبیب: 217-219 و 205.



عبد الله بن یحییٰ بن عمر کندی از حضر موت بود. او قاضی ابراهیم بن جبلة کارگزار قاسم بن عمر در حضر موت بود و قاسم کارگزار مروان در یمن بود. (1)

عبد الله بن یحییٰ کندی یکی از بنی عمرو بن معاویه از حضر موت بود. او نامه ای به ابو عبیده بن کریمه و دیگر اباضیه مقیم بصره نوشت و از آنها درباره قیام نظر خواهی نمود.

آنها به او نوشتند: اگر توانایی بر قیام داری حتی یک روز هم درنگ نکن.

ابو عبیده، ابو حمزه مختار بن عوف ازدی را با گروهی از اباضیه نزد او فرستاد و آنان در حضر موت بر او وارد شدند و او را به قیام تشویق کردند و نامه های یاران را به او دادند.

او یاران خود را فراخواند و آنان با او بیعت کردند. سپس به دار العماره حمله کردند. در آن وقت ابراهیم بن جبلة بن مخرمه کندی حاکم حضر موت بود. او را گرفتند و یک روز در حبس نگهداشتند و بعد آزادش کردند و او به صنعا رفت. عبد الله بن یحییٰ در حضر موت مقیم شد و پیروان او زیاد شدند و او را «طالب حق» لقب دادند. سپس بر صنعا دست یافت و ضحاک بن زمل و ابراهیم بن جبلة بن مخرمه را بازداشت کرده روانه زندان نمود. خزاین و اموال را گرد آورده به حفاظت آن پرداخت. سپس ضحاک و ابراهیم را آزاد کرد و گفت: شما را حبس کردم تا مردم گزندی به شما نرسانند. تشویشی به خود راه ندهید. اگر می خواهید بمانید و اگر می خواهید بروید و آنها رفتند.

وقتی عبد الله بن یحییٰ بر یمن استیلاء یافت خطاب به مردم گفت: ما شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و پیروی هر آن کسی که به این دو دعوت کند، فرا می خوانیم.

اسلام دین ماست و محمد پیامبر ماست و کعبه قبله ماست و قرآن پیشوای ماست. حلال را حلال می دانیم و چیزی را به جای آن نمی پذیریم و به بهای اندک نمی فروشیم و حرام را حرام می دانیم و آن را ترک می کنیم. قدرت و قوت تنها از آن خداست و بر او شکایت می بریم و بر او اتکا می کنیم.

ص: 334

هرکسی زنا کند کافر است و هرکسی بدزدد کافر است و هرکسی شراب بخورد کافر است و هرکسی در اینها شک کند کافر است. شما را به فریض روشن و آیات محکم و آثاری که به آن اقتداء شود، فرا می خوانیم.

و گواهی می دهیم که خداوند در وعده خود صادق و در حکم خود عادل است.

همه را به یکتاپرستی و یقین به وعده و وعید و انجام فریض و امر به معروف و نهی از منکر و دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا دعوت می کنیم.

این حوادث در سال 128 ه. اتفاق افتاد. (1)

عبد الله بن یحیی، مکه و سپس مدینه را به تصرف خود درآورد و این در وقتی بود که انقلاب بنی عباس در خراسان آغاز شده بود و دولت مرکزی مروان سرگرم فرو نشانیدن آتش این انقلاب بود. طالب حق از این فرصت استفاده کرده نفوذش را بر تمامی حجاز گسترش داد. در سال 130 ه. مروان بن محمد سپاهی را به فرماندهی عبد الملک بن محمد بن عطیه سعدی برای سرکوبی آنها آماده کرد. عبد الملک در وادی القری با خوارج روبه رو شد. بلج بن عقبه در این جنگ کشته شد و ابو حمزه و دیگر بازماندگان سپاه به طرف مکه فرار کردند.

عبد الملک خود را به آنها رساند. جنگ آغاز شد. ابو حمزه و بسیاری از همراهان خوارجی او در این جنگ کشته شدند. پس از این جریان عبد الملک با آن عده از سپاه مروان که اهل شام بودند، به طرف یمن حرکت کرد. عبد الله بن یحیی کندی خوارجی از صنعا برای مقابله با او بیرون آمد و دو سپاه در منطقه طایف و سرزمین جرس بهم رسیدند و جنگ سختی بینشان در گرفت. عبد الله بن یحیی و بسیاری از همراهان اباضی او در این جنگ کشته شدند و باقیمانده خوارج به حضر موت پناه بردند.

مسعودی می گوید: هم اکنون که سال 332 ه. است بیشتر مردم آنجا اباضی هستند و از لحاظ عقیده با خوارج عمان تفاوتی ندارند. (2)

ص: 335

---

1-1) -ابو الفرج الاصفهانی: الاغانی 224/23-256، او درباره عبد الله بن یحیی و خروج او و کشته شدنش به تفصیل سخن گفته است.

2-2) -مسعودی: مروج الذهب و معادن الجواهر 242/3 چاپ دار الاندلس، طبری: تاریخ 41/6 و 394/7-400

## پیشوایان اباضیه در قرنهای اول:

سران معروف اباضیه در قرن اول و اوایل قرن دوم را شناختید اما سران و پیشوایان آنها به آنچه که ذکر کردیم، محدود نمی شوند.

در اینجا فهرستی از اسامی آنها را ارائه می دهیم و برای آشنایی بیشتر با آنها، خواننده را به کتابهایی که به همین منظور نوشته شده اند، ارجاع می دهیم. غیر از آنهایی که ما شرح حالشان را ذکر کردیم، پیشوایان دیگری برای اباضیه با این نامها ذکر کرده اند:

### قرن اول:

1- جعفر بن سماک عبدی.

2- ابو سفیان قنبر.

3- صحار عبدی.

### قرن دوم:

4- صمّام بن سائب.

5- ابو نوح صالح الدهان.

6- جلندی بن مسعود عمانی.

7- ابو الخطاب، عبد الاعلی معافری.

8- هلال بن عطیه خراسانی.

9- ابو سفیان محبوب بن رحیل.

10- ابو صفره عبد الملک بن صفره.

11- عبد الرحمن بن رستم.

12- محمد بن یائس.

13- ابو الحسن ایدلاتی.

## قرن سوم:

- 14- افلح بن عبد الوهاب.
- 15- عبد الخالق قزانی.
- 16- محکم هواری.
- 17- مهتا بن جیفر.
- 18- موسی بن علی.
- 19- ابو عیسی خراسانی.
- 20- محمد بن محبوب.
- 21- محمد بن عباد.
- 22- صلت بن مالک.
- 23- ابو یقظان بن افلح.
- 24- ابو منصور الیاس.
- 25- عمروص بن فهد.
- 26- هود بن محکم.

## قرن چهارم:

- 27- ابو الخضر یعلی بن ایوب.
- 28- ابو القاسم یزید بن مخلد.
- 29- ابو هارون موسی بن هارون. (1)

نویسنده معاصر، علی یحیی معمر شرح حال جابر بن زید و ابو عبیده مسلم را در بخش اول کتابش «الاباضیه فی موبک التاریخ»، تحت عنوان اباضیه در مقام رهبری امت 154-155 ذکر کرده است و در بخش دوم به شرح حال پیشوایان اباضیه پرداخته است و پس از بیان «ورود مذهب اباضی به لیبی» بسیاری از پیشوایان اباضیه مقیم «لیبی» را نام برده است. برای اطلاع بیشتر به همان بخش: 21-197 مراجعه شود.

---

1-1) -على يحيى معمر: الاباضيه بن الفرق الاسلاميه 27/1-28.

در چهار نقطه از سرزمین اسلامی دولتهایی به نام اباضیه به وجود آمدند:

1- در عمان در سال 132، دولتی مستقل از دولت عباسی در دوران ابو العباس سفاح به وجود آمد و تا امروز ادامه دارد.

2- در لیبی در سال 140، دولتی به وجود آمد که زیاد دوام نکرد و پس از حدود سه سال سقوط کرد.

3- در الجزایر در سال 160، دولتی روی کار آمد که تا حوالی 190، دوام یافت و سرانجام دولت عبیدیه به عمر آن پایان داد.

4- در اندلس مخصوصاً در دو جزیره «میورقه» و «مینورقه» دولتی از آنها روی کار آمد. «اخبار زیادی از آن در دسترس نیست. این

دولت، روزی که اندلس سقوط کرد و شعله اسلام توسط تعصب غربی در این دیار خاموش شد، بر افتاد.» (1)

این بود اباضیه و گذشته و حال آنها. ما خلاصه ای از تاریخ آنها و نحوه پیدایش و جنگها و چهره های سرشناس و عقاید آنها را تقدیم شما کردیم و خود را از هر نوع نزاع درونی که ما را از رسیدن به حق باز دارد فارغ ساختیم و خداوند ویرای همه نیتهاست.

اکنون وقت آن رسیده که به وعده خود که همان ذکر نامه «عبد الله بن اباض» به عبد الملک بن مروان باشد، وفا کنیم. اینک متن نامه:

### نامه عبد الله بن اباض به عبد الملک بن مروان:

بسم الله الرحمن الرحيم

از عبد الله بن اباض به عبد الملک بن مروان:

سلام عليك! استایش می کنم خدا را که جز او خدایی نیست و تو را به تقوای الهی توصیه می کنم که عاقبت از آن تقواست و بازگشت همه به سوی خداست و بدان که خداوند تنها از تقوا پیشگان (عمل نیک را) می پذیرد.

ص: 338

اما بعد: نامه تو، توسط سنان بن عاصم برایم رسید. در آن برایم نوشته بودی که نامه ای به تو بنویسم. من هم نوشتم. در این نامه چیزهایی است که می پذیری و چیزهایی است که نمی پذیری و بر این اعتقادم که آنچه را که از کتاب خدا نوشته ام و بر طاعت و پیروی از دستورات او و سنت پیامبر او تشویق کرده ام می پذیری و آنچه را که نمی پذیری (بدان که) نزد خدا پذیرفته شده است. چیزهایی درباره عثمان و مقام پیشوایان ذکر نمودی و گفتمی که شهادت خداوند را در کتابش، آنگونه که بر پیامبرش نازل نموده است، احدی نمی تواند منکر شود و او شهادت داده است که اگر کسی به دستور خداوند حکم نکند از ظالمان، کافران و فاسقان است. (1)

من درباره عثمان و پیشوایان چیزی جز آنچه که خداوند آن را حق می داند، نمی گویم و به زودی در این باره از کتابی که خدا آن را بر پیامبرش نازل نموده، برایت برهان می آورم و درباره کسی که در نامه از او یاد کرده ای برایت می نویسم و از جریان عثمان و آنچه که او را بدان سرزنش می کنیم آگاهت می سازم و مقام او و کارهایی را که او مرتکب شده است بیان می نمایم.

همانطور که ذکر کرده ای او از سابقین در اسلام بوده و به آن عمل کرده است لیکن خداوند، بندگان را از فتنه و ارتداد از اسلام ضمانت نکرده است.

خداوند، محمد-صلی الله علیه و آله و سلم- را بحق مبعوث کرد و کتاب نازل فرمود و در آن همه چیز به صورت روشن بیان شده است. این کتاب درباره اختلاف مردم حکم می کند: «این کتاب، هدایت و رحمت برای مؤمنان است.» (2) خداوند در کتابش حلال را حلال و حرام را حرام قرار داد. حکمی را واجب کرد و نحوه انجام آن را بیان و حدودش را مشخص نمود. آنگاه فرمود: «این حدود الهی است به آن نزدیک

ص: 339

---

1-1) - خداوند متعال در سوره مائده: 44-45 و [1] 47 می فرماید: «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» . «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» .  
2-2) - اعراف: 52، و یوسف: 111.

نشوید.» (1) و فرمود: «کسانی که حدود الهی را مراعات نمی کنند آنان ستمکارانند.» (2)

خداوند اموری را که بندگان در آن حق دخالت ندارند مشخص نمود و آنگاه پیامبرش را به پیروی و متابعت از کتاب فرمان داد و به او فرمود: «از آنچه که از طرف پروردگارت بر تو وحی شده است پیروی کن.» (3) و فرمود: «آنگاه که آن را بر تو خواندم از قرآن پیروی کن، سپس بر ماست که حقایق آن را بیان کنیم.» (4) و محمد صلی الله علیه و آله و سلم به امر پروردگارش عمل کرد.

عثمان و دیگر صحابه پیامبر ندیدند که رسول خدا چیزی از خود اضافه کند و واجبی را تغییر دهد و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کند و یا به غیر دستور خدا بین مردم حکم کند و او همواره می فرمود: «از فرمان پروردگارم سرپیچی نمی کنم چون از عذاب روز بزرگ می ترسم.» (5) او کتاب را آن گونه که خدا می خواست تفسیر می کرد و تابع فرمان او بود و از آنچه که از طرف خداوند آمده بود، پیروی می کرد و مؤمنین در کنار او بودند و او آنها را تعلیم می کرد و آنان رفتار او را می دیدند تا آنکه خداوند، او را از این دنیا برد در حالی که مؤمنان از او راضی بودند. ما نیز از خداوند راه او و عمل به سنت او را خواستاریم.

خداوند، کتاب (قرآن) و سنت پیامبرش را برای بندگان باقی گذاشت و هیچ کس به هدایت راه نیافت جز به پیروی از این کتاب و هیچکس راه ضلالت را نپیمود جز به ترک این کتاب.

پس از پیامبر ابو بکر حاکم مردم شد. او به کتاب خدا و سنت رسول او عمل کرد و هیچگاه مسلمانی در حکم و تصمیم، با او مخالفت نوزید تا آنکه او از دنیا رفت در

ص: 340

1-1 (1) - بقره: 187.

2-2 (2) - بقره: 229.

3-3 (3) - احزاب: 2.

4-4 (4) - قیامت: 18-19.

5-5 (5) - انعام: 15 و یونس: 15.



حالی که مسلمانان از او راضی بودند و برایش عزاداری کردند.

پس از او عمر بن خطاب حاکم شد. او در کارها قوی و بر اهل نفاق سختگیر بود و با همان شیوه مؤمنان قبل از خود مردم را هدایت می نمود و به کتاب خدا حکم می کرد.

خداوند پیروزیهایی را در دنیا نصیب او کرد که به دو نفر دیگر از یاران قبلی او، نصیب نکرده بود. او مرد در حالی که دین سربلند و کلمه اسلام متحد بود و مردم در صحنه ها حضور داشتند و مؤمنین گواهان خداوند در زمین بودند. خداوند نیز فرموده است: «ما شما را امت وسط قرار دادیم تا بر اعمال مردم گواه باشید و پیامبر بر اعمال شما گواه باشد.» (1) سپس مؤمنان با یکدیگر به مشورت پرداختند و در نتیجه، عثمان را به خلافت برگزیدند. او آنچه را که خدا می خواست و مسلمان می پسندیدند عمل می کرد تا آنکه دنیای او زیاد شد و خزاین زمین به طور بی سابقه ای بر او روی آورد.

آنگاه او اعمالی را مرتکب شد که دو یار پیشین او از آن به کنار بودند و مردم هنوز پیامبرشان را از یاد نبرده بودند. مسلمانان وقتی بدعتهای او را دیدند نزد او رفتند و با او صحبت کردند و کتاب خدا و شیوه خلفای پیشین را به او یادآور شدند. خداوند می فرماید: «ظالمتر از آن کس کیست که آیات پروردگار بر او خوانده شود و او از آنها روی گرداند، ما از مجرمین انتقام می گیریم.» (2) عثمان مسلمانان را به خاطر آنکه آنها آیات الهی را به او یادآور شده بودند، سفیه خواند و با آنها به تندی برخورد نمود. بعضی را زد و بعضی را زندانی و بعضی دیگر را تبعید کرد تا دیگر نتوانند کتاب خدا و سنت پیامبر و شیوه خلفای پیشین را به او یادآور شوند و حال آنکه خداوند می فرماید:

«ظالمتر از آن کس کیست که آیات پروردگار بر او خوانده می شود و او از آن رو می گرداند و فراموش می کند آنچه را که انجام داده است.» (3)

ای عبد الملک پسر مروان! آنچه را که مسلمانان بر عثمان خرده می گرفتند و ما به

ص: 341

1-1 (1) - بقره: 143.

2-2 (2) - سجده: 22.

3-3 (3) - کهف: 57.

خاطر آن از او فاصله گرفتیم در گناهانی که او حلال شمرده، برایت بیان می‌کنم چه بسا تو از آن غافل باشی در حالی که پیرو آیین او و هواخواه او هستی!!

ای عبد الملک! طرفداری از عثمان باعث نشود که آیات الهی را انکار و یا تکذیب نمایی!!! چون عثمان نمی‌تواند تو را از عذاب خدا بی‌نیاز گرداند. پس ای عبد الملک بن مروان! خدا را در نظر داشته باش قبل از آنکه از مکان دور چیزی به تو رسد و قبل از آنکه عذاب بر تو حتمی شود!!

از چیزهایی که مسلمانان او را بر آن سرزنش می‌کنند و در آن از او فاصله می‌گیرند و ما از او فاصله می‌گیریم، آن است که خداوند فرمود «ظالمتر از آن کس کیست که نگذارد در مساجد خدا نام خدا برده شود و در خرابی آن همت گمارد آنان وارد مساجد نشوند جز آنکه (از اعمال خود) ترسان باشند، برای آنها در دنیا ذلت و در آخرت عذاب بزرگی است.» (1) عثمان اولین کسی بود که مانع شد در مسجد خدا کتاب خدا حاکم باشد.

از چیزهایی که ما او را بر آن نکوهش می‌کنیم و درباره آن از او دوری می‌جوییم آن است که خداوند به محمد-صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «آنانی که صبح و شام خدا را یاد می‌کنند و تنها رضای او را می‌خواهند از خود مران نه چیزی از حساب آنها بر تو گذاشته می‌شود و نه از حساب تو بر آنها چیزی گذاشته می‌شود اگر آنها را برانی (تبعید کنی) از ستمکاران خواهی بود.» (2) و عثمان اولین کسی بود که به نفی و تبعید امت دست یازید و از مردم مدینه ابو ذر غفاری و مسلم جهنی و نافع بن حطام (3) را تبعید کرد و از مردم کوفه، کعب بن ابی حلمه، ابو رحل و جاج و جندب بن زهیر (4) را تبعید نمود

ص: 342

---

1-1 - بقره: 114.

2-2 - انعام: 52.

3-3 - نافع بن حطامی هم ذکر شده است.

4-4 - جندب بن زهیر از دی: طبری می‌گوید که او در صفین با علی بن ابی طالب (علیه السلام) می‌جنگید و در آنجا کشته شد.

و جندب همان کسی است که ساحر ولید بن عقبه (1) را که ولید با او بازی می کرد، کشت.

همچنین عثمان، عمرو بن زید بن صوحان (2)، اسود بن ذریح، یزید بن قیس همدانی، کردوس بن حضرمی و بسیار دیگری از مردم کوفه را تبعید کرد. از مردم بصره عامر بن عبد الله قشیری و مذکور عبدی را تبعید کرد. در توانم نیست که شمار تمامی مسلمانان تبعید شده را برای بازگویم.

از کارهایی که او را بر آن نکوهش می کنیم آن است که او برادرش ولید بن عقبه را بر مردم حاکم کرد و او کسی بود که با ساحران بازی می کرد و در حال مستی با مردم نماز خواند و از دین خدا خارج شد. عثمان به خاطر قرابت، او را بر مسلمانان مهاجر و انصار امیر کرد در حالی که آنها حدیث العهد به خدا و پیامبر و مؤمنان بودند.

از کارهای که او را بدان نکوهش می کنیم گماشتن خویشانش بر بندگان خدا و دست به دست کردن بیت المال بین ثروتمندان است در حالی که خداوند فرمود: «برای آنکه مال بین ثروتمندان دست به دست نگردهد.» (3) و او کلام خدا و عقیده به آن را تغییر داد و از هوای نفس متابعت نمود.

از دیگر کارهای او که مورد نکوهش ماست اینکه او زمین را برای خود و نزدیکان خود حمی (4) قرار داد. او حتی باران آسمان و رزقی را که خداوند برای

ص: 343

---

1-1) - ولید بن عقبه برادر مادری عثمان بن عفان است. نقل شده که او امیر کوفه بود و نماز صبح را در حال مستی به جا آورد و به مردم گفت: اگر مایلید یک رکعت دیگر را هم اضافه می کنم. عثمان وقتی از جریان باخبر شد به اجرای حد اقدام نکرد بلکه آن را به تأخیر انداخت. (رجوع شود به: ابی قتیبه: الامامه و السیاسه 36/1).

2-2) - زید بن صوحان در جنگ جمل شهید شد.

3-3) - حشر: 7.

4-4) - وقتی گفته می شود فلاخی زمین را حمی قرار داده یعنی دیگران به آن نزدیک نشوند و حمی علفزار و مرتع را گویند که مردم از چراندن آن منع شود. امام شافعی در تفسیر این سخن پیامبر ص - «حمی تنها از آن خدا و پیامبر است» می گوید: در جاهلیت وقتی شخص سرشناسی با خانواده خود در جایی منزل می کرد به اندازه شنیده شدن صدای سگ، آنجا را برای خود حمی قرار می داد و دیگران را مانع می شد و کسی حق چراندن آنجا را نداشت و همپیمانان قبیله در چراگاه های اطراف منزل می کردند. پیامبر از این نوع حمی که در

بندگانش نازل می کرد برای خود و چهارپایان خود اختصاص داد در حالی که خداوند می فرماید: «بگو آیا رزقی که خداوند برای شما نازل کرده دیده اید که آن را حلال و حرام می کنید؟ یا آنکه خداوند چنین اجازه ای به شما داده؟ یا آنکه بر خدا افترا می بندید؟ آنهایی که به دروغ به خدا افترا می بندند درباره عذاب قیامت چه می اندیشند؟» (1)

از کارهای دیگر او که مورد نکوهش ماست این که او اولین کسی بود که به زکاتها دست درازی کرد، حال آنکه خداوند فرموده است: «زکاتها برای فقیران و مسکینان و مأموران جمع آوری زکات و جلب دل‌های دیگران به اسلام و آزادی بردگان و ادای دین دینداران و کارهای خداپسندانه و در ماندگان در سفر می باشد. این فریضه خداست و خداوند دانا و حکیم است» (2) و می فرماید: «هیچ مرد مؤمن و زن مؤمن حق ندارد وقتی خدا و پیامبرش کاری را که واجب می کنند اختیاری از خود (در برابر آن) داشته باشند و کسی که خدا و رسولش را نافرمانی کند به گمراهی آشکاری گرفتار آمده است.» (3)

عثمان، مقرریهای که امیر المؤمنین، عمر بن خطاب تعیین کرده بود از بین برد و هزار سهم از سهم اصحاب بدر را کم گذاشت و به جمع آوری سیم و زر پرداخت و از آن در راه خدا انفاق نکرد حال آنکه خداوند می فرماید: «آنهایی را که سیم و زر می اندوزند و از آن در راه خدا انفاق نمی کنند به عذاب دردناک مژده بده آن روز که آن را در آتش جهنم گرم کنند و با آن صورتها و پهلوها و پشت‌هایشان را داغ کنند (و بگویند): این همان چیزی است که برای خود اندوختید پس بچشید آنچه را که ذخیره

ص: 344

---

1-1 - یونس: 59-60.

2-2 - توبه: 60.

3-3 - احزاب: 60.

از کارهایی که او را بر آن نکوهش می کنیم این که او هر گمشده ای را برای خودش برمی داشت و آن را به صاحبش بر نمی گرداند و در صورت معلوم نبودن صاحبش آن را اعلام نمی کرد و اگر شتر و گوسفندی نزد دیگران می یافت آن را می گرفت هر چند صاحب آن، آن را با مصالحه مالک شده بود در حالی که حکم خدا این است که مردم می توانند مالی را که مصالحه کرده اند مالک شوند و خداوند می فرماید: «در دادن مال مردم به آنان، کوتاهی نوزید و برای فساد در زمین تلاش نکنید» (2) و می فرماید: «اموال یکدیگر را از راه نامشروع نخورید مگر آنکه تجارتی با رضایت شما انجام شود و خودکشی نکنید. خداوند بر شما مهربان است. اگر کسی از روی تجاوز و ستم این کار را انجام داد ما آتش را بر او خواهیم چشاند و این کار بر خداوند آسان است.» (3)

از کارهای که او را بر آن نکوهش می کنیم اینکه او خمس را که از آن خداست، به خود اختصاص داد و آن را به خویشانش بخشید و از بین آنها کارگزارانی را بر اصحابش گماشت و این تبدیل فرایض خدا بود حال آنکه خدا خمس را برای خود و رسولش قرار داده است: «و برای خویشان او و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان است اگر به خدا و آنچه که بر بنده خود در روز جدایی حق از باطل، روز درگیری دو گروه- جنگ بدر- نازل کردیم ایمان داشته باشید و خداوند بر همه چیز تواناست.» (4)

از کارهایی که او را بر آن نکوهش می کنیم اینکه او مردم بحرین و عمان را از فروختن طعامشان منع کرد تا طعام دولت به فروش رود و این تحریم حلال خدا بود:

«خداوند خرید و فروش را حلال و ربا را حرام نموده است.» (5)

ص: 345

---

1-1 (1) - توبه: 34-35.

2-2 (2) - هود: 85.

3-3 (3) - نساء: 29-30.

4-4 (4) - انفال: 41.

5-5 (5) - بقره: 275.

پس اگر بخواهم تو را به بسیاری از ستمهای عثمان آگاه سازم قادر به شمردن آن نخواهم بود مگر خدا بخواهد و آنچه که از کارهای عثمان برایت می شمارم اگر کسی یکی از آنها را انجام دهد کافر می شود.

از جمله کارهای عثمان آن بود که برخلاف دستور خدا و سنت پیامبر و شیوه دو خلیفه صالح، ابو بکر و عمر عمل کرد و خداوند می فرماید: «اگر کسی پس از آنکه حقیقت برایش آشکار شده است با پیامبر به مخالفت برخیزد و راهی غیر از راه مؤمنان در پیش گیرد او را به همان راهی که پیش گرفته و او را به جهنم می افکنیم و آن بد منزلگاهی است.» (1) و می فرماید: «کسانی که به دستور خدا حکم نمی کنند آنها ستمکارانند» (2)، «هان آگاه باشید که لعنت و نفرین خدا بر ستمکاران است» (3)، «و کسی را که خداوند لعن و نفرین نماید هرگز یآوری برایش نخواهی یافت» (4) و می فرماید: «عهد من به ستمکاران نمی رسد» (5) و می فرماید: «به آنهایی که ستم روا می دارند اعتماد نکنید که شما را آتش فرا خواهد گرفت و غیر از خدا شما را یآوری نخواهد بود. آنگاه کمکی به شما نخواهد رسید» (6) و می فرماید: «کسانی که به دستور خدا حکم نمی کنند آنها ستمکارانند» و فاسقانند 7 و کافرانند 8 و فرمود: «هان آگاه باشید که لعنت و نفرین خدا بر ستمکاران است» و فرمود: «کسی را که خدا لعن و نفرین نماید هرگز یآوری برایش نخواهی یافت» و فرمود: «این چنین عذاب پروردگارت بر فاسقان محقق شد و آنها

ص: 346

1-1 (1) - نساء: 115.

2-2 (2) - مائده: 45.

3-3 (3) - هود: 18.

4-4 (4) - نساء: 52.

5-5 (5) - بقره: 124.

6-6 (6) - هود: 113.

ایمان نمی آورند.» (1) این آیات همگی علیه عثمان گواهی می دهند و ما نیز گواهی می دهیم به آنچه که این آیات گواهی می دهند: «خداوند گواهی می دهد به آنچه که بر تو نازل نمود و آن را با علم و آگاهی نازل نمود و فرشتگان نیز گواهی می دهند و همین بس که خداوند گواه باشد» (2) و می فرماید: «قسم به پروردگار آسمان و زمین که این (وعده) حق است همانند سخنی که می گویند.» (3) مؤمنان می دیدند که عثمان، خدا را معصیت می کند و آنها نیز گواهان خدا و ناظران اعمال مردم هستند و خداوند نیز این را فرموده است: «انجام دهید پس خدا و پیامبر و مؤمنان کارهایتان را می بینند و به زودی به سوی خداوند دانای به غیب و شهادت باز خواهید گشت. آنگاه آنچه را که انجام می دادید به شما خواهد رساند» (4) و مؤمنان می دیدند که او مخاصمه جدال کنندگان حق و باطل را ندیده گرفته و وعده خدا را درباره امتحان و آزمایش نمی پذیرد در حالی که خداوند می فرماید: «آیا مردم می پندارند همین که گفتند: ایمان آوردیم، به حال خود رها می شوند و مورد آزمایش قرار نمی گیرند حال آنکه ما کسان قبل از آنها را آزمودیم تا خدا بداند چه کسانی راست می گویند و چه کسانی دروغ می گویند.» (5)

مؤمنان دریافتند که این گونه فرمانبرداری عثمان، فرمانبرداری از شیطان است.

از این رو از اطراف و اکناف نزد او آمدند و در حضور مهاجرین و انصار و در حضور تمامی همسران پیامبر اجتماع کردند و او را احضار نمودند و خدا را به او یادآور شدند و معصیت هایی را که مرتکب شده بود به او گوشزد نمودند. او چنین وانمود کرد که گفته آنها را قبول دارد و از اعمال ناشایست گذشته توبه کرده و به حق بازگشته است. مؤمنان از این اعتراف به گناه و توبه از آن و بازگشت به فرمان خدا استقبال نمودند و با او همراه

ص: 347

1-1 - یونس: 33.

2-2 - نساء: 166.

3-3 - ذاریات: 23.

4-4 - توبه: 105.

5-5 - عنکبوت: 1-3.

شدند و از او پذیرفتند. مسلمانان موظفند وقتی کسی به حق باز می‌گردد او را بپذیرند و با او همراه شوند تا وقتی که او بر حق پایدار است.

وقتی مردم به اعتبار اینکه او حق را پذیرفته است پراکنده شدند، او عهدی را که با آنان بسته بود شکست و از توبه ای که کرده بود بازگشت و از دنبال آنها نامه ای به فرماندارش نوشت که دست و پای آنها را به خلاف (دست راست و پای چپ و بالعکس) قطع کند. وقتی مؤمنان از نامه او و پیمان شکنی اش آگاه شدند برگشتند و او را بر اساس حکم خدا کشتند زیرا خداوند می‌فرماید: «اگر پس از عهد، پیمانشان را شکستند و در دینشان طعن روا داشتند پس با این پیشوایان کفر بجنگید. اینها پیمان ندارند. باشد که از این کارشان دست بردارند.» (1) مسلمانان خواسته خدا را انجام دادند و به حق عمل کردند. گاهی انسان به اسلام عمل می‌کند ولی بعد از آن برمی‌گردد. خداوند می‌فرماید:

«کسانی که پس از روشن شدن حقیقت بر آنها از دین مرتد شده و به گذشته شان باز می‌گردند، شیطان کفر را در نظرشان زینت داده و به آرزوهای دراز فریشان داده است.» (2)

وقتی عثمان معصیت خدا را جایز شمرد و سنت مؤمنان پیشین را ترک نمود، مؤمنان دریافتند این زمان جهاد در راه خدا سزاوارتر است و مجاهده با عثمان بر سر احکام خدا انجام فرمان خداست.

این بود احوال عثمان و آنچه که ما را از او جدا می‌سازد و آنچه که امروز مورد نکوهش ما و مؤمنان قبل از ماست.

گفتی که عثمان با پیامبر بوده و داماد اوست. می‌گویم که علی بن ابی طالب هم نزدیکتر و هم محبوبتر از او نزد پیامبر خدا بود. او داماد پیامبر و از مسلمانان بود و تو این را قبول داری و من هم هنوز آن را قبول دارم، اما این قرابت او به پیامبر چگونه می‌تواند

ص: 348

---

1-1) - توبه: 12.

2-2) - محمد: 25. [1]



اورا نجات دهد وقتی که او حق را ترک گفته و راه گمراهی در پیش گرفته است. (1)

بدان که نشانه کفر مردم، حکم نمودن به غیر فرمان خداست چون خداوند می فرماید: «کسانی که به غیر فرمان خدا حکم می کنند آنها کافرانند» (2) و از خداوند راستگوتر کسی نیست و او می فرماید: «پس از خدا و آیات او با چه برهانی ایمان می آورید.» (3)

ای عبد الملک پسر مروان! مبدا دوستی عثمان تو را فریب دهد! دینت را به افرادی که تمنی و خواسته دارند و از جایی که متوجه نیستند مورد آزمایش قرار می گیرند، استناد مده زیرا اعمال افراد با پایان آن سنجیده می شود و کتاب خدا سزاوارتر است که از حق سخن گوید- خدا با پیروی از آن یاریمان کند که گمراه نشویم و راه ستمکاری در پیش نگیریم- پس به ریسمان خدا چنگ بزن و به خدا متصل شو چون کسی که به خدا متصل می شود خدا او را به راه راست هدایت می نماید و این همان ریسمان خداست که مؤمنان را دستور داده است، به آن چنگ زند و پراکنده نشوند.

ریسمان خدا افراد نیستند. از هرکدام آنها امکان صدور چپاولگری و کارهای ناپسند هست. پس خدا را به تو یادآور می شوم که در قرآن تدبّر نمایی، چون او حق است و خداوند می فرماید: «پس چرا در قرآن تدبّر نمی کنی یا آنکه بر دلهایشان قفلها زده شده است.» (4)

پس از قرآن پیروی کن تا هدایت یابی و با قرآن، با خصمت مجادله کن و به

ص: 349

---

1-1) - خداوند سبحان به پیامبرش می فرماید: «اگر به خدا شرک بورزی عملت از بین می رود» زمر: 65، لیکن سخن در وقوع شرط است. امام هرگز شرک نورزید و گمراه نشد. آنها بی حق را ترک گفتند که او را مجبور به پذیرش خواسته شامیان کردند و از ادامه جنگ بازش داشتند در حالی که امام در آستانه پیروزی قرار داشت. آنها در لجاجت و عناد به جایی رسیدند که به فرمانده امام- اشتر- به اندازه یک جولان اسب یا فواق ناقه مهلت ندادند. دقت کنید.

2-2) - مائده: 44.

3-3) - جاثیه: 6.

4-4) - محمد: 24. [1]

قرآن دعوت نما و با قرآن احتجاج کن چون کسی که قرآن حجت و برهان او باشد روز قیامت با آن با خصمش مجادله خواهد نمود و در دنیا و آخرت رستگار خواهد شد زیرا مردم در آن روز مجادله می کنند: «شما در روز قیامت نزد پروردگارتان مجادله خواهید نمود.» (1) پس برای بعد از مرگ عمل کن. نباید چیزی تو را به پروردگارت مغرور نماید.

اما درباره معاویه بن ابی سفیان: گفتمی که خدا او را همراهی کرد و پیرویش را سرعت بخشید و عزم و اراده اش را محقق ساخت و در خونخواهی عثمان بر دشمنش پیروز گردانید. اگر دین عبارت از قدرت باشد که بعضی بر بعضی دیگر در دنیا پیروز شوند سخن شما درست است ولی ما دین را قدرت نمی دانیم. مسلمانان بر کافران پیروز می شوند تا معلوم شود که چگونه رفتار می کنند و کافران بر مسلمانان پیروز می شوند تا مسلمانان امتحان شوند و کافران بالا روند. خداوند می فرماید: «این روزگار را بین مردم می گردانیم (گاه پیروزی و گاه شکست نصیبشان می کنیم) تا اهل ایمان در نزد خدا مشخص شود و خداوند از میان شما گواهانی بر دیگران برگزیند و خداوند ستمکاران را دوست ندارد تا خداوند اهل ایمان را خالص گرداند و کافران را نابود کند.» (2)

بنابراین اگر دین عبارت از پیروزی بعضی بر بعضی دیگر باشد پس حتما شنیده ای که در روز احد مشرکان چه به دست آوردند و آنهایی که عثمان را کشتند در یوم الدار (3) بر او و یارانش پیروز گشتند و نیز علی (4) بر اهل بصره که از پیروان و شیعیان عثمان بودند، پیروز شد و مختار بر ابن زیاد و یارانش که از پیروان و شیعیان امویان

ص: 350

1-1 - زم: 31.

2-2 - آل عمران: 140-141.

3-3 - انقلابیون پس از درگیری با مدافعان و محافظان عثمان، وارد خانه او شدند و این در 18 ذی الحجه سال 35 هجری بود و او را کشتند و آن روز به «یوم الدار» معروف گشت.

4-4 - اشاره دارد به پیروزی امام علی بن ابی طالب در جنگ جمل که بین او و عایشه و طلحه و زبیر در جمادی الاخر سال 36 هجری در گرفت.

بودند، پیروز شد (1) و مصعب خبیث بر مختار پیروز شد (2) و ابن سجعف بر اخنس بن دلجه و یاراناش چیره گشت و مردم شام بر اهل مدینه پیروز گشتند (3) و ابن زبیر در مکه بر اهل شام در روزی که آنها حرامهای خدا را حلال کردند، پیروز شد در حالی که آنان از پیروان و شیعیان شما بودند. پس اگر اینان اهل دین باشند نمی شود گفت که دین عبارت از قدرت است. چون انسانها گاهی بر یکدیگر چیره می شوند و خداوند پادشاهی و قدرت دنیا را به افراد می دهد. خداوند به فرعون سلطنت عطا کرد و او بر مردم مسلط گشت و به آن شخصی که با ابراهیم درباره پروردگارش احتجاج می کرد سلطنت و قدرت عطا کرد و به فرعون داد آنچه را که شنیدی.

آنگاه معاویه، امارت را از حسن بن علی خرید، (4) سپس به عهدهی که با او بسته بود وفا نکرد خداوند متعال می فرماید: «به عهدهی که می بندید وفا نمایید و پیمان را پس از آنکه محکم کردید نشکنید در حالی که خدا را بر خود گواه قرار داده اید، خداوند آنچه را انجام می دهید می داند. در پیمان شکنی مانند زنی که رشته اش را می تابد و دوباره باز می کند، نباشید که پیمان را برای فریب دیگران استفاده کنید تا گروهی بر گروه دیگر برتری یابد. خداوند شما را به این پیمانها می آزماید و روز قیامت به شما نشان می دهد

ص: 351

---

1-1) - مختار بن ابی عبیده ثقفی سپاهی را به فرماندهی ابراهیم بن اشتر به جنگ عبید اللّه بن زیاد فرماندار امویان فرستاد. ابراهیم بن اشتر حرکت کرد و ابن زیاد را با یاران شامی اش در کنار نهر خازر (نهری است بین اربیل و موصل که به دجله می ریزد) یافت. روزگار علیه ابن زیاد به گردش درآمد و او با بسیاری از اهل شام کشته شدند و سر او را نزد مختار آوردند.

2-2) - مختار شکست خورد و در سال 97 هجری در جنگی که بین او و مصعب بن زبیر در کوفه در گرفت کشته شد.

3-3) - مسلم بن عقبه مری، مدینه منوره را از طرف حره محاصره و سپس فتح نمود و آن را برای سربازانش مباح اعلام نمود. این فاجعه در زمان حکومت یزید بن معاویه اتفاق افتاد.

4-4) - تعبیر نادرست است و درست آن است: امام با معاویه پس از آنکه حجت را بر مردم تمام کرد، مصالحه نمود.

آنچه را که درباره اش اختلاف می کنید.» (1)

پس بهتر است که از معاویه و رفتار و بدعت‌های او چیزی نپرسی. ما او را دیدیم و برخورد و رفتارش را با مردم نظاره کردیم و کسی را نمی شناسیم که به اندازه او نصیبه‌ها و احکام الهی را ترک کرده باشد و کسی را سراغ نداریم که به اندازه او به حرام خون ریخته باشد و اگر هیچ خونی نمی ریخت جز خون زیاد بن سمیه، همین در کفر او بس بود. (2)

آنگاه او یزید فرزندش را جانشین خود کرد و یزید شخصی بود فاسق و لعین.

شراب کفرآور می نوشید. همین مقدار از اعمال زشت در عدم شایستگی او بس بود. او از هوای نفس پیروی می کرد بدون آنکه هدایت خدا را پذیرا شود و خداوند می فرماید:

«گمراه تر از آن کس کیست که پیروی هوای نفس می کند بدون آنکه هدایت خدا را بپذیرد. همانا خداوند گروه ستمکار را هدایت نمی کند.» (3) کارهای معاویه و یزید بر هیچ خردمندی پوشیده نیست. پس ای عبد الملک! از خدا بترس و درباره معاویه فریب نفست را مخور!! ما از اهل بیت شنیدیم که معاویه و یزید و عمل آنها را و آنچه را که عمل آن دو در پی داشت نکوهش می کردند. پس آنچه که ما این دو را بدان نکوهش می کنیم و به خاطرش از آنها دوری می جوئیم این است که فتنه ای که از آنها صادر شد شبیه فتنه ای بود که از طرفداران عثمان و کسی که بعد از او بود صادر شد. پس خدا و فرشتگانش را گواه می گیریم بر اینکه ما با چشم و دل و زبان از آنها براءت می جوئیم

ص: 352

---

1-1) -نحل: 91-92.

2-2) -اشاره دارد به کاری که معاویه در سال 45 هجری انجام داد. در آن سال او نسب زیاد بن سمیه را بی اعتبار اعلام کرد و خواست که او را برادر خود قرار دهد. گواهانی را احضار نمود و آنها گواهی دادند که زیاد فرزند ابو سفیان است و از این به استحلاق یاد می شود. پس از آن او به نام زیاد فرزند ابو سفیان یاد می شد پس از آنکه به نام زیاد بن سمیه یا زیاد بن ابیه معروف بود. معاویه در این کار ملاحظاتی سیاسی را ملحوظ کرده بود و از روزی که معاویه بن ابی سفیان زیاد را برادر خود و فرزند نامشروع پدر خود اعلام کرد زیاد خود را وقف خدمت خاندان اموی کرد.

3-3) -قصص: 50.

و با آنها دشمنی می‌ورزیم و تا زنده ایم بر همین عقیده هستیم و وقتی مردیم با همین عقیده می‌میریم و وقت برانگیختن با همین عقیده برانگیخته می‌شویم و با همین عقیده نزد خدا حساب پس می‌دهیم.

در نوشته‌ات، مرا از افراط در دین برحذر داشتی. من از افراط در دین به خدا پناه می‌برم و برایت بیان می‌کنم که افراط در دین چیست چون تو آن را نمی‌دانی. افراط در دین آن است که ناحقی به خدا نسبت داده شود و به غیر کتاب و سنت پیامبر او که برای ما تبیین شده است، عمل شود و اینکه از گروهی پیروی نمایی که خود گمراه بوده و دیگران را نیز از راه راست بیرون می‌برند. این گروه، عثمان و پیشوایان پس از او هستند که تو از آنها پیروی و بر معصیت خدا آنها را همراهی می‌کنی و خداوند می‌فرماید: «ای اهل کتاب در دینتان افراط نکنید و ناحقی را به خدا نسبت ندهید».<sup>(1)</sup>

این، شیوه افراطیان در دین است. بنابراین کسی که به خدا و کتاب خدا دعوت می‌کند و به حکم آن گردن می‌نهد و بر گناه گناهکاران برای خدا خشم می‌گیرد و حکم او و سنت پیامبر او را که دیگران زیر پا گذاشته و ترک کرده اند اخذ می‌کند نمی‌تواند از افراطیان در دین باشد.

در نوشته‌ات از خوارج سخن به میان آوردی و پنداشتی که آنها در دینشان افراط کرده‌اند و از مسلمانان جدا شده‌اند و تصور کردی که آنها راهی غیر از راه مؤمنان در پیش گرفته‌اند. من شیوه آنها را برایت بیان می‌کنم: آنها از یاران عثمان بودند و آنها کسانی بودند که وقتی عثمان سنت را تغییر داد، از او روگرداندند و وقتی بدعت در دین گذاشت و حکم خدا را ترک نمود، از او جدا شدند و وقتی پروردگار را عصیان کرد، از او فاصله گرفتند و همچنین آنها از یاران علی بن ابی طالب بودند تا وقتی که او عمرو بن عاص<sup>(2)</sup> را حکم کرد و حکم خدا را ترک نمود، آنگاه آنها از او جدا شدند و از پذیرفتن

ص: 353

---

1-1 - نساء: 171.

2-2 - او عمرو بن عاص را حکم قرار نداد بلکه همانطور که پیماننامه گواهی می‌دهد او قرآن را حکم قرار داد. ملاحظه شود.

حکم بشر به جای حکم خدا امتناع ورزیدند. از آن پس آنها دشمنان سرسختی شدند و به شدت از حاکمان دوری گزیدند. آنها براساس دین و آئین خود، پیامبر، ابا بکر و عمر بن خطاب را دوست می داشتند و به سیره آنها دعوت می کردند و بر سنت آنها در این خصوص گردن می نهادند. آنها بر این سیره خروج می کردند و به آن دعوت می کردند و با همان از حاکمان فاصله می گرفتند. کسانی که آنها را می شناسند و کارهایشان را دیده اند می دانند که آنها از لحاظ عمل بهترین مردمان از لحاظ جنگ در راه خدا پایدارترین و قویترین آنهایند. خداوند می فرماید: «با کفاری که نزدیک شماست بجنگید و آنها باید شدت و خشونت را در شما بیابند و بدانید که خداوند با پرهیزگاران است.» (1)

این بود حکایت خوارج، خدا و فرشتگان را گواه می گیرم که ما با دست و زبان و قلبمان با دشمنان آنها دشمنی و با دوستان آنها دوستی می کنیم و تا زنده ایم بر این عقیده ماندگاریم و وقت مردن بر این عقیده می میریم. اما از ابن ازرق و پیروان او به خدا برائت می جوئیم. آنها به عقیده ما با خروجشان، علیه اسلام خروج کردند و از اسلام برگشتند و پس از ایمان کافر شدند. (2) پس از آنها به خدا تبری می جوئیم.

اما بعد: توبه من نوشتی که جواب نامه ات را بنویسم و نصیحت نمایم. من برایت بیان می کنم اگر بتوانی آن را دریابی و قدر بدان آنچه را که به تو می نویسم. خدا را به من یادآور شدی که برایت حقیقت را بیان کنم و من با تمامی توانم برایت بیان کردم و از اوضاع امت خبرداری ساختم و وظیفه ام می دانم که تو را نصیحت نمایم و آنچه را که می دانم برایت بازگویم. خداوند می فرماید: «آنهايي که برهانهای روشن و وسیله هدایت را که نازل کردیم پس از آنکه آن را در کتاب برای مردم بیان کردیم کتمان کنند، خداوند و نفرین کنندگان آنها را نفرین می کند مگر کسانی که توبه کنند و گذشته شان را اصلاح نمایند و آنچه را که کتمان کرده اند آشکار سازند. پس ما به آنها توجه می کنیم و توبه شان

ص: 354

1-1 - توبه: 123.

2-2 - در اینجا اشاره دارد به تبری اباضیه از ابن ازرق و ازارقه و این به خاطر افراط و تدروی آنها در دین بود.

را می پذیریم و ما بسیار توبه پذیر و مهربانیم.» (1)

بنابراین خداوند مرا به بندگی نخواهد پذیرفت اگر به پروردگارم ناسپاسی کنم و کفر ورزم. من آنچه را که خود ندارم مردم را به آن فریب نمی دهم و آنها را به سوی چیزی که از آن نهی شده اند نمی کشانم. پس کار من آشکار است و در خفا نیست. به کتاب خدا دعوت می کنم تا حلالش را حلال و حرامش را حرام بدانند و به حکم آن گردن نهند و به سوی خدا باز گردند و به کتاب خدا مراجعه نمایند. شما را بدان جهت به کتاب خدا فرا می خوانم که بین ما و شما در آنچه که مردم در آن اختلاف کرده اند، حکم کند تا ما نیز حرام خدا را حرام بدانیم و به حکم خدا حکم کنیم و از کسانی که خدا و رسولش از آنها براءت جسته اند، تبری بجوییم و کسانی را که خدا دوستشان می دارد، دوست بداریم و از آنهایی که خدا در کتابش پیروی شان را جایز دانسته، پیروی نماییم و کسانی را که خدا به نافرمانی شان فرمان داده، نافرمانی کنیم و از آنها پیروی نکنیم. این چیزی است که پیامبران را بر آن یافته ایم و این امت، حرامی را حرام نمی دانند و خونی را نمی ریزند مگر آنگاه که کتاب پروردگارشان را که مکلفند به آن چنگ زنند و به آن پناه بگیرند، ترک کنند. آنها پیوسته در اختلاف و پراکندگی خواهند بود مگر آنکه به کتاب خدا و سنت پیامبرش باز گردند و کتاب خدا را ناصح خود قرار دهند و آن را در اختلافاتشان حکم کنند زیرا خداوند می فرماید: «آنچه را که مورد اختلاف شماست حکمش با خداست. همان خدا، پروردگار من است. بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم.» (2) این راه روشنی است که راه های دیگر به آن شباهتی ندارد و همان راهی است که خداوند، کسان قبل از ما یعنی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و دو جانشین شایسته او را به آن هدایت نمود. پس اگر کسی از آن پیروی نماید گمراه نمی شود و کسی که آن را ترک نماید هدایت نمی یابد و خداوند می فرماید: «این، راه راست من است پس از آن پیروی نمایید و راه های دیگر را پیروی نکنید که شما را از راه راست باز می دارد. این چیزی

ص: 355

---

1-1 - بقره: 159-160.

2-2 - شوری: 10.

است که خداوند شما را به آن سفارش می کند شاید تقوی پیشه سازید.» (1) پس مواظب باش که راه های دیگر تو را از راه راست باز ندارد و پیروی ات از هوای نفس در طرفداری از افراد، گمراهی را برایت زینت نبخشد زیرا افراد تو را از عذاب خدا بی نیاز نمی سازند. اینها خواسته ها و آرزوهای آغشته به دینند. مردم در دنیا و آخرت از دو امام پیروی می کنند: امام هدایت و امام ضلالت. اما امام هدایت کسی است که به دستور و فرمان خدا حکم می کند و نصیبه را بر اساس قسمتهای او تقسیم می کند. از کتاب خدا پیروی می کند و آنان کسانی اند که خداوند درباره شان فرموده است: «از بین آنها امامانی قرار دادیم که به دستور ما هدایت می کردند این بدان جهت بود که آنها شکیبایی ورزیدند و به آیات ما ایمان داشتند.» (2) اینها دوستان مؤمنانند که خداوند به پیروی از آنها فرمان داده است و از نافرمانی از آنها نهی نموده است. اما امام ضلالت کسی است که به غیر فرمان خدا حکم می کند و نصیبه را به غیر آنچه که خدا قسمت کرده تقسیم می کند و از هوای نفس پیروی می کند بدون آنکه از سنت خدا متابعت نماید و این همانگونه که خداوند فرموده، کفر است و از پیروی چنین کسانی نهی نموده و به جهادشان فرمان داده و فرموده است: «از کافران پیروی ننمایید و با آنها جهاد کنید جهادی بزرگ» (3) و این حق است و خداوند آن را بحق نازل نموده و بحق سخن گفته است و پس از حق جز گمراهی نیست پس چه می کنید. مبدا تذکر تو را از خودت غافل سازد و مبدا در کتاب خدا شک روا داری! توانایی و قدرت جز از آن خدا نیست. پس اگر کتاب خدا کسی را سود نبخشد چیز دیگری او را سود نمی بخشد.

به من نوشتی که جواب نامه ات را بنویسم، من هم نوشتم و تو را یادآور می شوم به خدای بزرگ و از او توانایی بخواه وقتی نامه ام را می خوانی و در حالی که اندیشه ات را فارغ نموده ای در آن تدبر کن و دوباره در آن تدبر کن. من جواب نامه ات را نوشتم

ص: 356

1-1 - انعام: 153.

2-2 - سجده: 24.

3-3 - فرقان: 52.



و آنچه می دانستم به تو نوشتم و نصیحت نمودم. تو را یادآور می شوم به خدای بزرگ که وقتی نامه ام را خواندی و در آن تدبیر نمودی، جوابش را اگر توانستی برایم بنویس؛ من هم جواب می دهم. هر دو باهم در این باره بحث می کنیم. از کتاب خدا برهان اقامه کن؛ من هم گفته ات را تصدیق می کنم و دنیا را برایم عرضه نکن چون رغبت و حاجتی به آن ندارم. اما درباره دین و پس از مرگ نصیحت را می پذیرم زیرا این بهترین نصیحت است و خداوند قادر است که در اطاعت بین من و تو جمع کند و کسی که بر اطاعت خدا نباشد خیری در او نیست. از خدا توفیق می خواهم که خوشنودی او در آن است و سلامت در گرو آن و حمد از آن خداست و درود و سلام بی پایان خداوند بر پیامبرش محمد و آل او. (1)

\*\*\*

ص: 357

---

1-1) -السير و الجوابات لعلماء و ائمه عمان 325/2-345 تحقیق استاد دکتر سیده اسماعیل کاشف، چاپ وزارت میراث و فرهنگ ملی سلطنت عمان، و الجواهر المنتقاء 156-162 و ازاله الوعشاء عن اتباع ابی الشعثاء 86-101.



عقاید و شیوه های سیاسی فرقه های خوارج

ص: 359



خوارج در متن جامعه اسلامی به صورت یک موج سیاسی ظهور کردند و ایده ای جز اجرای حکم شرعی که در کتاب و سنت درباره یاغیان (شامیان) آمده است، نداشتند و همگی شعار «لا حکم الا لله» سر می دادند و منظورشان از آن، این بود که حکم خداوند درباره یاغیان همان جنگ با آنهاست؛ نه حکم قرار دادن افراد. تا آن روز آنها از شیوه کلامی خاصی پیروی نمی کردند. پس از آنکه علی (علیه السلام) عمرش به پایان رسید آنها تمامی توانشان را در رویارویی با حکام ستمگری چون معاویه و وابستگان او و مروان حکم و فرزندان او به کار گرفتند. تاریخ، قیامهای آنها را در برابر خلفای بنی امیه و عمال آنها به ثبت رسانده است که با بخشی از آنها آشنا شدید.

با این حساب، عجیب نیست که بینیم یک خوارجی در عقایدش از اصحاب حدیث پیروی کند یا در بسیاری از اصول، عقیده معتزله را بپذیرد. این از آنجا ناشی می شود که آنها در دو قرن اول پیش از آنکه اهل فکر باشند، اهل جنگ بودند و پیش از آنکه یک فرقه دینی مبتنی بر اصول اعتقادی باشند انقلابیونی در برابر حکومتها بودند.

توجه و دقت در مبنایی که آنها به عنوان سنگ زیرین اتخاذ کرده اند (تخطئه حکمیت) یا شیوه ای که در دوران امویان، یعنی پس از دستیابی معاویه بر حکومت تا عهد عبد الملک بن مروان (ت 75) و تا پایان دولت مروانی (132) در پیش گرفتند نشان می دهد که تا آن روز آنها هیچ گونه مبنای فکری و فقهی نداشته اند و هدف از اتخاذ چنین شیوه ها در این مقطع (تکفیر مرتکبین کبیره و حرمت نکاح آنها و لزوم قیام علیه طغیانگران و...) تنها مقدمه ای برای براندازی خلفا و حکام جور و دستیابی به اریکه

حکومت بوده است و به همین لحاظ غیر از شرارت و آشوبگری و ریاست طلبی چیزی از خود بر جای نگذاشتند. البته تنها فرقه باقیمانده از خوارج-اباضیه-وقتی دریافتند که یک فرقه سیاسی نمی تواند بدون مبدأ کلامی و فقهی به حیاتش ادامه دهد، آمدند به بحث و پیرایش بعضی از موضوعات فقهی پرداختند و همانطور که از لابلاي آثار این فرقه بر می آید بیشترین مبانی عقیدتی آنها ثمره فکری علمای متأخر است و بنیانگذار این فرقه مثل عبد الله بن اباض و آن تابعی دیگر جابر بن زید، در این راستا هیچ مبنای فکری از خود نداشته اند. تنها چیزی که این فرقه از اولی به ارث برده اند همان شجاعت روحی و صراحت گفتار او در بیان حقایق است و تنها چیزی که از دومی به ارث برده اند یک سری احادیث موقوفه است که جابر از بعضی از صحابه نقل کرده است و این با شیوه کلامی منسجم و فقه گسترده ای که بتواند جوابگوی کارهای بندگان در تمامی امور زندگی شان باشد فاصله زیادی دارد. از اینجا مشخص می شود که خوارج در ابتدا به عنوان یک فرقه سیاسی ظهور کرده و بعدها به یک فرقه دینی تبدیل شده است. در این فصل ما از عقاید و مبانی آنها که تا حدی با کلیات آن آشنا شدید و نتایج آن بحث می کنیم.

## 1- حکم تحکیم در جنگ صفین:

### اشاره

تخبطه تحکیم، سنگ بنای تمامی خوارج است که آن را هم در دوران حیات امام علی (علیه السلام) و هم پس از آن شعار خویش قرار دادند. خوارج چه تندرو و چه کندرو همگی متفق القولند که پذیرش حکمیت در جنگ صفین برخلاف کتاب بوده است و علی (علیه السلام) نباید در موضوعی که حکم الهی درباره آن در دو منبع اصلی- یعنی کتاب و سنت- بیان شده بود اشخاص را حکم قرار می داد. قبل از این ما در فصل سوم تحت عنوان تحلیل حادثه غم انگیز حکمیت به این موضوع اشاره کردیم و آن را توضیح دادیم. از این رو خواننده گرامی را به آن فصل ارجاع می دهیم. ما در آنجا صور مختلفی را که از این شعار احتمال می رفت، ذکر کردیم. اما دقت و امعان نظر در کتب این قوم نشان می دهد که اینها از این شعار هدفی جز یکی از این دو امر زیر را نداشتند:

الف- حکم قرار دادن اشخاص در موضوعی که خداوند درباره آن حکم دارد کفر است. (1)

ب- حکمیت تنها از آن خداوند تبارک و تعالی است.

در مورد اول تمامی فرقه های خوارج باهم هم عقیده اند و اما در مورد دوم، چنانکه بعدا ذکر خواهیم کرد، بعضی از این فرقه ها بدان قائلند و از آنجا که تمامی متفکرین و بزرگان آنها بر مورد اول تکیه کرده و در توضیح و تنقیح و تثبیت آن سعی بلیغ به جا آورده اند، ما بعضی از عبارات آنها را ذکر می کنیم و سپس به تحلیل آن می پردازیم تا حق کاملا آشکار گردد.

### تحکیم و تدخل در موضوعی که حکم آسمانی دارد:

نویسنده معاصر، علی یحیی معمر مؤلف کتاب «الاباضیه فی موبک التاریخ» سخن مفصلی در این موضوع دارد و تلاش کرده تا اثبات نماید که «تحکیم»، دخالت در موضوعی است که خداوند در آن حکم دارد و آن عبارت از ادامه جنگ و قتال با طاغیان و استقامت در برابر آنان است و دست برداشتن از جنگ و واگذار نمودن کار به حکمان، مخالف حکم شریعت آسمانی است.

او می گوید:

مسلمانان با علی بن ابی طالب به عنوان امیر المؤمنین بیعت کردند و اولین کسانی که بیعت نمودند طلحه بن عبید الله و زبیر بن عوام بودند اما هنوز کار بیعت به پایان نرسیده بود که طلحه و زبیر با عده ای از بزرگان صحابه پرچم شورش و انقلاب را برافراشتند و در این کار از ام المؤمنین عایشه کمک گرفتند. خلیفه موضع قاطع و سختی را در برابر انقلابیون اتخاذ نمود. بسیاری از مسلمانان از جمله طلحه و زبیر در این انقلاب خونین کشته شدند و عده ای که باقی ماندند به آغوش رهبری و مردم بازگشتند.

ص: 363

---

1-1) -وجه اول، از همان جوهی است که در فصل سوم ذکر شد و ما در آنجا به خواننده وعده دادیم که به تحلیل و تفصیل آن می پردازیم و آنچه که در اینجا بیان می کنیم وفا به همان عهد است.

این جنگ خونین تازه پایان یافته بود و می رفت که آرامش و آسایش به کشور بازگردد، معاویه که دریافته بود انقلابیون شکست خورده و او ناچار از ولایت شام عزل می شود، پرچم شورش را در شام برافراشت در حالی که هنوز از فرمانداران خلیفه به شمار می رفت و چنین وانمود کرد که به خونخواهی عثمان برخاسته است.

امیر المؤمنین برای مهار شورش آماده شد همانطور که شورش قبلی را مهار کرده بود و سپاه نیرومندش را مهیا ساخت و به طرف شام حرکت نمود. سرانجام در موضع معروف به «صفین» با سپاه آشوبگران روبرو گردید. جنگ آغاز شد و همچنان ادامه یافت تا آنکه علایم پیروزی آشکار گردید و سپاه خلیفه بر کنترل جنگ اشراف یافت.

هنوز به پایان این آشوب ویرانگر جز لحظاتی که مالک اشتر از آن به «فواق ناقه» (1) تعبیر نمود باقی نمانده بود که آشوبگران به نیرنگ و فریب متوسل شدند و به مکر و کید رو نمودند: قرآنها را بر نیزه ها علم کردند و فریاد برآوردند که ای مردم عراق بین ما و شما کتاب خدا حاکم باشد.

آشوبگران خواستار صلح شدند و خلیفه بر حق و سپاه او را به حکمیت حکمان فرا خواندند. امیر المؤمنین و بعضی از سپاهیان، این نیرنگ را متوجه شدند و مقصود از صلح را دریافتند ولی او به جای آنکه در موضع قاطع خود بماند و جنگ را تا تحقق پیروزی که علایم آن آشکار شده بود علیه شورشیان ادامه دهد تا آنها مجبور شده اسلحه بر زمین گذارند و به جمع امتی که از آن جدا شده اند برگردند - به جای این موضع قاطع - داعیان شکست را اجابت کرد و نظر طالبان نیرنگ را که بیشترشان از طرف معاویه و عمرو بن عاص وعده هایی دریافت کرده بودند، پذیرفت و به حکمیت رضایت داد و صلح را پذیرفت و فرمان توقف جنگ را صادر کرد.

بدین ترتیب جنگ به این موضع ضعیف و نامقبول منتهی گشت و حق علی در خلافت با حق معاویه برابر قرار گرفت و طغیانگران شورشی پاداشی نصیب شدند که با

ص: 364

---

1-1) -فواق ناقه به فاصله مراجعت انگشتان دست به پستان ناقه هنگام دوشیدن می گویند که در اینجا کنایه از فاصله اندک و زمان کم است، (م).



پادشاه سپاه امت مدافع خلافت قانونی برابر بود، خلافتی که مشروعیتش را توسط شورا و بیعت به دست آورده بود.

آن دسته از یاران علی که به نیرنگ صلح پی برده بودند، نزد وی آمدند و او را از قبول صلح بر حذر داشتند و گفتند که قبول صلح به معنای شک در خلافت و دست برداشتن از آن است. آنان اصرار داشتند که خلافت شرعی و قانونی حقی است که شک بر نمی دارد و بازگشت از آن جایز نمی باشد و سازش در آن راه ندارد.

وقتی برای علی این پیشامد رخ نمود که خواسته داعیان شکست سپاه خود و حيله گران سپاه دشمن را اجابت نماید و درباره خود و حقی که در دستش بود شک کند و از کرامتی که مسلمانان به او داده بودند، دست بردارد و خود را با یکی از کارگزارانش در قضیه ای که در آن از امت پیمان گرفته بود و امت از او پیمان گرفته بودند، برابر قرار دهد و در موضوعی که خداوند در آن موضوع حکم دارد، به حکمیت تن دهد.

وقتی علی به این کار مبادرت کرد عده ای که به حکمیت راضی نشده بودند و علی را از قبول آن منع کرده بودند و می دیدند که معاویه یاغی است و حقی بر مردم ندارد و می دیدند که بیعت علی با موافقتش با صلح و پذیرش اجباری حکمیت از بین رفته است در نتیجه بیعت کسی بر گردن آنها و پیمان کسی بر عهده آنها نیست، آمدند از سپاه علی جدا شدند و در جایی به نام «حروراء» مستقر شدند. در آنجا ماندند تا ببینند گذر زمان چه پیش می آورد و موضع مردم در برابر خلافت به کجا می انجامد. اما کارها پر شتابتر از آنچه که انتظار می رفت پیش آمد. هنوز موعد طرفین برای فرجام صلح به پایان نرسیده بود که در یک اجتماع مردمی ابو موسی اشعری نماینده علی، علی را از خلافت عزل و کار را به شورای مسلمانان واگذار نمود تا آنها هرکسی را که بخواهند انتخاب نمایند.

آن عده که بی طرف بودند به معاویه به چشم یک یاغی که می خواهد خود را با مکر و حيله بر مسلمانان تحمیل نماید می نگرستند و به همین خاطر، آنها هیچ ارزشی برای عزل او قائل نبودند زیرا او تا آن زمان عهده دار امر خلافت نبود؛ نه با اکراه و نه با

شورا پس عزل او از منصبی که عهده دار آن نبود بی معنا می نمود. همین طور برای تولیت عمرو بن عاص نیز ارزشی قائل نبودند چون مسلمانان تولیت امارت مؤمنان را به او واگذار نکرده بودند.

اما درباره علی آنها انتظار داشتند که حکمان با وحدت نظر او را در امر خلافت تثبیت نمایند و در آن صورت رنگ شرعی خلافت که علی به خاطر اثبات آن از آن دست برداشته بود، به او بازمی گشت و مسلمانان هم موظف بودند که در سایه اطاعت از او متحد گردند تا مادامی که او به کتاب خدا عمل می کند، لیکن نماینده ای که علی او را به عنوان وکیل در این قضیه شبهه خیز برگزیده بود، اعلام داشت که او، علی را از امارت مسلمانان عزل کرده و کار را به شورا و انتخابات مسلمانان واگذار نموده است. با این پیشامد یک عده دیگر که تا آن زمان جانب علی را گرفته بودند، نیز به جمع آنها پیوستند و به اعتبار این که مسلمانان، دیگر خلیفه ندارند، مسأله را مورد بحث قرار دادند. معاویه چون فردی فاسد و ستمگر بود نمی توانست عهده دار امور مسلمانان گردد و علی نیز از طرف نماینده اش در امر حکمیت، عزل شده بود. آنها باید کسی را برای رهبری انتخاب می کردند و عبد الله بن وهب راسبی را انتخاب کردند و به عنوان امیر مؤمنان و خلیفه مسلمانان پس از علی بن ابی طالب با او بیعت نمودند که به عقیده آنها او پنجمین خلیفه بر حق محسوب می شد. (1)

### دیگری گناه کرده و شما مرا مجازات می کنید!

بهتر از این، عنوانی نیافتیم که بتواند مظلومیت امیر المؤمنین را در مسأله حکمیت نشان دهد؛ حکمیتی که خوارج بر او تحمیل کردند و بعد آمدند او را به گناه آن مؤاخذه کردند. ما در ابتدای کتاب، خود را ملزم کردیم که از نوشته دیگران درباره آنان قضاوت نکنیم، به همین خاطر کلام نویسنده را به تفصیل نقل کردیم. دقت در اول و وسط و آخر آن نشان می دهد که نویسنده ابتدا درباره حکمیت موضعی را اتخاذ نموده و سپس

ص: 366

بخشهای پراکنده ای از تاریخ را که با موضوعش همخوانی داشته برگزیده و آنچه که مخالف موضوعش بوده رها ساخته است. اینک می پردازیم به تفصیل آنچه که او ذکر کرده است:

1- قبل از هر چیز نویسنده باید کسانی را که حکمیت را بر علی (علیه السلام) تحمیل کردند و او را به پذیرش آن وادار ساختند، معرفی می کرد و می گفت که چه کسانی بودند که او را در قبول حکمیت و تنزل از کرامت اعطایی مسلمانان، مجبور ساختند و در نتیجه او را با یکی از کارگزارانش برابر قرار دادند؟ زیرا شناسایی آنان همانطور که نویسنده تصویر و تحریر کرده است، اساس و پایه قضاوت بحق است.

آنهایی که حکمیت را بر علی (علیه السلام) تحمیل کردند جز سران محکمه اولی افراد دیگری نبودند؛ همانهایی بودند که نویسنده آنها را پیشوایان و امامان خویش می داند چون آنها بودند که نزدیک به بیست هزار نفر غرق در آهن با شمشیرهای برهنه و با پیشانیهای پینه بسته و در پیشاپیش همه مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان که بعدها جزء خوارج شدند، غافلگیرانه بر علی وارد شدند و او را نه با عنوان امیر المؤمنین که با نام اصلی اش مورد خطاب قرار دادند و گفتند: یا علی! دشمن، تو را به کتاب خدا دعوت نموده است، دعوتشان را اجابت نما وگرنه تو را می کشیم چنانکه ابن عفان را کشتیم. به خدا سوگند اگر اجابت نکنی ما این کار را می کنیم. امام در جوابشان فرمود: وای بر شما! من اولین کسی بودم که به کتاب خدا دعوت نمودم و اولین کسی بودم که آن را اجابت نمودم و سزاوار من نیست و دینم اجازه نمی دهد که به کتاب خدا دعوت شوم و آن را نپذیرم. من با آنها برای این می جنگم که به حکم قرآن گردن نهند اما آنها از فرمان خدا سرپیچی کردند و پیمان خدا را شکستند و کتاب خدا را کنار گذاشتند.

من به شما گفتم که آنها قصد فریب شما را دارند. آنها نمی خواهند به قرآن عمل نمایند. (1)

حرقوص بن زهیر سعدی که از افراد برجسته محکمه اولی به شمار می رود و قبل از عبد الله بن وهب راسبی نامزد رهبری بود، از همان کسانی بود که بر پذیرش حکمیت

ص: 367

1-1) - ابن مزاحم: وقعه صفین 560-564 و منابع دیگر.

پافشاری می کرد ولی بعد از نظرش برگشت و به گمان خود از کفرش توبه نمود و وقتی با زرعه بن برج طایی نزد علی (علیه السلام) آمد، به او گفت: ما را به سوی دشمنانمان ببر تا با آنها بجنگیم. امام سرزنشش نموده گفت: من این را از شما خواستم ولی شما مخالفت نمودید. حالا دیگر بین ما و آنها پیمان بسته شده است. (1)

آنها در اصرار خود تا حد تهدید زندگی امام پیش رفتند بدین معنی که اگر امام خواسته آنان را نپذیرد او را خواهند کشت همانطور که عثمان را کشتند. از این رو امام جز پذیرش حکمیت چاره ای ندید. آنها در بی حیایی و خشونت به جایی رسیدند که اول حکمیت بعد حکم را بر او تحمیل کردند و کسی را که هواخواه علی (علیه السلام) بود، نپذیرفتند در حالی که امام اصرار داشت عبد الله بن عباس یا مالک اشتر را به عنوان حکم انتخاب نماید اما آنها جز به ابو موسی اشعری، کسی که به خاطر برکناریش از ولایت، عداوت علی را در دل می پروراند، رضایت ندادند. آیا با این وضع باز هم درست است که نویسنده بگوید: «لیکن او-امام- به جای آنکه در موضع قاطع خود بماند و جنگ را تا تحقق پیروزی که علایم آن آشکار شده بود، علیه شورشان ادامه دهد تا آشوبگران اسلحه بر زمین گذارند و به صف امت، باز گردند... به جای این موضع قاطع خواسته داعیان شکست را اجابت کرد و نظر طالبان نیرنگ را پذیرفت...»

سران خوارج همانهایی بودند که در قالب داعیان شکست و طالبان نیرنگ ظهور کردند. پس اگر حکمیت جنایت محسوب شود، آنها سزاوارتر به چیدن میوه آن و تحمل و بالش هستند؛ نه امامی که خالصانه به نصیحتشان پرداخت و هشدارشان داد که ادعای دشمن نیرنگی است که ظاهر آن صلاح و باطن آن فساد است و... آیا برای این گروه عار نیست که حکمیت را بر امام شان تحمیل کردند و کار را به حکمان و امضای پیمان بین طرفین کشاندند تا بعد با شمشیرهای برهنه بیایند و از او بخواهند که پیمان را نقض کند و عهدی را که در قبالش مسؤلیت دارد نادیده انگارد. گویا خلافت بازیچه آنان است که هر طوری خواستند می توانند با آن بازی کنند.

ص: 368

خوارج منزلت علی را درک نمی کردند و مقام و پایداری او را در وفای به عهد و پیمان نمی شناختند و نمی دانستند که او تا وقتی که حکمان از راه راست خارج نشده اند، قول و قرار خود را به هم نمی زند هرچند حوادث ناگواری اتفاق افتد و هرچند خوارج بر روی او و یاران وفادارش در سپاه، شمشیر بکشند.

2- علی نه خواسته داعیان شکست را اجابت کرد و نه نظر طالبان نیرنگ را پذیرفت مگر پس از آنکه دید ادامه جنگ مقدور نیست و اجرای حکم خدا درباره یاغیان- یعنی معاویه و پیروانش- میسر نمی باشد... بدون شک حکم خدا درباره یاغیان تا وقتی که آنها به جمع امتی که از آن جدا شده اند و علیه آن طغیان کرده اند نیوسته اند، جنگ است. اما تکلیف فرع توانایی و توانایی فرع فرمانبرداری سپاه از فرمانده قاطع و دلاور است؛ فرماندهی که تاریخ از او به دلآوری و مردانگی و پایداری و استقامت در برابر ستمکاران یاد کرده است اما متأسفانه! بیشترین افراد سپاه، فریب نیرنگ معاویه را خوردند و همانطور که دانستید، ساز مخالفت با فرمانده را آغاز کردند.

در چنین شرایطی نکوهشی متوجه امام نیست که بیاید کار را به دست حکمان بسپارد و جنگ را متوقف سازد و بگوید: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (1) «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا» (2) و بگوید: «من تا دیروز امیر بودم و امروز مأمور شده ام تا دیروز نهی می کردم و امروز خود نهی می شوم.» (3)

یکی از نویسندگان میانه رو اباضیه به صراحت اعلام می کند که علی حکمیت را از روی ناچاری پذیرفت. او می گوید: «نیرنگ معاویه نمی توانست علی را بفریبد. او از همان اول به این نیرنگ و پیامد آن پی برد و فوری اعلام کرد که آن را نمی پذیرد و به حکمیت رضایت نمی دهد. علی بن ابی طالب از روی ناچاری حکمیت را پذیرفت و از سر اکراهی که در اثر فشار تعدادی از افراد کوتاه فکر و افرادی که در بین سپاه، مردم را به

ص: 369

1-1 (1) - بقره: 22 «خداوند کسی را بیش از حد توانش تکلیف نمی کند.»

2-2 (2) - طلاق: 7 « [1] خداوند به کسی بیش از توانی که به او داده تکلیف نمی کند.»

3-3 (3) - رضی: نهج البلاغه، خطبه 208. [2]

پذیرش حکمیت دعوت می کردند، بر او وارد شد، بدان رضایت داد. دعوت معاویه بر نیرنگبازان سپاه اثر کرد تا جایی که به افراد ضعیف النفس جرأت داد که صدایشان را به اجابت آن بلند کنند و خواستار توقف جنگ شوند. در چنین وضعی علی جز پذیرش حکمیت چاره ای نداشت؛ هرچند که خود به آن راضی نبود و از نتایج آن بیمناک بود.» (1)

علی یحیی معمر می گوید: «حکمیت یک نیرنگ سیاسی بود که برای باز داشتن سپاه امیر المؤمنین علی (علیه السلام) از جنگ طراحی شده بود و علی اولین کسی یا جزء اولین کسانی بود که این نیرنگ را فهمیدند. او حکمیت را در اثر اجبار از ناحیه دیگران، پذیرفت و خود به شدت با آن مخالف بود و عواقب آن را برای سپاهش - که ستون پنجم در داخل آن فعالیت می کرد - بیان نمود. وقتی دید که سپاهش در معرض پراکندگی و چند دستگی و چه بسا در معرض رویارویی با یکدیگر قرار گرفته است بناچار حکمیت را پذیرفت. از نظر علی (علیه السلام) و یارانش در عنوان کردن حکمیت دامی نهفته بود که پذیرش آن را اجازه نمی داد. بیشتر پیشوایان مسلمان از جمله دو پیشوای بزرگ، حسن بصری و مالک بن انس بنابر آنچه که مبرّد در الکامل و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده اند، بر این عقیده بوده اند بلکه می توانم بگویم که ما امروزه و در این دوره - که سیزده قرن و نیم از آن حوادث می گذرد - وقتی اخبار آن زمان را می خوانیم با تأسف و حسرت متوجه می شویم که این نیرنگ دام گستر بر بسیاری از سپاهیان علی کارگر افتاده بود تا جایی که او علی رغم آگاهی اش از این نیرنگ و علی رغم پیش بینی نتایج آن، از روی ناچاری آن را پذیرفت. او با علم یقین می دانست که مقصود از این کار، رعایت مصلحت عامه و ملاحظه خیر و صلاح امت نیست و نیز مقصود از آن این نیست که کتاب را در موضوعی که حکم کتاب درباره آن مجهول است، حکم کنند.» (2)

باز او می گوید: «بین یاران علی اختلاف شدیدی به وجود آمد: عده ای خواستار حکمیت شدند و عده ای به نفی آن پرداختند و امام بناچار رأی اکثریت یعنی رأی

ص: 370

1-1) -صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید العماني 100.

2-2) -علی یحیی معمر: الاباضیه بین الفرق الاسلامیه 190/1-191.

موافقین حکمیت را پذیرفت؛ گرچه نظر خودش خلاف آن بود.» (1)

ما از این دو نویسنده از مسأله حکمیت که توسط سپاهیان بر علی تحمیل شد، می پرسیم. اینها اعتراف دارند که امام، حکمیت را با شناختی که از آن داشت پذیرفت تا لشکر گرفتار تشبّت و پراکندگی بلکه درگیری نگردد و اعتراف دارند که اگر او حکمیت را نمی پذیرفت، لشکر علیه او شورش می کردند و به زندگی اش خاتمه می دادند و آن وقت پسر ابوسفیان زمامدار امور می شد و بلامنازع بر اریکه خلافت تکیه می زد و راه برای بسط سلطه و سیطره او به دست دشمنان و متخاصمانش، یعنی به دست کسانی که حکمیت را قبول کرده و بر رهبرشان قبولانده بودند، هموار می شد.

این فرضیه با فرضیه قبول حکمیت از جانب امام فاصله زیادی دارد. آن فرضیه این بود که طرفین در مسأله مورد اختلاف به کتاب مراجعه کنند؛ گرچه حکم کتاب در این باره روشن بود و این خصم و یاران احمق او بودند که خیال می کردند چون جاهل به حکمند باید به حکمان منتخب دو طرف مراجعه کنند.

اگر موضع علی و مسلمانان آن بود که این نویسندگان ذکر کردند، پس از باب دفع افسد به فاسد چاره ای جز پذیرش حکمیت نبوده است و این برای نویسندگان مخفی نیست. پس سؤال این است که با این وضع چرا آنها علی را در پذیرش حکمیت مؤاخذه می کنند و آن را گناهی می شمارند که نیاز به توبه و استغفار دارد.

وقتی پذیرش حکمیت از روی اکراه و اضطراب باشد و خداوند سبحان نیز فرموده باشد: «فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (2) آیا درست است که اغفال شدگان پس از آنکه از غفلتشان آگاه شدند و فرصت طلایی را برای از بین بردن بنی امیه فوت کردند، بیابند اصرار کنند که علی توبه و استغفار کند و گرنه او را عزل کرده و از زیر فرمانش خارج می شوند با آنکه خداوند سبحان فرمود هر مضطری را که مرتکب عملی

ص: 371

1-1) -علی یحیی معمر: الاباضیه بین الفرق الاسلامیه 166/2.

2-2) -انعام: 145» [1] اگر کسی در حال اضطراب مرتکب عملی شود و عملش از روی سرکشی و عداوت نباشد خداوند او را می بخشد. پروردگار تو نسبت به او مهربان است.»

شده باشد و عملش از سر عداوت و سرکشی نبوده باشد، می بخشد و نسبت به او مهربان است؟

آنها و در رأس همه، محکمه اولی که وسیله و ابزار-بدون درک-در دست سرکرده ستون پنجم، اشعث بن قیس بودند، آیا سزاوار بود که در کوفه اجتماع کنند و برای خود خلیفه و امیر انتخاب نمایند و علی را متهم نمایند که او خود، خویشان را از خلافت عزل کرده است؛ بعد از کوفه خارج شوند و کنار نهر فرود آیند و برای مردم رعب و وحشت ایجاد نمایند در حالی که هنوز آتش فتنه خاموش نگشته و دشمن ستمگر - معاویه بن سفیان - در حال آماده شدن برای حمله و بسط سیطره و از بین بردن خلافت شرعی بود؟

متون تاریخی فراوان اشاره دارد که علی قبل از شعله ور شدن آتش جنگ، حجت را بر تمامی خوارج تمام کرد و سران خوارج یعنی عبد الله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر سعدی و همراهان آنان سخن علی را شنیدند که خطاب به آنها گفت که آنها بودند حکمیت را بر او تحمیل کردند و وقتی پشیمان گشتند از او خواستند که عهد و پیمان را که بنابر نص قرآن حکیم نقض آن حرام است، نقض کند. ما قبل از این سخنان علی را هنگام نقل تاریخ ذکر کردیم.

صالح بن احمد صوفی می گوید: علی بن ابی طالب خود به تنهایی سراغ این شورشیان رفت و خطاب به آنها گفت: رئیسان کیست؟! گفتند: ابن کواء. علی گفت: چه چیزی شما را از ما جدا کرده است؟ گفتند: حکمیت تو در جنگ صفین. گفت: شما را به خدا سوگند آیا به یاد می آورید وقتی دشمن قرآنها را بر نیزه ها بالا بردند و شما گفتید: باید کتاب خدا را اجابت کنیم، من به شما گفتم: من این مردم را بهتر از شما می شناسم. اینها اهل دین و قرآن نیستند. من در کودکی و بزرگی با آنها بوده ام و شناخته ام. آنان بد کودکانی و بد مردانی بوده اند. بر حقانیت و صداقتتان پایدار بمانید.

اینها قرآنها را برای فریب و نیرنگ و کید بالا برده اند و شما حرف مرا نشنیدید و گفتید:

این طور نیست. ما دعوتشان را می پذیریم. من به شما گفتم: سخن من و مخالفت خود را



به یاد داشته باشید. آنگاه که جز به مراجعه به کتاب راضی نشدید، من از حکمان عهد گرفتم که زنده کنند آنچه را قرآن زنده کرده است و بمیرانند آنچه را قرآن میرانده است.

پس اگر به حکم قرآن حکم کردند، ما حق نداریم با حکم کسی که براساس قرآن حکم کرده است، مخالفت کنیم و اگر از حکم قرآن امتناع ورزیدند، ما از حکمشان بیزاریم.

خوارج گفتند: به ما بگو آیا حکمیت شخص را درباره دماء درست می دانی؟... گفت: ما اشخاص را حکم قرار ندادیم. ما قرآن را حکم قرار دادیم و این قرآن، نوشته ای است بین دو جلد که سخن نمی گوید و توسط شخص به سخن می آید... گفتند: از مهلتی که تعیین کردی برای ما بگو، چرا بین خود و آنان مهلت تعیین کردی؟ گفت: برای آنکه جاهل آگاه شود و عالم ثابت قدم گردد و شاید خداوند-عزّ و جلّ- در این صلح، این امت را اصلاح نماید... به شهرتان وارد شوید، خداوند رحمتتان کند!... گفتند: درست گفتی، ما همان بودیم که بیان کردی... و انجام دادیم آنچه که گفتی، لیکن آن کار ما خلاف قرآن بود. ما از آن کار به خدای عز و جل توبه کردیم. پس تو نیز مثل ما توبه کن تا با تو بیعت کنیم وگرنه ما همچنان مخالف تو خواهیم ماند. علی گفت: وارد شوید. ما شش ماه صبر می کنیم تا مال فرارسد و کراع (1) فربه شود، آنگاه به سوی دشمنان بیرون می رویم و قولشان را نمی پذیریم. آنها دروغ گفتند... (2)

این سخن، خواه در «حروراء» گفته شده باشد یا در «کنار نهر»، حاکی از آن است که اکثریت- اگر نگوئیم همه- این خارج شدگان از فرمان علی، همانهایی بودند که حکمیت را بر علی (علیه السلام) تحمیل کردند و او را به تسلیم کید دشمن مجبور ساختند. پس بعد از این از علی چه می خواهند؟

3- پسر ابو سفیان برای قصاص قاتلان عثمان قیام کرد و با علی به این بهانه که او از کسانی حمایت می کند که آنها علیه عثمان شورش و انقلاب کرده اند، بیعت نکرد. امام اصرار داشت که معاویه باید در ابتداء وارد کاری شود که دیگر مسلمانان وارد آن شدند،

ص: 373

1-1) -کنایه از آن است که نیرو فراهم شود، (م).

2-2) -صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید العماني 110-111.

بعد مسأله را بر او عرضه نماید. (1) چون معاویه در این موضوع، جانب انکار را در پیش گرفت، امام به تأدیب این طغیانگر و باز گرداندنش به صفوف مسلمانان به پا خاست.

کار به جنگ بین دو طرف و توسل معاویه به مکر و نیرنگ و حکمیت اشخاص در موضوع مورد اختلاف کشید و هدف از توافقنامه صلح هم جز به حکمیت گماردن کتاب در موضوع مورد اختلاف دو طرف چیز دیگری نبود. اما عزل امام از خلافت و نصب معاویه به جای او در صلاحیت حکمان نبود. آنها وارد موضوعی شدند که امرش به آنها واگذار نشده بود. پس رأی آنها در عزل و نصب بی ارزش است.

4- در نگارش صلحنامه وقتی امام لجاجت و عناد دشمن را دید و دید که آنها راضی نمی شوند مگر آنکه عنوان امیر المؤمنین از کنار اسمش برداشته شود، به این امر راضی شد تا به پیامبر اکرم اقتدا کرده باشد چون در صلح حدیبیه پیامبر پذیرفت که اسمش نوشته شود و عنوان رسول الله از کنار اسمش برداشته شود. امام توصیه احنف را نشنیده گرفت که می گفت: «عنوان امیر المؤمنین را از خودتان بر ندارید؛ می ترسم اگر آن را بردارید دیگر هرگز به شما برنگردد. بر ندارید هر چند کار به کشتار مردم انجامد. امام پاسی از روز از برداشتن آن خودداری ورزید»، (2) لیکن امام (علیه السلام) چاره ای جز پذیرفتن حذف آن تحت فشار اشعث و فریب خوردگان مسلح سپاه ندید.

از اینجا می توانید ارزش سخن آن نویسنده را دریابید که گفت: «وقتی برای علی این پیشامد رخ نمود که داعیان شکست را اجابت نماید و دعوت نیرنگبازان دشمن را بپذیرد و درباره خود و حقی که در دستش بود، شک کند و از کرامتی که مسلمانان به او داده بودند، دست بردارد و خود را با یکی از کارگزارانش در قضیه ای که در آن از امت پیمان گرفته بود و امت از او پیمان گرفته بودند برابر قرار دهد و در موضوعی که خداوند در آن موضوع حکم دارد به حکمیت تن دهد.»

تحمیل حکمیت بر علی و پذیرش آن از طرف او و برداشتن عنوان امارت

ص: 374

1-1) -رضی: نهج البلاغه، بخش نامه ها نامه 64.

2-2) -نصر بن مزاحم: وقعه صفین 582.

مؤمنان در اثر فشار بخش عظیمی از سپاه بدین معنی نیست که امام درباره حقیقت خود و حقی که در دستش بود، شک کرده است و از روی اختیار از کرامتی که مسلمانان به او داده بودند، دست برداشته است بلکه امام می خواست که مجال بیشتری برای تفکر و تدبر در ادعای معاویه علیه امام که تقدم قصاص را بر بیعت ادعا می کرد، باشد تا آنکه حکمان در این باره رأی تاریکی آوردند. چنانچه برداشتن عنوان بر شک در امارت دلالت داشته باشد، آیا نویسنده می پذیرد که رسول خدا آنگاه که راضی شد عنوان رسالت از کنار اسمش برداشته شود، در رسالتش شک کرده است؟ البته بعضی یاران او دچار چنین توهمی شدند و تصور کردند که این، مساوی با خوار ساختن دین است (1) لیکن پیامبر با این پیشامد با سعه صدر برخورد نمود و صلح را همانطور که مشرکین می خواستند، پذیرفت. گذشت زمان نشان داد که چقدر نظر او در امر صلح درست بوده و چقدر این صلح، همانطور که در «السیره النبویه» آمده، به مصلحت مسلمانان بوده است.

حاصل:

هدف از پذیرش حکمیت و موافقت صلح آن نبود که امام خودش را از خلافت عزل کند و کار را به حکمان واگذارد تا امت اسلامی دیگر بار خلیفه انتخاب نمایند بلکه هدف از آن فراهم نمودن فرصت برای حکمان بود تا بتوانند در پرتو کتاب و سنت در حق ستمگر که حکمش در کتاب عزیز (2) آمده و درباره آنچه که پسر ابی سفیان، در خصوص شخص علی ادعا می کرد، قضاوت کنند. چون پسر ابی سفیان، چنانکه از بعضی از نامه هایش به امام بر می آید، می گفت که با امام بیعت نخواهد کرد مگر پس از آن که قاتلین عثمان قصاص شده باشند.

امام در جواب او می فرماید: «درباره قاتلین عثمان بیش از حد سخن راندی پس بیا داخل شو در آنچه که سایر مسلمانان داخل شده اند سپس آن را نزد من به محاکمه

ص: 375

1-1) - به سیره ابن هشام 331/1 مراجعه شود.

2-2) - حجرات: 9.

آور تا من تو و آنها را بر کتاب خدا عرضه بدارم اما آنچه که تو می خواهی همان نیرنگی است که درباره کودک بازگرفته شده از شیر در اول بازگرفتنش از شیر به کار می گیرند.»

معاویه در نامه اش به امام، اینگونه سخن گفته است: «قاتلین عثمان را به من تحویل ده. آنها افراد تو و از دوستان صمیمی تو و از اطرافیان توست.» (1)

پسر ابو سفیان در ظاهر، قاتلین عثمان را می خواست ولی در باطن راه رسیدن به خلافت را هموار می کرد و چه بسا اگر امام او را بر شام می گماشت به همان قانع می شد. (2)

با این بیان، بطلان سخن نویسنده آشکار می گردد که می گفت: «بیعت علی با موافقتش با صلح و پذیرش اجباری حکمیت، از بین رفته است؛ در نتیجه بیعت کسی بر گردن آنها نیست.»

اینگونه برداشت از موضع امام، خواسته درونی نویسنده است زیرا امام هرگز خود را از خلافت عزل نکرد و هیچگاه در اینکه خلیفه شرعی و قانونی مردم است، تردید نکرد و اگر ادعای نویسنده که امام خود را در حضور سپاه خود و سپاه دشمن از خلافت عزل کرد، درست باشد دیگر ابو موسی به خلع امام از خلافت اقدام نمی کرد و معنی ندارد که مخلوع را دوباره خلع کنند خصوصا درباره کسی که خود، خویشتن را خلع کرده و بدان معترف است.

اگر پذیرش حکمیت با خلع از امامت ملازم باشد، پس چرا امام پس از آنکه از جریان حکمان و خیانت آنها در مورد وکالت آگاه شد، به سران خوارج: زید بن حصین و عبد الله بن وهب راسبی و همراهان آنها نوشت و فرمود: اما بعد: این دو شخص که آنها را به حکمیت پذیرفته بودیم، خلاف کتاب خدا رفتار نموده و بیرون از هدایت خدا پیروی هوای خود کردند. به سنت عمل نکردند و حکم قرآن را به اجرا نگذاشتند. پس خدا و رسولش و مؤمنان از آنان بیزارند. وقتی نامه ام به شما رسید، به سوی من بشتابید

ص: 376

---

1-1) - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 253/17.

2-2) - همان مدرک و تفصیل آن قبلا گذشت.

که ما به طرف دشمن خود و شما روانیم و بر همان کاری که بودیم هستیم. (1)

انصافا اگر کسی تاریخ غم انگیز حکمیت را مطالعه کند، میزان فشاری که از طرف یاران نادان امام بر او وارد شده است در خواهد یافت و بعد بر خواهد گشت و بر امام ترحم نموده و با صدای بلند بر او خواهد گریست و خواهد گفت: «خدا رحمت کند امام را که بین دشمنان ستمگر و دوستان نادان زندگی سر کرد!»

5-عجبا! شگفتا! که عبد الله بن وهب راسبی خلیفه شرعی مسلمانان گردد و بر مردم جمیع اقطار و نواحی اطاعت او واجب باشد تنها به این دلیل که گروهی از خوارج در خانه او جمع شده و با او بیعت کرده اند که شاید تعداد بیعت کنندگان از تعداد انگشتان دست یا کمی بیشتر تجاوز نکند. (2)

بیعت شرعی و پیشوا شدن یک مسلمان در گروهی و شرایط و صلاحیتهایی است که علماء علم کلام در کتابهایشان آن را ذکر کرده اند و هیچ یک از آنان نگفته اند که اگر عده ای از مسلمانان در بخشی یا ناحیه ای از نواحی با کسی بیعت کردند، بر همه مردم گردن نهادن به امامت و خلافت او واجب و ضروری است.

معنای کار آنها این است که آحاد مسلمین در هر بادیه و قریه می توانند کسی را انتخاب نمایند و به عنوان خلیفه با او بیعت کنند هر چند بیعت کنندگان از مرکز و پایتخت اسلامی که در آن اهل حل و عقد زندگی می کنند، دور باشند.

اگر درست باشد که امام خودش را از خلافت خلع کرده است- که هرگز درست نیست حتی اگر رؤیایا هم درست باشد- پس مسلمانان باید خلافت را در یک شورای اسلامی که در آن علما و فقهای بزرگ و اهل حل و عقد از مهاجرین و انصار و پیروانشان حضور می داشتند، طرح می کردند تا برای خود امامی برگزینند؛ نه آنکه بیایند در پشت درهای بسته آن را طرح کنند که در آن فقط چند نفری که علیه امام خروج کرده اند، حضور داشته اند امامی که بیعتش در مثل یک چنان شورایی حاصل شده است. توجیه

ص: 377

---

1-1) - طبری: تاریخ 57/4.

2-2) - همان مدرک.

یک چنین انتخاب، به معنی تجویز هرج و مرج در صفوف مسلمانان و پراکندگی و تشتت و مانند آن است که بطلان آن بر خواننده گرامی پوشیده نیست.

6- شگفتا! که نویسنده، نوشته اش را در اینجا با آنچه که در بخش سوم کتابش ذکر کرده، نقض نموده است زیرا در اینجا در وصف امام می گوید که او داعیان شکست را اجابت نمود و نظر نیرنگبازان را پذیرفت. در جای دیگر می گوید که امام «دانست این یکی از نیرنگهای عمرو و عاص است و فکر او آن را ساخته و پرداخته است. امام و یارانش بر جهاد پافشاری داشتند. او و یاران صدیقش تلاش می کردند تا بقیه سپاه را قانع سازند که موضع آنان ادامه جنگ بر حق است و نباید به این نیرنگ جنگی گوش فرا داد.» اگر در نقل این مطالب تردید داشته باشید، متن آن را بخوانید:

معاویه بن ابی سفیان با اجماع امت به مخالفت برخاست و آتش فتنه را شعله ور ساخت و سپاهی را برای جنگ با خلیفه شرعی و قانونی مسلمانان آماده ساخت و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب مانند یک خلیفه شرعی در برابر یک گروه طغیانگر و سرکش با او به مقابله پرداخت. امام سپاهی را از شجاعان اسلام فراهم کرد و خود فرماندهی آن را برعهده گرفت. دو سپاه در صفین بهم رسیدند. جنگ آغاز شد. معاویه دانست که اگر به حيله ای متوسل نشود زودتر از آنچه که تصورش را بکند در قضیه شکست می خورد. به همین منظور ستون پنجمی را در سپاه علی شکل داد و سپس خواستار حکمیت شد.

علی و یارانش مقصود معاویه را از حکمیت دریافتند و فهمیدند که این از نیرنگهای عمرو بن عاص است و مکر او آن را ساخته و پرداخته است. از این رو علی فرمود: «ما براساس کتاب خدا با آنها می جنگیم.» او و یارانش بر جهاد اصرار داشتند لیکن ستون پنجم به سرکردگی بزرگترین عامل معاویه، اشعث بن قیس در بین سپاه دست به کار بودند و بیشترین سپاه به حکمیت متمایل شدند. هنگامی که علی و یاران وفادارش تلاش می کردند تا بقیه سپاه را قانع سازند که موضع آنان (ادامه جنگ) بر حق است و نباید به حيله جنگی که گروه سرکش به آن متوسل شده اند، گوش فراداد، یکی از

یاران او موضع بقیه را در این کلمه مشهور «لا حکم الا لله» خلاصه کرد و از هر طرف سپاه شروع کردند به سر دادن این شعار و یاران علی را در تمامی مواضع شان به تردید انداختند. علی شعارهای مردم را می شنید و آن را قبول داشت و در عین حال با آنها مناقشه می کرد و آنها را به مضمون این کلمه فرا می خواند و از آنها می خواست که فریب نیرنگ معاویه را نخورند زیرا قضیه آنها روشن است و خداوند متعال از بالای هفت آسمان درباره آن حکم داده است...

7- مولای سبحان و متعال- به خاطر حکمتی که خود می داند- چنین خواسته بود که اکثریت سپاه، دعوت علی را اجابت نکنند و بسیاری از سپاه به داعیان شکست تمایل پیدا کنند و اشعث بن قیس جاسوس معاویه بر جهادگران حقجو پیروز شود و امام بناچار از دعوتش دست بکشد و یاران صمیمی اش را ترک گوید تا اکثریت را حفظ کند و با آنها حرکت کند. پس علی رغم میلش حکمیت را پذیرفت. از لحظه ای که علی حکمیت را پذیرفت و با اکثریت همراه شد، کلمه «لا حکم الا لله» بیانگر موضع و شعار هدف او شد بلکه بیانگر موضع و شعار هر مؤمنی شد که در اختلاف خود با مردم، کتاب خدا را حکم قرار می دادند. (1)

از شورش علیه امام واجب اطاعه به «خلافت» تعبیر کردن و همچنین از سرکشی و بلوا به «تشکیل دولت» تفسیر کردن، مصادره به مطلوب و تکرار ادعای قبلی بدون ذکر برهان است. پس خوشایند خواهد بود که عبارت نویسنده را که به خیال او خوارج پس از رد حکمیت دولتی داشته اند، ذکر نمایم.

نویسنده می گوید: «امت اسلامی به سه دولت تقسیم شدند: دولتی که معاویه بنیان گذاشت هرچند که در آن وقت هیچ کس با او بر سر آن دولت بیعت نکرد و دولتی که علی بن ابی طالب آن را رهبری می کرد و بعد از آنکه داوری حکمان را مردود دانست دوباره به همان دولت بازگشت و به همان بیعت اولی استناد (2) نمود بدون آنکه عزل

ص: 379

1-1) -علی یحیی معمر: الاباضیه فی موبک التاریخ، الحلقه الثالثه 282-283.

2-2) -وقتی خود را در حضور مردم از بیعت خلع کرده باشد دیگر استناد به بیعت اولی چه معنی دارد؟ آیا این

ابو موسی اشعری را که نماینده او در قضیه حکمیت بود قبول کند؛ دولت دیگری که عبد الله بن وهب راسبی آن را رهبری می کرد. این دولت بعد از آن تشکیل شد که جمعیت زیادی با پذیرش حکمیت از طرف علی و اعلان حکم عزل او از خلافت، از او جدا شده و با ابن وهب راسبی بیعت کردند. در هریک از این سه گروه جمع زیادی از صحابه بزرگ حضور داشتند که بعضی از آنها به بهشت بشارت داده شده بودند.

«علاوه بر این گروه چهارمی نیز بودند که از مناقشه بین مسلمانان فاصله گرفتند و از قضیه خلافت دوری جستند و آن را برای خود نخواستند و هیچ یک از داعیان آن را تأیید نکردند که در بین این گروه، بزرگانی چون سعد بن ابی وقاص، عبد الله بن عمر، محمد بن مسلمه انصاری و اسامه بن زید حضور داشتند.» (1)

نویسنده برای ابن وهب مقامی ادعا کرده که اثری از آن نه در تاریخ و نه در سخنان خوارج حتی در همان مجلسی که با او بیعت کرده اند، دیده نمی شود زیرا بیعت با او تنها برای این بود که شخصی آمر جهاد و فرمانده لشکر در صحنه جنگ باشد؛ نه خلیفه شرعی تا بتواند خلاء به وجود آمده در اثر عزل را (البته به عقیده آنها) پر کند. شاهد این مدعا آن است که حمزه بن سنان اسدی اولین کسی بود که این فکر به ذهنش رسید و گفت: «امرتان را به مردی از خودتان واگذار نمایید زیرا شما به تکیه گاه و ستون و پرچمی نیازمندید که دور آن گرد آید و به سوی آن باز گردید...»

وقتی عبد الله بن وهب این مسئولیت را پذیرفت، گفت: به خدا قسم! من این را به خاطر رغبت به دنیا نپذیرفتم و به خاطر ترس از مرگ، آن را رها نخواهم کرد. (2)

8- جنگ امام با خوارج و در رأس آنها عبد الله بن وهب راسبی، به خاطر اعمال دهشت آفرین آنان بود که به گوش امام رسیده بود. عده ای از یاران وفادار امام به او عرض کردند: چرا باید اینها را پشت سرمان بر مال و عیالمان برجا گذاریم؟ ما را به

ص: 380

1-1) -علی یحیی معمر: الاباضیه فی موبک التاریخ الحلقه الاولى 24.

2-2) -طبری: تاریخ 55/4.



سر وقت این قوم ببر. وقتی از نزاع با آنها فارغ شدیم به طرف دشمنان شامیمان می رویم.

علی این پیشنهاد را پذیرفت و فرمان حرکت داد.

به احتمال قوی عبد الله بن وهب راسبی وقتی پایتخت اسلامی (کوفه) را از رهبر و لشکر آن خالی می یافت، به اسارت زنان و کشتن کودکان مبادرت می ورزید بویژه که علی و یارانش نزد آنها مشرک و کافر محسوب می شدند که متفرع بر آن اموالشان حلال و ریختن خونشان روا و اسارت زنانشان جایز بود. به همین خاطر امام قبل از آنکه به جنگ دشمنان خدا به طرف شام حرکت کند، چشم فتنه را از جای برکند.

اینها همه بطلان قول نویسنده را می رساند. او می گوید: «پس از آنکه علی، سپاه و افراد باقیمانده تحت فرمانش را جمع آوری کرد، به فکر حمله مجدد علیه معاویه و خاموش ساختن شورش او و رام کردن خود او افتاد اما بعضی از اصحاب، او را به جنگ عبد الله بن وهب راسبی، این خلیفه جدید که از راه بیعت که راه شرعی رسیدن به خلافت است، به منصب خلافت رسیده بود، توجه دادند. علی هم به درستی این رأی صحه گذاشت و از جنگ با معاویه منصرف شد و به جنگ با عبد الله بن وهب رو آورد.

پیروان عبد الله، معتقد بودند که امامشان امام بر حق است و علی - پس از حکمیت و عزل - و معاویه هر دو از شورشیانند و باید به دامان امامت برگردند.» (1)

### روایات غیر معروف درباره حکمیت:

الف - دکتر صالح صوفی در تحلیل مسأله حکمیت بر یک روایت غیر معروف که ابن قتیبه در تاریخ خلفاء ذکر کرده است، تکیه نموده و گفته است: «وقتی راهی جز مراجعه به کتاب نماند. احنف بن قیس به علی گفت: یا امیر المؤمنین! ابو موسی مردی یمانی است و قوم او با معاویه است. پس مرا با او بفرست. به خدا سوگند گری را او باز نکند مگر آنکه من محکمر از آن برایت می بندم! اگر می گویی من از اصحاب رسول خدا نیستم، پس ابن عباس را بفرست و مرا با او همراه کن! علی فرمود: انصار، ابو موسی

ص: 381

را آورده اند و گفته اند: او را بفرست چون ما او را برگزیده ایم و غیر از او کسی را نمی پذیریم و خداوند بر کار خویش تواناست.» (1)

این روایت، معروف نیست و تاریخ نویسان اتفاق دارند که علی اصرار داشت ابن عباس یا اشتر را به عنوان حکم بفرستد و هیچ رغبتی به ابو موسی اشعری نداشت چون دریافته بود که میل او با دیگری است. او همان کسی بود که هنگام ولایتش بر کوفه مردم را از مساعدت امام پیا خواسته باز داشت و از یاری او دست برداشت و مردم را به جنگ با ناکثین گسیل نداشت بلکه آنها را به ماندن در خانه هایشان ترغیب نمود با این برهان که این جنگ، فتنه است و در آن نشسته بهتر از ایستاده است. (2) چگونه نویسندگان بر این روایت غیر معروف تکیه می کند با آنکه ابن قتیبه خلاف آن را در جای دیگر در بحث از پیدایش خوارج نقل کرده است و دکتر نیز در کتابش آن را نقل کرده، می گوید:

نشانه های مسأله روشن شده است و برای هر صاحب بصری آشکار گشته است که حکمیت نیرنگی بیش نبوده است و داعی آن، جز عدول از راه راست چیزی را طالب نبوده است. آنچه را که علی بن ابی طالب پیش بینی کرده بود، درست درآمد حتی می توانست بگوید که هم اکنون واقع شده است آنچه که واقع خواهد شد: «اما من به شما گفتم که این در گذشته بوده است و تلاش کردم که غیر از ابو موسی کسی دیگری را برگزینید اما شما امتناع ورزیدید.» (3)

آیا باز هم سخن نویسندگان درست است که: «انصار، ابو موسی را آوردند و گفتند: او را برگزین چون ما او را برگزیده ایم و غیر از او کسی دیگر را نمی پذیریم؟! ولی امام هرگز او را رد نکرد بدین ترتیب کسی که باید انتخاب شود، انتخاب شد.»

ب- نویسندگان میانه رو، وقتی متوجه شدند که حکمیت از کارهای زشت و ننگین خوارج است و آنها مسئول عواقب ناهنجار آند، آمدند به روایات غیر معروف و ساخته

ص: 382

1-1 - صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید العمانی 99 به نقل از الامامه و السیاسه 114.

2-2 - طبری: تاریخ 497/3.

3-3 - صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید 102 به نقل از الامامه و السیاسه تألیف ابن قتیبه 119.

دشمنان امام استناد کردند. آنها می گویند: «علی همواره با معاویه پنهانی و بدون اطلاع مسلمانان مکاتبه می کرد. او به معاویه نوشت: از علی امیر المؤمنین به معاویه. معاویه هم به او نوشت: اگر می دانستم که امیر مؤمنان هستی، با تو نمی جنگیدم. پس عنوان امیر المؤمنین را حذف کن. علی هم این کار را کرد. وقتی جریان به گوش مسلمانان رسید، آنها به او گفتند: یا علی! چه چیزی تو را واداشت که خود را از عنوانی که مسلمانان تو را بدان خوانده بودند، خلع کنی؟ آیا تو امیر مؤمنان نیستی و معاویه امیر مخالفان نیست؟ پس از کاری که کرده ای توبه کن. آنها می گویند که او پس از توبه دوباره از توبه اش عدول کرد و حکمیت را امضاء نمود.» (1)

مکاتبه پنهانی که نویسنده از آن یاد می کند کوچکترین اثری از حق و ذره ای از صدق در آن دیده نمی شود حتی در کتابهای قصه نویسان هم نمی توان اثری از آن یافت چه رسد به کتابهای تاریخی، سیره ای. آنچه که او ذکر می کند همان داستان حکمیت است که هر دو طرف به طور مفصل در جریان آن قرار داشتند و امام از حذف عنوان امارت مؤمنان از کنار اسمش تا پاسی از روز خودداری ورزید و پیشنهاد آن را رد کرد اما خوارج و ستون پنجم که اصل حکمیت را بر علی تحمیل کرده بودند، کیفیت آن را نیز بر او تحمیل کردند و هیچ چیز دور از دید مردم صورت نگرفت بلکه همه چیز در محضر آنان انجام شد و امام ماجرای نبی اکرم را در صلح حدیبیه یادآور شد و نیز یادآور شد که او هم مثل پیامبر خدا به زودی مبتلاء به همان چیزی می شود که پیامبر بدان مبتلاء شد. اما داستان توبه، قبل از این درباره آن صحبت شد.

ج- از علی (علیه السلام) روایت کرده اند که پس از کشتار خوارج وقتی که بر آنها گذر کرد در حالی که برایشان طلب غفران می کرد، گفت: ما بد کاری کردیم، برگزیدگان و فقیهانمان را کشتیم... یکی از اصحاب گفت: یا امیر المؤمنین ما مشرکین را کشتیم.

گفت: اینها از شرک فرار کردند. گفت: آیا از منافقان بودند؟ گفت: منافقان خدا را ذکر نمی گویند مگر اندکی و اینها خدا را زیاد ذکر می گفتند. (2)

ص: 383

1-1 - صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید 112 به نقل از قللهاتی: الکشف و البیان 237/3.

2-2 - دکتر صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید 125 به نقل از قللهاتی: الکشف و البیان 252/3-254.

آنچه که نویسنده ذکر نموده است، از تردستی های خوارج است. آنها تلاش می کنند که کارهای گذشتگان خود را نیکو جلوه دهند. این گروه بر امامی که اطاعتش واجب و دوستی اش ایمان و دشمنی اش کفر محسوب می شد، شوریدند. (1) این گروه نه مشرک بودند و نه منافق بلکه از سرکشان بودند. آنها برگزیدگان و فقیهان مردم نبودند بلکه آنها اهل بادیه بودند که جمود، آنها را فراگرفته بود و به ظواهر امر فریب می خوردند بدون آنکه در باطن امور دقت نمایند. بدتر از آن، سخنی است که نویسنده در ادامه کلامش نقل می کند که ما قلممان را از بیان ورد آن پاک نگه می داریم. امام هرگز از عمل خویش پشیمان نگشت زیرا آنچه که پیامبر اکرم درباره او خبر داده بود که در آینده نزدیک با ناکثین و قاسطین و مارقین (2) خواهد جنگید، محقق ساخته بود و نشانه اش همین است که پس از جنگ نهروان، خوارج شورشهایی که داشتند علی هرگز نیرویی برای دفع فتنه آنها و فرونشاندن شورش آنها اعزام نکرد تا آنکه به دست شقی ترین آنها، شقیق پی کننده ناقة ثمود، ترور شد. (3)

10- فرمانروایی تنها از آن خداست: این تفسیر دیگری از شعار آنها «لا حکم الا لله» است اما خوارج در عمل، از آن دست برداشتند و عبد الله بن وهب را به عنوان خلیفه خود انتخاب کردند جز اینکه این نظریه در بین افراتیان آنها یافت می شود. نویسنده معاصر علی یحیی معمر می گوید: «معترضین بر حکمیت به گوشه ای رفته و موضع خود را در پیش گرفتند که این کلمه مناسبترین تعبیر از آن موضع می باشد. از این موضع، موضع دیگری به صورت بی نهایت افراطی منشعب شد زیرا وقتی این کلمه گفته می شد، مقصود از آن این بود که مردم حق ندارند درباره آنچه که خدا درباره اش حکم دارد حکمیت روا دارند و این چیزی بود که امام علی آن را می فهمید و قبول داشت و معترضین نیز آن را می فهمیدند و بدان عمل می کردند لیکن دسته ای از افراتیان بعدها

ص: 384

1-1) - مدرک آن قبل از این ذکر شد.

2-2) - مدرک آن قبل از این ذکر شد.

3-3) - مدرک آن قبل از این ذکر شد.

به این فکر افتادند که نیازی به فرمانروا نیست و دلیلی ندارد که مسلمانان حکومت داشته باشند. آنها از کلمه «لا حکم الا لله» این مقصد ویرانگر را اراده می کردند. این گونه افراطگری، خشم امت را برانگیخت و آنان را از خوارج جدا کرد. امام علی معنای کلمه را با تمام و کمال شرح داد چنانکه بعد از آن جای اشکالی باقی نماند.

امام علی در حالی که نظر افراطیان را که از معنای صحیح «لا حکم الا لله» دور شده بودند، رد می کرد، گفت: «سخن حقی است که باطل را از آن اراده کرده اند. آری حکم تنها از آن خداست لیکن اینها می گویند: فرمانروایی جز خدا نیست حال آنکه مردم را از حاکمی نیک رفتار یا بدکردار گزیری نیست تا در سایه حکومت او مؤمن عمل خویش انجام دهد و کافر بهره خود برد و خداوند مدت را در آن به پایان رساند و توسط آن مالیات گرد آید و با دشمنان پیکار شود و در سایه آن راه ها امن گردد و حق ضعیف از قوی باز ستانده شود تا نیکوکردار زندگی به آسودگی سر کند و از شر تبه کار در امان ماند.» (1)

### آیا خوارج انصار و شیعه علی بودند؟

خوارج خود را شیعه و انصار علی (علیه السلام) می دانند و می پندارند که آنها یک جریان مؤثر و قوی در جنگ با ناکثین و قاسطین بوده اند و نیز معتقدند که آنها بودند که با افراد قبیله شان علی را در دو جنگ یاری دادند. آنگاه از علی شکوه سر دادند که درباره انصار و اعوان خود انصاف را رعایت نکرده است چون آنها را بی گناه به قتل رساند.

ابو مسلم ناصر بن سالم بن عدیم رواحي از جمله کسانی است که این شکوائیه را در قالب شعر ریخته و در قصیده ای بیان کرده است:

بدون جرم، خون مؤمنین را ریختی در تپه کوچک ریگزار بین دو کوه.

علی به عنوان امیر المؤمنین باقی ماند! گویا خون مؤمنان، خمور بود.

شنیدیم که شرک و نفاق را از آنان نفی کردی. پس بر کدام گناه ناشناخته ای آنها را کشتی؟!

ص: 385

مردم یا مؤمنند یا منافق و یا عده ای از آنان منکر خدا و کافرند.

و تو گفتی آنها نه منافق بودند و نه منکر خدا، این حکم تو مشهور است.

پس آیا ایمان سبب ریختن خونشان شده است؟ حال آنکه تو، به احکام قتل آگاه بودی!

آنها را در پیش درندگان رها ساختی، حال آنکه آنها با ایمانشان پیچیده و مستور بودند.

قرآنهایشان به خونشان رنگین شد و بر آنها از تیرها سطرها نوشته شد.

تو ای پسر عم محمد! در حفظ خونهای محترم، خیلی مهربان بودی.

تو خیلی مهربان بودی تا آنان برای یاری تو باقی بمانند تا مادامی که دایره ها در گردشند.

اما قسم به کسی که بالاتر از حکم او حکمی بر خلق وارد و صادر نشده است؛

تو ندا دادی: برای حمله، مرا با نیروهایتان یاری دهید! آنها هم یاری دادند و تنور جنگ داغ شد.

آنها قبل از این با نیروهایشان خاشعانه تو را یاری دادند.

و تو آنها را در هم پیچیدی آنگاه که درباره حکم خدا حکمیت روا داشتی، پس نه یاری باقی ماند و نه یاری کننده. (1)

حقا که این ابیات عواطف کور را بر ضد امام تحریک می کند. صاحب ابیات خیال می کند که امام حق آنها را انکار کرده و تساهل روا داشته است ولی اگر او به تاریخ مراجعه کند خیلی زود از قضاوتش دست برمی دارد و خود را به این شتاب زدگی ملامت می نماید. اگر در این مورد شکی برای شما وجود دارد به آنچه که ما قبل از این درباره سرگذشت و اعمال جنایتکارانه آنها که در حین حکمیت و پس از آن مرتکب شدند ذکر کردیم، مراجعه نمایید. در اینجا به نکاتی چند اشاره می کنیم:

1- این سخن شاعر: شرک و نفاق را از آنان نفی کردی، اشاره دارد به آنچه که از علی روایت شده مبنی بر اینکه یکی از اصحاب به او گفت: یا امیر المؤمنین! ما مشرکین را کشتیم، گفت: اینها از شرک فرار کردند. عرض کرد: آیا از منافقان بودند؟ گفت:

منافقان خدا را ذکر نمی گویند مگر اندکی و اینها خدا را زیاد ذکر می گفتند. (2)

ص: 386

1-1) -صالح بن احمد صوفی: الامام جابر بن زید 127-128.

2-2) -صالح بن احمد صوفی: الامام جابر بن زید 125 به نقل از قللهاتی: الکشف و البیان 251-254.

اولاً: روایتی از علی (علیه السلام) دربارهٔ اینها وارد شده که طبری آن را این گونه نقل می کند:

سیاه روزها! زیانتان زد آنکه فریبتان داد. اصحاب عرض کردند: یا امیر المؤمنین! چه کسی فریبتان داد. فرمود: شیطان و نفس بدخواه با آرزوها فریبتان داد و گناهان را برایشان زیبا جلوه داد و خبرشان داد که پیروز خواهند شد. (1)

ثانیاً: فرض کنیم حدیث درست باشد لیکن این گروه، عصیانگران و طغیانگران و شوریدگان بر امام واجب اطاعه بودند و عصیانگران نزد خود آنها کافر و نزد ما فاسق محسوب می شود و کافر حرمتی ندارد و فاسق هم در موارد خاصی از بین برده می شود خصوصاً اگر بر امامی بشورند که او با بیعت امت به امامت و خلافت رسیده است.

خداوند سبحان می فرماید: «وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَقِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنَّ فَاءَ مَا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسَطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ». (2)

خداوند با این بیان ریختن خون آنها را به خاطر سرکشی و شورش بر امام واجب اطاعه حلال نموده است. بنابراین، این سخن که: «آیا ایمان سبب ریختن خونشان شده است؟...» معنی ندارد.

2- این سخن شاعر: «تو آنها را در پیش درندگان رها ساختی...» اشاره دارد به اینکه امام آنها را کشت و سپس مثل کسی که او را درنده دریده باشد و رها سازد، آنها را رها ساخت لیکن تاریخ خلاف آن را گواهی می دهد. طبری می گوید:

«عدی بن حاتم فرزندش، طرفه را جستجو می کرد. او را پیدا کرده دفنش نمود.

آنگاه گفت: حمد مخصوص خدایی است که مرا در روزی که به تو نیاز داشتم، امتحان

ص: 387

1-1) - طبری: تاریخ 66/4.

2-2) - حجرات: 9 (و [1]) اگر دو گروه از مؤمنان باهم جنگیدند بین شان صلح کنید و چنانچه یکی از آنها بر دیگری تجاوز کرد با آن گروه متجاوز بجنگید تا امر خدا را پذیرا شود و اگر پذیرا شد به عدل بین شان اصلاح نمایید و عدل را بپا دارید. خداوند عدالت پیشگان را دوست می دارد.»

نمود. آنگاه بسیاری از کشتگان آنها را دفن نمود...»

امام به عواطف ارزشمند انسانی اقدام نمود. طبری می گوید: «علی دستور داد آنها را که رمق دارند جستجو کنند. تعدادشان چهارصد نفر بود. دستور داد که آنها را به خانواده هایشان تحویل دهند و فرمود: آنها را با خود ببرید و مداوا نمایید. وقتی خوب شدند به کوفه بیاورید و هرچه در لشکرشان یافتید، بردارید و فرمود: سلاحها و چهارپایان و آنچه که در جنگ از آن استفاده کرده اند، سهم مسلمانان است و اما کالاها و بندگان و کنیزانشان را به صاحبانشان برگردانید.» (1)

3- شاعر به این سخش: «تو ندا دادی: برای حمله، مرا با قبیله هایتان یاری نمایید. آنها هم یاری دادند و تنور جنگ داغ شد» اشاره دارد به همکاری که آنها در جنگ جمل و صفین، پیش از بالا رفتن قرآن ها بر نیزه ها، با علی (علیه السلام) داشتند. او در این حرف و نسبت، صادق است اما متأسفانه! آنها در موقعیت حساسی که بین امام و پیروزی بیش از یک قدم فاصله نمانده بود، وقتی که شامیان قرآن ها را بر نیزه ها بالا بردند، از این همکاری دریغ ورزیدند. امام فرمود: «بندگان خدا! بدانید که من به اجابت کتاب خدا از همه شایسته ترم اما معاویه، عمرو بن عاص، ابن ابی معیط، حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند. من آنها را بهتر از شما می شناسم. در کودکی با آنها بوده ام و در بزرگی همراه شان بوده ام. آنان بدترین کودکان و بدترین مردان بوده اند. این، کلام حقی است که باطل از آن اراده شده است. سوگند به خدا آنها قرآن ها را برای این علم نکرده اند که آن را بفهمند و بدان عمل نمایند بلکه این یک نوع نیرنگ و فریب و کید است. با نیروی رزمی و اتحاد فکریتان ساعتی همراهیم نمایید، آنگاه حق به جای خود استقرار خواهد یافت و دماغ ستمگران بر خاک مالیده خواهد شد.» تعداد نزدیک به بیست هزار نفر از این کوه فکران، غرق در آهن با شمشیرهای برهنه بر گردن نهاده با پیشانیهای پینه بسته در اثر سجود و در پیشاپیش آنها مسعر بن فدکی و زید بن حصین و گروهی از قاریان که بعدها جزء خوارج شدند، بر علی وارد شدند و او را به نامش؛ نه به

ص: 388



نام امیر المؤمنین، مورد خطاب قرار دادند و گفتند: یا علی! آنها تو را به کتاب خدا دعوت نموده اند. دعوتشان را بپذیر و گرنه مانند ابن عفان تو را می کشیم. سوگند به خدا اگر اجابت نکنی ما این کار را می کنیم. امام به آنها فرمود: خدا رحمتتان کند! من اولین کسی بودم که به کتاب خدا دعوت نمودم و اولین کسی بودم که آن را اجابت کردم.

سزاوار من نیست و دینم اجازه نمی دهد که به کتاب خدا دعوت شوم و آن را نپذیرم. من با آنها مبارزه کردم تا به حکم قرآن گردن نهند اما آنان از فرمان خدا سرپیچی کردند و پیمانش را شکستند و کتابش را دور انداختند اما من به شما گفتم که آنان قصد فریب شما را دارند. آنان نمی خواهند به قرآن عمل نمایند. گفتند: بفرست اشتر برگردد. این در حالی بود که اشتر در بامداد لیل الهیر بر اردوی معاویه اشراف یافته بود و می خواست وارد آن شود...

آنها در امتناع و بخل از یاری به جایی رسیده بودند که اشتر از آنها خواست به اندازه یک فواق ناقه یا یک تاختن اسب مهلت دهند، مهلت ندادند. اشتر به آنها گفت: به اندازه یک فواق مهلت دهید که من پیروزی را احساس می کنم. گفتند: مهلت نمی دهیم.

گفت: به اندازه یک تاختن اسب مهلت دهید زیرا من پیروزی را حتمی می بینم. گفتند: در این صورت ما هم در جرم تو شریک خواهیم شد. گفت: از خودتان بگویند که بهترینهایتان کشته شده و بدترینهایتان برجا مانده اند. (1)

خوارج در ابتدا و در اثنای جنگ صفین بحق از انصار و یاران علی بودند اما بعدا برگشتند.

از مواردی که چهره آنها را برملاء می سازد، آن است که زید بن حصین طایی بر علی وارد شد و گروهی از قاریان او را همراهی می کردند چنانکه متوجه شدید، او را نه به عنوان امیر المؤمنین (2) بلکه به اسم خودش صدا زدند و حکمیت را بر او تحمیل کردند و همو بود که پس از چند روز به عنوان یکی از کاندیدای خوارج در حروراء برای بیعت

ص: 389

---

1-1) - ابن مزاحم: وقعه صفین 489.

2-2) - همان مدرک.

طبری می گوید: حمزه بن سنان اسدی گفت: رأی همانست که گفتید. پس شخصی را از خودتان امیر گردانید زیرا شما ناچار باید تکیه گاه و ستون و پرچمی داشته باشید تا دور آن گرد آید و به سوی آن باز گردید. آنگاه امارت را بر زید بن حصین طایی عرضه داشتند، او امتناع کرد. بعد بر حرقوص بن زهیر عرضه کردند، او هم امتناع ورزید. بر حمزه بن سنان و شریح بن اوفی عبسی پیشنهاد کردند، آنها نیز امتناع کردند و بر عبد الله بن وهب راسبی عرضه کردند، او گفت: می پذیرم... (1)

این شخص از طبیعت شتابزدگی در قضاوت برخوردار است. یک روز، حکمیت را بر علی تحمیل می کند. روز دیگر حکمیت را انکار می کند و خود را برای انقلاب علیه علی بدان خاطر که او حکمیت را پذیرفته است کاندید فرماندهی آن می کند!!

4- علامه فقیه شیخ محمود بغدادی در قصیدهٔ رسایی ادعاهای مذکور در ابیات گذشته را تخطئه کرده است. گزیده ای از آن را در اینجا نقل می کنیم:

وقتی آن عقیده دیده شد، گفتم: آنگاه که آفتاب می تابد بعضی از قلبها را تاریک می کند و بعضی از آنها را نور می بخشد.

و تو نظیر این عقیده را در مردم نمی یابی که روشنایی و جمال آن چشمهای ناتوان را نابینا می سازد.

من از این عقیده دور می سازم کسی را که تاریکی و گمراهی را اراده نماید و برمی کنم کسی را که جسورانه مانع آن شود.

دوست، کسی نیست که نیروهایش را بیرون برد و بر دوستانش حمله کند و غیرت ورزد.

آیا نظیری برای علی در حکم به عدالت یافت می شود... با آنکه عشاق جمال حاضرند.

علی، علی باب علم محمد است. این حدیث مثل ماه شب چهارده می درخشد.

اگر او به سپاه بزرگی دست یافت آیا درست است گروهی او را طعن زنند و سپاه را مدح نمایند؟

آنها امام را تنها گذاشتند بعد از آنکه کمکها کرده بودند و بعد از آن دیگر کمکی از آنها دیده نشد.

در گذشته آنها امام را با افرادشان خاشعانه یاری داده بودند و این طور نیست که هرکسی در جنگ حاضر شد، یاریگر باشد.

آیا یاری گذشته آنها نفعی دارد آنگاه که در اثر کینه ورزی، آن یاریها نابود شد و دیدگهای خشم جوشیدن گرفت.

آنها شورشی به راه انداختند آنگاه که سلاحهای زیادی بر دوش بر گرفتند و سلاح خود خشم است.

آنها مانند تیر از دین احمد خارج شدند و این بر کسی پوشیده نیست.

به جان خودم سوگند نیکویارانی بودند برای رفیق خود، لیکن دنیا افسونگر و غرور انگیز است.

زیرا آنان بعد از دوستی به خصومت شدید گرد آمدند. آسیابشان به گردش درآمد و زمان هم می گردد.

آیا اگر قرآن به نیرنگ نیرنگبازان بالا رفت خوردسالان اجابت می کنند و بزرگان گمراه می شوند؟

علی فرمود: به نیرنگی که او شما را قصد کرده جوابش ندهید زیرا دعوت کسی که شما را فرا خوانده باطل است.

چرا بر آنان حیدروار حمله نمی کنید در حالی که پیروزی برای من به حرکت آمده و بشارت دهنده به پا خواسته است؟!

او ذلت شما را خواسته بعد از آنکه عزیز شده اید و آیا عزتی مانند پیروزی که به حرکت آمده، هست؟

به خاطر خدا با نیروهایتان ساعتی همراهیم نمایید زیرا دشمن ما در حال فرار است.

هان- ای رفیقان همراه!- چرا به اندازه یک فواق یاری کردن، مهلت نمی دهید و فواق زمان کمی است؟

وقتی که من از همه به احکام بیناترم، مرا واگذارید با آنچه که نظرم می رسد و راهنمایی می شوم.

در عبادت بدون بصیرت خیری نیست و خرّم آن کس که آگاهانه وارد جنگ شد.

آنها گفتند: آنچه را که آنها دعوت کرده اند اجابت کن، آنجا کتاب، حاکم و امیر است.

یا علی! اگر اجابت نکنی، ما همچون کرکسها دشمن سرسخت تو خواهیم شد.

آنها در بامدادان برای جنگ با علی به سرزمین «حروراء» رفتند و زمان بی وفاست.

امام به آنها فرمود: بیاید به راه راست باز گردید و آماده شوید با من به طرف دشمن حرکت کنید.

از من اطاعت نمایید تا وقتی که من از احمد اطاعت می کنم. پس اگر از خط او پیروی نکردم آنگاه انقلاب کنید.

آنها گفتند: تو کافری، توبه کن و ثواب ببر، در جهاد، ما را کافر رهبری نخواهد کرد.

(او فرمود:) اگر شما به راه حق روانید از قرآن برایم برهان آورید زیرا حقیقت چون نور است.

و چون برای جنگ فرا خوانده شدند، همچون شیران سبک پا نعره زنان پیشگام شدند.

پس پسرعموی پیامبر، هم‌ریشه محمد، آنها را به کام مرگ فرستاد.

بدون آنکه اظهار پشیمانی کند و در عزمش سخت استوار و محکم بود.

پس یا عجب! چگونه ابن وهب (1) شورش به پا کرد در حالی که به راه نزدیک نبود و رأیش نارس و اسیر بود.

گویندگان می گفتند: نظرتان را پخته و رسیده کنید تا رستگار شوید. بهترین نظر مردان، پخته و رسیده آن است.

برای او در عتبه بن ربیعہ شباهتی بود و او می گفت و رها می کرد.

اما اگر مقدرات سر رسد، اندیشمندان و ارجمندان مغلوب می شوند.

چه بسا علمی که مثل جهل مرکب می ماند که اندک آن برای انسان زیاد است.

چه بسا علمی که جهل در مقایسه با آن قابل ستایش است و نسبت دادن جهل به آن تمجید و شکرگزاری از آن است.

## 2- حکم مرتکب کبیره از جهات سه گانه:

### اشاره

اولین مسأله- پس از مسأله امامت- که آشوب بزرگی بین مسلمانان به وجود آورد و آنها را به دو فرقه بلکه به فرقه‌ها تقسیم کرد، مسأله حکم مرتکب کبیره بود که از سه

ص: 392

جهت می توان حول آن بحث نمود:

جهت اول: آیا مرتکب کبیره مؤمن است یا مشرک؟

جهت دوم: آیا مرتکب کبیره مؤمن است یا کافر؟

جهت سوم: آیا مرتکب کبیره مخلّد در آتش است یا نه؟

قضیه به این برمی گردد که آیا عمل جزء ایمان است یا نه؟ بنابر اول (که عمل جزء ایمان باشد) اگر شخصی حکمی از احکام اسلام را ندیده بگیرد مثل آنکه حرامی را مرتکب شود یا واجبی را ترک نماید بدون آنکه منکر حرمت و وجوب آن شود بلکه صرفاً به خاطر غلبه هوای نفس بر عقل او باشد در چنین شرایطی شخص از دایره ایمان خارج می شود. اما بنابر دوم (که عمل جزء ایمان نباشد) او همچنان مؤمن محسوب می شود و تنها عنوان فسق و عصیان بر او منطبق می گردد. برای روشن شدن مقام بحث به آرای مختلفی که در این باب وجود دارد، اشاره می کنیم:

ازارقه گناهکار را مشرک می داند چه رسد به کافر و در این مورد بین کبیره و صغیره فرقی قائل نیست. نجدیه معتقد است که مرتکب کبیره مشرک است اما مرتکب صغیره مشرک نیست. این دو گروه از افراطیان خوارجند و در این که ارتکاب کبیره باعث کفر و شرک می شود، هم عقیده اند و در مورد گناهان صغیره اختلاف دارند. ازارقه صغیره و کبیره را مثل هم می داند ولی نجدیه آنها را مثل هم نمی داند.

اباضیه معتقد است که ارتکاب کبیره کفر است؛ نه شرک و کفر را اعم از کفر انکاری و کفر نعمت می داند. بنابراین مرتکب کبیره از مؤمنان بوده و کافر نعمت محسوب می شود؛ نه کافر انکاری.

معتزله معتقد است که مرتکب کبیره بین کفر و ایمان (منزله بین المنزلتین) است؛ نه مؤمن است و نه کافر چه رسد به آن که مشرک باشد. البته معتزله و خوارج در اینکه مرتکب کبیره اگر بدون توبه از دنیا برود در آتش مخلّد می شود، هم عقیده اند.

امامیه و اشاعره و اهل حدیث معتقدند که مرتکب کبیره مؤمن فاسق است و در آتش مخلّد نمی شود. این تمامی اقوال و آراء مشهور در این مقام بود. ما بحث را در

جهات سه گانه متمرکز می کنیم و همه را یک مسأله قرار می دهیم زیرا هرکدام از این جهات، وجهی از یک عملند.

هرچند عمل رایج دارای دو وجه است:

## جهت اول: آیا مرتکب معاصی مشرک است؟

### اشاره

همانطور که متوجه شدید از ارقه معتقدند که تمامی گناهان شرک است و مرتکبین آن مشرک. برای ارزیابی این سخن، ما تعریف شرک و حقیقت آن را بیان می کنیم و می گوئیم: اگر فرض ما بر این باشد که مرتکب کبیره کافر است، نمی توانیم او را مشرک بدانیم زیرا شرک معنای تعریف شده ای دارد که مرتکب کبیره را دربر نمی گیرد مگر در موارد خاصی که آن خارج از موضوع بحث است. توضیح آن در طی دو برهان:

1- خداوند سبحان کافر را به مشرک و غیر مشرک تقسیم نمود و فرمود: «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُتَّفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ» (1) و باز خداوند سبحان فرمود: «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا». (2) این، اصطلاح ثانوی است و با قاعده عمومی قرآن که اهل کتاب را در برابر مشرکین قرار می دهد، منافات ندارد.

این معنی از روایاتی که درباره ریاء وارد شده نیز به دست می آید زیرا در آن روایات از ریاکار به مشرک تعبیر شده است لیکن این شرک، شرک خفی است و به شرک مصطلح در قرآن کریم ربطی ندارد.

علی بن ابراهیم در تفسیرش از ابو جعفر باقر روایت می کند که فرمود: از رسول خدا از تفسیر این کلام خداوند عز و جل سؤال شد: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (3) حضرت فرمود: کسی که نمازش را برای

ص: 394

1-1 (1) - بیئه: 1 « [1] اهل قرآن 309 کتاب و مشرکان از یکدیگر جدا نیستند تا آنکه برهان بدانها برسد.»

2-2 (2) - مائده: 82 « [2] یهود و مشرکان را بدترین دشمنان مؤمنان خواهی یافت.»

3-3 (3) - کهف: 110 « [3] پس اگر کسی خواهان رسیدن به پروردگارش است باید عمل صالح انجام دهد و در عبادت

نشان دادن به مردم بخواند، مشرک است- تا آنجا که فرمود- و کسی که هر عملی را که خداوند به آن دستور داده، برای نشان دادن به مردم به جا آورد، مشرک است و خداوند عمل ریاکار را قبول نمی کند. (1)

اما این، اصطلاح دیگری از شرک یا استعاره از آن برای تأکید موضوع است زیرا همانطور که متوجه شدید، مشرک در قرآن کریم به کسانی گفته می شود که به هیچ یک از ادیان آسمانی معتقد نباشد و در این جهت فرقی بین یهود و نصاری و دیگران نیست.

2- شرک عبارت است از تصور همتا و مانند برای خداوند سبحان در ذات یا صفات یا افعال. خداوند سبحان می فرماید: «فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (2) و می فرماید: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ» (3) و می فرماید:

«وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ» (4) و آیات دیگری از این قبیل که حقیقت شرک و ویژگیهای آن را برای ما بیان می کنند. (5)

به خاطر همین تصور همتا و مانند برای خداوند سبحان در ذات یا صفات یا افعال بود که بت پرستان، بتان را می پرستیدند و اعتقاد داشتند آنها همتایان خداوند تبارک و تعالی هستند. آنها بتها را در عقیده و عبادت با خداوند متعال برابر قرار می دادند. خداوند متعال می فرماید: «تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ \* إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ» (6)

پس با این توضیح نباید کسی را به شرک متصف کنیم و او را از مشرکین به

ص: 395

- 
- 1-1) - حرّ عامل [1] ای: وسائل الشیعه 1، باب الحادی عشر من ابواب مقدمات العبادات 13-15.
  - 2-2) - بقره: 22 «پ [2] س برای خداوند همتایانی قرار ندهید در حالی که خود می دانید.»
  - 3-3) - بقره: 165 «کس [3] انی هستند که معبودهایی غیر از خدا را پرستش می کنند و مانند خدا آنها را دوست می دارند.»
  - 4-4) - ابراهیم: 30 «برای خدا همتای [4] انی قرا [5] ر می دهند تا مردم را از راه خدا گمراه سازند.»
  - 5-5) - مراجعه شود: س [6] باء: 33، زمر: 8، فصلت: 9.
  - 6-6) - شعراء: 97-98.

شمار آوریم مگر آنکه برای خداوند تبارک و تعالی در مرحله ای از مراحل همتایی قایل شود. به خاطر همین عقیده بود که مشرکین از کلمه «لا إله إلا الله» رویگردان بودند چون این کلمه در مقابل عقیده آنها قرار داشت. خداوند در این باره می فرماید: «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ \* وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ» (1) و در آیه دیگر می فرماید: «وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ شَدَّ مَوَازِنَ قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ» (2) و باز می فرماید: «ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكَ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ» (3).

این آیات، حقیقت شرک را مشخص و با مضامین خود، مشرک را معرفی می کند؛ پس چگونه ممکن است، مسلمان مؤمن موحد را مشرک بدانیم در حالی که او شریک و مانندی برای خداوند، نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال قائل نشده و غیر خدا را نپرستیده است بلکه او را در ذات و صفات و افعال یکتا دانسته و در مقام انجام وظایف عبودیت جز خداوند سبحان را نپرستیده است. البته-گاهی-شقاوت بر او غلبه یافته و نفس اماره بر او چیره گشته، حرامی را با ترس و لرز مرتکب شده است.

از اینجا مشخص می شود که کفر اعم از شرک است و اگر کسی همتا و مانندی برای خداوند سبحان قائل نشود ولی به پیامبران و کتابهای آسمانی و آنچه که خداوند سبحان نازل فرموده است کفر ورزد کافر می شود ولی مشرک به حساب نمی آید. روشنتر از او حال کسی است که به خدا ایمان دارد و به آنچه که خدا فرستاده کفر نورزیده است لیکن مغلوب نفس گشته و چیزی را که خداوند حرام کرده، مرتکب شده است یا

ص: 396

1-1) -صافات: 35-36» [1] وقتی به آنها (مشرکین) گفته شود: خدایی جز خداوند یکتا نیست، استکبار می ورزند و می گویند آیا ما خداوندانمان را به گفته یک شاعر دیوانه رها سازیم.»

2-2) -زمر: 45» [2] وقتی خدا به تنهایی نام برده شود دل‌های کسانی که به آخرت ایمان ندارند متنفر می شود و وقتی از معبودهای دیگر نام برده می شود خوشحال می شوند.»

3-3) -غافر: 12» [3] این بدان جهت است که وقتی خداوند به تنهایی خوانده می شد، کفر می ورزیدید و اگر برای او شریک قرار داده می شد، ایمان می آوردید پس حکم از آن خداوند بلند مرتبه و بزرگ است.»



فریضه ای را که خداوند سبحان واجب کرده، ترک نموده است.

با این بیان، بطلان قول ازارقه که می گفتند تمامی معاصی شرک است و همچنین بطلان قول نجدیه که تمامی معاصی کبیره را شرک می دانستند و معاصی صغیره را شرک نمی دانستند، آشکار می گردد زیرا معیار شرک با مجرد ارتکاب معصیت چه صغیره و چه کبیره هماهنگی ندارد.

### دلایل ازارقه بر شرک بودن معاصی:

ازارقه بر شرک بودن معاصی به آیاتی چند استدلال کرده اند که مهمترین آنها دو آیه است. اینک بیان آن:

1- «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» (1)

بررسی:

ظاهر آیه می گوید که مشرک در زمره کسانی قرار دارد که آنها «در گمراهی دوری گرفتار آمده اند». پس اگر فرض کنیم که مرتکب کبیره از مصادیق این ضابطه است، آیه دلالت ندارد که او مشرک است زیرا ظاهر آیه آن است که مشرک از مصادیق «در گمراهی دوری گرفتار آمده است» می باشد؛ نه آنکه «هرکسی که در گمراهی دوری گرفتار آمده» مشرک باشد، چون احتمال دارد ضابطه اعم از شرک باشد. پس دلالت آیه نظیر آن است که بگوییم: «هر گردویی گرد است و هر گردی گردو نیست.»

علاوه بر این: مرتکب کبیره اگر موحد و مؤمن به دین خدا باشد، از مصادیق این بیان قرآن «در گمراهی دوری گرفتار آمده است» نیست زیرا قرآن، آن را درباره مشرک و کافر انکاری به کار برده است؛ نه درباره مؤمنی که معتقد به خدا و دین خداست ولی هوای نفس بر او چیره گشته است. این را با تتبع در موارد مذکور در قرآن حکیم، می توان یافت.

خداوند سبحان می فرماید: «وَوَيْلٌ لِّلْكَافِرِينَ مِنْ عَذَابٍ شَدِيدٍ \* الَّذِيْنَ يَسْتَحِبُّونَ

ص: 397

---

1-1) - نساء: 116 «و [1] کسی که به خدا شرک بورزد در گمراهی دوری گرفتار آمده است.»

الْحَيَاةِ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ»؛ (1)

و می فرماید: «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ»؛ (2)

و می فرماید: «يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُ وَمَا لَا نُنْفَعُهُ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ»؛ (3)

و می فرماید: «بَلِ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ وَالضَّلَالِ الْبَعِيدِ»؛ (4)

و می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ»؛ (5)

و می فرماید: «الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ... وَلَكِنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ». (6)

از این آیات این معنی به دست می آید که گمراهی دور مفهومی است که بر جاحد منطبق می گردد چه آن جاحد مشرک باشد یا کافر غیر مشرک و کسی را که مؤمن به دین خداست و هوای نفس بر او چیره گشته و مرتکب کبیره شده است، دربر نمی گیرد.

2- خداوند سبحان می فرماید: «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ». (7)

ص: 398

1-1) -ابراهیم: 2-3 «[1] وای بر کافرین از عذاب شدید، همانهایی که زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند و مردم را از راه حق باز می دارند و آن را با باطل می آمیزند آنها در گمراهی دوری هستند.»

2-2) -ابراهیم: 18 «[2] کسانی که به پروردگارشان کفر ورزیدند، اعمالشان مانند خاکستری است که در روز طوفانی تندباد بر آن بوزد و به آنچه که کسب کرده اند توانایی و دسترسی ندارند این همان گمراهی دور است.»

3-3) -حج: 12 «[3] آنها غیر از خدا را می خوانند که نه ضرری و نه نفعی به حالشان دارد و این همان گمراهی دور است.»

4-4) -سباء: 8 «بلکه آنهايي که به آخرت ایمان نمی آورند در عذاب و گمراهی دوری هستند.»

5-5) -شوری: 18 «[4] آنهايي که درباره قیامت تردید می کنند در گمراهی دوری گرفتار آمده اند.»

6-6) -ق: 26-27 «کسی که همتا برای خدا قرار داده است... در گمراهی دوری گرفتار شده است.»

7-7) -انعام: 121 «[5] از آنچه که اسم خدا بر آن برده نشده، نخورید که این، فسق است و شیاطین همواره به دوستان خود القاء می کنند تا با شما مجادله کنند و اگر شما آنها را اطاعت کنید شما نیز مشرک می شوید.»

مراد آیه همان اطاعت در حلال شمردن مردار است؛ نه در خوردن آن و شکی نیست که کسی که حرام خدا را حلال می شمارد مشرک است و همانطور که ما در جای خود، آن را ثابت کرده ایم، قانونگذاری و تشریح کار خداست و در عالم تشریح، غیر از او قانونگذاری نیست. پس کسی که مردار را حلال می شمارد، در واقع برای خداوند سبحان، نه در ذات و صفات بلکه در افعال همتا قائل شده است و دیگری را در اعطای فعل به غیر، با خدا شریک کرده است.

کلام خداوند سبحان این معنی را روشن می سازد: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ». (1) در تفسیر آیه آمده است که آنها برای احبار و رهبان نماز و روزه به جا نمی آوردند بلکه از آنها در تحلیل حرام و تحریم حلال پیروی می کردند. (2)

### جهت دوم: مرتکب معاصی مؤمن است یا کافر؟

#### اشاره

همانگونه که متوجه شدید از ارقه و نجدیه می گفتند که معاصی شرک است و اباضیه در مخالفت آنها می گفتند که معاصی کفر و مرتکب آن کافر است. در جهت دوم از این موضوع بحث می شود. قبل از پرداختن به بررسی ادله آنها، حقیقت ایمان و کفر را بیان می کنیم و می گوئیم:

حقیقت ایمان همان تصدیق قلبی است و قلب نیز همان چیزی است که آثارش پنهان می ماند اما عمل، از مظاهر ایمان؛ نه از مقومات آن، است و این معنی از بسیاری از آیات به دست می آید. خداوند سبحان می فرماید: «أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ» (3)

ص: 399

1-1 (1) - توبه: 31 « [1] آنها علماء و راهبان خود را در برابر خدا پروردگار خود قرار دادند و نیز مسیح بن مریم را. »

2-2 (2) - طبرسی: مجمع البیان 23/3.

3-3 (3) - مجادله: 22 « [2] آنان کسانی اند که ایمان در قلبهایشان نوشته شده است. »

و می فرماید: «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» (1) و می فرماید: «وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» (2).

آیات طبع و ختم تأکید دارند که جایگاه ایمان در قلب است. خداوند سبحان می فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ سَمِعِهِمْ وَ أَبْصَارِهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» (3) و می فرماید: «وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» (4).

مهر، بر چشم و گوش نهاده می شود چون اینها ابزار معرفتند و قلب از آن استفاده می کند.

البته این که قلب مرکز ایمان است و این که عمل، عنصر مقوم ایمان نیست بدان معنا نیست که صرف تصدیق قلبی برای نجات انسان در حیات اخروی کافی باشد بلکه بدان معناست که تصدیق قلبی انسان را از زمره کافران-که ویژگیها و احکام خاص خود را دارند-خارج می سازد و در نتیجه خون و مالش محترم و ذبیحه اش حلال می شود و ازدواج با آنها مشروعیت می یابد و همین طور بقیه احکامی که بر تصدیق قلبی استوار است. البته این در صورتی است که شخص با زبان، آن را اظهار نماید یا دیگران به طریقی از آن آگاهی یابند. اما اینکه تصدیق قلبی موجب نجات شخص در روز حساب شود، درست نیست زیرا نجات در حیات اخروی مرهون شرایط دیگری است که قرآن حکیم و سنت کریم عهده دار آن است.

با این بیان فرق سخن مرجئه روشن می شود چون مرجئه تنها به تصدیق قلبی یا

ص: 400

1-1) -حجرات: 14 «و [1] هنوز ایمان در قلبهایشان جای نگرفته است.»

2-2) -نحل: 106 « [2] در حالی که قلبش به ایمان استوار است.»

3-3) -نحل: 108 « [3] آنها کسانی هستند که خداوند بر قلبها و گوشها و چشمهایشان مهر زده است و آنان همان غافلاند.»

4-4) -جاثیه: 23 « [4] خداوند بر گوش و دل او مهر زده و بر چشمانش پرده قرار داده پس چه کسی می تواند غیر از خدا که او را هدایت نماید آیا متذکر نمی شوید.»

زبانی اکتفاء می کنند و با آن خود را از عمل بی نیاز می دانند؛ به عبارت دیگر آنها ایمان را مقدم می دارند و عمل را مؤخر. این فرقه از بسیاری از فرقه های دیگر برای اسلام و مسلمانان خطرناکتر است زیرا اینها با نشر این گونه طرز تفکر در بین جوانان، آنها را به اباحه گری و دوری از اخلاق و دستورات اسلامی دعوت می کنند. آنها معتقدند که وعید (وعده به عذاب) مخصوص کافران است و مؤمنان را دربر نمی گیرد. جهنم، آتش و سوزاندن برای کافران است؛ نه برای مسلمانان و معنای آن این است که در نجات انسان، ایمان بدون عمل کفایت می کند و چه خطری بالاتر از این؟

با این بیان، مراد از روایت بخاری که از عبد الله بن عمر نقل کرده است، روشن می شود. او می گوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: اسلام بر پنج پایه استوار است: شهادت به لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله، برپا داشتن نماز، دادن زکات، انجام حج و روزه رمضان. (1) منظور از اسلام، اسلامی نیست که قرآن، آن را در برابر ایمان ذکر کرده است:

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ» (2) و همین طور منظور از آن، اسلام و ایمان به اقل درجات آن که احکام خاص خود را دارند، نیست بلکه منظور ایمانی است که صاحبش را از عذاب دردناک نجات بخشد و این با آنچه که گفتیم که مقوم ایمان عقیده قلبی است منافات ندارد و روایت رسیده از امام صادق (علیه السلام) نیز به همین معنی اشاره دارد که با اسلام، خون محترم می شود و امانت تأدیه می گردد و نکاح زنان حلال می گردد و بر ایمان ثواب داده می شود. (3)

بالجمله: این که تصدیق قلبی معیار ایمان است غیر از آن است که بگوییم تصدیق قولی یا قلبی بدون عمل برای نجات شخص کافی است. برای همین، قرآن پس

ص: 401

---

1-1) -بخاری: الصحيح 14/1 کتاب الایمان.

2-2) -حجرات: 14 « [1] اعراب می گویند ما ایمان آورده ایم بگو ایمان نیاورده اید لیکن بگویید اسلام آورده ایم و هنوز ایمان در قلبهایتان وارد نشده است.»

3-3) -برقی: المحاسن 285/1.

از ایمان روی عمل تکیه می کند و می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» (1) و نیز خداوند متعال می فرماید: «وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ» (2) و می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» (3) پس اگر عمل عنصر و مقوم حقیقت ایمان باشد معنی ندارد که پس از مفروض بودن ایمان، به تقوی امر شود زیرا این گونه امر کردن، به طلب شیء موجود شبیه تر و تحصیل حاصل است.

### دلایل خوارج بر این که ارتکاب معاصی کفر است:

خوارج بر این که عمل، عنصر اصلی حقیقت ایمان حتی در مرتبه ضعیف آن است، به آیاتی استدلال کرده اند. که به بعضی از آنها اشاره می کنیم:

1- «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (4) خداوند سبحان در این آیه، تارک حج را کافر شمرده است.

بررسی:

مراد از کفر در اینجا کفر نعمت است زیرا ترک فریضه حج در صورت استطاعت، کفران نعمت خداوند سبحان است و خداوند کفر را در مقابل شکر نعمت به کار برده است آنجا که فرمود: «وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ» (5).

علاوه بر این، احتمال دارد مراد از تعبیر تارک حج به کفر، آن باشد که او وجوب

ص: 402

---

1-1) -بیته: 7» [1] آنهايي که ایمان آوردند و عمل نیک انجام دادند آنها بهترین انسانها هستند.»

2-2) -طه: 112» و [2] کسی که عمل نیک انجام دهد در حالی که مؤمن است...»

3-3) -توبه: 119» [3] ای کسانی که ایمان آورده اید تقوای الهی پیشه کنید و با راستگویان همراه شوید.»

4-4) -آل عمران: 97» [4] بر مردم واجب است که حج بیت الحرام را به جا آورند در صورتی که توانایی رفتن آن را داشته باشند و اگر کسی کفر بورزد (بداند که) خداوند از عالمیان بی نیاز است.»

5-5) -ابراهیم: 7» [5] یاد آورید که پروردگارتان اعلام داشت اگر شکرگزاری کنید نعمت را بر شما افزون می کنم و اگر به نعمت کفر بورزید، عذاب من شدید است.»

حج را انکار کرده است که در این صورت امر به انکار رسالت منتهی می‌گردد.

صدر آیه این احتمال را تأیید می‌کند: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ» این بخش از آیه از وجوب حج خبر می‌دهد و پس از آن می‌فرماید: «وَمَنْ كَفَرَ» یعنی کسی که به وجوب آن کفر بورزد. روشن است کسی که وجوب حج را انکار می‌کند، کافر است.

2- «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا». (1) گفته اند: خداوند سبحان به خودش سوگند یاد کرده که آنها ایمان نمی‌آورند مگر آنکه پیامبر را به داوری بطلبند و در برابر حکم او تسلیم باشند و در قضاوت پیامبر، حرجی بر خود نیابند و روشن است که به داوری طلبیدن غیر از تصدیق است بلکه یک امر خارجی است. (2)

بررسی:

آیه درباره منافقین وارد شده است زیرا آنان در مرافعاتشان پیامبر را ندیده می‌گرفتند و به علمای یهود مراجعه می‌کردند و با اینهم ادعای ایمان به پیامبر و اعتقاد و تسلیم در برابر او را داشتند. تا آنکه آیه نازل شد و فرمود که این ادعا از آنها پذیرفته نیست مگر آنکه اثر ایمان در زندگیشان دیده شود و این اثر، همان به داوری خواندن پیامبر در مرافعات و منازعات و تسلیم محض در برابر قضاوت او و احساس حرج نکردن در درون خود است و از ظاهر آیه همین معنی به دست می‌آید، نه بدان خاطر که داوری چون عمل است و عمل جزء ایمان است. این نظیر آن می‌ماند که شخص وقتی از دوستی با کسی دم می‌زند به او می‌گویند: اگر تو راست می‌گویی باید اثر این دوستی در تو دیده شود، پس فلان کار و فلان کار را انجام بده.

3- «إِنَّهُ لَا يَأْتِسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ». (3) با این ادعا و استدلال که فاسق با فسق خود و اصرار بر آن از رحمت خدا ناامید است پس کافر است.

ص: 403

---

1-1 (1) - نساء: 65» [1] به پروردگارت سوگند که ایمان نخواهند آورد مگر آنکه در نزاعشان تو را به داوری بطلبند و سپس از داوری تو در خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند.»

2-2 (2) - ابن حزم ظاهری: الفصل 195/3.

3-3 (3) - یوسف: 87» [2] از رحمت خدا کسی جز گروه کافران ناامید نمی‌شوند.»

این مدعا قابل قبول نیست زیرا مؤمنان فاسق مایوس نیستند بلکه با توبه و شفاعت از پروردگار خود انتظار رحمت دارند. علاوه بر این: مراد از «روح» در اینجا گشایش پس از سختی است و این گونه یأس، از گناهان کبیره است که وعده آتش بر آن داده شده است، با این هم موجب کفر نمی شود زیرا نهی در آیه، نهی تشریحی است و معنایش آن است که یأس از رحمت الهی از شأن کافران است؛ نه شأن مؤمنان و این نظیر آن کلام خداوند است که فرمود: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً» (1) یعنی در شأن مؤمن نیست که مؤمنی را بکشد مگر از روی خطا و بدون اختیار؛ نه آنکه مؤمن هرگز عمداً مؤمنی را نمی کشد. با این بیان چنانچه از مؤمنی یأس حاصل آید او مرتکب کبیره ای شده که وعده آتش بر آن داده شده ولی کافر محسوب نمی شود.

4- «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» (2)

بررسی:

خداوند سبحان کسی را که به حکم خدا حکم نکند به اوصاف سه گانه یاد کرده است:

الف- «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»؛

ب- «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ»؛ (3)

ج- «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (4)

دو آیه اول چنانکه از صدر آنها بر می آید درباره یهود نازل شده است. آیه سوم درباره نصارا وارد شده است. با این هم، مورد نمی تواند آیات را به این دو تخصیص دهد. مقصود آن است که اگر کسی به حکم خدا حکم نکند چه اهل کتاب باشد یا غیر اهل کتاب، او ظالم، فاسق و کافر است. اما ظالم بودنش به این دلیل است که او از حق

ص: 404

1-1 (1) - نساء: 92 «[1] در شأن مؤمن نیست که مؤمنی را به قتل رساند مگر از روی خطا.»

2-2 (2) - مائده: 44 «[2] آنهایی که به آنچه خدا نازل کرده، حکم نمی کنند کافراند.»

3-3 (3) - مائده: 45 «[3] آنهایی که به آنچه خدا نازل کرده، حکم نمی کنند ظالماند.»

4-4 (4) - مائده: 47 «[4] آنهایی که به آنچه خدا نازل کرده، حکم نمی کنند فاسقاند.»



تجاوز کرده و حکم خدا را ترک نموده و به حکم جاهلیت حکم نموده است زیرا حکم یا الهی است یا جاهلی که اگر اولی ترک شد حکم از قبیل دومی می شود. خداوند سبحان در این باره می فرماید: «أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ». (1)

اما این که او فاسق است، چون فسق خارج شدن از طاعت خداوند است. گفته می شود: فسقت التمره: وقتی رطب از پوستش بیرون آورده شود. بنابراین اگر کسی به غیر حکم خدا حکم کرد از طاعت خدا خارج شده است.

اما این که او کافر است، چون آیه به حسب شأن نزول درباره گروهی وارد شده که رجم را در تورات انکار کردند و به همین خاطر به غیر حکم خدا حکم کردند و این قرینه است که کفر به خاطر انکار حکم کتاب خدا است. آنچه را که رازی از بعضی از آنها نقل کرده است به همین معنی اشاره دارد او نقل می کند که کلام خداوند متعال: «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ» شامل کسی می شود که در قلبش حکم را انکار کند و لب از آن فرو بندد اما کسی که در قلب خود می داند این حکم خداست و به زبان هم به آن اقرار دارد ولی عملی مخالف آن انجام می دهد چنین شخصی حاکم به احکام خداست لیکن در عمل آن را ترک کرده است. بنابراین لازم نمی آید که مصداق این آیه قرار گیرد. (2)

با این بیان روشن می شود که آیه مخصوص کسی است که حکم خدا را در کتاب، انکار می کند و این انکار مستلزم انکار پیامبری است که آن کتاب را آورده است.

5- «فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى \* لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى \* الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى». (3)

ص: 405

---

1-1 (1) -مانده: 50» [1] آیا حکم جاهلیت را درخواست می کنند. چه کسی بهتر از خدا برای اهل یقین حکم می کند؟»

2-2 (2) -رازی: مفاتیح الغیب 421/3. [2]

3-3 (3) -لیل: 14-16» [3] شما را از آتشی که زبانه می کشد می ترسانم که جز شقی ترین افراد وارد آن نمی شود آنهایی که آیات خدا را تکذیب و به آن پشت کردند.»

استدلال این است که آیه، ورود در آتش را به کافر منحصر کرده است چون می فرماید: «إِلَّا الْأَشْقَى \* الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى » از آنجا که مسلمانان همه متفقند بر این که فاسق وارد آتش می شود، لازمه اش آن است که فاسق کافر است.

بررسی:

آیه خلود در آتش و ماندگار شدن در آن را به کسی که مکذّب آیات و پشت کننده به آن است منحصر می کند؛ نه آنکه صرف داخل شدن در آتش مورد حصر آیه باشد و می فرماید: «لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى \* الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى » زیرا این از باب «صلى النار يصلها» است یعنی دخول در آتش ملازم اوست و این بیان دیگری از خلود در آتش است. پس آیه تنها دلالت دارد که خلود در آتش از ویژگیهای کافری است که آیات خدا را تکذیب و به آن پشت کرده است و اما مؤمن فاسق از قلمرو و دلالت آیه خارج است.

این را داشته باشید. مرجئه برای این عقیده که کافران مخلّد در آتشند؛ نه مؤمنان، نیز به همین آیه استدلال کرده اند. نحوه استدلال این است که خداوند سبحانه می فرماید:

جز کافر کسی در آتش نمی سوزد و مؤمن فاسق هم کافر نیست. قاضی معتزلی بنابر نقلی که از او شده از این استدلال این گونه جواب گفته است که: «نارا» نکره در سیاق اثبات است و نکره تنها در سیاق نفی افاده عموم می کند مانند: «ما فى الدار رجل» و بعدی ندارد که در آخرت برای کسانی که آیات را تکذیب و به آن پشت کرده اند آتشی باشد، غیر از آنچه که برای فاسقان است. (1)

طبرسی در مجمعش توضیح بیشتری داده و گفته است: خداوند سبحانه این آتش را مبهم ذکر کرد و آن را مشخص نفرمود. پس مراد از آن این است که با این آتش فقط افرادی عذاب می شوند که آن حالت مذکور در آیه را دارند و آتش هم بنابر آنچه که خداوند در سوره نساء (2) بیان کرده، دارای درجات است. بنابراین نمی شود گفت که

ص: 406

---

1-1) - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 115/8.

2-2) - نساء: 45 «منافقین در پایین ترین درجه آتشند و برای آنها یابوری نخواهی یافت.»

گروه های دیگر به آتش دیگری غیر از این آتش عذاب نمی شوند. (1)

اما استدلال و جواب آن مبنی بر آن است که «الصلى» به معنی دخول باشد و این صحیح نیست چون همانگونه که دانستی «صلى» به معنی دخول ملازم با بقاست.

علاوه بر این اگر آتش مخصوص کافران باشد لازم می آید که دیگران در انجام معاصی جری شوند چون این مدعا به منزله آن است که خداوند متعال به کسی که خدا و رسول او را تصدیق کرده و آیات را تکذیب ننموده و بدان پشت نکرده است، بگوید:

گناهی که انجام می دهی به تو ضرر نمی رساند. این جری کردن بر گناه است که از خدای حکیم صادر نمی شود.

مضاف بر این خداوند سبحان بعد از این آیات فرمود: «وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى \* الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى» (2) و دورماندگان از آتش را به اتقی منحصر کرد و پیداست که فاسق اتقی نیست زیرا «اتقی» مبالغه در تقواست و کسی که بزرگترین گناهان کبیره را مرتکب می شود به اتقی متصف نمی گردد.

6- «إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ». (3)

می گویند: جهنم به فاسق احاطه دارد پس حتما او از جمله کافران است.

بررسی:

این، استدلال غریبی است زیرا خداوند سبحان فرمود: جهنم «جز» به کافران احاطه ندارد تا لازم آید که فاسق از کافران باشد چون جهنم به او احاطه دارد و از این که جهنم بر گروهی احاطه دارد، لازم نمی آید که بر گروه دیگری احاطه نداشته باشد.

7- «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ

ص: 407

1-1 (1) - طبرسی: مجمع البیان 5/502.

2-2 (2) - لیل: 17-18 «و [1] با تفاوتین انسانها از آتش دور نگه داشته می شوند همانهایی که مال خود را در راه خدا می دهند تا پاک شود.»

3-3 (3) - توبه: 49 «[2] جهنم بر کافران احاطه دارد.»

نحوه استدلال: فاسق نمی تواند از کسانی باشد که روسفیدند پس ناچار از جمله روسیاهان است و چون در زمره آنها قرار می گیرد، پس کافر است به خاطر آنکه خداوند فرمود: «بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ».

بررسی:

آیه از دو گروه خبر می دهد: گروهی که روسفیدند و گروهی که روسیاهند. اولی علامت مؤمنی است که ایمانش را با گناه آلوده نکرده است و دومی علامت کافری است که به خدا و صفات و افعال او و نبوت و خاتمیت ایمان ندارد. اما گروه سومی در اینجا ذکر نشده که با غیر از این دو علامت شناخته شوند. پس آیه بر این گروه دلالت ندارد و مؤمنی که مرتکب کبیره شده از این گروه سوم است که آیه عهده دار بیان حکم آن نیست.

حاصل: آیه از مؤمن خاص و کافر مطلق بحث می کند و علامات و حالات آنها را بیان می کند. اما قسم سوم از تقسیم آیه خارج است که شاید علامت و حالت دیگری غیر از روسفید و روسیاه بودن داشته باشد که آیه بدان نپرداخته است.

طبرسی می گوید: خوارج به این آیه این گونه استدلال کرده اند که اگر کسی مؤمن نباشد ناچار کافر خواهد بود زیرا خداوند سبحان «وجوه» را به دو قسم تقسیم نمود. این استدلال نمی تواند دستاویزی برای آنها باشد زیرا خداوند سبحان در اینجا دو قسم وجوه متقابل را ذکر فرمود: وجوه مؤمنان (غیر گناهکار) را و وجوه کفار را و وجوه فساق اهل نماز را ذکر فرمود. پس می تواند برای آنها صفت دیگری باشد مانند آنکه چهره هایشان غبار آلود باشد و دود تاریکی آنها را نپوشانده باشد یا به رنگ زرد و هر رنگ دیگری

ص: 408

---

1-1) - آل عمران: 106 « [1] در آن روز بعضی از چهره ها سفید و بعضی چهره ها سیاه است. اما آنهایی که چهره شان سیاه است (به آنها گفته می شود) آیا بعد از ایمان کفر ورزیدید پس بچشید عذاب را به خاطر کفری که روا داشتید. »

باشد. (1)

8- «فَاعْرَضُوا فَاَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جِنَّتَيْنِ ذَوَاتِي أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثَلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ \* ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ هَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكُفُورَ». (2)

و فاسق به طور حتم مجازات می شود. بنابراین از کافران است.

بررسی:

مراد از کلام خداوند «هل نجازی» مطلق مجازات نیست بلکه مجازات استئصال است و آیه، داستان مردم سباء را بیان می کند که با عقوبت مستئصل شدند. پس مجازاتی که قرین به استئصال باشد مخصوص کفار است؛ نه هر مجازاتی.

9- «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ». (3)

غاوین در آیه دیگر به مشرکین تفسیر شده است. خداوند سبجان می فرماید:

«إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ». (4)

با این توضیح، مرتکب کبایر از جمله غاوین است چون شیطان بر او سلطه یافته است و بنابر تعبیر آیه دوم، او از مشرکین است. در نتیجه مرتکب کبایر مشرک است.

بررسی:

آیه غاوین را به دو گروه تفسیر کرده است: گروهی که شیطان را سرپرست خود قرار داده اند و گروهی که به خدا شرک می ورزند. مرتکب کبیره جزء گروه اول است، نه گروه

ص: 409

1-1) -طبرسی: مجمع البیان 441/5.

2-2) -سبا: 16-17 « [1] آنها از شکرگزاری اعراض کردند. ما هم سیل سخت بر آنها فرستادیم و به جای آن دو باغ، دو باغ دیگر دادیم که میوه های آن تلخ و ترش و بدمزه و شوره گز و کمی هم درخت سدر بود. این کیفر آنها بود. آیا ما جز کفران کنندگان را مجازات می کنیم؟»

3-3) -حجر: 42 « [2] به شیطان فرمود که بر بندگانم سلطه نخواهی یافت مگر گمراهانی که از تو پیروی کنند.»

4-4) -نحل: 100 « [3] سلطه شیطان بر کسانی است که او را سرپرست خویش می گمارند و آنهایی که به او (خدا) شرک می ورزند.»

10- «وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَا أُوَاهِمُ النَّارَ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ». (1)

نحوه استدلال آن است که خداوند سبحانه فاسق را مکذب قرار داده است.

بررسی:

این استدلال مبنی بر آن است که فاسق را به معنی که در زمان ما رایج است، تفسیر کنیم یعنی فاسق کسی است که به خدا و صفات و رسالات او ایمان دارد و در عین حال مرتکب کبیره شده است و این تفسیر، درست نیست زیرا هر فاسقی با این ویژگی مکذب نیست. پس مراد از فاسق در آیه خصوص کسی است که با تکذیب از اطاعت خدا خارج شده است و روشن است که چنین فاسقی کافر است. خداوند سبحانه در این باره می فرماید: «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ». (2)

بالجمله: مقصود از فاسق در آیه کسی است که از طریق تکذیبی که با کفر برابر است از اطاعت خدا خارج شده است؛ نه کسی که با ارتکاب معاصی از اطاعت خارج شده است- در حالی که در قلب و زبان خود مؤمن است-.

11- «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْكُمْ كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُؤْمِنٌ». (3)

نحوه استدلال: کسی که مؤمن نباشد، کافر است و فاسق، مومن نیست پس ناچار کافر است.

ص: 410

1-1 (1) - سجده: 20 « [1] اما کسانی که فاسق شدند جایگاه شان آتش است. هرگاه بخواهند از آن بیرون آیند بدانجا بازگردانده می شوند و به آنها گفته می شود بچشید عذاب آتشی را که انکار می کردید.»

2-2 (2) - سجده: 18 « [2] آیا کسی که مؤمن است مانند کسی است که فاسق است؟ اینها برابر نیستند.»

3-3 (3) - تغابن: 20 « [3] او همان کسی است که شما را خلق کرده است. پس بعضی از شما کافر و بعضی دیگر مؤمن است.»

فاسق-یعنی مسلمانی که به خدا و پیامبران و کتب آسمانی ایمان دارد ولی بعضی از محرمات را مرتکب شده است-مؤمن است و کافر نیست و کلام خصم که فاسق مؤمن نیست، قابل قبول نیست زیرا فاسق دو قسم است: یک قسم آن، کسی است که با تکذیب و انکار از اطاعت خدا خارج شده است و قسم دیگر آن، کسی است که به خدا ایمان دارد لیکن در مقام عمل به بعضی وظایف خود عمل نکرده است. پس اولی کافر است و دومی کافر نیست. اما شارح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید چون خود از معتزله است و مرتکب کبیره نزد آنها نه مؤمن محسوب می شود و نه کافر بلکه بین این دو قرار می گیرد، از خصم جواب گفته است که لفظ «من» در آیه برای تبعیض است و در ذکر تبعیض، سومی نفی نمی شود (و شاید مراد کسی باشد که نه مؤمن است و نه کافر). (1)

سستی این استدلال همان است که می بینید، زیرا آیه در مقام حصر است.

12- «قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ». (2)

نحوه استدلال: مرتکب کبایر ظالم است و ظالم به حکم آیه منکر است و منکر هم کافر است. استدلال بعدی شان هم به همین استدلال برمی گردد که می گویند:

13- فاسق یا نسبت به دیگران ظالم است یا نسبت به خود و هر ظالمی کافر است چون خداوند متعال می فرماید: «أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ \* الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَبِعُوثُهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ». (3)(4)

ص: 411

1-1) - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 118/8.

2-2) - انعام: 33 « [1] ما می دانیم گفتار آنها تو را غمگین می کند ولی تو را تکذیب نمی کنند. این ظالمانند که آیات خدا را انکار می کنند. »

3-3) - اعراف: 44-45 « [2] لعنت خدا بر ظالمان باد! آنهایی که دیگران را از راه خدا باز می دارند و آن را وارونه نشان می دهند. آنها به آخرت کافرند. »

4-4) - صالح بن احمد صوافی: الامام جابر بن زید العماني 253.

کبرای قضیه که عبارت باشد از این که ظالم منکر آیات خداست چنانکه مستدل از آیه اول این گونه استنباط کرده است یا هر ظالمی کافر است چنان که از آیه دوم استنباط کرده است، مورد قبول نیست. عدم مقبولیت کبری بدان جهت است که مراد از ظالمان در هر دو آیه مطلق ظالم ولو به مجرد ارتکاب کبیره فقط نیست، بلکه مراد از ظالم کسی است که آخرت را انکار می کند.

اما آیه اول: سیاق آیه، قبل و بعد آن گواه بر این مدعاست چون در آیه قبل آمده است: «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ...» (1) و در آیه بعد از آن آمده است: «وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ» (2).

اما آیه دوم: ذیل آن گواهی می دهد که مراد از ظالم منکر آخرت است. علاوه بر این: چگونه ممکن است هر ظالمی ولو کسی که به خودش ظلم کرده، کافر باشد؟ این، پیامبر ما آدم است که می گوید: «قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» (3) و خداوند متعال از زبان موسی حکایت می کند: «إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي» (4) و از زبان یونس نقل می کند: «إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» (5).

14- «وَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشَهَادَةٍ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَةَ \* وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَةَ...» (6) تا آنجا که می فرماید: «إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ» (7) نامه اعمال فاسق به دست راستش داده نمی شود، بلکه به دست چپش داده می شود و سومی هم ندارد تا در

ص: 412

1-1 (1) - انعام: 31 «[1] آنهایی که لقای پروردگار را انکار کردند خسران کردند...»

2-2 (2) - انعام: 34 «[2] رسولان قبل از تو نیز تکذیب شدند.»

3-3 (3) - اعراف: 23 «[3] (آدم و حوا) گفتند: پروردگارا! ما بر خودمان ظلم کردیم.»

4-4 (4) - قصص: 16 «[4] من بر خودم ظلم کردم.»

5-5 (5) - انبیاء: 87 «[5] من از ظالمان بودم.»

6-6 (6) - حاقه: 25-26 «و [6] اما کسی که نامه اعمالش به دست چپش داده می شود می گوید یکاش! نامه اعمالم را نداده بودند و من حسابم را نمی دانستم.»

7-7 (7) - حاقه: 33 «[7] او هرگز به خداوند بزرگ ایمان نمی آورد.»



تحت کلام خداوند: «إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ» قرار گیرد. آیه عام است و تمامی کسانی را که نامه‌شان به دست چپشان داده می‌شود، دربر می‌گیرد. اگر خواسته باشیم آن را در قالب استدلال علمی طرح کنیم می‌گوییم: مرتکب کبیره از جمله کسانی است که نامه‌ عملش به دست چپش داده می‌شود و هرکسی که دارای این خصوصیت باشد در زمره‌آنهاست قرار دارد که به خداوند بزرگ ایمان ندارند. پس نتیجه گرفته می‌شود:

مرتکب کبیره به خداوند بزرگ ایمان ندارد.

بررسی:

این استدلال مبتنی بر آن است که مراد از موصول در کلام خداوند «وَأَمَّا مَنْ...» هر آن کسی باشد که نامه اش به دست چپش داده می‌شود، چه منکر باشد یا غیر منکر تا مسلمان مؤمنی را که مرتکب کبیره شده است نیز شامل می‌شود، اما مراد از موصول، قسم خاصی از این طایفه است یعنی کسی که منکر خداوند بزرگ است یعنی کسی که خداوند را در مقام تکلیف به یگانگی نمی‌شناسد. دلیل بر این مدعی، تعلیلی است که در آیه دیگر آمده است: «إِنَّهُ كَانَ لَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ». (1) ذیل آیه قرینه است که موصول با صله اش اختصاص به منکر دارد؛ نه به مؤمنی که او به تمامی ادیان ایمان دارد زیرا واضح است که هر مرتکب کبیره، کافر به خداوند عظیم نیست و ارتکاب کبیره هم دلیل بر عدم ایمان به خدا نیست چون ضرورت، بر بطلان آن حکم می‌کند.

تعلیلی که در بعضی آیات آمده، مدعای مزبور را تأیید می‌کند که نامه اعمال او از پشت سر داده می‌شود که به منزله دادن به دست چپ است چون صاحب آن به آخرت ایمان نداشته است. خداوند سبحان در این باره می‌فرماید: «وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ \* فَسَوْفَ يَدْعُوا نُجُورًا.. إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ». (2) معنی «لَنْ يَحُورَ» آن است که او در آخرت زنده نخواهد شد.

ص: 413

1-1) -حاقه: 32» [1] او کسی بود که به خدای بزرگ ایمان نداشت.»

2-2) -انشقاق: 10-11 و [2] 14 «و اما کسی که نامه اعمالش از پشت سر به او داده می‌شود به زودی فریاد می‌زند که وای هلاک شدم... او گمان می‌کرد که در آخرت زنده نخواهد شد.»

15- «فَمَنْ ثَقَلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ \* وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدِينَ \* تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ وَ هُمْ فِيهَا كَالِحُونَ \* أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ». (1)

نحوه استدلال: فاسق از کسانی است که وزنه اعمالشان سبک است و کسی که وزنه اعمالش سبک باشد بر حسب ظاهر آیه، مکذّب است و مکذّب، بالاتفاق کافر است.

بررسی:

منظور از موصول در «وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ» همه آن کسانی نیستند که وزنه اعمالشان سبک است؛ چه مکذّب آیات خداوند باشند و چه مصدق آن تا هم مؤمن را در بر بگیرد و هم فاسق را، بلکه منظور قسم خاصی از این افراد است یعنی منظور کسانی اند که وزنه اعمالشان به خاطر تکذیب، سبک است؛ نه به خاطر چیز دیگر. نظیر ارتکاب کبیره با تصدیق. آنچه که در آیه قبل ذکر کردیم این جواب را روشن می سازد. مراجعه کنید. (2)

16- «وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ». (3)

بررسی:

آیه دلالت دارد که هر کافری فاسق است و برعکس آن دلالت ندارد و این واضح است.

آنگاه امام علی (علیه السلام) سخن خوارج را که می گفتند: مسلمان با ارتکاب معصیت کافر می شود، رد نمود که ما بخش مورد نیاز از آن را در اینجا می آوریم:

ص: 414

1-1) مؤمن: 102-105» [1] پس کسانی که وزنه اعمالشان سنگین باشد آنان رستگارانند و کسانی که وزنه اعمالشان سبک باشد آنان کسانی اند که به خودشان ضرر زده و در جهنم ماندگارند شعله های آتش به صورت هایشان نواخته می شود و در آنجا چهره محزونی دارند. آیا آیات ما بر شما خوانده نشد که شما به تکذیب آن برخاستید.»

2-2) به آیات 9-11 سوره قارعه مراجعه شود.

3-3) نور: 55» [2] کسانی که بعد از این کفر می ورزند، پس آنان از فاسقانند.»

امام خطاب به خوارج فرمود: «اگر به گمان خویش جز این نمی پذیرید که من خطا کردم و گمراه شدم پس چرا شما همه امت محمد-ص-را به خاطر من گمراه می دانید و آنها را به خطای من می گیرید و به گناه من تکفیرشان می کنید؟ شمشیرها را بر گردنهای نهادن جا و بی جا فرود می آورید و گناهکار را با بی گناه به هم می آمیزید. شما می دانید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) زانی محصن (1) را رجم کرد و سپس بر او نماز گزارد. آنگاه مالش را به ورثه اش رد نمود. قاتل را قصاص کرد و میراثش را به اهلیش واگذار نمود.

دست دزد را برید. زانی غیر محصن را تازیانه زد. آنگاه سهمشان را از فیء داد و آن دو- دزد و زانی- با زنان مسلمان ازدواج کردند. رسول خدا به گناهانشان مؤاخذه کرد و حق خدا را درباره شان اجرا نمود و سهمشان را از اسلام قطع نکرد و نامشان را از زمره آنان خارج نساخت.» (2)

### حاصل سخن امام:

اگر صاحب گناه کبیره کافر باشد نبیستی رسول خدا بر او نماز می گزارد و نباید ارث مسلمان را به او می داد و نباید اجازه ازدواج با زن مسلمان را به او می داد و نباید از فیء سهمی به او اختصاص می داد و باید او را از زمره اسلام خارج می ساخت. (3)

در اینجا بحث از این که آیا مرتکب کبیره مؤمن است یا کافر؟ به پایان می رسد و وقت آن می رسد که از جهت سوم بحث شود و آن عبارت است از: آیا مرتکب کبیره در آتش مخلّد است- اگر توبه نکند- یا پس از دخول در آتش دوباره از آن بیرون آورده می شود و خلود مخصوص کافران است؟

### جهت سوم: مرتکب کبیره و خلودش در آتش:

اکثر مسلمانان بر این باورند که خلود مخصوص کافر است نه مسلمان هر چند مسلمان

ص: 415

---

1-1) - محصن: مرد زن دار.

2-2) - رضی: نهج البلاغه، خطبه 127.

3-3) - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 113/8-114.

گناهکار بوده و مرتکب کبیره شده باشد. خوارج و معتزله بر این باورند که اگر مسلمان بدون توبه از دنیا برود در آتش مخلد می شود. از آنجا که این مبحث به بررسی ادله خوارج در مسأله مزبور اختصاص دارد، ما به ذکر ادله آنها بسنده می کنیم، اما آنچه که اکثر مسلمانان برای عدم خلود بدان استدلال کرده اند، باید در جای خود ملاحظه شود.

پس می گوئیم: خوارج به آیاتی چند استدلال کرده اند:

1- خداوند سبحان می فرماید: «وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ» (1) و شکی نیست که فاسقان از کسانی اند که با ترک فرایض و ارتکاب معاصی، خدا و رسول او را عصیان کرده اند.

بررسی:

موضوع، مطلق عصیان نیست بلکه موضوع، عصیانی است که تجاوز از حدود الهی به آن ضمیمه شده باشد و به احتمال قوی مراد از تجاوز، ترک احکام خداوند سبحان و قبول نداشتن آن است بلکه ممکن است گفته شود: این فقره از آیه «وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ» ظهور در تعدی از جمیع حدود الهی دارد و این از صفت کفار است. پس آیه مختص به کافران است؛ نه مرتکبان کبیره و اما مؤمن فاسق تنها به بعضی از حدود الهی تعدی کرده است.

2- «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ وَالْعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا». (2) آیه قاتل مؤمن را جزء مخلدین در آتش به حساب آورده است بدون آنکه بین مسلمان و کافر فرقی قائل شده باشد.

بررسی:

آیه، ناظر به کسی است که کشتن مؤمن را جایز شمرده و یا به خاطر ایمانش او را به

ص: 416

---

1-1) -نساء: 14 «و [1] کسی که خدا و رسولش را عصیان کند و از حدود او تجاوز نماید خداوند او را وارد آتش می کند و در آنجا برای همیشه ماندگار است و برای او عذاب خوار کننده ای است.»

2-2) -نساء: 93 «و [2] کسی که به عمد مؤمنی را به قتل رساند جزای او جهنم است و در آنجا ماندگار است و غضب و لعنت خدا بر اوست و خداوند برای او عذاب بزرگی مهیا ساخته است.»

قتل رسانده است و کافر این چنین است و ما قبل آیه این مدعا را تأیید می کند. خداوند سبحان می فرماید: «سَتَجِدُونَ آخِرِينَ بَرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَيَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ كُلَّمَا رُزُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ يَعْتَرِلُوكُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمْ السَّلَامَ وَيَكْفُوا أَيْدِيَهُمْ فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأُولَئِكُمْ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا مُبِينًا». (1) سپس می فرماید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ...» (2) آنگاه می فرماید: «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ...». پس آیه به حسب سیاق به کافری اختصاص دارد که کشتن مؤمن را جایز می داند، خصوصاً با توجه به این فقره از آیه: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا» هر چند در اینجا نفی، تشریحی است: (برای مؤمن شایسته نیست که مؤمن دیگر را به قتل رساند جز به خطا)؛ نه تکوینی (قتل مؤمن از مؤمن صادر نمی شود) لیکن می تواند قربانه باشد بر این که آیه سوم اختصاص به کافر دارد.

3- «بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». (3)

بررسی:

موضوع حکم به خلود، تنها کسی نیست که مرتکب سیئه می شود، بلکه موضوعش کسی است که مرتکب سیئه شده و گناه، او را احاطه کرده است و مسلمان مؤمن وقتی که گناه می کند گناه او را احاطه نمی کند زیرا در قلب او نقطه سفیدی هست که از آن، ایمان

ص: 417

1-1 (1) - نساء: 91 «[1] به زودی گروه دیگری را می یابید که می خواهند از شما در امان باشند و هم از ناحیه قوم خود در امان باشند. هر وقت آنها را به سوی فتنه باز آورند با سر در آن فرو روند اگر از جنگ با شما کنار نرفتند و پیشنهاد صلح نکردند و دست از شما برنداشتند آنها را بگیرید و هر جا یافتید بکشید ما شما را بر آنها تسلط آشکار دادیم.»

2-2 (2) - نساء: 92 «[2] شایسته مؤمن نیست که مؤمنی را به قتل رساند مگر به خطا و اگر کسی مؤمنی را به خطا به قتل رساند پس یک بنده را آزاد کند...»

3-3 (3) - بقره: 81 «[3] آری! کسانی که مرتکب سیئه می شوند و گناه آنها را فرا می گیرد آنها اهل آتشند و در آنجا ماندگار خواهند بود.»

و اعتقاد به خداوند سبحان و انبیاء و کتب آسمانی می تراود.

4- «إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ \* لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ \* وَ مَا ظَلَمْنَا هُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ » (1) با این استدلال که مجرم اعم از کافر و مؤمن فاسق است و حکم به خلود در آتش علی الاطلاق روی مجرم رفته است.

بررسی:

این آیه به گواهی سیاق آن درباره کفار وارد شده است. خداوند سبحان قبل از این آیه می فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ أَدْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ». (2) سپس می فرماید: «إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ». پس به حکم تقابل با آیه: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» مقصود از مجرمین همان کفارند.

اینها آیاتی بودند که خوارج بدانها استدلال نموده اند و معتزله هم برای خلود مرتکب کبیره در آتش، بدانها تمسک کرده اند.

ما به همین مقدار بسنده می کنیم. کسی که خواهان تفصیل بیشتر است می تواند به محاضرات کلامی ما مراجعه نماید. (3)

### حکم مخالفان نزد خوارج:

خوارج تمامی مسلمانان را به خاطر ارتکاب کبایر یا لااقل به خاطر درست دانستن حکمیت، کافر می دانند و معتقدند که کفرشان کفر ملی یعنی خروج از دین است اما گروه اندکی از آنان نظیر اباضیه آن را کفر نعمت می دانند نظیر آنچه که در کلام خداوند سبحان در مورد حج: «وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ» (4) گذشت. وقتی فرقه های

ص: 418

1-1 (1) - زخرف: 74-76 « [1] مجرمان در عذاب جهنم ماندگارند عذاب از آنها کم نمی شود و آنها در آنجا میوسند ما به آنها ستم نکردیم لیکن آنها خود ستمکار بودند. »

2-2 (2) - زخرف: 69-70 « [2] آنهايي که به آیات ما ایمان آوردند و از مسلمانان بودند (به آنها می گوئیم) شما و همسرانتان با شادمانی وارد بهشت شوید. »

3-3 (3) - محاضرات استاد علامه جعفر سبحانی به قلم شیخ حسن مکی: الالهیات 910/2-912.

4-4 (4) - آل عمران: 97. [3]

دیگر محکوم به کفر شدند سرزمین شان هم سرزمین کفر محسوب می شود؛ و سرزمین اسلام به حساب نمی آید. به همین خاطر بعضی از فرقه های خوارج نظیر «ازارقه» هجرت از آن را برای پیروان خوارج، واجب می دانند. به هر حال این مسأله از فروع مسأله دوم می باشد که عبارت بود از این که مرتکب کبیره، مؤمن فاسق است یا کافر و چون خوارج مرتکب کبیره را کافر می دانند پس مسلمانانی که با مبادی آنها مخالفند نزدشان کافر محسوب می شوند.

قبل از این دانستید که مقوم ایمان یک عنصر قلبی است از این رو ارتکاب کبیره ضرری به ایمان نمی رساند و این بدان معنی نیست که ایمان قلبی هر چند با عمل همراه نباشد موجب نجات در آخرت می شود؛ بلکه بدان معنی است که در خروج انسان از شمار کافران و دخول در زمره مسلمانان ایمان قلبی به وحدانیت خداوند سبحان و کتابهای آسمانی و پیامبران کفایت می کند. از این روست که این گونه ایمان، هم آثار دنیوی دارد و هم آثار اخروی. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) تنها با اظهار شهادتین حکم به ایمان شخص می کرد. روایات متواتر بلکه متضافری بر این مطلب دلالت دارد.

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به علی (علیه السلام) فرمود: «با اهل خبیر بجنگ تا به لا آله الا الله و ان محمدا رسول الله شهادت بدهند. وقتی شهادت دادند، خون و مالشان را از تو حفظ کرده اند مگر آنکه خداوند درباره آن حکم کند و حسابشان با خداست.» (1)

شافعی در کتاب «الامام» از ابو هریره روایت می کند: پیامبر فرمود: «من همواره با مردم می جنگم تا لا آله الا الله بگویند. وقتی لا آله الا الله گفتند جان و مالشان را حفظ کرده اند مگر آنکه خداوند درباره آن حکم کند و حسابشان با خداست.» آنگاه می گوید:

پیامبر اعلام نمود که خداوند قتال با آنان را واجب گردانید تا وقتی که کلمه «لا آله الا الله» را اظهار نمایند. وقتی اظهار نمودند جان و مالشان را حفظ کرده اند مگر به حق آن یعنی مگر آنکه خداوند درباره آن حکم کند و حساب راست و دروغ و رازهای درونی شان

ص: 419

---

1-1) - مسلم: الصحيح، 121/7 ابن عساکر: ترجمه الامام علی 159/1 ح 222، النسائی: خصائص امیر المؤمنین 57.

همه با خداست و خدا به رازهای درونی شان آگاه است و به همین جهت او متولی حکم آنهاست؛ نه انبیاء و فرمانروایان، و فرامین پیامبر در مثل حدود و سایر حقوق نیز بر همین اساس بین بندگان اجرا می شود و پیامبر به آنها اعلام می کرد که تمامی احکام بر اساس آنچه که اظهار می دارند، اجراء می شود و رازهای درونی افراد برعهده خداست. (1)

بلی در بعضی از روایات، پیا داشتن نماز و دادن زکات و انجام حج و روزه رمضان وارد شده است. بخاری از عبد الله بن عمر روایت می کند: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

«اسلام بر پنج چیز استوار است: شهادت به لا اله الا الله و ان محمد رسول الله، پیا داشتن نماز، دادن زکات، انجام حج و روزه رمضان.» (2) لیکن اینها از علامات حصول علم به ایمان است؛ نه از مقومات آن زیرا ایمان انسان باید توسط چیزی به ظهور رسد و واجباتی که در روایت آمده از مظاهر ایمان است.

### ایمان کم و زیاد می شود:

پس از آنکه گفتیم عنصر مقوم و اصلی ایمان همان اعتقاد قلبی است، می گوئیم: ایمان از دو ناحیه کم و زیاد می شود: ناحیه عقیده و ناحیه عمل. اما از ناحیه عقیده: ایمان اولیاء و انبیاء به خدا و رسول در مقایسه با ایمان سایر مردم. اما ایمان از ناحیه عمل: ایمان کسی که او به اندازه یک چشم بهم زدن گناه نمی کند حتی گناه به ذهنش هم خطور نمی کند در مقایسه با کسی که فرایض را ترک می کند و کبایر را مرتکب می شود.

البته ما منکر این نیستیم که چه بسا ترک فرایض و ارتکاب معاصی در درازمدت به الحاد و انکار و تکذیب و جحد منجر شود. خداوند سبحان می فرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوَاىِٕ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ». (3)

ص: 420

1-1 - شافعی: الامام 268/7-269.

2-2 - بخاری: الصحيح 1، کتاب ایمان 14.

3-3 - روم: 10 « [1] آنگاه فرجام کسانی که مرتکب گناه می شدند، بدانجا رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به تمسخر گرفتند. »



«عقیده و عمل صالح» مانند ریشه و ساقه درخت است. همانگونه که تقویت ریشه در رشد ساقه تأثیر دارد و کمال ساقه ثمر دادن آن است، هم چنین پرورش ساقه و تربیت آن در اثر قطع شاخه های زاید و هرس کردن و در معرض نور آفتاب قرار دادن آن، در رشد ریشه مؤثر است. رابطه تبادلی بین عقیده و عمل مانند رابطه تبادلی بین ریشه و ساقه درخت است.

بلی این وضع در رابطه با تأثیر ایمان در عمل و تأثیر عمل در اعتقاد است. پس کسی که افسار گسیخته در میدان شهوت برای اشباع غرایزش دورترین حدود الهی را در می نوردد، محال است که بتواند افکار و اعتقادات دینی و فضیلت های روحی اش را حفظ نماید. هرچه بیشتر در میدان مفسد بتازد از ارزشهای دینی بیشتر دور می شود زیرا مفسد، او را از حرکت در مسیر دین باز می دارد و به سوی عصیان سوق می دهد و همچنین اندک اندک از این معتقدات رها شده و از آن جدا می گردد و آن را به پشت سر می اندازد. آیه کریمه نیز به این حقیقت اشاره دارد. از اینجا روشن می شود که نظریه تفکیک بین عمل و کفر، عقیده و سلوک نظریه ناصوابی است که از غفلت از تأثیر این دو بعد ناشی می شود.

بر همین اساس، استعمارگران دایما تلاش می کنند که جو اجتماعی را در اثر فاسد کردن اخلاق و دینداری، فاسد کنند تا راه برای تغییر افکار و از بین رفتن اعتقادات هموار گردد. (1)

### 3- دیدگاه خوارج درباره قیام علیه حاکم ستمگر:

#### اشاره

خوارج همگی بر آنند که قیام علیه حاکم ستمگر در صورت قدرت و توانایی واجب است و آن را بخشی از امر به معروف و نهی از منکر می دانند. این مطلب از خطبه ها و نامه های آنها در دوران خروج، به دست می آید. این عبد الله بن وهب راسبی است که هنگام حرکت با گروهی از حروریه به طرف نهر وان، خطاب به یاران خود می گوید: «اما

ص: 421

بعد اقسام به خدا برای گروهی که به رحمن ایمان آورده اند و به حکم قرآن گردن نهاده اند، سزاوار نیست که این دنیا را که دلخوشی و وابستگی به آن و اختیار نمودن آن پستی و هلاکت است، بهتر از امر به معروف و نهی از منکر و گفتار حق بدانند.» تا آنجا که می گوید: «پس برادران! باید باهم از این دیار که مردمش ستمگراند به سوی یکی از نواحی کوهستان یا یکی از شهرهایی که مخالف این بدعت زیان آورند، بیرون رویم.»

حرقوص بن زهیر می گوید: «متاع دنیا اندک است و جدا شدن از آن نزدیک.

پس زینت و فرح آن شما را برای ماندن در آن فرا نخواند و از طلب حق و انکار ظلم باز ندارد زیرا خداوند با تقوای پیشگان و نیکوکاران است.» (1)

این نافع بن ازرق است که به یارانش هنگام قیام می گوید: «خداوند شما را با قیامتان کرامت بخشید و به آنچه که دیگران نابینایند، بینایتان کرد. مگر نمی دانید که برای طلب شریعت خدا و امر او قیام کردید؟ پس امر او فرمانروای شما و کتاب او پیشوای شماست و شما از شیوه ها و سنت های او پیروی می کنید...» (2) و همین طور سایر کتابها و برنامه ها و خطبه های ایشان به وجوب قیام علیه حاکم ستمگر اشاره دارد. می گویم:

درباره حاکم ستمگر در دو مقام می توان بحث کرد:

اول: در لزوم و عدم لزوم اطاعت از او؛

دوم: در وجوب و عدم وجوب قیام علیه او.

### اول- در لزوم و عدم لزوم اطاعت از حاکم ستمگر:

#### اشاره

شکی نیست که اطاعت از زمامدار عادل، متن دین است و حتی دو نفر را نمی توان یافت که در وجوب اطاعت از او شک داشته باشند. اما سخن در اطاعت از زمامدار ستمگر است. اهل سنت معتقدند که اطاعت از زمامدار ستمگر به طور مطلق واجب است چه به معروف امر کند و چه به منکر فرمان دهد یا اطاعت در خصوص جایی است که به معصیت فرمان ندهد. هر یک از این دو رأی پیروانی دارد و ما بعضی از سخنان آنها را در اینجا ذکر می کنیم:

ص: 422

1-1 (1) - طبری: تاریخ 54/4-55.

2-2 (2) - طبری: تاریخ 639/4.

1- احمد بن حنبل در رساله ای که برای بیان عقاید اهل سنت تألیف نموده است، می گوید: «اطاعت و فرمانبرداری از پیشوایان و امیر مؤمنان، نیکوکار باشند یا تبه کار و نیز اطاعت از کسی که عهده دار خلافت است، واجب است. مردم بر این مسأله اتفاق نظر دارند و آن را پذیرفته اند و کسی که با شمشیر بر مردم مسلط شده و خود را امیر المؤمنین خوانده نیز چنین است.» (1)

2- شیخ ابو جعفر طحاوی حنفی (متوفی 321) در رساله اش به نام «بیان السنّه و الجماعه» که به عقیده طحاویه شهرت یافته است، می گوید: ما نماز را پشت سر هر مسلمان نیکوکار و تبه کار جایز می دانیم تا آنجا که می گوید: از اطاعت او دست بر نمی داریم. اطاعت او را مانند اطاعت خداوند عز و جل بر خود واجب می دانیم تا مادامی که امر به معصیت نکرده باشد.» (2)

3- ابو یسر محمد بن عبد الکریم بزدوی می گوید: «امام و رهبر اگر ستم کند و فاسق شود نزد پیروان ابو حنیفه از امامت منعزل نمی شود و این همان مذهب مورد اعتماد است.» (3) سخنان دیگری نیز در مسأله هست که شما در جزء اول در بحث از اطاعت از سلطان ستمگر بدان واقف گشتید. بعضی از این سخنان مطلقند و بعضی دیگر مقید به موردی هستند که حاکم به معصیت فرمان ندهد.

این نظریه بر طبق روایاتی که در صحاح و مسانید وارد شده، شکل گرفته است که ما به بعضی از این روایات اشاره می کنیم:

الف- مسلم در صحیح خود به سندش از حذیفه بن یمان روایت می کند که او گفت: عرض کردم: «یا رسول الله! ما گرفتار شرّ بودیم و خداوند، خیر را آورد و ما در آن قرار گرفتیم. آیا از پس این خیر، شرّی هست؟ فرمود: آری. عرض کردم: آیا از پس آن

ص: 423

---

1-1) - ابو زهره: تاریخ المذاهب الاسلامیه 322/2 به نقل از یکی از نامه های امام حنبلیان. سخن او مطلق است چه آنجا که حاکم به طاعت امر کند و چه آنجا که به معصیت فرمان دهد، هر دو را شامل می شود.

2-2) - ابو جعفر طحاوی: شرح العقیده الطحاویه 110 چاپ دمشق.

3-3) - امام بزدوی: پیشوای فرقه ماتریدیه (اصول الدین 190 چاپ قاهره).

شرّ، خیری هست؟ فرمود آری. عرض کردم: آیا از پس آن خیر، شرّی هست؟ فرمود آری. عرض کردم: چگونه؟ فرمود: بعد از من پیشوایانی می آیند که راه هدایت را نمی پیمایند و از سنت پیروی نمی کنند و به زودی در بینشان مردانی بپا می خیزند که دلهایشان دلهای شیاطین است در قالب انسان. راوی می گوید: عرض کردم: یا رسول الله! ما اگر آن زمان را درک کردیم چه کنیم؟ فرمود: از امیر بشنو و اطاعت کن. اگر بر پشتت بزند و مالت را ببرد باز از او بشنو و اطاعت کن.» (1)

ب- باز از مسلم بن یزید جعفری روایت می کند که از پیامبر سؤال کرد: «یا رسول الله! اگر دیدیم حاکمانی بر ما حکومت می کنند و حق خود را از ما می ستانند و حق ما را نمی دهند، در این باره چه می فرمایید؟ حضرت رو برگرداند. دوباره سؤال کرد، حضرت رو برگرداند. دوباره و سه باره سؤال کرد پس اشعث بن قیس پافشاری کرد و حضرت فرمود: بشنوید و اطاعت کنید زیرا آنها پاداش اعمال خود را دارند و شما پاداش اعمال خود را.» (2)

در روایتی دیگر دارد که: «اشعث بن قیس پافشاری کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) فرمود:

بشنوید و اطاعت کنید زیرا آنها پاداش اعمال خود را دارند و شما پاداش اعمال خود را.» (3)

ج- از عباد بن صامت روایت شده که گفت: «پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلّم) ما را فراخواند و ما با او بیعت کردیم و از چیزهایی که از ما تعهد گرفت آن بود که در حال خوشی و ناخوشی و در سختی و آسایش و در پیشی او بر ما از او بشنویم و اطاعت کنیم و با حاکم منازعه نکنیم. فرمود: «مگر آنکه کفر آشکاری از او ببینید و نزد خداوند حجت داشته باشید.» (4)

ص: 424

1-1 (1) - مسلم: الصحيح 1476/3، کتاب الاماره، باب 13، حدیث 1847.

2-2 (2) - مسلم: الصحيح 1474/3، کتاب الاماره، باب 12، حدیث 1846.

3-3 (3) - مسلم: الصحيح 1475/3، کتاب الاماره، باب 12، ذیل حدیث 1846.

4-4 (4) - مسلم: الصحيح 14 [1] 70/3، کتاب الاماره، باب 8، ذیل حدیث 1840 (شماره 42) برای اطلاع از دیگر روایات در این باره، به

کتاب دراسات فی فقه الدوله الاسلامیه 587-580/1 مراجعه کنید زیرا این کتاب در

این دیدگاه را کتاب عزیز و سنت نبوی و سیره پیشوایان مسلمانان رد می کند. چگونه می شود که اطاعت از ستمگر به طور مطلق یا در صورت عدم امر به معصیت، جایز باشد در حالی که خداوند سبحان می فرماید: «وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ \* الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَ لَا يُصْلِحُونَ» (1) و اعتذار بعضی از اهل آتش را نقل کرده، می فرماید: «وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبْرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا». (2) فراوان از رسول خدا روایت شده که فرمود: «در معصیت خالق، اطاعت از مخلوق جایز نیست.» (3)

امام رضا از پدرانش روایت می کند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «چنانچه کسی سلطان را به چیزی خشنود سازد که خشم خدا را برانگیزد، از دین خدا خارج شده است.» (4)

مسلم در صحیحش از ابن عمر روایت می کند که پیامبر فرمود: «مرد مسلمان باید از حاکم حرف شنوی و اطاعت داشته باشد مگر آنکه به معصیت فرمان دهد که در این صورت شنیدن و اطاعت کردن جایز نیست» (5) و روایات دیگری از این قبیل هست که از اطاعت پیشوای ستمگر را به طور مطلق یا در صورت امر به معصیت نهی می کند.

دقت در این روایات از حرمت اطاعت به طور مطلق حکایت می کند. چرا چنین نباشد و حال آنکه متقی هندی در کنز العمال از انس روایت می کند که حضرت فرمود: «طاعتی

ص: 425

---

1-1 (1) - شعراء: 151-1 [1] 52 «از دستور اسراف کنندگان اطاعت نکنید آنها کسانی اند که در زمین فساد می کنند و در اصلاح نمی کوشند.»

2-2 (2) - احزاب: 67 «وگفتند پروردگارا! ما از سران و بزرگانمان اطاعت کردیم، پس ما را گمراه کردند.»

3-3 (3) - حر عاملی: الوسائل 11، باب الحادی عشر از ابواب امر به معروف 7، رضی در نهج البلاغه بخش نامه ها، شماره 165 آن را نقل کرده است.

4-4 (4) - رضی: نهج البلاغه بخش نامه ها، شماره 9.

5-5 (5) - مسلم: الصحيح 3، کتاب الاماره، باب هشتم، حدیث 839.

ندارد کسی که از خدا اطاعت نمی کند» (1)

البته! هر آنچه درباره حرمت اطاعت ذکر کردیم مشروط به قدرت و توان است و در غیر این صورت در این باره سخن دیگری هست که این مقام جای تفصیل آن نیست.

اما سیره، در بحث از مقام دوم روشن می شود.

## دوم- در لزوم قیام علیه حاکم ستمگر:

1- بیشتر اهل سنت، قیام را حرام می دانند. امام حنبلیان در رساله سابقه اش می گوید:

«جنگ با امراء، نیکوکار باشند یا بدکردار تا روز قیامت مختومه است. اقامه حدود به پیشوایان واگذار شده و هیچ کس حق ندارد آنها را سرزنش کند یا با آنها نزاع نماید.» (2)

2- شیخ ابو جعفر طحاوی می گوید: «قیام علیه پیشوایان و حاکمان را هر چند ستمگر باشند، جایز نمی دانیم.» (3)

3- امام اشعری در بیان عقیده اهل سنت می گوید: «و آنها معتقدند که مسلمانان باید پیشوایان را به صلاح دعوت نمایند و حق ندارند شمشیر به رویشان بکشند.» (4)

4- امام بزدوی می گوید: «اگر رهبر فاسق شد، باید او را به توبه دعوت نمود و قیام علیه او جایز نیست چون قیام باعث فتنه و فساد در عالم می شود.» (5)

5- باقلانی پس از ذکر فسق رهبر و ستم او که در اثر غضب اموال و ضرب و شتم افراد و کشتن افراد بی گناه و تضييع حقوق و تعطيل حدود تحقق می یابد، می گوید:

«رهبر با این امور خلع نمی شود و قیام علیه او واجب نمی گردد بلکه باید او را موعظه و انذار نمود و ترک فرمان او در آنچه که او بدان فرمان می دهد، از معصیتهای الهی به شمار

ص: 426

1-1 (1) - متقی هندی: کنز العمال 67/6 باب اول از کتاب الاماره، حدیث 14873.

2-2 (2) - منبع آن قبلا ذکر شد.

3-3 (3) - قبل از این به منبع آن اشاره کردیم.

4-4 (4) - ابو الحسن اشعری: مقالات الاسلامیین 323.

5-5 (5) - امام بزدوی: اصول الدین 190.

آنها سخنان دیگری نیز در این باره دارند که با آنچه ذکر کردیم، نیازی به بیان آن دیده نمی شود. البته! افراد روشنی هم یافت می شوند که حقیقت را دریافته و سخنان کارسازی را بیان کرده اند. اینک به سخنان بعضی از این افراد که قیام علیه حاکم ستمگر را واجب می دانند، اشاره می کنیم:

1- ابو بکر جصاص در احکام القرآن می گوید: مذهب ابو حنیفه در جنگ با ستمگران و پیشوایان جور شهرت دارد و به همین خاطر اوزاعی می گوید: «ما ابو حنیفه را در همه مسائل قبول کردیم تا آنکه حکم شمشیر- یعنی جنگ با ستمگران- را برای ما آورد، ما قبولش نکردیم. یکی از نظرات ابو حنیفه وجوب امر به معروف و نهی از منکر با زبان است که اگر شخص از منکر دست برداشت بنابر روایت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) باید او را با شمشیر اصلاح کرد.»

ابراهیم صائغ که از فقهای خراسان و راویان اخبار و از عابدان آن دیار می باشد، از ابو حنیفه درباره امر به معروف و نهی از منکر سؤال کرد و او گفت: واجب است و حدیثی را از عکرمه از ابن عباس برایش نقل کرد که پیامبر فرمود: «بافضیلت ترین شهداء حضرت حمزه بن عبد المطلب و کسی است که در برابر حاکم ستمگر قیام نماید و امر به معروف و نهی از منکر نماید و او را بکشد.» (2)

2- ابن حزم می گوید: «اگر از حاکم، ستمی هر چند اندک سر زد، باید درباره آن با او صحبت نمود و او را از آن مانع شد. پس اگر او بازگشت و به حق رو آورد و به قصاص جلد یا اعضا و اقامه حد زنا، قذف و خمر علیه خود گردن نهاد، خلع نمی شود و همچنان حاکم باقی می ماند و خلع او جایز نیست و اگر از اجرای یکی از این واجبات علیه خود امتناع ورزید و به حق رو نیاورد، خلع او واجب می شود و باید فرد دیگری برای اقامه حق، به جای او انتخاب شود چون خداوند متعال می فرماید: «تَعَاوَنُوا عَلٰی

1-1) - باقلانی: التمهید 186 چاپ قاهره.

2-2) - جصاص: احکام القرآن 81/1.

الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ». (1) تَضْمِيحِ هَيْچِ يَكِ از واجبات دین جایز نیست. (2)

3- ابن ابی الحدید معتزلی در شرح این سخن امیر المؤمنین (علیه السلام) «بعد از من خوارج را نکشید» می گوید: «اصحاب ما خروج علیه ائمه جور را واجب می دانند و همین طور خروج علیه فاسقی که با زور بر مردم حاکمیت یافته، بدون شبهه ای قابل اعتنا، واجب می دانند و نباید او را علیه کسی که بر او شوریده و خود دیندار است و امر به معروف و نهی از منکر می کند، یاری نمایند بلکه واجب است که خروج کنندگان را یاری نمایند هر چند آنها در عقیده شان به خاطر شبهه ای که برایشان پیش آمده، دچار خطا شده باشند زیرا آنها معتدلتر از این حاکم و نزدیکتر به حقد و شکی نیست که خروج کنندگان باید التزام به دین داشته باشند و بدون شک چنین چیزی از معاویه دیده نشد.» (3)

4- امام الحرمین می گوید: «اگر حاکم ستم روا داشت و ظلم و زشتی کارهایش آشکار گشت و حرف آمر به معروف را نشنید، باید اهل حل و عقد در باز داشتن او از این کارها همدست شوند، هر چند کار به کشیدن سلاح و جنگ انجامد.» (4)

حال که از این سخنان آگاه شدید پس سخن حق همان وجوب خروج علیه حاکم ستمگر است در صورتی که در باقی ماندن او بر اریکه حکومت، خطری متوجه اسلام و مسلمانان باشد.

در مشروعیت قیام، آنچه که درباره امر به معروف و نهی از منکر وارد شده است، کفایت می کند زیرا قیام علیه حاکم ستمگر از مراتب امر به معروف و نهی از منکر است و تنها افرادی به آن اقدام می کنند که از قدرت و توان و امکان رویارویی مسلحانه

ص: 428

---

1-1) - مانده: 2 « [1] در نیکی و پرهیزگاری به یکدیگر کمک کنید و در گناه و تعدی کمک ننمایید.»

2-2) - ابن حزم اندلسی: الفصل فی الملل و الاهواء و النحل 175/4.

3-3) - ابن ابی الحدید: شرح نهج البلاغه 78/5.

4-4) - تفتازانی: شرح المقاصد 272/2 به نقل از امام الحرمین.



برخوردار باشند. اما از روایات آنچه که ذکر می کنیم، در این باب کفایت می کند:

1- طبری در تاریخ خود از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت می کند که گفت:

روزی که با مردم شام رویه رو شدیم، شنیدیم علی می گفت: «ای مؤمنان! اگر کسی ببیند ستمی روا می دارند و به منکری دعوت می کنند و او در قلب خویش آن را انکار کند، سالم مانده و گناهکار نشده است و کسی که آن را به زبان انکار کند، اجر یافته است و او برتر از آن کسی است که آن را به دل انکار کرده است و کسی که با شمشیر به انکار برخیزد تا کلام خدا بلند و سخن ستمگران پست گردد، راه رستگاری یافته و بر طریق راست ایستاده و نور یقین در دلش تافته است.» (1)

2- در مسند احمد از رسول خدا روایت شده که فرمود: «خداوند عزّ و جل همهٔ مردم را به عمل یک عده، عذاب نمی کند مگر آنکه منکری را در بین شان ببیند و آنها قدرت نهی از آن را داشته باشند و نهی نکنند. وقتی چنین شد خداوند، هم آن عده و هم سایر مردم را عذاب می کند.» (2)

قدرت همان منطبق زور است که اگر مراتب پیشین کارگر نیفتاد، از آن استفاده می شود و در بعضی روایات اشاراتی به این معنی شده است که سند بعضی از آنها قوی و بعضی دیگر ضعیف است لیکن از مجموع آنها یقین به مقصود حاصل می شود.

3- ابو جعفر، باقر (علیه السلام) می فرماید: «پس با دلهایتان انکار کنید و با زبانهایتان (در نهی از منکر) سخن گوید و با آن صورتهایشان را بنوازید و دربارهٔ خدا کوچکترین هراسی به خود راه ندهید.» (3)

4- حسین (علیه السلام) خطاب به یاران خود و یاران حر، پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم! رسول خدا فرمود: اگر کسی حاکم ستمگری را ببیند که حرام خدا را

ص: 429

---

1-1) - حر عاملی: الوسائل 405/11 باب 3 از ابواب امر و نهی و... حدیث 8 و این را در نهج البلاغه [1] نیز روایت کرده اند: فیض 1262، عده 243/3 صالح 541، حکمت 373.

2-2) - احمد: المسند 192/4.

3-3) - حر عاملی: الوسائل 403/11، باب سوم از ابواب امر به معروف حدیث 1.

حلال کرده و عهد او را شکسته و با سنت رسول خدا مخالفت نموده است و با بندگان خدا با ظلم و ستم رفتار می کند چنانچه برای تغییر اوضاع علیه او کاری انجام ندهد و سخنی نگوید خدا حق دارد که او را با آن حاکم ستمگر در یک مکان گرد آورد. 'هان آگاه باشید! اینها پیروی شیطان کرده و اطاعت رحمن را رها ساخته و فساد را آشکار کرده و حدود را تعطیل نموده و فیء را برای خود اختصاص داده و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام نموده اند و من سزاوارترم که این اوضاع را دگرگون سازم.» (1)

5- صدوق به اسناد خود از مسعده بن صدقه، از جعفر بن محمد (علیه السلام) روایت می کند که فرمود: امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: «خداوند عامه مردم را به گناه خاصه آنان عذاب نمی کند در صورتی که خاصه در نهان مرتکب منکر شده و عامه از آن بی اطلاع باشند اما اگر خاصه منکر را آشکارا مرتکب شوند و عامه از آن جلوگیری نکنند، هر دو گروه مستوجب عقاب خداوند عز و جل می گردند.» و فرمود: «رسول خدا فرمودند: اگر بنده ای در نهان گناهی مرتکب شود جز خود آن شخص کسی ضرر نمی بیند ولی اگر آن را علنی انجام دهد و کسی جلوی او را نگیرد، همگی ضرر می بینند.» جعفر بن محمد فرمود: «و این بدان جهت است که او با عملش دین خدا را خوار ساخته است و دشمنان خدا به او اقتدا می کنند.» (2)

از روایات به همین مقدار بسنده می کنیم. اما سیره هرچه از آن بگویی مانعی ندارد. قیام امام مطهر، حسین سید الشهداء و قیام اهل مدینه علیه یزید ستمگر و قیام اهل بیت در زمانهای مختلف برای جویندگان حق کفایت می کند و اینها همه نظریه لزوم قیام علیه حاکم ستمگر را با شرایط خاصی که در فقه تبیین شده، تأیید می کند.

در اینجا به ذکر سخن صاحب المنار بسنده می کنیم. او می گوید:

موارد زیر از جمله مسائلی است که قولاً و اعتقاداً مورد اتفاق همه است: اطاعت مخلوق با معصیت خالق جمع نمی شود. اطاعت تنها در معروف امکان پذیر است. قیام

ص: 430

1-1 (1) - طبری: تاریخ 304/4.

2-2 (2) - حر عاملی: الوسائل: 407/11، باب 4 از ابواب امر و نهی و... حدیث 1.

علیه حاکم مسلمان در صورت ارتدادش از اسلام، واجب است. مباح شمردن چیزهایی که تحریم آن مورد اتفاق است مثل زنا، مستی و نیز مباح دانستن ابطال حدود و مشروعیت بخشیدن به چیزی که خداوند به آن اجازه نداده، کفر و ارتداد است. اگر در دنیا حکومت عدلی یافت شود که دین را به پا دارد و حکومت ستمگر را از بین ببرد، بر هر مسلمانی واجب است که به قدر توان خود او را یاری نماید. اگر یک طایفه از مسلمانان بر دیگری تجاوز کرد و بر رویش شمشیر کشید و صلح بین شان امکان پذیر نبود، بر مسلمانان واجب است که با طایفه ستمگر و متجاوز بجنگند تا او به فرمان خدا گردن نهد.

روایاتی که می گوید حاکمان ستمگر را باید تحمل کرد مگر آنگاه که کافر شوند با نصوص دیگر در تعارض است و مراد از آن پرهیز از فتنه و تفرقه وحدت کلمه است و قویترین آنها حدیث: «با حاکمان نباید درگیر شد مگر آنگاه که کفر آشکاری از آنها مشاهده کنید» می باشد و نووی می گوید: مراد از کفر در اینجا معصیت است و این گونه استعمال، موارد زیادی دارد. ظاهر حدیث آن است که منازعه با امام بر حق در بازپس گیری امامت از او واجب نیست مگر آنکه او کفر آشکاری را به جا آورد. این حکم شامل عاملان و والیان او نیز می شود.

اما ظلم و معاصی، باید او را از آن باز داشت و او همچنان امام باقی می ماند و در معروف از او اطاعت می شود و در منکر اطاعت نمی شود و اگر بر کارش ادامه داد، خلع می شود و دیگری به جایش منصوب می گردد. از همین باب است قیام حسین نواده رسول خدا علیه حاکم جائز و ستمگر، یزید بن معاویه که با زور و نیرنگ سرپرستی مسلمانان را به دست گرفته بود که خداوند او و یاران کرامی و نواصبی او را که بندگی شاهان و ستمگران را خوش داشتند و برای اقامه عدل و دین (به خیال خودشان) تلاش می کردند، خوار گرداند. نظر اکثر امت در این زمان بر وجوب قیام علیه شاهان مستبد و مفسد است. مردم عثمانی بر سلطان عبد الحمید خان قیام کردند و سلطنت او را بر

انداختند و با فتوای شیخ الاسلام از حکومت خلعش نمودند. (1)

#### 4-تقیه در قول و عمل:

ازارقه می گویند که تقیه هم در قول و هم در عمل حرام است. در عین حال نجدیه آن را جایز می دانند. (2) چه بسا گفته شده که همه خوارج تقیه را حرام می دانند هرچند مؤمن مکره واقع شود و خطر جان برود. (3)

بررسی: تقیه بر حسب تقسیمات احکام، بر پنج قسم تقسیم می شود. یک قسم آن واجب و قسم دیگر حرام است. تقیه اگر برای حفظ جان، عرض و مالهای ارزشمند باشد واجب است و اگر تقیه به مفسده بزرگی مثل نابودی دین و پنهان ماندن حقایق بر نسل های آینده منجر گردد، حرام است.

شیخ مفید می گوید: تقیه در دین در صورتی که خوف جان در بین باشد، جایز است و گاهی در بعضی شرایط برای حفظ مال و بعضی مصالح دیگر جایز می شود.

می گویم: تقیه گاهی واجب و فرض است و گاه جایز است و واجب نیست و گاهی تقیه کردن، بهتر از تقیه نکردن و گاهی تقیه نکردن بهتر از تقیه کردن است هرچند فاعل آن معذور و معفو محسوب می شود و مورد ملامت قرار نمی گیرد.

می گویم: تقیه در گفتار از روی اضطرار جایز است و گاهی تقیه در گفتار به خاطر لطف و مصلحتی که در آن است، واجب می شود. تقیه در افعال، جایی که منجر به قتل

ص: 432

---

1-1) - سید محمد رشید رضا: تفسیر المنار 367/6 ای کاش! المنار (ت 1354) تا آخر عمر این خط را دنبال می کرد. این قصه سر دراز دارد. کسی که خواهان تفصیل است به مناظرات او و سید محسن امین (ت 1371) مراجعه نماید تا پرده از زندگی و چند رنگی آن کنار زند و نیز به کشف الارتیاب 64-67 مراجعه نماید.

2-2) - مراجعه کنید به فصل خوارج و آراء آنها.

3-3) - امام عبده: المنار 280/3 به قلم شاگردش سید محمد رضا رشید رضا و آنچه که او ذکر کرده مذهب ازارقه است؛ نه نجدیه. به زودی خواهید دانست که تقیه از تعالیم اباضیه است و این تقیه سبب بقاء آنها شده است.

مؤمنان شود یا جایی که فهمیده شود باعث افساد در دین می شود یا غالباً چنین باشد، جایز نیست. این شیوه از اصول عدلیه و امامیه خاصه برمی آید و در معتزله، زیدیه، خوارج و عامه ای که اصحاب حدیث نامیده می شوند، این شیوه دیده نمی شود. (1)

در جواز تقیه آیات زیر کافی به نظر می رسد:

1- خداوند سبحان می فرماید: «لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً وَيُحَذِّرْكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ». (2)

اینکه خداوند فرمود: «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا» استثناء از مهمترین احوال است یعنی ترک دوستی کافرین در همه حال بر مؤمنان واجب است مگر در حال ترس بر چیزی که باید آن را از کافران حفظ کنند. پس برای مؤمنین جایز است که با کافران به اندازه ای که آن چیز حفظ شود، رابطه دوستی داشته باشند زیرا دفع مفسد بر جلب مصالح مقدم است.

استثناء در اینجا استثنای منقطع است زیرا نزدیکی به غیر از روی ترس با اظهار آثار دوستی، غیر از بنای قلبی بر دوستی است و این اصلاً دوستی نیست چون ترس و دوستی دو امر قلبی بوده و از لحاظ اثر در قلب، باهم متضادند. پس نمی توانند باهم جمع شوند. از این رو استثنای اتقاء، استثنای منقطع است.

2- خداوند سبحان می فرماید: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ». (3)

ص: 433

1-1) - شیخ مفید: اوائل المقالات 96-97 اینکه گفت: «عامه ای که اصحاب حدیث نامیده می شوند» نشان می دهد که در عصر شیخ (326-413) غیر از معتزله، سایر اهل سنت به اصحاب حدیث معروف بوده اند و اما نامگذاری آنها به اشاعره بعد از این زمان بوده است.

2-2) - آل عمران: 28 «[1] مؤمنان نباید کافران را به جای مؤمنان دوستان خود انتخاب نمایند و اگر کسی این کار را بکند نزد خدا ارزشی ندارد مگر آنکه از آنها به خاطر کارهای ضروری تر تقیه [2] کنید. خداوند شما را از خود بر حذر می دارد و بازگشت به سوی اوست.»

3-3) - نحل: 106 «[3] کسانی که بعد از ایمان کافر شوند مگر آنانی که بر کفر اکراه شوند و قلبشان بر ایمان استوار باشد اما کسی که سینه اش را برای کفر می گشاید بر آنان خشم خداست و عذاب بزرگ برایشان مهیاست.»

می بینید که خداوند اظهار کفر و همراهی با کفار را از روی اکراه و ترس جایز دانسته است به شرطی که قلب، بر ایمان استوار باشد. بنابراین اگر چنین باشد که همراهی با کفار بعضی وقتها حرام باشد پس نباید اسلام آن را اجازه دهد و مباح شمارد. همه مفسران اتفاق دارند که آیه، درباره آن گروهی نازل شده که بر کفر اکراه شده بودند و عبارت بودند از عمار، پدرش «یاسر» و مادرش «سمیه». پدر و مادر عمار کشته شدند و عمار آنچه را که کفار از او خواسته بودند، به زبان آورده بود. آنگاه خداوند پیامبرش را از این قضیه آگاه ساخت. گروهی گفتند: عمار کافر شده است. پیامبر فرمود: «هرگز! عمار از فرق سر تا قدم از ایمان پر است و ایمان با خون و گوشت او آمیخته شده است.» عمار گریان نزد رسول خدا آمد. پیامبر پرسید: «تو را چه شده؟» گفت: «یا رسول الله! کار بدی اتفاق افتاده، مرا رها نکردند تا از تو بد گفتم و خدایانشان را به نیکی یاد کردم.» پیامبر اشکهای او را پاک کرد و فرمود: «اگر دوباره تو را گرفتند تو همانی را که گفتمی به آنها بگو.» بعد آیه مزبور نازل شد.

(1)

از مطالب مزبور برمی آید که تحریم تقیه به طور مطلق، اجتهاد در برابر نص است زیرا آیه تصریح می کند که اگر کسی در حال اجبار، کلمه کفر آمیز بر زبان براند برای آنکه جانش را حفظ کند؛ نه آنکه سینه اش را برای کفر بگشاید و نه آنکه زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح دهد، کافر نمی شود بلکه معذور می باشد.

3- «وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ» (2) و باز می فرماید: «(وَجَاءَ رَجُلٌ

ص: 434

1-1) - طبرسی: مجمع البیان 388/3 و بسیاری از مفسرین آن را نقل کرده اند.

2-2) - غافر: 28» [1] مؤمنی از آل فرعون در حالی که ایمانش را پنهان می داشت، گفت: آیا شما مردی را می کشید که می گوید پروردگارش خداست و حال آنکه برهانهای روشنی از پروردگارتان آورده اگر دروغ بگوید خودش ضرر دیده و اگر راست بگوید به بعض چیزهایی که وعده داده می رسید خداوند آدم اسرافگر و دروغگو را هدایت نمی کند.»

مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيُقْتَلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ». (1)

البته! برای وجوب تقیه و جواز آن شروط و احکامی است که علما در کتابهای فقهی ذکر کرده اند و به همین خاطر در مواردی نظیر کشتن مؤمن از روی تقیه یا ارتکاب حرامی که موجب فساد بیشتر شود، تقیه را حرام دانسته اند. از این رو بسیاری از بزرگان و سران شیعه را می بینیم که تقیه را در بعضی شرایط کنار گذاشته و جسم خود را برای بندهای جور و پشت خود را برای چوبهای ظلم آماده کرده اند. البته چه کسی که تقیه در پیش گرفته و چه کسی که آن را ترک کرده هر کدام پاداشی دارند و هر دو به وظیفه ای که شرایط زمانی برایشان تعیین کرده، عمل کرده اند.

تاریخ از بسیاری از بزرگان شیعه که تقیه را ترک گفته و جانهای پاکشان را قربانی حق کرده اند، برای ما سخن می گوید. شهدای «مرج عذراء» و فرمانده آنها صحابی بزرگوار، حجر بن عدی که عبادت و پرهیزگاری او را نحیف ساخته و از فرماندهان سپاهیان اسلام در فتح شام بوده است، از آن جمله می باشند.

باز از آن جمله است میثم تمار، رشید هجری و عبد الله بن یقطر که ابن زیاد آنها را در زباله گاه کوفه به دار آویخت. اینها و صدها تن امثال اینها جانهای عزیزشان در راه حق ناچیز دانستند و سنگ باطل را با سر شکستند بلکه عمل به تقیه را حرام یافتند. اگر آنها سکوت اختیار می کردند و به تقیه عمل می کردند، دین اسلام، دین معاویه و یزید و زیاد و ابن زیاد و دین مکر، دین ستم، دین نفاق، دین نیرنگبازان و دین هر ردلی می شد.

این کجا و دین بر حق اسلام که دین سراسر فضیلت است، کجا؟ آنها فدائیان اسلام و قربانیان حق بودند و از همه بالاتر امام شیعه، ابو الشهداء حسین و یاران او که سروران شهداء و پیشتازان اهل کرامتند، قربانی این دین شدند.

از اینجا روشن می شود که قائل شدن به وجود یا حرمت تقیه به طور مطلق افراط

ص: 435

---

1-1) -قصص: 20» [1] مردی از دورترین نقطه شهر با تلاش آمد و گفت: ای موسی! این قوم بر کشتن تو همداستان شده اند از شهر بیرون رو که من از خیرخواهان تو هستم.»

و تقریظ است و رأی صواب همان تقسیم کردن تقیه به واجب و حرام یا جایز-به معنی اعم- و حرام است.

از آنجا که شیعه در میان دیگر فرقه‌ها به تقیه شهرت یافته و چه بسا به آن تحقیر و به نفاق متهم می‌گردد، ما در بحثهای کلامی مان (1) درباره آن به قدر کافی بحث کرده ایم و فرق بین تقیه و نفاق را بیان نموده ایم.

علامه محقق سید شهرستانی در این مقام سخنی دارد که آن را نقل می‌کنیم:

او می‌گوید: مراد از تقیه پنهان داشتن یک امر دینی به خاطر ضرری که در آشکار کردنش متوجه آن است، می‌باشد. تقیه به این معنی، شعار هر ناتوانی است که آزادی اش سلب شده است اما شیعه بیشتر از دیگر فرقه‌ها به تقیه شهرت یافته است زیرا شیعه نسبت به دیگر فرقه‌ها بیشتر مبتلا به مشقت و سختگیری بوده است. آنها در تمامی دوران امویان و در طول دوره زمامداری عباسیان و در بیشتر ایام حکومت عثمانی از آزادی برخوردار نبودند و به همین خاطر بیشتر از سایر گروه‌ها حقیقت تقیه را دریافته‌اند زیرا شیعه در بخش مهمی از اعتقادات، در اصول دین و در بسیاری از مسائل فقهی با گروه‌های مخالف خود، اختلاف دارد و طبعاً از باب رقابت و حسد درونی جلب مخالفت می‌کند و گاهی کار به جایی می‌رسد که گروه قوی گروه ضعیف را از میان برمی‌دارد و یا کسی که عزیزتر است، دلیل تر را از میدان خارج می‌کند و تاریخ نیز گویای این واقعیت است و تجربه‌ها هم آن را تصدیق می‌کند. به همین خاطر پیروان ائمه اهل بیت در بیشتر اوقات برای حفظ جان و مال و حفظ دوستی و اخوت با سایر برادران مسلمانان و برای آنکه اتحاد و همپستگی مسلمانان از هم نپاشد و کفار، وجود اختلاف را در جامعه مسلمانان احساس نکنند و نتوانند اختلاف را بین امت محمدی گسترش دهند، مجبور به کتمان شده‌اند. (2)

ص: 436

---

1-1) -مراجعه کنید به الالهیات 2/925-933 به قلم محمد حسن مکی عاملی.

2-2) -محمد علی شهرستانی (ت 1386): حاشیه اوائل المقالات 96 به نقل از مجلة المرشد 252-256.



این مسأله با مسأله دوم یعنی تشخیص حقیقت ایمان و این که آیا عمل، مقوم اقل مراتب ایمان است یا نه؟ فرق دارد. روح بحث برمی گردد به تشخیص چیزی که در مجال عقیده و شریعت شناخت آن واجب است، به خلاف مسأله گذشته که موضوعش تشخیص مفهوم ایمان بود و اینکه آیا ایمان قائم به عقیده است یا مرکب از عقیده و ایمان است؟ پس این دو مسأله باهم فرق جوهری دارند بنابراین می گوئیم:

اسلام، عقیده و شریعت است. مقصود از اولی، شناخت و سپس التزام قلبی است و مقصود از دومی، شناخت و سپس التزام عملی است. تا اینجا حتی دو نفری باهم اختلاف ندارند اما اختلاف در تعیین مقداری است که شناخت آن از باب مقدمه التزام قلبی به تفصیل واجب است. همین طور اختلاف در کمترین مقداری است که شناخت آن از باب مقدمه التزام عملی، به تفصیل واجب است و ما از هر دو امر بحث می کنیم:

### اول: آنچه که شناخت آن در مجال عقیده واجب است:

از خوارج فرقه بیهسیه برمی آید که شناخت تمامی عقاید اسلامی، به تفصیل واجب است و اینکه اگر این شناخت نباشد شخص، مسلمان محسوب نمی شود. می گویند: کسی مسلمان محسوب نمی شود مگر آنکه به شناخت خدا و پیامبرش (صلی الله علیه و آله و سلم) و آنچه که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) آورده، اجمالا اعتراف داشته باشد. دوستان خدا را دوست بدارد و از دشمنان خدا - جل و علا - بیزاری بجوید و آنچه را که خداوند سبحان آن را حرام کرده و درباره اش وعید داده، مشخصا و از روی تفصیل بداند و بشناسد. (1)

از بعضی از علمای ما، امامیه نیز این نظر به دست می آید. علامه حلی می گوید:

علما بر وجوب شناخت خدا و صفات ثبوتیه او و آنچه که شایسته اوست و آنچه که شایسته او نیست و نبوت و امامت و معاد، شناختی که از روی برهان باشد؛ نه تقلید

ص: 437

در عین حال، بعضی از بیهسیه قائلند که اقرار اجمالی (نه شناخت) به آنچه که از ناحیه خداوند آمده است، کفایت می کند. (2)

از اباضیه نیز این قول به دست می آید. محمد بن سعید کدمی - یکی از علمای اباضیه در قرن چهارم - می گوید: «بدانید: مردم نباید به هر آنچه که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بدان فرا خوانده است و همچنین جانشینان او به دین خدا دعوت نموده اند، جاهل بمانند و آن عبارت است از اقرار به خدا و اینکه او یکتاست و ماندی ندارد و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست و هر آنچه که محمد از طرف خداوند آورده، حق است.

این از مواردی است که هیچگاه جهل بر نمی دارد. (3)

بعضی دیگر از اباضیه به تبعیت از اهل حدیث و اشاعره ایمان به قدر و خیر و شر را نیز اضافه کرده اند (پس شناخت آنها نیز واجب است). ابن سلام می گوید: ایمان عبارت است از اعتقاد به خدا، فرشتگان، کتابهای آسمانی، پیامبران، زندگی دوباره، قیامت، مرگ و اینکه قدر، خیر و شر آن از طرف خداست. (4)

به خاطر افراطی بودن قول اول، شیخ ما مرتضی انصاری در بحث از حجیت ظن درباره اصول دین، می گوید:

«علامه (قدس الله سرّه) در باب حادی عشر اموری را درباره آنچه که شناخت آن بر هر مکلفی واجب است نظیر تفصیلات توحید، نبوت، امامت و معاد ذکر می کند که دلیلی بر وجوب آن به طور مطلق، وجود ندارد. او مدعی است که اگر کسی از لحاظ

ص: 438

1-1 (1) - علامه حلی: الباب الحادی عشر 2.

2-2 (2) - عقاید فرقه بیهسیه منسوب به ابی بیهس را در این فصل ملاحظه کنید؛ شاید مراد از کلمه «اجمالی» همان اعتقاد اجمالی به آنچه که پیامبر آورده است، باشد که در آن صورت بر معرفت تفصیلی دلالت ندارد لیکن ذیل آن که صراحت در لزوم معرفت تفصیلی دارد، با آن منافات دارد.

3-3 (3) - ابو سعید کدمی: المعتمر 145/1 از انتشارات وزارت میراث و فرهنگ قومی سلطنت عمان.

4-4 (4) - ابن سلام: (273 ت): بدء الاسلام و شرائع الدین 60.

نظری و استدلالی جاهل به این امور باشد، از زمره اسلام خارج و مستحق عقاب دائمی است اما این مدعا در غایت اشکال است.» (1)

برای روشن شدن حقیقت، به اختصار از این موضوع بحث می کنیم و می گوئیم:

مسائل اصولی که در آن اولاً و بالذات از اعتقاد بحث می شود، بر دو قسم است:

اول: آنچه که اعتقاد و پایبندی به آن بر مکلف واجب است و وجوب آن مشروط به حصول علم نیست تا تحصیل علم از مقدمات این واجب مطلق، به شمار آید و در نتیجه تحصیل مقدمه آن (شناخت)، واجب شود.

دوم: آنچه که اعتقاد و التزام بدان در صورت حصول علم، واجب است. این مورد، نظیر بعضی از تفصیلات معارف اسلامی مربوط به مبدأ و معاد است.

اما قسم اول: یعنی چیزی که اعتقاد به آن به طور مطلق واجب است. چون وجوب آن مشروط به چیزی نیست، پس تحصیل مقدمه آن واجب است. این مورد از اعتقاد به شهادتین - شهادت به لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) - فراتر نمی رود.

این شهادت، اعتقاد اجمالی را به صحت تمامی آنچه که پیامبر درباره عقاید بیان کرده، دربر دارد.

برای کافی بودن آن، دلایل زیر قابل ذکر است:

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) اسلام را از هر آن کس که از روی اعتقاد شهادتین بر زبان جاری می کرد، می پذیرفت و این نشان می دهد که در مسلمان محسوب شدن شخص، گفتن شهادتین کافی است و شناخت تفصیلی معارف و عقاید واجب نیست. ابو جعفر باقر (علیه السلام) می فرماید:

«خداوند عز و جل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را مبعوث کرد و او ده (2) سال در مکه ماند. در این ده سال کسی نمرد که شهادت لا اله الا الله و انّ محمد رسول الله را گفته باشد مگر

ص: 439

1-1) - مرتضی انصاری: الرسائل 170.

2-2) - منظور امام، دعوت علنی است که ده سال طول کشید و در سه سال اول دعوت سرّی بود.

آنکه خداوند او را به همین اقرار وارد بهشت نمود و این همان ایمان تصدیقی است.» (1)

این استدلال نشان می دهد که حقیقت ایمان که انسان را از حد کفری که موجب خلود در آتش می شود، بیرون می آورد، بعد از نشر شریعت و پس از هجرت پیامبر به مدینه منوره، تغییر نکرده است.

البته در شریعت، اموری هستند که ثبوت آنها از طرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به حد ضرورت رسیده است و در تحقق اسلام انکار نکردن آن شرط شده است (نه آنکه تصدیق آن تفصیلاً لازم باشد) لیکن این، سبب نمی شود که در مقوم ایمان تغییر حاصل شود زیرا در ایمان بیش از توحید و تصدیق پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و این که او در رساندن آنچه که باید برساند، صادق بوده است، شرط نیست و شناخت تفصیلی این امور لازم نیست و در غیر این صورت یکی از این دو مشکل پیش می آید:

1- آنهایی که در مکه ایمان آورده بودند، اهل بهشت نباشند چون آنها ایمان (تفصیلی) نداشتند.

2- حقیقت ایمان پس از نشر شریعت با حقیقت ایمان در صدر اسلام فرق داشته باشد و هر دو امر همانطور که می بینید، سست و بی پایه است.

البته چون اعتقاد به معاد و زندگی اخروی به مثابه سنگ زیرین دعوت اسلامی بلکه سنگ بنای دعوت تمامی ادیان آسمانی است به طوری که بدون اعتقاد به آن، دعوت، دعوت الهی گفته نمی شود، پس باید در کنار شهادتین بدان معتقد شد زیرا از وقتی که پیامبر اکرم برای هدایت مردم مبعوث شده، این اعتقاد، در محتوای شهادتین ملحوظ بوده است.

روایت بخاری آنچه را که در این خصوص ذکر کردیم تأیید می کند. متن روایت چنین است:

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ خیبر فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می دهم که او خدا و رسولش را دوست دارد و خداوند پیروزی را به دست او نصیب ما می کند. عمر بن

ص: 440

خطاب می گوید: من امارت را خوش نداشتم مگر آن روز. می گوید: من خودم را بلند کردم به امید آنکه برای آن انتخاب شوم. می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) علی بن ابی طالب را فرا خواند و پرچم را به او داد و فرمود: برو و رو برگردان تا خداوند پیروزی را نصیب تو گرداند. علی کمی که رفت ایستاد و بدون آنکه رو برگرداند، صدا زد: ای فرستاده خدا! با چه معیاری با آنها بجنگم؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: با آنها بجنگ تا به لا اله الا الله و ان محمد رسول الله، شهادت دهند. وقتی چنین کردند جان و مالشان را از تو حفظ کرده اند مگر آنکه خداوند حکمی بدهد و حسابشان با خداست. (1)

بنابراین اگر اقرار به شهادتین در مسلمان و مؤمن محسوب شدن مقرر کافی باشد دلالت التزامی آن می رساند که شناخت فراتر از شهادتین لازم نیست.

روایتی از امام رضا (علیه السلام) نیز این مدعا را روشن می سازد. او از پدرانش از علی (علیه السلام) نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من مأمور شده ام با مردم بجنگم تا لا اله الا الله، بگویند. وقتی آن را گفتند، جان و مالشان بر من حرام می شود. (2)

ابو هریره روایت می کند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من مأمور شده ام با مردم بجنگم تا لا اله الا الله، بگویند. وقتی لا اله الا الله، گفتند جان و مالشان را از من حفظ کرده اند مگر آنکه خداوند حکمی دهد و حسابشان با خداست. (3) استدلال به این دو روایت به روال روایات گذشته است که دلالت التزامی آن لزوم شناخت غیر از شهادتین را نفی می کند.

اما نسبت به سایر معارف، دلیلی بر وجوب شناخت آن نداریم بلکه اصل حاکم،

ص: 441

---

1-1) - مسلم: الصحيح 121/7، ابن عساکر: ترجمه الامام علی 159/1 ح 222، [1] النسائی: خصائص امیر المؤمنین 57.

2-2) - مجلسی: البحار 242/68.

3-3) - مجلسی: البحار 242/68، در تعلیقه ای از مشکات المصابیح نقل کرده است.

عدم وجوب شناخت آن است مگر آنکه دلیل ثانوی بر آن دلالت کند. (1)

تمامی این بحث‌ها در محور معارفی بود که شناخت آن به چیزی مشروط نیست و به همین خاطر شناخت آن واجب است.

اما قسم دوم: یعنی آنچه که اگر علم به آن تعلق گیرد، اعتقاد به آن واجب می‌گردد. مانند شناخت صفات و اوصاف خداوند و شناخت تفصیلی معاد و زندگی اخروی. اعتقاد به این امور در صورتی واجب است که علم و معرفت به آن تعلق گیرد ولی این دلیل نمی‌شود که ما آن را در اسلام یا در اقل مراتب ایمان لحاظ کنیم.

### **دوم: آنچه که دانستنش در محدوده شریعت واجب است:**

تا اینجا بحث در محدوده عقیده بود. اما در محدوده شریعت، احکام فرعی ای که مکلف به آن دچار می‌شود، شناخت آن واجب است.

البته باید بین آنچه که ابتلاء به آن زیاد است و آنچه که ابتلاء به آن زیاد نیست، فرق گذاشت. در قسم اول، شناخت احکام واجب است و مکلف حق ندارد در آنچه که حکمش را نمی‌داند، با گمان خود عمل کند مانند احکام نقصانی که در نماز پیش می‌آید و اما دومی یعنی آنچه که ابتلاء به آن خیلی کم است، قبل از ابتلاء، دانستن حکم آن لازم نیست زیرا او اطمینان دارد که غالباً به آن دچار نمی‌شود. سیره مسلمانان نیز همین بوده است. علاوه بر این، شناخت تمامی احکام به طور تفصیل، موجب عسر و حرج و سبب هرج و مرج در زندگی می‌شود.

این مطلب از بعضی از علمای اباضیه نیز برمی‌آید. او می‌گوید: اگر انسان به عملی که فوت شدنی است نظیر نماز و روزه یا عملی که وقت آن فوت شدنی است نظیر

ص: 442

---

1-1) -نظیر معرفت امام که ادله بر وجوب معرفت او دلالت دارد. البته آنچه که بخاری در الصحيح 14/1 کتاب ایمان، از پیامبر اکرم روایت کرده، مبنی بر اینکه اسلام بر پنج چیز استوار است و بعد از شهادتین، اقامه نماز و دادن زکات و انجام حج و روزه رمضان را اضافه کرده است، خارج از این بحث است و جای آن در بحث بعدی یعنی «آنچه که دانستنش در مجال شریعت لازم است» می‌باشد.

واجبات موقت یا عملی که اگر وقتش بگذرد باطل می شود و وقت آن رسیده و عمل به آن واجب شده است، مکلف شود، معنایش آن است که مکلف باید در همه این موارد در صورت جهل به آن، علم کسب نماید. (1)

آنچه که در شریعت دین اسلام در تأکید بر تحصیل علم وارد شده مانند آیه اهل ذکر (نحل: 46) و اخباری که بر وجوب علم و تقیه دلالت دارند، همه به موارد ابتلاء انصراف دارند. برای اطلاع بیشتر به محل (2) خود مراجعه شود.

## 6- حکم دار:

از دار با دو تعبیر، دار اسلام و ایمان و دار کفر یاد می شود و این به خاطر بعضی احکام شرعی است که بر ساکنان آن بار می شود نظیر جواز نکاح و توارث کسی که وضع اعتقادی اش روشن نیست و همین طور اقتدا به او در نماز و بر مرده او نماز گزاردن و دفن او در قبور مسلمانان و تولی و تبری نسبت به او و احکامی از این قبیل. این که چه باعث شده که دار، دار اسلام یا دار کفر به حساب آید، نظرات مختلفی وجود دارد.

بعضی کثرت ساکنان را ملاک قرار داده اند بدین معنی که اگر اکثر ساکنان آن بر دین اسلام باشند، آن دار، دار اسلام و گرنه دار کفر است.

بعضی علاوه بر کثرت ساکنان، حاکمیت آنان را نیز شرط دانسته اند؛ به این معنی که اگر آن اکثریت، زمام امور را نیز در دست داشته باشند حکم دار از آنها تبعیت می کند.

بعضی دیگر عدم تقیه را شرط دانسته اند یعنی اگر ساکنان در اظهار شعایر دینی شان از سلطان تقیه نداشته باشند، آنجا دار اسلام است.

عده (زیادی از زیدیه و معتزله) قائلند که ملاک در این مورد، علایمی است که در دار و ساکنان آن دیده می شود. پس اگر دار طوری باشد که شهادتین باید اظهار شود و بدون آن امکان ماندن نباشد جز برای اهل ذمه و یا کسی که در امان دیگری است که او شهادتین را اظهار می دارد و همچنین ساکنان آن نتوانند هیچ خصلتی از خصلتهای کفر را

ص: 443

---

1-1) - ابو سعید کدمی: المعتبر 70/1 از انتشارات وزارت میراث فرهنگ قومی سلطنت عمان.

2-2) - مراجعه شود به الرسائل: تألیف مرتضی انصاری ص 400 آخر بحث اشتغال.

اظهار نمایند، دار، دار اسلام است و اگر دار این خصوصیات را نداشته باشد، دار کفر محسوب می شود و تحقق شعایر مذاهب مختلف، در صورت تحقق شرایط مذکور، معتبر نیست. (1)

شیخ ما مفید می گوید: ملاک حکم دار، بر اغلیت است. جایی که در آن کفر غلبه دارد، دار کفر و جایی که ایمان در آن غلبه دارد، دار ایمان و جایی که اسلام در آن غلبه دارد، دار اسلام می باشد. خداوند متعال در وصف بهشت می فرماید: «وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ» (2) با آنکه در آنجا کودکان و دیوانگان نیز هستند (3) و در وصف جهنم می فرماید:

«سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ» (4) با آنکه در آنجا فرشتگان مطیع خداوند نیز هستند. پس حکم هر کدام، دایر مدار اغلیت آن است. (5)

این بود سخنانی که درباره حکم دار گفته شده است. خوارج آن طور که معروف است، در این باره دو نظر دارند:

1- هر جا که به غیر حکم خدا حکم می شود، آنجا دار کفر است.

2- هرگاه امام کافر شود، رعیت اعم از حاضر و غایب کافر می شوند.

در دیدگاه دوم تندروی به وضوح پیداست زیرا چگونه می شود که کفر امام سبب کفر رعیت شود؛ مگر کلام خداوند سبحان را نشنیده اند که فرمود: «الَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» (6) و علی (علیه السلام) در این باره خطاب به خوارج فرمود: شما که اصرار دارید که من به عقیده تان خطا کرده ام و گمراه شده ام پس چرا تمامی امت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را به گمراهی من گمراه می دانید و به خطای من می گیرید و به گناه من تکفیرشان می کنید. (7)

ص: 444

1-1 - علامه زنجانی: التعلیقه علی اوائل المقالات 70.

2-2 - نحل: 30 « [1] چه نیکومکانی است جایگاه متقیان. »

3-3 - در این مطلب و ما بعدش آشکارا جای تأمل دارد.

4-4 - اعراف: 45 «به زودی مکان فاسقان را نشانتان خواهم داد.»

5-5 - مفید: اوائل المقالات 70-71.

6-6 - نجم: 38 « [2] هیچ کس بار گناه دیگری را بر نمی دارد. »

7-7 - رضی: نهج البلاغه، خطبه 127. [3]



همانطور که متوجه شدید از ارقه به رجم زانی محصن قائل نیستند. به این دلیل که این حکم نه در ظاهر قرآن و نه در سنت متواتر نیامده است. اما مسأله از مسائل فقهی است و فقها به رجم زانی محصن اتفاق نظر دارند، بدون آنکه بین مرد و زن فرقی قائل باشند و اختلاف آنها در مسأله از جهات دیگری است:

1- داود و ظاهریه قائلند که زانی و زانیه جلد و رجم دارند و بین پیر و جوان، زن و مرد فرقی نیست. این معنی از یکی از دو روایتی که از احمد بن حنبل در «المغنی» ابن قدامه آمده است، بر می آید.

2- امامیه- که قائل به تفصیلند- می گویند: اگر زانی، مرد پیر یا زن پیر باشد، هم جلد دارد و هم رجم و اگر جوان باشد رجم دارد و جلد ندارد.

3- فقهای اهل سنت می گویند: زانی و زانیه فقط رجم دارند و جلد ندارند. این قول را بعضی از امامیه نیز پذیرفته اند. (1)

ما سعه و ضیق مسأله را مورد تحقیق قرار نمی دهیم بلکه از ثبوت رجم در اسلام که از طریق فعل پیامبر، خلفا و صحابه به اثبات می رسد، به طور اجمال بحث می کنیم.

اما پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم): ماعز زنا کرد، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) او را رجم کرد و همین طور زن عامری را رجم نمود. همچنین دو یهودی را که زنا کرده بودند، رجم کرد. (2) از عمر نقل شده که گفت: خداوند متعال، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را مبعوث کرد و بر او کتاب نازل فرمود و از جمله چیزهایی که بر او نازل شد، آیه رجم بود. من آن را خواندم و درکش نمودم و به خاطر سپردم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رجم کرد؛ من هم رجم کردم. پس ترسیدم که اگر زمان زیادی بر مردم بگذرد، کسی بگوید ما در کتاب خدا رجم را نیافتیم و آنگاه با ترک فریضه ای که خداوند آن را نازل کرده است، گمراه شوند. پس اگر شخص همسررداری زنا

ص: 445

1-1) - شیخ طوسی: خلاف 3، کتاب الحدود مسأله 1 و 2، ابن قدامه: المغنی 5/9 کتاب الحدود.

2-2) - تفسیر کلام خداوند سبحان را ملاحظه کنید: «وَ كَيْفَ يُحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ » مانده: 43. [1]

کند چه مرد و چه زن در صورتی که بینه علیه او اقامه شود یا از زنا حامله باشد یا بر زنا اقرار نماید، به رجم محکوم می شود. آنگاه خواند: «الشیخ و الشیخه اذا زنيا فارجموهما نکالا من الله و الله عزیز حکیم». (1)

ما در این که آیه رجم، از کتاب خداوند عزیز باشد، با خلیفه موافق نیستیم.

چگونه می توانیم کلامی را از خدا بدانیم در حالی که ساخته بشر از آن برتر است. او بخشی از قرآن حکیم را که درباره حد سرقت وارد شده، سرقت کرده و با کلام خودش ترکیب نموده است؛ در نتیجه کلامی عاری از فصاحت از آب درآمده است. اما در اینکه رجم در اسلام آمده، با خلیفه موافقیم. امام علی بن ابی طالب روز پنجشنبه زن پوستین دوز را تازیانه زد و روز جمعه او را رجم نمود و فرمود: براساس کتاب خدا او را تازیانه زد و براساس سنت رسول او رجمش نمودم.

اما کلام خداوند سبحان: «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ» (2) با این منافات ندارد که در بعضی موارد رجم با جلد همراه باشد زیرا آیه جز جلد، عقوبات دیگر را نفی نمی کند. تازه این در صورتی است که ما بگوییم جلد و رجم به طور مطلق بر شخص همسردار واجب است. اما اگر جمع بین جلد و رجم را مخصوص پیرمرد و پیرزن بدانیم و مرد جوان و زن جوان را از آن خارج نماییم آن وقت سنت، مخصوص آیه جلد می شود زیرا عموم قرآن را می شود با دلیل قطعی تخصیص زد و این نسخ قرآن نیست بلکه تخصیص آن است و بین نسخ و تخصیص فرق زیادی است که آگاهان علم اصول به آن واقفند.

اما خوارج تنها به جلد قائلند و رجم را قبول ندارند و به دو دلیل زیر استناد می کنند:

1- کلام خداوند سبحان: «الزَّانِيَةُ وَ الزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ».

آنها می گویند: جایز نیست ما کتاب خدا را که از راه قطع و یقین به اثبات رسیده، در

ص: 446

---

1-1) - این قدامه: المغنی 4/9.

2-2) - نور: 2 «[1] زن زناکار و مرد زناکار هرکدام را صد تازیانه بنید.»

پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) آنها را انجام می داد و بعد از او مسلمانان به آن عمل می کردند. گفت: رجم و قضای روزه نیز چنین است زیرا پیامبر رجم نمود و خلفای بعد از او و مسلمانان نیز رجم کردند و پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) به قضای روزه بدون قضای نماز، فرمان داد و زنان او و زنان اصحاب نیز بدان عمل کردند. (1)

### نتیجه:

تا اینجا از عقاید خوارج چه معتدل و چه افراطی شان آگاه شدید. اما در اینجا سه مسأله فقهی وجود دارد که طرح آن را در این مقام لازم می بینیم:

1- حکم فرزندان مشرکان؛

2- حکم ازدواج با زنان مشرک؛

3- حکم ازدواج با زن کافر غیر مشرک.

شاید خوانندگان گرامی، از طرح این مسائل در مجموعه تاریخ عقاید تعجب کند و بگوید که بحث از این گونه موضوعات، جزء وظایف فقیه است؛ نه مورخ عقاید، اما وقتی بدانند که خوارج افراطی مسلمانان مخالف خود را به خاطر انجام گناه کبیره مشرک یا کافر می دانند تعجب او زایل می گردد. از آنجا که مشرک و کافر واقعی از حیث حفظ و عدم حفظ دماء آنها و جواز و حرمت ازدواج با آنان در فقه اسلامی احکام خاصی دارند، خوارج آمده اند احکام مشرکان و کافران را بر مسلمانان و فرزندانشان بار کرده اند. به همین خاطر آنها قتل فرزندان مخالفانشان را مباح می دانستند و ازدواج با آنان را حرام می شمردند به دلیل آنکه آنها مشرکند. پس بحث از این احکام کلی با قطع نظر از موضوعیت نداشتن آن در اینجا، مناسب است زیرا تمامی اهل قبله و قرآن موحدند؛ نه مشرک، مؤمنند؛ نه کافر مگر کسانی که دلیل بر شرک و کفرشان وجود داشته باشد مانند ناصبی ها و غلات.

از آنجا که از اراکه و فرقه های مانند آن، در حکم مسأله حتی در موارد واقعی آن دچار خطا شده اند و قتل فرزندان مشرکان را جایز دانسته و ازدواج با کافر غیر مشرک

ص: 447

برابر اخبار آحاد که احتمال کذب در آن راه دارد، ترک کنیم.

2- قائل شدن به رجم، منجر به نسخ کتاب و سنت می شود و این جایز نیست. (1)

## بررسی هردو دلیل:

### اشاره

اما دلیل اول: قائل شدن به رجم در کنار جلد، موجب ترک کتاب خدا نمی شود زیرا اثبات چیزی یعنی جلد دلیل بر نفی غیر آن نیست. چه مانعی دارد که عقوبت مطلق زنا جلد باشد و در خصوص محصن، جلد و رجم باهم باشد؟

تازه این در صورتی است که به طور مطلق به جلد محصن قائل شویم. اما اگر جمع بین جلد و رجم را مخصوص پیرمرد و پیرزن بدانیم و درباره مرد جوان و زن جوان تنها به رجم اکتفا نماییم، آنگاه نهایت چیزی که لازم می آید تخصیص کتاب به سنت قطعی است که این، امر نادری نیست. چرا چنین نباشد در حالی که مشهور است: «عامی وجود ندارد که تخصیص نخورده باشد.»

اما دلیل دوم: بین نسخ حکم کتاب و تخصیص آن خلط شده است و فرق بین آنها واضح است و بر کسی پوشیده نیست.

این از یک طرف، از طرف دیگر این قدامه نقل می کند: فرستادگان خوارج نزد عمر بن عبد العزیز آمدند. از جمله اعتراضاتی که بر او داشتند، یکی رجم بود. آنها گفتند:

در کتاب خدا غیر از جلد، چیزی نیامده است و گفتند: شما قضای روزه را برای زن حائض واجب می دانید و قضای نماز را واجب نمی دانید، با آنکه اهمیت نماز بیشتر است. عمر به آنها گفت: آیا شما غیر از آنچه که در کتاب خدا آمده است، قبول ندارید؟ گفتند: آری. گفت: پس به من بگویید که شما عدد نمازهای واجب، ارکان، رکعات، اوقات آنها را در کجای کتاب خداوند متعال یافتید؟ و به من بگویید در چه چیزی زکات واجب است و مقدار آن چقدر و نصاب آن چند است؟ گفتند: به ما مهلت بده. آن روز رفتند و از آنچه که عمر از آنها پرسیده بود، چیزی در قرآن نیافتند. گفتند: ما آن را در قرآن نیافتیم. گفت: پس چگونه آنها را قبول دارید؟ گفتند: به خاطر آنکه

ص: 448

را تحریم نموده اند، برای آنکه خواننده از خطای آنها در این مسائل، آگاه شود، آن را به ترتیب بحث می کنیم و می گوئیم:

## 1- فرزندان مشرکان:

اصل اساسی در مورد دماء، حرمت اراقه و وجوب صیانت از اراقه آن است و انسان- به طور مطلق- خلیفه خدا در زمین است که خون و عرض و مالش برای دیگران محترم می باشد و تعدی بر هیچ یک از موارد مزبور جایز نیست مگر با دلیل و برهان. به همین خاطر خداوند سبحان در داستان پیامبرش موسی، می فرماید: «أَقْتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا» (1) و می فرماید: «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (2) و باز خداوند متعال می فرماید: «قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ سَفَهًا بِغَيْرِ عِلْمٍ» (3) و می فرماید: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ» (4) و می فرماید: «وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ» (5) و «مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا» (6) و آیات دیگری از این قبیل که صراحت دارند به اینکه اصل اساسی و مرجع در مورد دماء حرمت است. پس کشتن هیچ انسانی به طور مطلق جایز نیست مگر آنکه در قرآن حکیم و سنت نبوی به جواز قتل او تصریح شده باشد.

از این نظر، اسلام خون مسلمان ذمی، کافر غیر حربی و وابستگان آنها را حرام کرده است زیرا فرزندان هر چند محکوم به هیچ تکلیفی نیستند، اما در احکام، تابع

ص: 449

- 
- 1-1 - كهف: 74 « [1] آیا انسان پاکی را کشتی بدون آنکه او کسی را کشته باشد؟ کار بدی کردی. »
  - 2-2 - مائده: 30 « [2] نفس سرکش، کشتن برادر را بر او آسان جلوه داد و او برادر را کشت و از زیانکاران شد. »
  - 3-3 - انعام: 140 « [3] آنهایی که فرزندانشان را از روی نادانی و بدون علم می کشتند، زیان کرده اند. »
  - 4-4 - انعام: 151 « [4] فرزندانتان را به خاطر گرسنگی نکشید ما شما و آنها را روزی می دهیم. »
  - 5-5 - انعام: 150 « [5] خون کسی را که خداوند حرام کرده است نریزید جز آنکه بر حق باشید. »
  - 6-6 - مائده: 32 « [6] اگر کسی، کسی را بی آنکه او قتلی کرده باشد یا فساد در زمین انجام داده باشد، بکشد، مثل آن است که تمامی مردم را کشته است. »

والدین خود هستند و این از مواردی است که حتی دو فقیه هم در آن اختلاف ندارند.

اما کافر حربی، خونش هدر است ولی کودکان و فرزندان او جز در مواضع خاصی خونشان هدر نیست. ابن قدامه می گوید: از اهل حرب، سه دسته به اسارت گرفته می شوند: زنان و کودکان. کشتن آنها جایز نیست و به مجرد اسارت، مملوک مسلمانان می شوند زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از کشتن زنان و کودکان نهی فرموده است (و این، متفق علیه است) و او خودش وقتی آنها را اسیر می گرفت، مملوک قرار می داد. (1)

این سخن فقیه اهل سنت بود و اما شیعه: شیخ طوسی می گوید: آدمیان بر سه نوعند: زنان، کودکان، مبهم و بالغ غیر مبهم. اما زنان و کودکان به مجرد اسارت، مملوک می شوند. (2) محقق حلی می گوید: جانب چهارم، درباره اسیران است و آنان زنان و مردانند. زنان با اسارت مملوک می شوند هر چند جنگ برپا باشد و کودکان نیز حکم زنان را دارند. (3)

در این زمینه فتاوی دیگری نیز از فقهای اسلام به صورت مستفیضه آمده است که آنان در این مورد، از سخنان پیامبر و خلفای او، متابعت نموده اند.

کلینی از معاویه بن عمار از ابی عبد الله روایت می کند که گفت: رسول خدا وقتی می خواست سریه ای را به جایی اعزام نماید، آنها را فرا می خواند و پیش خود می نشاند و می فرمود: با نام و یاری خدا و در راه خدا و در راستای دین پیامبر او حرکت کنید. از حدود الهی تجاوز نکنید. کسی را مثله نکنید. ستم نکنید. پیر مردان، کودکان و زنان را نکشید. درختی را قطع نکنید مگر آن که مجبور به این کارها شوید. (4)

در این مورد روایات متضافی از پیشوایان شیعه نقل شده است.

بیهقی به سند خود از ابن عمر نقل می کند: رسول خدا بنی نضیر را کوچاند و

ص: 450

---

1-1) - ابن قدامه حنبلی: المغنی 400/10.

2-2) - طوسی: المبسوط 19/2.

3-3) - محقق: شرائع الاسلام 317/1.

4-4) - حر عاملی: الوسائل 11، باب 15 من ابواب جهاد العدو، حدیث 2.

بنی قریظه را باقی گذاشت و بر آنان منت نهاد تا آنکه بعداً بنی قریظه سر جنگ آغاز کردند. آنگاه پیامبر، مردانشان را کشت و زنان، فرزندان و اموالشان را بین مسلمین قسمت نمود جز تعدادی از آنها که به پیامبر پیوستند و پیامبر به آنها امان داد و آنها اسلام آوردند. (1)

و نیز نافع نقل می کند که عبد الله بن عمر به او گفت که در یکی از جنگهای پیامبر، زنی کشته شد و از آن پس، پیامبر کشتن زنان و کودکان را منع نمود. (2)

این، حکم اسلام درباره کودکان و زنان مشرکان و کفار است. حالا بیایید فتوای ازارقه را درباره زنان و کودکان کافر بررسی نماییم. پیشوای آنها کشتن کودکان... را جایز می داند و می گوید: نوح، پیامبر خدا که عالمتر به احکام خدا بود، می گوید: «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا\* إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا» (3) نوح آنها را با آنکه کودک بودند و قبل از آنکه به دنیا بیایند، کافر نامید.

چگونه می شود که درباره قومی این حکم درست باشد و درباره قوم ما درست نباشد؟ و حال آنکه خداوند متعال می فرماید: «أَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ أَوْلِيئِكُمْ أَمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ فِي الزُّبُرِ». (4)

حکم آنان (کافران) مانند حکم مشرکان عرب است که جزیه از آنها پذیرفته نمی شود و بین ما و آنها جز شمشیر و یا اسلام چیزی حاکم نیست. (5)

از این بیچاره پنهان مانده است: اولاً: تسمیه آنها به کافر به این اعتبار نبوده که آنها در حال عدم کافر هستند چون این مطلب بالاتفاق باطل است و یک شیء معدوم نمی تواند به یکی از اوصاف وجود، متصف شود بلکه مقصود آن است که فرزندان پس از

ص: 451

1-1 (1) - بیهقی: السنن 323/6، کتاب قسم الفیء و الغنیمه.

2-2 (2) - همان: 77/9 کتاب السیر.

3-3 (3) - نوح: 26-27 [1] پروردگارا در زمین از کافرین کسی را باقی مگذار اگر آنها را باقی بگذاری بندگان را گمراه می کنند و جز فاجر و کافر به دنیا نمی آورند.

4-4 (4) - قمر: 43 [2] آیا کافران شما بهتر از آنانند یا برای شما برائت نامه ای در کتابهای آسمانی آمده است.

5-5 (5) - مراجعه کنید به نامه ابن ازرق در جواب نامه نجده بن عامر که بحث آن در فصل نهم گذشت.

قدم گذاشتن به عالم وجود، کافر می شوند چون در دامان پدران و مادران کافر پرورش می یابند. وراثت و محیط در فرزندان تأثیر می گذارد. پس (معنی آیه این می شود که) آنها در آینده، کسانی را به دنیا می آورند که از کافران می گردند مثل آنکه در فصل زمستان به درخت میوه گفته شود ثمردار که مقصود از آن، ثمردار بودنش در فصل ثمر است.

ثانیا: کودکان و زنان (کافران) هرچند محکوم به کفرند اما همانطور که دانستید پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) خون آنها را حرام کرده است و تنها اسارت و مملوکیتهشان را تجویز نموده است. بنابراین هر کافری را نمی توان کشت. استدلالهای که خصم بدان تمسک کرده است، سست تر از تار عنکبوت است.

ثالثا: تمامی موارد مزبور درباره مشرکان و کافران حقیقی می باشد اما تسری این احکام به اهل قبله و مسلمانان که به یگانگی خدا و رسالت پیامبر او گواهی می دهند و نماز را به پا می دارند و زکات را می دهند و روزه ماه رمضان را می گیرند و فریضه حج را به جا می آورند بی معنی است. پس آیا می توانیم که چنین افرادی را به دلیل آنکه مرتکب گناه کبیره شده اند، کافر بنامیم؟!

## 2- ازدواج با زنان مشرک:

### اشاره

قبل از این دانستید که خوارج مخالفانشان را مشرک و کافر می دانند. بنابر قول ازارقه تمامی مسلمانان از مرد و زن، مشرک هستند و بنابر قول سایر خوارج، مسلمانان کافرند. پس ازدواج با زنان آزاد آنها حکم ازدواج با زنان بت پرست و اهل کتاب را دارد. به همین خاطر ما بعضی سخنان آنها را نقل می کنیم و سپس مسأله را بر کتاب و سنت عرضه می داریم:

ابن ازرق نامه ای به عبد الله بن اباض نوشت که در آن آمده بود: خداوند متعال می فرماید: «لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَنَّ». پس خداوند دوستی با آنها، اقامت در تحت لوای آنها، قبول شهادت از آنها، اکل ذبیحه آنها، فراگیری علم دین از آنها، ازدواج



با آنها و مواریث آنها را حرام کرده است. (1)

در بیان عقاید صفریه گذشت که از ضحاک که خود از صفریه است، نقل شده که او نکاح زنان مسلمان را با مردان کفار قوم در دار تقیه نه در دار علانیه، جایز می دانست و منظورش از زنان مسلمان، زنان آزاد خوارج بود و مرادش از «کفار قوم» مردان دیگر فرقه های اسلامی بود.

از اختلاف بین ابراهیمیه و میمونیه چنین برمی آید که فروش کنیز مؤمن (خارجی) به کافر یعنی مسلمان دیگر فرقه ها جایز است.

این بود سخنانی از خوارج که ما به آن دست یافتیم و اکنون مسأله را از هردو جنبه مورد بحث قرار می دهیم:

### اول: ازدواج با زن مشرک:

علمای اسلام اتفاق نظر دارند بر اینکه ازدواج با زنان مشرک حرام است. ابن رشد می گوید:

(علما) اتفاق نظر دارند بر اینکه مسلمان نمی تواند با بت پرست ازدواج نماید چون خداوند متعال می فرماید: «وَلَا تُنْسِدُوا كُفْرًا بَعْضُهُمُ الْكُفْرَانِ» (2) و در جواز ازدواج با کنیز بت پرست اختلاف نظر دارند. (3)

شیخ طوسی در مبسوط می گوید: قسم دوم، کسانی اند که نه کتاب دارند و نه شبهه ای از کتاب و آنان بندگان بتانند. ازدواج با آنها و خوردن ذبیحه آنها جایز نیست و نمی شود براساس دینشان از آنها جزیه قبول کرد و جز با شمشیر یا قبول اسلام از طرف آنها، با آنها معامله نمی شود و در این باره بین علما اختلافی نیست. (4)

آنچه ذکر شد، حکم زنان مشرک بود. پس اگر زنان سایر فرقه های اسلامی نزد

ص: 453

1-1 (1) - طبری: تاریخ 4/438-440.

2-2 (2) - ممتحنه: 10، [1] خوب بود که او به آیه ای که صراحت داشت یعنی آیه: «لَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا...» - بقره: 221- [2] استدلال می کرد.

3-3 (3) - ابن رشد: بدایه المجتهد 2/43.

4-4 (4) - طوسی: المبسوط 4/210.

از ارقه مشرک محسوب شوند، آنچه که گفته اند، درست است لیکن این مدعا-هرچند رویاها به حقیقت پیوندد-درست نیست چون همانطور که دانستید شرک یک تعریف منطقی در قرآن کریم دارد.

ابن ازرق و پیروان او هرچند از قاریان بودند لیکن قرآن-بر حسب تصریح پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) از گلوی آنها فراتر نرفته و به دماغ و مراکز افکارشان نرسیده بود. پس نمی توان مرتکب کبیره را مشرک نامید و اگر چنین باشد مسلمانی بر روی زمین غیر از معصوم یافت نخواهد شد.

### 3- ازدواج با زن کافر غیر مشرک:

فقهای اسلامی درباره ازدواج با زن کافر غیر مشرک اختلاف نظر دارند و منظور از زن کافر غیر مشرک زن کتابی است زیرا او کافر غیر مشرک است. ابن رشد می گوید: (علما) اتفاق دارند بر این که می شود با زن آزاد کتابی ازدواج کرد. (1)

این، نظر اهل سنت است. اما نظر شیعه: مشهور بین شیعه آن است که به طور دایم نمی شود با زن کتابی ازدواج کرد. شیخ طوسی می گوید: به نظر علمای ما خوردن ذبیحه اهل کتاب مانند یهود و نصاری و همینطور ازدواج با زنان آزاد آنها جایز نیست بلکه آنها با پرداخت جزیه، بر دینشان باقی گذاشته شوند و مسأله بین اصحاب ما اختلافی است. فقها(اهل سنت) همگی قائلند: خوردن ذبیحه آنها و ازدواج با زنهای آزاد آنها جایز است. (2)

در خلاف می گوید: عده ای زیادی از علمای ما قائلند که ازدواج با مخالفان اسلام چه یهود و چه نصاری (و چه دیگران (3)) جایز نیست و گروهی از اهل حدیث از اصحاب ما قائلند: ازدواج با آنها جایز است. فقها(اهل سنت) همگی ازدواج با زنان کتابی را

ص: 454

1-1) ابن رشد: بدایه المجتهد 43/2.

2-2) طوسی: المبسوط 120/4.

3-3) این عبارت در متن کتاب نیامده و ما با مراجعه به منبع اصلی (الخلاف) آن را افزودیم (م).

جایز می دانند و این جواز از عمر، عثمان، طلحه، حذیفه و جابر روایت شده است و روایت شده که عمّار با یک زن نصرانی ازدواج کرد و حذیفه یک زن یهودی را به زنی گرفت. از ابن عمر کراهت آن، روایت شده و شافعی هم همین را پذیرفته است. (1)

ابی قدامه می گوید: بین علما - بحمد الله - در جواز ازدواج با زنان آزاد اهل کتاب اختلافی نیست و این جواز از عمر، عثمان، طلحه، حذیفه، سلمان، جابر و دیگران نقل شده است. (2)

بر همین اساس، فقهای اهل سنت، قائل به جواز شده اند و اما شیعه عده ای قائل به منع و عده ای قائل به جواز هستند. ما مسأله را بر کتاب عرضه می داریم.

قائلین به منع به آیات زیر استدلال کرده اند:

1- «وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ وَلَا أُمَّةً مُّؤْمِنَةً حَيْرٌ مِنْ مُشْرِكِهِ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَ لَعْنَةُ مُؤْمِنٍ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَلَا أُعْجَبُكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ يُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ». (3)

2- «وَمَنْ لَمْ يَسَّ تَطْعٍ مِنْكُمْ طَوْلًا - أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمَنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ». (4)

ص: 455

---

1-1 (1) - طوسی: الخلاف 282/2، مسأله 84 از کتاب نکاح، [1] به فقهای شیعه اقوال دیگری نیز نسبت داده شده است که ما آن را در محاضرات فقهی مان درباره نکاح، ذکر کرده ایم، مراجعه کنید: حلی: مختلف الشیعه 82.

2-2 (2) - ابی قدامه: المغنی 52/5.

3-3 (3) - بقره: 221 «[2] با زنان مشرک ازدواج نکنید مگر آنکه ایمان آورند و کنیز مؤمن بهتر از زن مشرک است هر چند حسن و جمال او شما را به تعجب وادارد و با مردان مشرک ازدواج نکنید مگر آنکه ایمان آورند و بنده مؤمن بهتر از مرد مشرک است هر چند حسن و جمال او شما را به تعجب وادارد آنها به آتش دعوت می کنند و خداوند شما را به بهشت و غفران فرامی خواند و آیاتش را برای مردم تبیین می کند شاید آگاه شوند.»

4-4 (4) - نساء: 25 «[3] چنانچه هر یک از شما توانایی مالی برای ازدواج با مؤمن باعفت را ندارد پس با کنیزهایتان که جوان مؤمنند ازدواج کنید و خداوند به ایمان شما آگاهتر است. شما اعضای یکدیگرید. پس آنها را با اجازه

برای منع، از دوراه به این آیه استدلال شده است:

الف- آیه به کسی که برای ازدواج با زنان آزاد مؤمن توانایی پرداخت مهر و نفقه را ندارد، دستور می دهد که با کنیز مؤمن ازدواج نماید زیرا مهرهای آنها کمتر و مصارفشان عاده سبکتر است. پس اگر در چنین حالتی ازدواج با زن کافر جایز باشد لازم می آید که ازدواج با کنیز مؤمن همراه با ازدواج با زن آزاد کافر جایز باشد و حال آنکه احدی قائل به این معنی نیست چون در این مورد بین آزاد و کنیز جمع می شود.

ب- توصیف به مؤمنات در آیه: «مِنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ» اقتضا می کند که ازدواج با زنان کافر در صورت استطاعت مالی جایز نباشد و این تنها بدان خاطر است که ازدواج با آنها مطلقاً ممنوع است زیرا بنابر اجماع، کنیز خصوصیت (و موضوعیت) ندارد. (1)

بررسی دلیل اول:

نهایت چیزی که از آیه با پذیرفتن مفهوم وصف استفاده می شود، آن است که با عدم استطاعت مالی و با وجود کنیز مسلمان، ازدواج با کنیز کافر جایز نیست اما آیه بر عدم جواز ازدواج با زن آزاد کافر در صورت استطاعت و عدم استطاعت مالی دلالت ندارد زیرا مفهوم، حکم را از موضوعی برمی دارد که آن موضوع فاقد وصف باشد؛ نه از هر موضوعی. موضوع جواز ازدواج، کنیزان با ایمانی است که در اختیار مسلمانان است و مقتضای مفهوم، عدم جواز ازدواج با کنیز کافر در این حالت است. اما زن کافر آزاد، از موضوع بحث نفیا و اثباتاً خارج است.

بررسی دلیل دوم:

آوردن وصف مؤمنات اقتضاء می کند که ازدواج با کنیز کافر در صورت رفع استطاعت مالی جایز نباشد اما اینکه وجه حرمت آن، ممنوعیت نکاح زن کافر به طور مطلق اعم از کنیز و آزاد باشد، معلوم نیست. از کجا می شود ادعای اجماع کرد که کنیز

ص: 456

خصوصیت (و موضوعیت) ندارد؟ چون ممکن است در صورت وجود کنیز مسلمان، ازدواج با کنیز کافر جایز نباشد؛ نه آنکه با زن آزاد کافر هم جایز نباشد. پس ازدواج با زن آزاد کافر با تمکن از ازدواج با کنیز مسلمان جایز است.

3- «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» (1)

بررسی:

آیه دربارهٔ مسلمانان ضعیف النفس وارد شده است و ربطی به کافران ندارد. آنها کسانی بودند که با یهودیان دوستی می کردند و اسرار مؤمنان را نزد آنان فاش می ساختند و با آنها در آزار و اذیت پیامبر و یارانش شرکت می جستند. در چنین وضعی این آیه نازل شد: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» یعنی دوستی با کفار، با ایمان سازگاری ندارد یعنی دوستی با آنها از آن جهت که کافرنند، با ایمان سازگار نیست اما دوستی با آنها برای امور دیگر به آیه مربوط نمی شود.

مسلمان از روی دوستی با زن کافر ازدواج نمی کند بلکه برای رفع شهوت یا فراهم نمودن وسایل زندگی با او ازدواج می کند.

ضعیفتر از استدلال قبل، استدلال به این کلام خداوند سبحان است:

4- «لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ الْفَائِزُونَ» (2) زیرا هیچ ربطی بین آیه و موضوع مورد بحث وجود ندارد. آیه یکسان بودن مؤمن و کافر را در نزد خداوند، نفی می کند اما دربارهٔ منع معامله و مناکحه دلالتی ندارد.

5- باز هم استدلال شده: اهل کتاب مشرک هستند و چون خداوند سبحان فرموده

ص: 457

1-1 (1) - مجادله: 22 « [1] هیچ قومی را که به خدا و روز آخرت ایمان دارد نمی یابی که با دشمنان خدا و رسول او دوستی ورزند هر چند آنها پدران و فرزندان و برادران و بستگانشان باشند آنها کسانی اند که خدا ایمان را بر دلهایشان نوشته و خداوند آنها را با روحی از خود تأیید نموده است. »

2-2 (2) - حشر: 20 « [2] اصحاب آتش و اصحاب بهشت با هم یکسان نیستند. اصحاب بهشت رستگارند. »

است: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ» (1) چون فرزند خیالی را با پدر در خدایی شریک قرار داده اند. خداوند سبحان می فرماید: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» (2) و می فرماید: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ» (3) این آیات، صغرای قضیه یعنی مشرک بودن آنها را ثابت می کند اما آنچه که کبرای قضیه یعنی عدم جواز ازدواج با زنان مشرک را می رساند، در کلام مانعین گذشت.

در اینجا دو امر، قابل بررسی است:

الف- یهود و نصاری از لحاظ عقیده شان مشرک به حساب می آیند و این جای بحث ندارد.

ب- مشرک در آیه «لَا تَتَّكِفُوا الْمُشْرِكَاتِ» عام است و بت پرستان و غیر بت پرستان را باهم شامل می شود اما این معنی به اثبات نرسیده است چون عنوان مشرک در قرآن، به قرینه مقابله ای که در بسیاری آیات بین مشرک و اهل کتاب شده است، اختصاص به غیر اهل کتاب دارد. اینک بعضی از آن آیات:

«مَا يَوْدُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَلَا الْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ» (4) در بحث از تعریف شرک و ایمان، حقیقت مطلب را دریافتید و ما دیگر به آن باز نمی گردیم. (5)

این آیه و آیات دیگر ثابت می کنند، شرکی که موضوع بسیاری از احکام قرار

ص: 458

---

1-1) -توبه: 30 «[1] یهود می گوید: عزیر پسر خداست و نصاری می گوید مسیح پسر خداست.»

2-2) -مائده: 73 «[2] آنهایی که می گویند خدا سومی از سه تاست آنها کافر شده اند.»

3-3) -توبه: 31 «[3] آنها (یهود و نصاری) احبار (علمای یهود) و رهبان (علمای نصاری) و نیز مسیح فرزند مریم را به جای خدا، پروردگار خود می گیرند و به آنها جز این دستور داده نشده که خدای واحد را که جز او خدایی نیست بپرستند. او منزّه از آن است که برایش شریک قرار داده شود.»

4-4) -بقره: 105 «[4] کافران اهل کتاب و مشرکان دوست ندارند که خیری از جانب خدا بر شما نازل گردد.»

5-5) -ملاحظه نمایید آیات: آل عمران: 186، [5] مائده: 82. [6]

گرفته، در اصطلاح قرآن شامل اهل کتاب نمی شود هر چند آنها نیز به حسب واقع مشرکند. پس بحث در موضوع حکم (تحریم نکاح زنان مشرک) از لحاظ سعه و ضیق آن به حسب اصطلاح قرآن است.

6- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَأَمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُنَّ مَا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفَرِ وَ سَأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لَيْسَ لَكُمُ مِنْهُنَّ حُكْمٌ اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (1)

نحوه استدلال آن است که کوافر جمع کافره و عصمت به معنی منع می باشد و نکاح را عصمت نامیده اند چون زن منکوحه در قید شوهر و عصمت اوست و مطلق بودن آیه دلیل بر حرمت عقد زن کافر اعم از مشرک و ذمی است.

بررسی:

آیه مزبور به گواهی سیاق آیات دیگر و باتوجه به شأن نزول آن، در زن بت پرست ظهور دارد زیرا آیه پس از صلح حدیبیه نازل شده است و آن وقتی بود که پیامبر با قریش پیمان صلح بسته بود براساس آن که اگر کسی از قریش نزد مسلمانان آمد او را باز گردانند و اگر از مسلمانان کسی نزد قریش آمد آنها می توانند باز نگردانند. پس از امضای پیماننامه، سبیه دختر حرث اسلمی که اسلام آورده بود، نزد مسلمانان آمد؛

ص: 459

---

1-1) -ممتحنه: 1 « [1] ای کسانی که ایمان آورده اید چنانچه زنان مؤمن به طرف شما آمده و مهاجرت کردند آنها را آزمایش کنید و خداوند دانایانتر به ایمان آنهاست، اگر دانستید آن زنان مؤمنند، پس به کفار بازشان نگردانید. آنها برای کفار و کفار برای آنها حلال نیست و مقدار مالی که کفار برای آنها پرداخته شما آن را به آنها بدهید و گناهی بر شما نیست اگر آن زنان را به نکاح خود در آورید چنانچه مهرشان را پرداخت نمایید و هرگز زنان کافر را به همسری خود نگه ندارید و آنچه که برای آنها پرداخته اید از کفاری که این زنان از نزدشان فرار کرده مطالبه نمایید و آنها از شما مطالبه نمایند آنچه را که پرداخته اند. این حکم خداست که بین شما حکم می کند و خداوند دانا و حکیم است.»

شوهر او که کافر بود در طلب او آمد. آیه مزبور نازل شد. از آن پس پیامبر مردان قریش را که نزد او می آمدند باز می گرداند و زنان را که نزدش می آمدند باز نمی گرداند و می فرمود که مصالحه تنها شامل مردان می شود.

علاوه بر این، ظاهر آیه زیستن با زن کافر را منع می کند و درباره زن ذمی چیزی نمی گوید زیرا نکاح زن ذمی به طور دایم، در صورتی که یکی از زوجین اسلام آورده باشد، به فتوای تمامی علما درست است هر چند نکاح او را ابتداء جایز ندانیم و این خود، قرینه است که آیه از زن ذمی به زن بت پرست انصراف دارد.

با این توضیحات، ضعف سخن طبرسی روشن می شود چون او ادعا می کرد که آیه بر عدم جواز عقد زن کافر به طور مطلق، دلالت دارد به دلیل آنکه آیه عام است و کسی نمی تواند آن را به خاطر نزولش درباره زن بت پرست، به او اختصاص دهد زیرا عموم لفظ معتبر است نه سبب. (1)

تا اینجا آیاتی که ممکن بود در تحریم نکاح زنان کافر، به آن استدلال شود، به پایان می رسد.

اکنون آیاتی از قرآن حکیم که قائلین به جواز ازدواج با زنان کافر، به آنها استدلال نموده اند، می آوریم یعنی این آیه: «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلْلٌ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلْلٌ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَ لَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ». (2)

این آیه جواز ازدواج با زنان پاکدامن اهل کتاب را به صراحت بیان می کند و قدر متقین از آنها همان زن ذمی یا کسی که در حکم زن ذمی است مانند زن کافر غیر حربی می باشد و حمل آیه بر ازدواج موقت به قرینه لفظ «الاجور» به جای «المهور» درست

ص: 460

---

1-1 (1) - طبرسی: مجمع البیان 274/5.

2-2 (2) - مانده: 5 « [1] امروز برای شما پاکیزه ها حلال شده و نیز طعام اهل کتاب برای شما و طعام شما برای آنها حلال شده و همین طور زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن اهل کتاب برای شما حلال شده در صورتی که اجرت های آنها را بپردازید و پاکدامن بمانید و زنا نکنید و دوست پنهانی بر نگیرید. »



نیست زیرا لفظ اجور در بسیاری از جاهای قرآن آمده و از آن، مهر ازدواج دایم اراده شده است. خداوند سبحان درباره ازدواج با کنیزان در صورت ناتوانی مالی می فرماید:

«فَأَنْكِحُوهُنَّ بِأَذْنِ أَهْلِهِنَّ وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» (1) و باز خداوند متعال خطاب به پیامبرش می فرماید: «إِنَّا أَحَلَّلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ» (2) روشن است که مراد آیه ازدواج دایم است زیرا در بین زنان پیامبر، زن متعه ای وجود نداشت.

البته مراد از این کلام خداوند سبحان: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً» (3) به قرینه «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ» همان ازدواج موقت است؛ علاوه بر این، روایات زیادی در حد تضاfer در تأیید آن وارد شده است.

هرچند احتمال دارد که آیه مزبور با نهی که در سوره بقره و ممتحنه وارد شده است، منسوخ شده باشد لیکن همانطور که قبل از این دانستید، آن دو آیه بر موضوع مورد بحث دلالتی ندارند چه رسد به آنکه ناسخ باشند. علاوه بر این، سوره مانده آخرین سوره ای است که بر پیامبر نازل شده است. از این رو می تواند ما قبل خود را نسخ کند و خود نسخ نشود.

عیاشی از علی (علیه السلام) نقل می کند که فرمود: بعضی از قرآن بعضی دیگر را نسخ می کند و باید آخرین دستور پیامبر را اخذ نمود و آخرین سوره ای که بر او نازل شد، سوره مائده است که ماقبل خود را نسخ می کند و چیزی آن را نسخ نمی کند. (4)

تا اینجا آنچه که در این مسأله به قرآن کریم مربوط می شد، به پایان رسید اما بحث از سنت به محل خودش موکول می شود و ما در بحثهای فقهی مان مسأله را روشن نموده ایم.

این آخرین سخن درباره عقاید و اصول خوارج بود اما بحث درباره سران آنها در قرون اولیه، باقی می ماند که آن را در بحث آینده که تحت عنوان «نتیجه» بیان نموده ایم، ملاحظه می نمایید.

ص: 461

---

1-1 (1) - نساء: 25 «[1] آنها را با اجازه صاحبانشان نکاح کنید و مهرهایشان را به وجه نیکو پرداخت نمایید.»

2-2 (2) - احزاب: 50 «[2] ای پیامبر! ما زنان تو را که مهرش را پرداخته ای بر تو حلال کردیم.»

3-3 (3) - نساء: 24 «[3] پس آنچه که از آن زنان بهره می برید باید اجرتهایشان را بپردازید.»

4-4 (4) - حویزی: نور الثقلین 483/1.

## سرا ن خوارج در قرنهای اول

پیش از این با شخصیت‌های معروف اباضیه آشنا شدید. در اینجا به شخصیت‌های دیگر خوارج اشاره می‌شود. ما در این جا آنهایی را که معروف هستند، ذکر می‌کنیم؛ هرچند حکم به خوارج بودنشان نیاز به تتبع بیشتری دارد زیرا شهرت در اینجا بیشتر از گمان چیزی را به دست نمی‌دهد و چه بسا از روی کینه و خیره سری، شخصی به خوارج نسبت داده شده باشد در حالی که او از آنها نباشد. به هر تقدیر، ابن ابی الحدید تنی چند را که عقیده خوارجی داشته اند، نام برده که ما بعضی از آنها را ذکر می‌کنیم: (1)

**1- عکرمة بربری (ت 105/):**

ذهبی او را چنین توصیف می‌کند: او یکی از پیمانانهای علم است. درباره او از آن جهت که او صاحب نظر بوده، سخن گفته اند؛ نه از آن جهت که او چیزهایی را از دیگران فراگرفته است. به همین خاطر به خوارجی بودن متهم شده است. گروهی او را توثیق نموده اند و بخاری به او اعتماد نموده است. اما مسلم از او فاصله گرفته و از او کم سخن گفته و در کنار دیگران از او یاد کرده است. مالک از او رو برتافته و دوری جسته است و تنها در یک یا دو حدیث از او یاد کرده است. از عمر بن دینار نقل شده که گفت: چند مسأله را برای جابر بن زید آوردند تا من آن را از عکرمة سؤال کنم. جابر بن زید گفت:

این (عکرمة) برده ابن عباس است، این دریاست، پس از او سؤال کنید. شهر بن حوشب و جابر بن زید از او به دانای این امت و داناترین مردم یاد کرده اند. با این همه، یحیی بن سعید انصاری و ایوب او را تضعیف نموده اند و هر دو از عکرمة سخن گفته اند، یحیی می‌گوید: او کذاب بود و ایوب می‌گوید: او کذاب نبود. از یزید بن ابی زیاد، از عبد الله بن حارث نقل شده که گفت: بر علی بن عبد الله وارد شدم، ناگهان عکرمة را کنار در باغ، در بند دیدم. به ابن عبد الله گفتم: هان از خدا بترس! گفت: این خبیث بر پدرم

ص: 462

دروغ می بندد. محمد بن سیرین درباره عکر مه می گوید: بدم نمی آید که او از اهل بهشت باشد لیکن او دروغگوست. ابن ابی ذئب می گوید: من عکر مه را درک کرده ام او آدم غیر قابل اعتمادی بود. محمد بن سعد می گوید: عکر مه آدم کثیر العلم و کثیر الحدیث بود.

دریایی از دریاها بود و لازم نیست که درباره حدیث او برهان اقامه شود و مردم درباره او سخن بگویند.

این سخنانی بود که مردم درباره او می گفتند.

اکنون سخن خود او را درباره اش بشنوید:

او می گوید: ابن عباس برای فراگرفتن قرآن و فقه پاهایم را می بست. می گوید:

من چهل سال علم آموختم و در حالی که ابن عباس اندرون خانه می نشست من دم در، برای مردم فتوا می دادم.

این سخن خود او بود درباره خودش لیکن کسی که خودش را می ستاید، سخنش قابل اعتماد نیست. اما خارجی بودن او را این سخن خالد بن ابی عمران تأیید می کند که می گوید: ما در مغرب (مراکش) بودیم و عکر مه در ایام حج نزد ما بود و می گفت:

دوست داشتم شمشیری در دست می داشتم و از چپ و راست بر آنهایی که به حج می آیند می تاختم.

از یعقوب حضر می و او از جدش نقل می کند: عکر مه بر در مسجد ایستاد و گفت: «درون این مسجد غیر از کافر، کسی نیست.» می گوید: او بر عقیده اباضیه بود. از یحیی بن بکیر نقل شده که گفت: عکر مه وارد مصر شد و می خواست به مغرب برود.

می گوید: خوارج مغرب عقایدشان را از او گرفته اند.

ابن مدینی می گوید: عکر مه بر عقیده نجهده حروری بود.

مصعب زبیری می گوید: عکر مه عقیده خوارجی داشت. می گوید: او ادعا می کرد که ابن عباس عقیده خوارجی داشته است.

از خالد بن نزار نقل شده: عمر بن قیس از عطاء بن ابی ریحان برایم نقل کرد: عکر مه اباضی بود. از ابی طالب نقل شده: شنیدم که احمد بن حنبل می گفت: عکر مه داناترین

مردم بود لیکن عقیده صفریه را داشت. جایی نمانده که او آنجا قدم نگذاشته باشد:

خراسان، شام، یمن، مصر و آفریقا. او نزد حاکمان می رفت و جوایز آنها را می گرفت. در جند نزد طاوس رفت و او یک ناقه به او داد.

مصعب زبیری می گوید: عکرمه عقیده خوارجی داشت. وقتی متولی مدینه او را احضار نمود، او نزد داود بن حصین مخفی شد و در همانجا درگذشت.

سلیمان بن معبد سنجی می گوید: عکرمه و کثیر عزه در یک روز درگذشتند. مردم بر جنازه کثیر حاضر شدند ولی جنازه عکرمه را رها کردند. عبد العزیز در آوردی می گوید:

عکرمه و کثیر عزه در یک روز مردند. از مردم جز سیاهان شهر کسی بر جنازه شان حاضر نشد.

از اسماعیل بن ابی اویس و او از مالک و او از پدرش نقل می کند: پس از نماز عصر، جنازه عکرمه، برده ابن عباس و کثیر عزه را آوردند. از اهل مسجد کسی را ندیدم که به سوی آنها برود.

عده ای می گویند: او در سال 105 ه. از دنیا رفته است. هشتم و دیگران گفته اند: او در سال 106 درگذشته است و عده ای گفته اند: او در سال 107 از دنیا رفته است. از ابن مسیب نقل شده که به غلامش، برد می گفت: به من دروغ میند چنانکه عکرمه بر ابن عباس دروغ بست. همین سخن از ابن عمر نقل شده که آن را به نافع گفته است. (1)

در کتابهای تفسیر مطالب زیادی از او نقل شده است و این کتابها از سخنان او پر است. از آنچه که از او نقل شده، برمی آید که او قسم به طلاق را باطل می دانسته است.

ذهبی از عاصم احوال نقل می کند که او از عکرمه جریان مردی را پرسید که به غلامش گفته بود: اگر صد تازیانه به تو زنم، زنم طلاق باشد. عکرمه گفت: نه غلامش را بزند و نه زنش طلاق می شود. این کار از خطوه های شیطان است. (2)

ص: 464

1-1) -الذهبی: میزان الاعتدال 93/3-97 شماره 5714.

2-2) -همان: 97/3 شماره 5714 در این جا اشاره به کلام خداوند متعال دارد: «لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» بقره: 208. [1]

ابو حاتم رازی در «الجرح و التعديل» شرح حال او را با ذکر نظرات مختلف درباره او، آورده است. (1)

ابن حجر عسقلانی در تهذيب التهذيب به طور مفصل شرح حال او را آورده و همین طور نظرات مختلفی را درباره او ذکر نموده است. (2) از جمله در آنجا گفته است:

علی بن مدینی می گوید: عکرمة عقیده نجده را داشته است و یحیی بن معین می گوید:

مالک بن انس بدان جهت از عکرمة نام نمی برد که او عقیده صفریه را پذیرفته بود و عطاء می گوید: او اباضی بود و جوزجانی می گوید: من از احمد پرسیدم: آیا عکرمة اباضی بوده است؟ گفت: می گویند او از صفریه بوده است و خلاد بن سلیمان از خالد بن ابی عمران نقل می کند: موسم حج بود که عکرمة در افریقا نزد ما آمد و گفت: دوست داشتم هم اکنون در حج بودم و شمشیری در دست داشتم و از چپ و راست با آن می زدم. می گوید: از آن روز بود که افریقاییان او را طرد کردند. مصعب زبیری می گوید:

عکرمة بر عقیده خوارج بود و معتقد بود که مولایش (ابن عباس) نیز مثل او بوده است.

ابو خلف خراز از یحیی البکاء نقل می کند: شنیدم که ابن عمر به نافع می گفت: از خدا بترس! اوای بر تو ای نافع! مبادا بر من دروغ ببندی چنانکه عکرمة بر ابن عباس دروغ بست! (3)

## 2- قطری بن فجائه (ت 78/):

ابو نعامة، قطری بن فجائه اسمش جعونه، مازنی و خوارجی است. او در زمان مصعب بن زبیر که از طرف برادرش، عبد الله بن زبیر والی عراق بود، خروج نمود. مصعب در سال 66 هجری والی عراق بود. می گویند: قطری بیست سال جنگید و خوارج او را به

ص: 465

- 
- 1-1) - ابو حاتم رازی: الجرح و التعديل 6/7-11.
  - 2-2) - ابن حجر عسقلانی: تهذيب التهذيب 234/6-242 شماره 476 اما او در لسان الميزان شرح حال او را نیاورده است، با آنکه در الميزان ذهبی همانگونه که دانستید، شرح حال او آمده است.
  - 3-3) - ابن حجر عسقلانی: تهذيب التهذيب 237/7.

عنوان خلیفه برگزیده بودند و او نیز به حمایت از آنان برخاست و این جریان همچنان ادامه داشت تا آنکه سفیان بن ابرد کلبی به سر وقت او رفت و بر او چیره گشت و در سال 87 هجری او را به قتل رساند. او را در زمره سخنورانی که در بین عرب به بلاغت و فصاحت شهرت دارند، به شمار آورده اند. (1)

یکی از خطبه های او را جاحظ نقل کرده است که دقت و توجه به آن نشان می دهد که او شخص سخنور و فصیحی بوده است. او در این خطبه می گوید: شما را از دنیا بر حذر می دارم زیرا دنیا چراگاه شیرینی است. با شهوات پوشیده شده و با اندک ممزوج گشته و با گذر شتابنده اش محبوب گشته و با آرزوها آراسته شده و با غرور زینت یافته است. شادیهایش ناپایدار و مصیبتیهایش بی امان است. بسیار فریبنده و ضرر آفرین است. سخت خیانت پیشه و غدار است. (2)

نقل شده که حجاج به برادر او گفت: من تو را می کشم. گفت: برای چه؟ گفت:

برای آنکه برادرت خروج کرده است. گفت: من نامه ای از امیر المؤمنین (منظورش عبد الملک بود) همراه دارم تا مرا به گناه برادرم نگیری. گفت: آن را بیاور. گفت: من چیزی محکمتر از آن را همراه دارم. گفت: آن چیست؟ گفت: آن کتاب خداوند عز و جل است که می فرماید: «لا تَرَرُ وَاِزْرَةً وَرَزَّ اُخْرَى». (3) حجاج از این استدلال خوشش آمد و او را آزاد کرد. (4)

خیر الدین زرکلی در الاعلام (5) شرح حال او را بیان کرده و طبق آنچه که از تاریخ طبری نقل کرده است، معلوم می شود که قطری در سال 77 هجری درگذشته است.

خداوند خود آگاه است.

ص: 466

---

1-1) - ابن خلکان: وفيات الاعيان 94/4-95.

2-2) - جاحظ: البيان و التبیین 112/2.

3-3) - انعام: 164. [1]

4-4) - ابن خلکان: وفيات الاعيان 94/4-95.

5-5) - الاعلام: 200/5.

عمران بن حطان سدوسی بصری خارجی، کسی است که از عایشه روایت کرده و صالح بن سرج از او روایت کرده است. عقیلی گفته است که روایت او قابل عمل نیست و گفته است: او خارجی بود. موسی بن اسماعیل از عمرو بن علا که جرز را درک کرده است، روایت می کند که صالح بن سرج از عمران بن حطان و او از عایشه درباره حساب قاضی عادل، برایمان روایت کرده است. می گویم: بهتر است ضعف این حدیث به صالح یا به افراد بعد از او نسبت داده شود زیرا عمران شخصا آدم راستگویی بوده است. یحیی بن ابی کثیر و قتاده و محارب بن دثار از او روایت کرده اند. عجلی می گوید: او از تابعین بوده و مورد اعتماد می باشد. ابو داود می گوید: در بین اهل هواء راستگوتر از خوارج یافت نمی شود. آنگاه از عمران بن حطان و ابو حسان اعرج نام می برد.

قتاده می گوید: او (عمران بن حطان) در نقل حدیث متهم شناخته نشده است.

یعقوب بن شبیه نقل می کند که شنیده است: عمران بن حطان دختر عمویی داشته که بر مذهب خوارج بوده است. با او ازدواج می کند تا او را از این راه باز دارد. اما دختر او را به مذهب خود برمی گرداند. عمران در شعر از همتران جریر و فرزدق به حساب می آید. اوست که گفته است:

حتى متى تسقى النفوس بكأسها ريب المنون و انت لاه ترتع

ابیات ادامه دارد.

حتی وقتی که جانها جام مرگ را سر می کشند تو باز هم به خوشگذرانی مشغولی.

او در سال 48 هجری درگذشته است. (1)

ابن حجر در تهذیب التهذیب، شرح حال او را ذکر نموده و گفته است: ابو زکریا موصلی در تاریخ موصل از محمد بن بشر عبیدی موصلی نقل می کند: عمران بن حطان نمرد مگر آنگاه که از مذهب خوارج برگشته بود، پایان.

این عذر بهتر از عذری است که بخاری برای بازگشتن او از خوارج آورده است.

ص: 467

اما سخن کسی که می گوید: آنچه که از او نقل شده، قبل از تغییر عقیده او درباره خوارج بوده است، مورد اشکال است زیرا آنچه که از او نقل شده، روایت یحیی بن ابی کثیر است و یحیی آن را وقتی از او شنیده که او از دست حجاج در حال فرار بوده است و حجاج او را به خاطر مذهبش تعقیب می کرد تا او را بکشد و داستان فرار او مشهور است. عقیلی می گوید: سخنان عمران بن حطان قابل اعتماد نیست. او بر مذهب خوارج بود و از عایشه روایت می کرد و معلوم نبود که از او شنیده باشد.

ابن حبان در ثقات می گوید: او به مذهب شراه گرایش داشت. ابن برقی می گوید:

او حروری بود. دارقطنی می گوید: سخنان او به خاطر اعتقاد بد و مذهب ناروایش متروک است. مبرد در الکامل می گوید: او رئیس، فقیه، خطیب و شاعر قعده فرقه صفریه است. قعده: گروهی از خوارج بودند که به جنگ اعتقاد نداشتند بلکه به قدر توان به مخالفت حاکمان جور بر می خاستند و آنها را به مذهب خود دعوت می کردند. و با این کار، خروج را زینت می دادند و آن را نیکو می داشتند.

اما ابو الفرج اصفهانی می گوید که او وقتی جزء قاعدین شد که از جنگیدن عاجز شده بود. خدا بهتر می داند.

می گویم: عمران در ردیف کسانی قرار می گیرد که مذهب خوارج داشته اند. او قبل از این به جوینده علم و حدیث مشهور بود و بعدها به عقیده خوارج مبتلا شد. این شعر را در وصف حال خود گفته است:

لا يعجز الموت شيء دون خالقه و الموت يفنى اذا ما ناله الأجل

و كل كرب أمام الموت منقشع و الكرب و الموت مما بعده جلل

(1) مرگ را جز خالقش چیزی نمی تواند ناتوان سازد و مرگ هر آنچه را که عمرش به پایان رسیده، نابود می سازد.

هر سختی پیش از مرگ، زایل شدنی است و سختی که پس آن مرگ باشد، آسودگی است.

در الأغانی آمده است که حطان چون عمرش به درازا کشید و سنش بالا رفت و از

ص: 468

---

1-1) - ابن حجر عسقلانی: تهذیب التهذیب 113/8-114 شماره 223، [1] رجوع شود: الاصابه 178/3.



جنگیدن و حضور در جبهه ناتوان شد، جزء قعه گردید. از آن پس تنها به دعوت و قیام زبانی اکتفا نمود. در ابتدا در طلب علم و اخذ حدیث جدّیت و تلاش می کرد و بعدا به مذهب خوارج گرفتار آمد. او تعدادی از صحابه طراز اول را درک نموده و از آنها روایت کرده است و محدثین از او روایت کرده اند. او شعری در ستایش عبد الرحمن بن ملجم مرادی - که خدا لعنتش کند - قاتل امیر مؤمنان، آن سرسلسلهٔ روسفیدان، همسر بتول و داماد رسول (صلی الله علیه و آله و سلّم) دارد:

لِلّهِ دَرُّ الْمَرَادِي الَّذِي سَفَكَتْ كِفَاهَ مَهْجَةِ شَرِّ الْخَلْقِ اِنْسَانَا

امسى عشيه غشاه بضربته معطى مناه من الآثام عريانا

يا ضربه من تقى ما اراد بها إلا ليبلغ من ذى العرش رضوانا

إِنِّي لِأَذْكُرُهُ حِينَا فَاحْسِبْهُ أَوْ فِي الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللَّهِ مِيزَانَا

آفرین بر مرادی (ابن ملجم) همان کسی که دستانش خون بدترین انسانها را ریخت.

او شبی را درک کرد که در آن با ضربت خود جرایمی را که آشکار شده بود، پوشاند.

چه نیکو ضربتی بود از پرهیزگاری که از آن جز خشنودی صاحب عرش (خدا) را اراده نکرده بود!

من روزی را به یاد می آورم که می پندارم ترازوی او نزد خدا از عمل نیک از همه سنگین تر است.

و سید حمیری شیعی مذهب، در جوابش این ابیات را گفته است:

قل لابن ملجم و الاقدار غالبه هدمت للاسلام ارکانا

قتلت افضل من یمشی علی قدم و اول الناس اسلاما و ایمانا

و اعلم الناس بالایمان ثم بما سنّ الرسول لنا شرعا و تیبانا

صهر الرسول و مولاة و ناصره اضحت مناقبه نورا و برهانا

ابیات ادامه دارد. (1)

به ابن ملجم بگو که این قدرهاست که پیروز می شود، تو ارکان اسلام را ویران ساختی.

بهترین روندگان روی زمین را کشتی، همو که اولین در اسلام و ایمان بود.

او داناترین مردم به ایمان بود و همین طور آگاهترین آنان بود به آنچه که پیامبر برای ما شرع و



تبیان قرار داده است.

او داماد پیامبر و دوست و یاور او بود و مناقب او چراغ راه و روشنگر عقل قرار گرفته است.

دوستداران آل پیامبر او را با اشعار زیادی نشانه رفته اند که بعضی از آنها ذکر شد، ملاحظه کنید.

در پایان کسانی که می خواهند با زندگی این شخص بیشتر آشنا شوند به کتاب «الخوارج فی العصر الاموی» تألیف دکتر نایف معروف مراجعه نمایند. او بخش زیادی از اشعار و شرح زندگانی او را، قبل از پیوستنش به خوارج، ذکر کرده است. ملاحظه کنید.

#### 4- طرماح بن حکیم (ت 125):

طرماح فرزند حکیم طایی و از خوارج است. جاحظ در کتاب البیان و التبيين او را به عنوان خارجی و از فرقه صفریه معرفی کرده است که در شام متولد شده و بعداً به کوفه رفته و در آنجا به عنوان معلم مشغول شده است. او در آنجا به خالد بن عبد الله قسری پیوست. خالد همواره او را گرمی می داشت و از اشعارش تمجید می نمود. طرماح آدم هجوسرایی بوده، با کمیت هم عصر و مصاحب بوده است طوری که هیچگاه از یکدیگر جدا نمی شدند. شیخ ما در الذریعه می گوید که مرزبانی، کتابی را به نام «اخبار طرماح» و همین طور کتاب دیگری را به نام «اخبار ابی تمام» نوشته است. (1)

#### 5- ضحاک بن قیس:

در تاریخ آمده است که ضحاک بن قیس فرمانده لشکر بود و در زمان او دولت اموی رو به اضمحلال بوده است. غیر از فرماندهی لشکر خصوصیت دیگری نظیر علم، شعر و ادب برای او ذکر نکرده اند. ابن اثیر از جنگهای او با امویان یاد کرده است و ما آنچه را که او در تاریخش آورده به مقتضای شرح حال این شخص به طور اجمال، بیان می کنیم.

مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی در سال 127 سپاهی را به جنگ ضحاک

ص: 470

فرستاد. سپاه در نخيله بدو رسيد. جنگ شديدي بين طرفين در گرفت. ضحاک بر آنان چيره گشت و با تصرف کوفه وارد آن شهر شد. (1)

سپس ضحاک برای رویارویی با جماعت شکست خورده، از کوفه به واسط رفت.

مردم آنجا برای جنگ آماده شده بودند. جنگ آغاز شد و در طول ماه های شعبان، رمضان و شوال جنگ ادامه یافت.

پس از آن طرفین مصالحه کردند و ضحاک به کوفه رفت. مردم موصل از او خواستند که به سوی آنها بشتابد تا آنها او را در تسخیر شهر یاری دهند. او با تعدادی از سپاهیان پس از بیست ماه بدانجا رسید. مردم، شهر را تصرف کردند و ضحاک وارد شهر شد و والی آنجا را که از طرف مروان بود با یاران اندک او به قتل رساند و این وقتی بود که آنها علیه ضحاک وارد جنگ شدند.

این خبر به مروان رسید. او در آن زمان شهر حمص را در محاصره داشت و با مردم آنجا در حال جنگ بود. مروان به پسرش عبد الله که جانشین او در جزیره بود، نامه نوشت و دستور داد که با افرادی که با او بیعت کرده اند و از استقرار ضحاک در جزیره ممانعت به عمل آورد. عبد الله با هفت یا هشت هزار نفر به طرف نصیبین حرکت نمود.

ضحاک نیز با بیش از صد هزار نفر حرکت نمود. دو نفر از فرماندهانش را با چهار یا پنج هزار نفر به طرف سرقه فرستاد. آنها در آنجا با عبد الله درگیر شدند. مروان به دنبال آنها وارد سرقه شد.

مروان به سوی ضحاک حرکت نمود. دو سپاه در نواحی کفر قوتا از توابع ماردین بهم رسیدند. تمامی آن روز را جنگیدند. شامگاهان همین که ضحاک و شش هزار نفر از سواران دلیر و شجاع و زره دار او از اسبها پیاده شدند و در حالی که بسیاری از سپاهیان او از این جریان بی خبر بودند، سواران مروان آنها را از هر طرف محاصره کردند و بر آنها حمله بردند به طوری که در همان ثلث اول شب همگی شان را از پا درآوردند. سایر افراد ضحاک اوایل شب به اردویشان بازگشتند در حالی که هیچ یک از آنها از کشته

ص: 471

شدن او خبر نداشتند. مروان نیز از کشته شدن او بی خبر بود تا آنکه تعدادی از افراد ضحاک که شاهد قضیه بودند، آمدند و برای او گریه کردند و نوحه سر دادند. از آن طرف یکی از فرماندهان نزد مروان آمد و او را از کشته شدن ضحاک آگاه نمود و او با آتش و شمع فرستاد تا ضحاک را جستجو کنند. جویندگان به جستجوی ضحاک پرداختند و سرانجام او را در حالی که بیش از بیست ضربه بر سر و صورت داشت، کشته یافتند و صدا به تکبیر بلند نمودند. سپاهیان ضحاک دانستند که دشمن از کشته شدن ضحاک آگاه شده است. مروان سر او را به شهرهای جزیره فرستاد تا در آنها بگردانند و چنین کردند. (1)

## 6- معمر بن المثنی (110-213):

او عبیده تیمی، (2) بصری است. خطیب در تاریخش از او به عنوان علامه نحوی یاد می کند. گفته شده: او در سال 110 و در شبی که حسن بصری به دنیا آمده، متولد شده است. از جاحظ نقل شده که گفته است: هیچ خارجی و اشتراکی داناتر از او به همه علوم در جهان نبوده است. (3)

ابن قتیبه می گوید: او از غرایب و اخبار و حوادث عرب با اطلاع بود. او با این همه آشنایی و شناخت، چه بسا بیتی را می گفت که به آخر نمی رساند و دوباره خرابش می کرد. وقتی قرآن را از رو می خواند اشتباه می خواند. او عرب را دشمن می داشت و در معایب آنها کتابی تألیف نمود. او بر مذهب خوارج بود. (4)

ابن خلکان از بعضی نقل نموده که هارون الرشید او را در سال 188 از بصره به بغداد آورد. در آنجا او چیزهایی را از کتاب خود برای هارون خواند و حدیث آن را به هشام بن عروه و دیگران نسبت داد. افرادی چون علی بن مغیره اثرم، ابو عبید القاسم بن

ص: 472

1-1) - ابن اثیر: الکامل 349/5.

2-2) - او با ولاء، تیمی است.

3-3) - خطیب بغدادی: تاریخ بغداد 252/13 شماره 7210.

4-4) - ابن قتیبه: المعارف 243.

سلام، ابو عثمان مازنی، ابو حاتم سجستانی، عمر بن شبه و دیگران از او روایت کرده اند.

برای آشنایی خوانندگان با نحوه تفسیر او عبارت زیر را برگزیدیم:

مردی از او درباره این آیات سؤال نمود: «أَذَلِكَ خَيْرٌ نُّزْلاً أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ \* إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ \* إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ \* طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ \* فَإِنَّهُمْ لَا كَلُونَ مِنْهَا فَمَا لَوْنَ مِنْهَا الْبُطُونَ.» (1)

از او درباره «طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ» سؤال کرد و گفت: وعده و وعید به چیزی درست است که نظیر آن برای مردم شناخته شده باشد و مورد آیه شناخته شده نیست. او در جواب گفت: خداوند با عرب به اندازه کلام خود آنها سخن گفته است. مگر سخن امرء القیس را نشنیدی که گفت:

ایقتلنی و المشرقی مضاجعی و مسنونه زرق کانیاب اغوال

در حالی که عرب هرگز غول را ندیده بودند ولی یاد غول آنها را به وحشت می انداخت به همین خاطر شاعر آنها را به غول وعید داده است. آنگاه می گوید: از آن روز تصمیم گرفتم درباره قرآن برای چنین مواردی و برای آنچه که فهم قرآن به آن نیازمند است، کتابی بنویسم و چون به بصره بازگشتم کتابی به نام «المجاز» نوشتم. (2)

ابن خلکان می گوید که او پیوسته تا هنگام مرگ به تألیف مشغول بود. تألیفات او به 200 تألیف می رسد که از جمله آنها کتاب «مجاز القرآن الکریم»، کتاب «غریب القرآن»، کتاب «معانی القرآن»، کتاب «غریب الحدیث» و... می باشد. (3) از فهرست

ص: 473

- 
- 1-1) -صافات: 62-66» [1] آیا این جایگاه بهتر است یا درخت زقوم، ما آن را فتنه ای برای ستمکاران قرار دادیم و آن درختی است که از دل جهنم بیرون می آید میوه هایش گویا سرهای شیاطین است و این ستمکاران از آن می خورند و شکمهایشان را از آن پر می کنند.»
  - 2-2) -ابن خلکان: وفیات الاعیان 236/5 تحقیق دکتر احسان عباس، [2] مراجعه کنید: مجاز القرآن تألیف ابی عبیده ج 2.
  - 3-3) -همان: 238.

تألیفات او چنین برمی آید که اکثر آنها در زمینه لغت، شعر، تاریخ و مانند آن می باشد.

آنچه که باعث شد عواطف مردم عرب علیه او تحریک شود، تألیف کتاب «لصوص العرب» و کتاب «فضایل الفرس» توسط او بود. آشکار است که تعصب کور هیچ یک از این دو تألیف را نمی پسندد.

ابن خلکان می گوید: وقتی او کتاب معایب را نوشت (شاید منظورش همان «لصوص العرب» باشد) شخصی که نسب شناخته شده ای نداشت به او گفت: شنیدم تو به تمامی عربها توهین کرده ای. گفت: «ضرری از آن متوجه تو نیست. تو از این معایب بری هستی!» یعنی او از عرب نیست. باز ابن خلکان می گوید که هیچ یک از حکام شهادت او را نمی پذیرفتند چون او به غلمان گرایی متهم بود. اصمعی می گوید: روزی با ابو عبیده وارد مسجد شدم. ناگهان دیدم ستونی که ابو عبیده بر آن تکیه زده، نزدیک به هفت زرع روی آن نوشته اند:

صَلَّى الْإِلَهِ عَلَى لُوطٍ وَ شِيعَتِهِ أبا عبیده قل بالله آمینا

خداوند بر لوط و پیروانش درود فرستد! ای ابو عبیده بگو: خدایا آمین!

ابو عبیده به من گفت: ای اصمعی! این را پاک کن. من بر پشتش سوار شدم و با آن همه فشاری که از سنگینی ام بر او تحمیل می شد، آن را پاک کردم تا آنکه گفت: با سنگینی ات فشارم دادی و پشتم را شکستی. گفتم: فقط طا مانده است. گفت: آن بدترین حرف این بیت است.

(1)

می گویم: اصمعی از کسانی است که نسبت به علی دشمنی می ورزند و ابو عبیده از خوارج است و جنس به جنس گرایش دارد «شخص بر دین دوست و همنشین خود است». خداوند سبحان از زبان مجرمین می گوید: «يا وَيْلَتِي لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا» (2) و می فرماید: «الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ». (3) با این همه

ص: 474

1-1 - همان: 242.

2-2 - فرقان: 28 « [1] وای بر من! کاش فلانی را به دوستی بر نگزیده بودم. »

3-3 - زخرف: 67 « [2] دوستان در آن روز دشمن یکدیگرند مگر پرهیزگاران. »

احتمال دارد که این داستان ساخته دشمنان او باشد. چون آنها امثال ابو عبیده را از بدعت گذاران می دانستند و تهمت بستن به او را به خاطر حفظ مردم از گمراهی اش جایز می دانستند.

## مجاز القرآن، تألیف ابو عبیده:

با کثرت کتابهای ابو عبیده، کتابی غیر از مجاز القرآن به دستمان نرسیده است. قبل از این دانستید که ابن خلکان از او سه کتاب را درباره قرآن نام برده است و ابن ندیم کتاب «اعراب القرآن» را بدانها افزوده است. آیا ابو عبیده کتابهایی با این نامها داشته است یا اینها نامهای متعدد از یک کتاب است؟ محقق کتاب مجاز القرآن قول دوم را پذیرفته است و گفته است: «به گمان ما ابو عبیده غیر از مجاز القرآن، کتاب دیگری نداشته است.» این نامها از موضوعاتی اخذ شده که «مجاز القرآن» بدان پرداخته است. این کتاب از معانی قرآن سخن می گوید و لغات غریب آن را تفسیر می کند و در این بین به اعراب آن نیز می پردازد و بهترین تعابیر آن را شرح می دهد و این همان چیزی است که ابو عبیده از آن به مجاز القرآن یاد می کند. از این رو هرکسی به لحاظ یکی از این جوانب که کتاب به آن پرداخته و نظر شخص را بیش از جوانب دیگر جلب کرده است، کتاب را به همان اعتبار نامگذاری کرده است و شاید ابن ندیم اصلاً کتاب را ندیده و این نامها را از افراد گوناگون شنیده است و آن وقت چنین کتابهایی را با این نامها در موضوع قرآن، برای ابو عبیده ذکر کرده است.

درباره غرایب قرآن کتابهای زیادی تألیف شده است که از بعضی آنها به معانی القرآن تعبیر شده نظیر کتاب فراء و از بعضی به مجازات القرآن یاد شده نظیر کتاب شریف الرضی. اما فرق بین کتاب ابو عبیده و کتاب رضی که اولی به مجاز القرآن و دومی به مجازات القرآن شهرت یافته، آن است که در اولی لفظ مجاز به معنی مفهوم کلمه و آیه استعمال شده و در دومی در معنی جامع بین مجاز لغوی و کنایه و استعاره استعمال شده است و هرکدام امتیاز خاص خود را دارد. به هر تقدیر، اثری عبیده جدا اثری متقن و مفیدی هست که دکتر محمد فؤاد سزگین در دو جلد به تحقیق آن پرداخته



است. این کتاب برای بار دوم در سال 1401 چاپ شده است.

در تاریخ وفات او اقوال مختلف است. خطیب از بعضی از مورخین وفات او را سال 209 هجری و از بعضی دیگر سال 211 هجری و از سومی، سال 210 هجری ذکر کرده است و بعضی سال 213 هجری را تاریخ وفات او دانسته اند. خدا خود آگاه است.

ما به ذکر این تعداد از سران خوارج در قرنهای اول، بسنده می کنیم. شما در لابلای کتاب با تعداد دیگری از سران آنها مخصوصاً فرماندهان نظامی شان آشنا شدید.

سخنی که در اینجا باقی مانده است آن است که نظر خواننده را جلب کنیم به روایاتی که از پیامبر گرامی و از صحابه و تابعین درباره محکمۀ اولی نقل شده است و امام حنابله احمد بن حنبل این روایات را جمع کرده و پسرش عبد الله آن را در کتاب «السنه» نقل کرده است. اینک روایات را با ذکر سندهای آن ذکر می کنیم:

از آنجا که اباضیه خودشان را از خوارج نمی دانند و ما نیز با شروطی که در کتاب ذکر کردیم، آنها را از خوارج مبری می دانیم پس نباید آنها از این روایات احساس نارضایتی کنند. چنانچه خواننده در این روایات تدبر نماید، آن را از نوع متواتر معنوی خواهد یافت و کسی نمی تواند در هدف و مقصود این روایات شک روا دارد.

### روایات وارده درباره خوارج:

1- پدرم برایم روایت کرد که وکیع جریر بن حازم و ابو عمرو بن علاء از ابن سیرین برای ما روایت کرد و آنها از عبیده شنیده بودند و او از علی روایت می کرد که گفت:

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «گروهی خروج می کنند که در بین آنها شخصی حضور دارد که یکی از دستهایش کوتاه، معیوب یا شبیه پستان زن است.» و اگر شگفت زده نمی شدید شما را خبر می دادم از آنچه که خداوند بر زبان پیامبرش وعده داده به کسانی که با آنها می جنگند. عبیده می گوید: به علی گفتم: آیا تو این را از پیامبر شنیدی؟ گفت: آری به پروردگار کعبه! آری به پروردگار کعبه!

2- ابو یحیی محمد بن عبد الرحیم بزاز برایم روایت کرد، گفت: وقتی که من جوان بودم ابو عمرو بن علاء به من خبر داد که ابن سیرین از عبیده و او از علی برایم

روایت کرد که او گفت: به خدا سوگند اگر شگفت زده نمی شدید از زبان پیامبر برایتان نقل می کردم از کسانی که با آن گروه (خروج کننده) می جنگند و نشانه آنها مردی است که یکی از دستهایش معیوب یا کوتاه یا شبیه پستان زن می باشد. می گوید: پرسیدم: تو این را از پیامبر شنیدی؟ گفت: آری این را از پیامبر نه یک بار و دو بار و سه بار و چهار بار بلکه بارها شنیدم.

3- عبید الله بن عمر قواری برای ما روایت کرد که حماد بن زید برای ما روایت کرد که ایوب از محمد بن سیرین از عبیده برای ما روایت کرد، گفت: علی از اهل نهروان یاد کرد و گفت: مردی که یکی از دستهایش کوتاه یا شبیه پستان زن یا ناقص است، در بین آنهاست که اگر شگفت زده نمی شدید شما را خبر می دادم از آنچه که خداوند بر زبان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) وعده داد کسانی را که با آنها می جنگند. پرسیدم: آیا تو این را از او شنیدی؟ گفت: آری به پروردگار کعبه!

4- اسحاق بن اسماعیل طالقانی برای ما روایت کرد که وکیع برای ما روایت کرد که جریر بن حازم از ابن سیرین از عبیده از علی برای ما روایت کرد که او گفت: پیامبر فرمود: به زودی گروهی خروج می کنند که در بین آنها شخصی دیده می شود که یکی از دستهایش کوتاه یا شبیه پستان زن یا معیوب است. اگر شگفت زده نمی شدید شما را خبر می دادم از آنچه که خداوند بر زبان پیامبرش وعده داد کسانی را که با آنها می جنگند.

عبیده می گوید: به طرف علی رفتم و از او پرسیدم: آیا تو این را از پیامبر شنیدی؟ گفت:

آری به پروردگار کعبه! آری به پروردگار کعبه! وکیع می گوید: مودن الید به دست معیوب و مخدج الید به دست کم گوشت و مژدون الید به دستی که موهای زاید داشته باشد، می گویند.

5- پدرم و ابو خیشمه برای ما روایت کردند و گفتند: اسماعیل بن ابراهیم برای ما روایت کرد که ایوب از محمد از عبیده از علی برای ما روایت کرد، گفت: علی از خوارج یاد نمود و گفت: در بین آنها مردی است که یکی از دستهایش معیوب یا کوتاه یا شبیه پستان زن است. اگر شگفت زده نمی شدید، خبر می دادم از آنچه که خداوند بر زبان

محمد وعده داد به کسانی که با آنها می جنگند. پرسیدم: آیا تو این را از محمد(صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدی؟ گفت: آری به پروردگار کعبه! آری به پروردگار کعبه!

6- پدرم برایم روایت کرد که وکیع برایمان روایت کرد که جریر بن حازم و ابو عمرو بن علا برایمان روایت کرد و آنها از ابن سیرین شنیده بودند. پس حدیث را روایت کرد تا آنجا که گفت: شبیه پستان زن.

7- سوید بن سعید برایم روایت کرد که عبد الوهاب بن عبد المجید ثقفی از ایوب از محمد از عبیده از علی برایمان روایت کرد که علی گفت: اگر شگفت زده نمی شدید شما را خبر می دادم از آنچه که خداوند وعده داد به کسی که با آنها می جنگد و در بین آنها مردی هست که یکی از دستهایش کوتاه یا معیوب یا شبیه پستان زن است. عبیده می گوید: آیا تو این را از پیامبر شنیدی؟ گفت: آری به پروردگار کعبه! آری به پروردگار کعبه! تا سه بار این جمله را تکرار کرد.

8- محمد بن ابی بکر بن علی مقدمی برایم روایت کرد که حماد بن زید از ایوب و هشام از محمد از عبیده برایمان روایت کرد که علی از اهل نهروان یاد کرد و گفت: در بین آنها شخصی است که یکی از دستهایش کوتاه یا شبیه پستان زن یا معیوب است. اگر شگفت زده نمی شدید شما را خبر می دادم از آنچه که خداوند بر زبان محمد وعده داد کسانی را که با آنها می جنگند. به علی گفتم: آیا تو این را شنیدی؟ گفت: آری به پروردگار کعبه!

9- پدرم برایم روایت کرد که یحیی بن آدم برایمان روایت کرد که اسرائیل از ابی اسحق از سوید بن غفله از علی برایمان روایت کرد که علی گفت: پیامبر ص - فرمود: در آخر الزمان گروهی هستند که قرآن را می خوانند ولی قرآن از گلوهایشان فراتر نمی رود. آنها از اسلام خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. بر هر مسلمانی واجب است که با آنها بجنگد.

10- پدرم روایت کرد که محمد بن ابی عدی ابو عمرو دکین که از مردانی است شبیه به بزرگان، از ابن عون از محمد برایمان روایت کرد، گفت: عبیده گفت: جز آنچه را

که از او [علی] شنیده ام به تو نخواهم گفت: محمد می گوید: آنگاه عیبه سه بار قسم یاد کرد و علی سه بار برای او قسم یاد کرده بود و گفته بود: اگر شگفت زده نمی شدید شما را خبر می دادم از آنچه که خداوند به زبان محمد وعده داد کسانی را که با آنها می جنگند.

پرسیدم: آیا تو این را از او شنیدی؟ گفت: آری به پروردگار کعبه! آری به پروردگار کعبه! آری به پروردگار کعبه! در بین آنها شخصی است که یکی از دستهایش معیوب یا شبیه پستان زن است. می گوید: محمد گفت: (علی) این شخص را طلب کرد، سپاهیان در بین کشتگان مردی را یافتند که بر یکی از بازوهایش چیزی شبیه پستان زن و پر موی بود.

11- محمد بن ابی بکر مقدمی برایم روایت کرد که حماد بن یحیی - یعنی ابیح - گفت: ابن عون از محمد از عیبه برایمان روایت کرد، گفت: وقتی علی از جنگ با نهر وانیان فراغت یافت، گفت: در بین کشتگان مردی را که یکی از دستهایش معیوب است، جستجو کنید. جستجو کردند. او را در حفره ای زیر کشتگان یافتند و بیرون آوردند. علی رو به اصحاب کرد و گفت: اگر شگفت زده نمی شدید شما را خبر می دادم از آنچه که خداوند به زبان محمد وعده داد کسانی را که با آنها می جنگند. گفتم: آیا تو این را از پیامبر شنیدی؟ گفت: آری به پروردگار کعبه! سه بار این جمله را تکرار کرد.

12- پدرم برایم روایت کرد که محمد ابن ابی عدی از سلیمان از تیمی از ابی نضره از ابی سعید برایمان روایت کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از قومی یاد کرد که در بین آنها گروهی از مردم خروج می کند. سرهای آنها تراشیده است و آنها بدترین مخلوقات یا از بدترین مخلوقاتند و سزاوارترین گروه به حق، آنها را می کشد. ابو سعید می گوید: آنگاه پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای آنها مثلی ذکر کرد یا سخنی چنین گفت: وقتی کسی صیدی یا نشانی را به تیر می زند وقتی به پیکان نگاه می کند چیزی نمی بیند. وقتی به چوب تیر نگاه می کند چیزی نمی بیند. وقتی به بالاتر نگاه می کند چیزی نمی بیند. می گوید: ابو سعید گفت: شما مردم عراق با آنها می جنگید.

13- ابو معمر هذلی اسماعیل بن ابراهیم بن معمر هروی برایم روایت کرد که

عبد الله بن ادریس برایمان روایت کرد که عاصم بن کلیب از پدرش برایمان روایت کرد، گفت: من نزد علی نشسته بودم که مردی با لباس سفر وارد شد و از علی که با مردم صحبت می کرد، اجازه خواست. علی از او رو گرداند. ما از او پرسیدیم از کجا می آیی و خبرت چیست؟ گفت: از حج عمره فارغ می شدم که عایشه را دیدم و او گفت: آنهایی که از بلاد شما خارج شده و حرورا نامیده می شوند، چه کسانی اند؟ می گوید: گفتم: آنها از سرزمین ما خارج شده و به جایی که حروراء نامیده می شود، رفته اند و دعوت آغاز کرده اند. عایشه گفت: خوشا به حال کسی که با آنها می جنگد. قسم به خدا اگر پسر ابو طالب می خواست خبر آنها را باز می گفت! راوی می گوید: (با شنیدن این سخن) علی تهلیل و کبیر گفت. دوباره تهلیل و تکبیر گفت، باز برای بار سوم تهلیل و تکبیر گفت.

آنگاه گفت: من بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شدم و عایشه نیز آنجا بود. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به من گفت: «چگونه ای با گروهی چنین و چنان» - عبد الله بن ادریس می گوید: او صفات آن گروه را بر شمرده - گفتم: خدا و رسول او بهتر می دانند. گفت: «گروهی از طرف مشرق خروج می کنند و قرآن را می خوانند ولی قرآن از گلوهایشان فراتر نمی رود و از دین خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. در بین آنها مردی است که یکی از دستهایش معیوب است؛ گویا دستش شبیه پستان زن حبشی است.» خداوند هدایتتان کند! آیا خبر دهم شما را که چنین شخصی در بین آنها هست و آنگاه شما می آید و به من می گوید که او در بین آنها نیست و من قسم یاد می کنم که او در میان آنها هست و شما می آید در حالی که او را همانطور که معرفی کرده بودم، یافته اید؟ گفتند: آری به خدا. راوی می گوید: آنگاه علی تهلیل و تکبیر گفت.

14- ابو بکر بن ابی شیبه برایمان روایت کرد که محمد بن فضیل از عاصم بن کلیب از پدرش برایمان روایت کرد، گفت: نزد علی بودم و او به کارهای مردم رسیدگی می کرد. مردی با لباس سفر وارد شد. آنگاه علی گفت: نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بودم و غیر از عایشه کسی آنجا نبود؛ پیامبر گفت: «یا علی» چگونه ای دو یا سه بار این را گفت.

حدیث را به تفصیل ذکر می کند.

15- زهیر بن حرب، ابو خیشمه برایم روایت کرد که قاسم بن مالک مزنی از عاصم بن کلیب از پدرش برایمان روایت کرد، گفت: نزد علی نشسته بودیم که می گفت:

من بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شدم و جز عایشه کسی آنجا نبود؛ پیامبر گفت: «ای پسر ابو طالب! چگونه ای با گروهی چنین و چنان.» گفت: گفتم: خدا و پیامبر او بهتر می دانند.

گفت: «گروهی از طرف مشرق خروج می کنند و قرآن را می خوانند ولی قرآن از گلوهایشان فراتر نمی رود و از دین خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. در میان آنها مردی است که یکی از دستهایش معیوب است؛ گویا دستش شبیه پستان زن حبشی است.»

16- علی بن حکیم اودی برایم روایت کرد که شریک از اعمش از خیشمه از سوید بن غفله برایمان روایت کرد، گفت: علی برای ما سخن می راند و گفت: پیامبر فرمود:

«در آخر الزمان جوانهای تازه پا به سن گذاشته، سفیهان رؤیاهای خروج می کنند. آنها سخنان بهترین مخلوقات را می گویند و از دین خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. پس اگر کسی آنها را یافت، آنها را بکشد زیرا کشتن آنها پاداشی است نزد خدا در روز قیامت برای کشندگانشان.»

17- پدرم و ابو خیشمه برایم روایت کردند، گفتند: ابو معاویه برایمان روایت کرد که اعمش از خیشمه از سوید بن غفله برایمان روایت کرد، گفت: علی گفت: از پیامبر حدیثی برایتان می گویم و از آسمان افتادن برایم خوشتر از آن است که به او دروغ ببندم و همین طور وقتی که از دیگران حدیث می گویم. من در حال جنگم و جنگ نیرنگ است. از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می گفت: «در آخر الزمان جوانهای تازه پا به سن گذاشته، سفیهان رؤیاهای خروج می کنند. سخنان بهترین مخلوقات را می گویند ولی ایمانشان از گلوهایشان فراتر نمی رود. هر جا آنها را یافتید بکشید زیرا کشتن آنها پاداشی است روز قیامت برای کشندگان آنها.»

18- محمد بن عبد الله بن نمیر همدانی برایم روایت کرد که یعلی و وکیع از اعمش از خیشمه از سوید بن غفله از علی برایمان روایت کرد که علی گفت: از پیامبر

برایتان حدیثی می گویم. شنیدم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می گفت: «به زودی در آخر الزمان گروهی از جوانان خروج می کنند» حدیث را ذکر کرد.

19- ابو کامل جحدری فضیل بن حسین بن کامل برایم روایت کرد که ابراهیم بن حمید کوفی روایی در بصره وقتی که به عبادان می آمد از اعمش از خیشمه از سوید بن غفله برایمان روایت کرد، گفت: علی می گفت: هم اکنون حدیثی را برایتان می گویم.

جنگ نیرنگ است. حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برایتان نقل می کنم زیرا به خدا سوگند از آسمان بیفتم و پرنندگان شکارم کنند یا در گودالی بیفتم و باد بر من بوزد خوشتر دارم از اینکه بر پیامبر دروغ ببندم. شنیدم که پیامبر می گفت: «به زودی در آخر الزمان گروهی از جوانان نادان خروج می کنند که سخنان بهترین مخلوقات را می گویند. آنگاه از دین خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. اگر کسی آنها را یافت باید بکشد زیرا کشتن آنها پاداشی است روز قیامت برای کشتگان آنها.»

20- ابو کریب محمد بن علاء همدانی برایم روایت کرد که ابراهیم بن یوسف بن اسحاق از پدرش از ابی اسحاق از ابی قیس اودی از سوید بن غفله از علی از پیامبر برایمان روایت کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «در آخر الزمان گروهی خروج می کنند و قرآن را می خوانند ولی قرآن از گلوهایشان فراتر نمی رود. آنها از اسلام خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. جنگ با آنها بر هر مسلمانی واجب است.»

21- پدرم برایم روایت کرد که یحیی بن آدم برایمان روایت کرد که اسرائیل از ابی اسحاق از سوید بن غفله از علی برایمان روایت کرد، که او گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «در آخر الزمان گروهی می آیند که قرآن را می خوانند ولی قرآن از گلوهایشان فراتر نمی رود. آنها از دین خارج می شوند همان گونه که تیر از صید خارج می شود.

جنگ با آنها بر هر مسلمانی واجب است.»

22- پدرم برایم روایت کرد که وکیع برایمان روایت کرد که اعمش روایت کرد:

پدرم و عبد الرحمن از سفیان از اعمش از خیشمه از سوید بن غفله روایت کردند که سوید

گفت: علی گفت: حدیثی از پیامبر برایتان می گویم زیرا افتادن از آسمان برایم خوشتر از آن است که بر او دروغ ببندم. صادقانه، حدیثی برایتان می گویم زیرا جنگ نیرنگ است.

از پیامبر شنیدم که می گفت: «در آخر الزمان گروهی از جوانان نادان خروج می کنند.» عبد الرحمن در آخر حدیثش می گوید: نادانان. آنگاه حدیث را به تفصیل تا آخر ذکر می کند.

23- احمد بن جمیل، ابو یوسف برایمان روایت کرد که یحیی بن عبد الملک بن حمید بن ابی غنیه از عبد الملک بن ابی سلیمان از سلمه بن کهیل از زید بن وهب برایمان روایت کرد، گفت: وقتی خوارج در نهروان قیام کردند، علی برای یارانش طی سخنانی گفت: این گروه، به حرام خون ریختند و مواشی مردم را به غارت بردند. آنها نزدیکترین دشمنان شما هستند. من بیم آن دارم که اگر به سوی دشمنانتان روید اینان جای شما را اشغال کنند. من از پیامبر شنیدم که می گفت: عده ای از امتم خروج می کنند که نمازهایتان در برابر نمازهای آنها و روزه هایتان در برابر روزه های آنها و قرآن تان در برابر قرآن های آنها هیچ است. آنها قرآن می خوانند و می پندارند قرآن به نفع آنهاست ولی قرآن علیه آنهاست و از گلوهایشان فراتر نمی رود. آنها از اسلام خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. علامت آنها مردی است که در بین آنها حضور دارد که ذراع ندارد و چیزی شبیه نوک پستان با موهای سفید روی بازویش قرار دارد. اگر سپاهیان می دانستند آنچه که به زبان پیامبر، بدانها می رسد از کارهایشان دست برمی داشتند و با نام خدا (به جنگ آنها) حرکت می کردند. به خدا سوگند آرزو می کنم که این قوم، همانها باشند! راوی می گوید: ابو سلیمان ما را پیوسته منزل به منزل به جاهایی که علی پا گذاشته بود، راه می برد تا آنجا که می گوید: از پل دیزجان گذشتیم. می گوید:

وقتی با آنها روبه رو شدیم امیر آنها عبد الله بن وهب راسی برای آنها سخن راند و گفت:

خدا را به شما یادآور می شوم که نیزه هایتان را فرو مگذارید و شمشیرهایتان را بالا ببرید و همگی یکباره حمله کنید و عقب ننشینید آن گونه که در حروراء عقب نشستید تا دوباره برگردید. راوی می گوید: آنگاه آنها مانند شخص واحد بر ما حمله کردند. مردم



آنها را به نيزه بستند و هرکس یکی از آنها را به قتل رساند و از مردم در آن روز جز دو تن، کسی کشته نشد. آنگاه علی گفت: آن مرد را بيايد! او می گوید: مردم جستجو کردند ولی او را نیافتند. می گوید: علی برخاست در حالی که من اندوه شدیدی را در رخسار او می دیدم تا آنکه جمعیت زیادی که (از کثرت) از دوش همدیگر بالا می رفتند، آمدند، به آنها دستور داد. آنها به چپ و راست متفرق گشتند و آن شخص را در گودالی پیدا کردند. علی گفت: الله اکبر! خداوند راست گفت و پیامبرش راست ابلاغ کرد. عبیده سلمانی به طرف او رفت و سه بار او را قسم داد که آیا تو این حدیث را از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدی؟ برای هر بار، علی قسم یاد کرد.

24- محمد بن عبید بن محمد محاربی در کوفه برایم روایت کرد که ابو مالک ختلی، عمرو بن هاشم از اسماعیل بن ابی خالد برایم روایت کرد که عمرو بن قیس از منهل بن عمرو از زرین حبش برایم روایت کرد و او از علی شنید که می گفت: من چشم فتنه را در آوردم و اگر من نبودم کسی نمی توانست با اهل نهروان و اهل جمل بجنگد و اگر شوق زده نمی شدید به شما می گفتم آنچه را که خداوند بر زبان پیامبر برای کسی که با آگاهی از گمراهی آنها و شناخت از هدایت ما با آنها بجنگد، مقرر فرمود.

25- پدرم برایم روایت کرد که اسود بن عامر برایم روایت کرد که حماد بن سلمه از معاویه بن قره برایم روایت کرد، گفت: خوارج را هواهای نفسانی نابود کرد.

26- پدرم روایت کرد که ابو معاویه برایم روایت کرد که اعمش از زید بن وهب برایم روایت کرد، گفت: وقتی علی در جنگ نهروان، خوارج را نفرین کرد هیچ کدام از آنها نجات نیافتند و با نيزه ها دوخته شدند و همگی کشته شدند. آنگاه علی گفت:

دروغ نگفتم و به من دروغ گفته نشد پستاندار را بيايد. می گوید: مردم جستجو کردند و او را نیافتند. علی گفت: دروغ نگفتم و به من دروغ گفته نشد، بيايد او را. آنگاه مردم او را در گودالی در زیر کشتگان یافتند. دیدند او مردی است که بر پستانش همانند موهای گربه است. می گوید: علی تکبیر گفت و مردم از آن تعجب کردند. ابو معاویه می گوید:

بار دیگر علی تکبیر گفت و مردم نیز تکبیر گفتند.

27-عباد بن زیاد بن موسی اسدی برایم روایت کرد که شریک از محمد بن قیس از ابو موسی که بزرگ آنها بوده و در کنار علی حضور داشته، برایم روایت کرد، گفت: علی در جنگ نهروان گفت: پستاندار را بیابید. مردم جستجو کردند و او را نیافتند.

عرق بر رخسارش جاری شد و گفت: به خدا دروغ نگفتم و به من دروغ گفته نشد.

می گوید: او را پیدا کرد و از زیر کشتگان بیرون کشید و آنگاه سجده شکر به جا آورد.

28-پدرم روایت کرد که قاسم بن ولید همدانی برایم روایت کرد که اسرائیل برایم روایت کرد که ابراهیم یعنی ابن عبد الاعلی از طارق بن زیاد برایم روایت کرد، گفت: با علی به سوی خوارج رفتیم. علی آنها را کشت. آنگاه گفت: توجه کنید! پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: به زودی گروهی خروج می کنند که از حق سخن می گویند ولی حق از گلوهایشان فراتر نمی رود. آنها از حق خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. علامت آنها مردی سیاهی است که یکی از دستهایش معیوب است و بر دستش موهای سیاهی است. اگر او (از کشته شدگان) باشد، شما بدترین مردم را کشته اید و اگر نباشد، شما بهترین مردمان را کشته اید. ما گریه کردیم. آنگاه گفت: او را بیابید. ما آن مرد معیوب را یافتیم و سجده شکر به جا آوردیم. علی نیز سجده شکر به جا آورد جز آنکه گفت: آنها سخن حق را می گویند.

29-عبد الله بن عمر قواری برایم روایت کرد که عبد الرحمن بن عریان حارثی برایم روایت کرد که ازرق بن قیس از مردی از عبد القیس برایم روایت کرد، گفت:

در روز جنگ نهروان با علی بودم. می گوید: علی وقتی که آنها را کشت، گفت: آن مرد پستاندار یا ناقص الید را نزد من آورید. چیزی در این باره گفت که یادمانده است.

می گوید: مردم او را جستجو کردند. ناگاه با مرد حبشی شبیه شتر، برخوردند که بازویش همانند پستان زن بود. عبد الرحمن می گوید: من آن را پر موی یافتم. اگر قرار بود که روح انسان از فرط شادی پرواز کند، روح علی آن روز پرواز می کرد. علی گفت: خدا و پیامبر او راست گفتند. اگر کسی به من بگوید که قبل از این، او را دیده است به راستی او بسیار دروغگوست.

30- علی بن حکیم اودی برایم روایت کرد که شریک از عثمان بن ابی زرعہ از زید بن وہب برایمان روایت کرد گفت که گروهی از خوارج بصره بر علی وارد شدند که در بین آنها شخصی به نام جعد بن بعجه حضور داشت. به علی گفت: ای علی از خدا بترس! چون سرانجام مرگ تو را درمی یابد. علی گفت بلکه من کشته می شوم یا ضربتی که بر پیشانی ام وارد می شود و این - یعنی ریشش از خون سرش - خضاب می شود و این عهد معهود و قضای مقضی است و ضرر کرد، هر آنکه افترا بست. او را بر لباسش سرزنش کرد. او گفت: شما چه می دانید از لباس من؛ این لباس از کبر به دور است و سزاوار است که فرد مسلمان به من اقتدا کند.

31- پدرم برایم روایت کرد که یزید بن هارون از هشام از محمد از عبیده برایمان روایت کرد، گفت: علی درباره اهل نهر گفت: در بین آنها مردی است که یکی از دستهایش شبیه پستان زن یا معیوب است. اگر شگفت زده نمی شدید شما را خبر می دادم از آنچه که خداوند به زبان پیامبرش برای کسی که با آنها بجنگد، مقدر فرمود. عبیده می گوید: من به علی گفتم: آیا تو این را شنیدی؟ گفت: آری به پروردگار کعبه! سه بار این را تکرار کرد.

32- پدرم برایم روایت کرد که یحیی بن زکریا بن ابی زانده از عاصم احوال از عون بن عبد الله برایمان روایت کرد، گفت: عمر بن عبد العزیز مرا نزد خوارج فرستاد که با آنها سخن بگویم. من به آنها گفتم: آیا علامت دوستان را می شناسید که وقتی با آن علامت شما را ملاقات می کند نزدتان امنیت می یابد و دوستان محسوب می شود و آیا علامت دشمنان را می شناسید که وقتی با آن علامت شما را ملاقات می کند از شما ترسان است و دشمنان محسوب می شود؟ گفتند: ما نمی فهمیم تو چه می گویی؟ گفتم:

علامت دوست تان که اگر با آن شما را ملاقات کند نزدتان امنیت دارد و دوست تان محسوب می شود، آن است که بگوید: من نصرانی یا یهودی یا مجوسی هستم و علامت دشمن تان که اگر با آن شما را ملاقات کند از شما ترسان است و دشمن تان محسوب می شود، آن است که بگوید: من مسلمان هستم.

33- وهب بن بقیه الواسطی برایم روایت کرد که خالد بن عبد الله از عطاء بن سائب از میسره برایمان روایت کرد، گفت: ابو جحیفه می گفت: وقتی علی از کار حروریه فراغت یافت، گفت: در بین آنها مردی است با دست معیوب که بازویش استخوان ندارد و گوشتی مانند پستان با موهای بلند و پیچ در پیچ بر آن است. به جستجوی او پرداختند ولی او را نیافتند. دوباره به جستجوی او پرداختند باز او را نیافتند. راوی می گوید: من نیز جزء جستجوگران بودم و هرگز علی را مثل آن روز بیتاب ندیده بودم. جستجوگران گفتند: یا امیر المؤمنین ما او را نیافتیم. گفت: نام اینجا چیست؟ گفتند نهروان. گفت:

دروغ گفتید او در بین آنهاست. جستجویش کنید. می گوید: کشتگان را زیر و رو کردیم ولی او را نیافتیم. به سوی او بازگشتیم. گفتیم: یا امیر المؤمنین! ما او را نیافتیم. پس از مکان سؤال کرد، جوابش دادند. گفت: خدا و رسول او راست گفتند شما دروغ می گوید، او در بین آنهاست. جستجویش کنید. ما به جستجوی او پرداختیم و او را در گودالی یافتیم و بیرونش آوردیم. به بازوی او نگاه کردم استخوان نداشت، گوشتی مانند پستان زن با موهای بلند و پیچ در پیچ بر آن بود.

34- پدرم برایم روایت کرد که یعقوب بن ابراهیم برایمان روایت کرد که پدرم از ابن اسحاق برایمان روایت کرد که ابو عبیده محمد بن عمار بن یاسر از مقسم ابو القاسم، برده عبد الله بن حارث بن نوفل برایمان روایت کرد، گفت: من و تلید بن کلاب لیشی بیرون شدیم تا به عبد الله بن عمرو بن عاص رسیدیم که کفشهایش را به دست گرفته، بیت را طواف می کرد. از او پرسیدیم: آیا وقتی که حضرت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ حنین با آن مرد تمیمی حرف زد، تو آنجا بودی؟ گفت: آری، مردی از بنی تمیم که به او ذوالخویصره می گفتند آمد و در برابر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که مشغول موعظه مردم بود، ایستاد و گفت: ای محمد! من دیدم که امروز چه کردی. پیامبر گفت: «چه دیدی؟» گفت:

دیدم عدالت را رعایت نکردی. می گوید: پیامبر ناراحت شد و گفت: «وای بر تو! وقتی عدالت نزد من نباشد، نزد چه کسی خواهد بود؟» عمر بن خطاب گفت: ای پیامبر! اجازه می دهی او را بکشم؟ گفت: «نه، رهایش کنید چون به زودی او پیروانی خواهد داشت که

در دین تعمق می کنند تا جایی که از آن خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. اگر به پیکان نگاه شود چیزی دیده نمی شود اگر به بدنه تیر نگاه شود چیزی دیده نمی شود و اگر به بالاتر نگاه شود چیزی دیده نمی شود در حالی که از بین کثافات و خون عبور کرده است.»

35- پدرم برایم روایت کرد که یعقوب برایم روایت کرد که پدرم از ابن اسحاق برایمان روایت کرد، گفت: محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر حدیثی مثل حدیث ابی عبیده برایم روایت کرد و از آن شخص با نام ذوالخویصره یاد کرد.

36- پدرم برایم روایت کرد که وکیع برایمان روایت کرد که اسرائیل از ابن ابی اسحاق از مردی برایمان روایت کرد که وقتی خبر کشته شدن آن شخص معیوب به عایشه رسید، او گفت: شیطان کوردل کشته شد. می گوید سعد بن ابی وقاص گفت: کوردل کشته شد.

37- ابوریع زهرانی سلیمان بن داود، برایم روایت کرد که داود عطار مکی برایمان گفت که موسی بن عقبه از نافع برایمان روایت کرد، گفت: وقتی ابن عمر مدینه را به قصد حج ترک می کرد، به او گفتند: حروریه خروج کرده اند. گفت: شما را گواه می گیرم که حجم را به عمره تبدیل کردم. وقتی به بیداء رسید. گفت: من شما را گواه می گیرم که حجم را به عمره تبدیل کردم و به آن، حجت را افزودم.

38- پدرم برایم روایت کرد که هاشم بن قاسم برایمان روایت کرد که حرام بن اسماعیل عامری از ابی اسحاق شیبانی از یسیر بن عمرو برایمان روایت کرد، گفت: در مدینه بر سهل بن حنیف وارد شدم و گفتم: آنچه از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره حروریه شنیده ای برایم بگو! گفت: آنچه که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره حروریه شنیدم برایت می گویم و چیزی بر آن نمی افزایم. شنیدم که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از گروهی یاد می کرد که از اینجا (به عراق اشاره کرد) خروج می کنند. آنان قرآن را می خوانند ولی قرآن از گلوهایشان فراتر نمی رود و از دین خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. می گوید: گفتم: آیا پیامبر برای آنها علامتی ذکر کرد؟ گفت: این همان چیزی

بود که از او شنیدم و چیزی به آن نیفزودم.

39- پدرم برایم روایت کرد که ابو کامل برایمان گفت که حماد- یعنی ابن سلمه - برایمان روایت کرد که سعید بن جمهان برایم روایت کرد، گفت: خوارج مرا به مذهبشان دعوت کردند و من نزدیک بود به آنها بپیوندم که خواهر بلال در خواب دید:

ابو بلال سگ سیاهی شده و از چشمهایش اشک می بارد. (به ابو بلال) گفتم: پدرم فدایت ابا بلال! چه شده که تو را این گونه می بینم؟ گفت: ما پس از آن که از شما جدا شدیم سگان آتش شدیم. ابو بلال از سران خوارج بود.

40- پدرم برایم روایت کرد که یحیی بن ابی زائده از عکرمه بن عمار برایمان روایت کرد که عاصم بن شمیخ غیلانی برایم روایت کرد، گفت: ابو سعید خدری را دیدم که نماز ظهر می خواند و بر عصایی از نخل تکیه داشت. وقتی می ایستاد بر آن تکیه می کرد و وقتی رکوع می کرد آن را به دیوار تکیه می داد و وقتی سجده می کرد بر آن تکیه می داد.

41- هدبه بن خالد ازدی برایمان روایت کرد که دیلم ابو غالب از میمون کردی از ابی عثمان نهدی از ابی سعید خدری برایمان روایت کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود:

سرکشانی از فرقه مسلمین از دین خارج می شوند که سزاوارترین طایفه به حق، آنها را می کشد.

42- پدرم برایم روایت کرد که وکیع برایمان روایت کرد که عکرمه بن عمار از عاصم بن شمیخ از ابی سعید خدری برایمان روایت کرد، گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قسم یاد کرد و فرمود: «سوگند به کسی که جان ابو القاسم به دست اوست! گروهی خروج می کنند که اعمالشان در برابر اعمالشان ناچیز می نماید. آنها قرآن می خوانند ولی قرآن از گلوهایشان فراتر نمی رود و از اسلام خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود.» عرض کردند: آیا علامتی دارند که با آن شناخته شوند؟ فرمود: «در بین شان مردی است پستاندار. آنها سرهایشان را می تراشند.» ابو سعید می گوید: تعداد بیست یا بیشتر از بیست نفر از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برایم روایت کردند که علی

عهده دار کشتن آنها می شود. می گوید: ابو سعید را دیدم که بعد از آنکه تکبیر گفت و دستهایش می لرزید گفت: جنگ با آنها برایم زیباتر از جنگ با ترکان بود.

43- پدرم برایم روایت کرد که اسحاق بن یوسف- یعنی ازرق- از اعمش از ابن ابی اوفی برایمان روایت کرد، گفت: شنیدم که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می گفت: «خوارج سگان آتشند.»

44- پدرم روایت کرد: عبد الرزاق از معمر از علی بن زید بن جدعان از ابی نصره از ابو سعید برایمان روایت کرد، گفت: شنیدم ابو سعید خدری می گفت که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «قیامت فرا نخواهد رسید مگر آنکه دو گروه بزرگ که دعویشان در دین یکی است باهم بجنگند و در این بین، گروهی از دین خارج می شود و یکی از آن دو گروه که سزاوار به حق است آنها را از بین می برد.»

45- پدرم روایت کرد که وکیع روایت کرد که سوید بن عبید عجلی از ابو مؤمن واثلی روایت کرد، گفت: دیدم که علی پس از فراغت از جنگ خوارج، گفت: نگاه کنید در بین کشتگان خوارج شخصی است که یکی از دستهایش معیوب است. جستجو کردند او را نیافتند. علی گفت: به من دروغ گفته نشده و من هم دروغ نمی گویم. راوی می گوید:

علی برخاست و او را از گودال بیرون آورد. آنگاه به سجده افتاد.

46- پدرم روایت کرد که وکیع برایمان روایت کرد که بسام از ابو طفیل برایمان روایت کرد، گفت: ابن کواء از علی رضی الله عنه از زیانبارترین اعمال پرسید. علی گفت: اهل حروراء از آنهاست.

47- پدرم روایت کرد که وکیع برایمان روایت کرد که حسن- یعنی ابن صالح- از ابی نعامه اسدی از دایی اش برایمان روایت کرد، گفت: شنیدم ابن عمر می گفت: نجده و یارانش ننگ و رسوایی برای ما به بار آوردند. اگر من در میان آنها بودم با آنها می جنگیدم.

48- پدرم روایت کرد که عبد الرزاق از معمر از ایوب از نافع برایمان روایت کرد که ابن عمر به من خبر داد که نجده به دیدار من آمد و خواست شمشیرش را تیز کنم من

هم آن را تیز کردم مدتی بعد دوباره آمد و همان شمشیر را آورد و من هم آن را تیز کردم. بار سوم باز هم این ماجرا تکرار شد بعد گفت: کسی که این را تیز می کند گویا عقیده اش غیر از عقیده ماست؟

49- پدرم روایت کرد که وکیع برایمان روایت کرد که عثمان شحام ابو سلمه برایمان روایت کرد که مسلم بن ابی بکره از پدرش برایمان روایت کرد، گفت:

پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «به زودی گروهی خروج می کنند که خیلی تند و خشن هستند و قرآن ورد زبانهایشان است و آن را می خوانند ولی از گلوهایشان فراتر نمی رود. وقتی آنها را دیدید بکشید زیرا کشته آنها پاداش دارد.»

50- پدرم روایت کرد که بهز و عفان برایمان روایت کردند، گفتند: حماد- یعنی ابن سلمه- برایمان روایت کرد که سعید بن جمهان برایمان روایت کرد، گفت: با عبد الله بن ابی اوفی با خوارج می جنگیدیم، جوانی از ابن ابی اوفی به خوارج پیوسته بود. ما او را ندا دادیم: ای فیروز! این، ابن ابی اوفی است. گفت: مرد خوبی است اگر هجرت کرده بود. گفت: دشمن خدا چه می گوید؟ گفت: می گوید: مرد خوبی است اگر هجرت کرده بود. گفت: آیا پس از هجرت با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هجرتی است؟ بهز در حدیثش می گوید که سه بار تکرار نمود: شنیدم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرمود: «گوارا باد بهشت بر کسی که با آنها بجنگد» و عفان و یونس می گویند: «گوارا باد بهشت بر کسی که با آنها بجنگد و یا به دست آنها کشته شود.» سه بار این را تکرار کرد.

51- پدرم روایت کرد که روح بن عباده برایمان روایت کرد که عثمان شحام برایمان روایت کرد که مسلم بن ابی بکره برایمان روایت کرد من از او سؤال کردم: آیا درباره خوارج چیزی شنیده ای؟ گفت: شنیدم پدرم ابی بکره از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت می کرد: «آگاه باشید به زودی از میان امتم گروهی خروج می کنند که خیلی تند و خشن هستند و قرآن ورد زبانهایشان است ولی قرآن از گلوهایشان فراتر نمی رود. بهوش باشید وقتی آنها را دیدید بکشید و کشته آنها پاداش دارد.»

52- پدرم روایت کرد که وکیع برایمان روایت کرد که اسرائیل از ابراهیم بن



عبد الـاعلی از زیاد بن طارق برایمان روایت کرد، گفت: علی را دیدم وقتی که آن شخص معیوب را- که بر دستش سه تار مو بود- بیرون آوردند، بر زمین افتاد و سجده کرد.

عبد الله بن طارق بن زیاد می گوید: اما وکیع چنین گفت.

53- پدرم روایت کرد که وکیع برایمان روایت کرد که سفیان از محمد بن قیس همدانی از پیرمردی از خودشان با کنیه ابو موسی برایمان روایت کرد، گفت: وقتی آن شخص معیوب را آوردند، علی را دیدم که سجده کرد.

54- پدرم روایت کرد که یزید بن هارون از حماد بن سلمه از ابی عمران جونی از عبد الله بن رباح از کعب برایمان روایت کرد، گفت: برای کسی که به دست خوارج کشته می شود، ده نور است و از دیگر شهیدان هشت نور بیشتر دارد.

55- پدرم روایت کرد که وکیع برایمان روایت کرد که ابن ابی خالد از مصعب بن سعد از پدرش برایمان روایت کرد، گفت: نزد او از خوارج سخن به میان آمد. گفت: آنها راه انحراف پیمودند و خداوند نیز دل‌های آنها را گمراه ساخت.

56- پدرم روایت کرد که حماد بن مسعده از یزید- یعنی ابن ابی عبید- برایمان روایت کرد، گفت: وقتی نجره حروری ظهور کرد به جمع آوری صدقات پرداخت. به سلمه گفته شد: آیا از آنها دوری نمی کنی؟ می گوید: او گفت: قسم به خدا! من با آنها معامله نمی کنم و از آنها پیروی نمی کنم. می گوید: او صدقه اش را به آنها می داد.

57- پدرم روایت کرد: عفان برایمان روایت کرد که جویریہ بن اسماء برایمان روایت کرد، گفت: نافع چنین عقیده داشت که ابن عمر جنگ با حروریہ را بر مسلمانان واجب می دانست.

58- پدرم روایت کرد که محمد بن بشر برایمان روایت کرد که عبید الله از نافع برایمان روایت کرد که ابن عمر می خواست که اگر نجره به مدینه حمله کرد و متعرض زنان و فرزندان شد، ما با او بجنگیم. به او گفتند: مردم بر این با تو بیعت نکرده اند.

می گوید: ابن عمر، منصرف شد.

59- پدرم روایت کرد که محبوب بن حسن برایمان روایت کرد که خالد- یعنی

الخداء- از ابی ایاس معاویه بن قره برایمان روایت کرد، گفت: یکی از حروریه خروج کرد. یاران پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از مزینه، با شمشیرهایشان به جنگ او برخاستند که از جمله آنها عائد بن عمرو بود.

60- پدرم روایت کرد که عفان برایمان روایت کرد که یزید بن زریع برایمان روایت کرد که خالد الحذاء از معاویه بن قره برایمان روایت کرد که یکی از خوارج در زمان اصحاب پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) خروج کرد. عده ای از اصحاب پیامبر با شمشیرهایشان به جنگ او برخاستند که از آن جمله عائد بن عمرو بود.

61- پدرم روایت کرد که عفان برایمان روایت کرد که سلام ابو المنذر از عاصم بن بهدله برایمان روایت کرد، گفت: یکی از خوارج در کوفه خروج کرد. گفتند: ای ابا وائل! این خارجی خروج کرد و کشته شد. گفت: به خدا قسم که این کار درباره دین و دفاع از مظلوم، چقدر نزد خدا عزیز است. خدا پدرت را خیر دهد.

62- پدرم روایت کرد که ابو کامل مظفر بن مدرک برایمان روایت کرد که حماد بن سلمه از ازرق بن قیس برایمان روایت کرد، گفت: ما در اهواز با خوارج می جنگیدیم و ابو برزه اسلمی نیز همراه ما بود به نهر وان آمد، وضو گرفت و سپس به نماز ایستاد.

63- پدرم روایت کرد که یزید بن هارون از ابن اسحق از ابی زبیر از ابو العباس، برده بنی بدیل از عبد الله بن عمر برایمان روایت کرد، گفت: نزد پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از گروهی که در عبادت بسیار تلاش می کنند سخن به میان آمد. پیامبر فرمود: «این در اسلام یک عادت آزمندی است و برای هر آزمندی فترتی است و هر آن کس که فترتی او بر میانه روی باشد پس این ضروری است و هر آن کس که فترت او برای غیر از این باشد او از هلاک شوندگان است.»

64- پدرم روایت کرد که هشیم از حصین از مصعب بن سعد از سعد، درباره آیه «يَخْسَدُونَ أَنَّهُمْ يُحْسَدُونَ صُنْعًا» (1) برایمان روایت کرد، گفت: از او پرسیدم: آیا آنها خوارجند؟ گفت: نه، آنها، صومعه نشینانند و خوارج آنهايي هستند که راه انحراف

ص: 493

پیمودند و خداوند نیز دل‌های آنها را منحرف ساخت.

65- پدرم روایت کرد که هشیم از عوام برایمان روایت کرد که از ابو غالب از امامه برایمان روایت کرد، گفت: آنها راه انحراف پیمودند و خداوند نیز دل‌هایشان را گمراه ساخت. می‌گوید: آنها همان خوارج بودند.

66- پدرم روایت کرد که وکیع از اعمش از ابی اسحق از حصین- و او رئیس شرطه علی بود- برایمان روایت کرد، گفت: علی می‌گفت: خدا بکشد آنها را یعنی خوارج را.

67- پدرم روایت کرد که ابن نمیر از عبد الله از نافع برایمان روایت کرد، گفت:

وقتی ابن عمر شنید که نجده به مدینه می‌آید و اسیر می‌گیرد و کودکان را می‌کشد. گفت:

حالا او را نمی‌گذاریم. برای جنگ با او آماده شد و مردم را علیه او تحریک نمود. به او گفتند: مردم در جنگ تو را همراهی نمی‌کنند، بترس که تنها بمانی و کشته شوی و او هم از این کار دست برداشت.

68- پدرم روایت کرد که ابو بکر بن عیاش برایمان روایت کرد، گفت: شنیدم که ابو اسحق از ابو الاحوص نقل می‌کرد، می‌گفت: یکی از خوارج خروج کرد. مردم علیه او برخاستند و او را کشتند.

69- پدرم روایت کرد که یحیی بن زکریا ابن ابی زائده برایمان روایت کرد که عبد الملک از عطاء از ابن عباس به ما خبر داد که علی او را نزد خوارج فرستاد و او با آنها سخن گفت و بین آنها تشتت و تفرقه ایجاد کرد. خوارج گفتند: اینها گروه جدال‌گروند.

70- پدرم روایت کرد که یحیی بن زکریا بن ابی زائده برایمان روایت کرد که عاصم بن احوال از عون بن عبد الله به ما خبر داد که عمر بن عبد العزیز او را نزد خوارج فرستاد و او با آنها سخن گفت.

71- پدرم روایت کرد که یزید- یعنی ابن هارون- از هشام بن حسان برایمان روایت کرد که ابو الوضی القیسی برایمان روایت کرد، گفت: من در جمع یاران علی بودم. وقتی او از اهل نهر فراغت یافت، گفت: در میان کشتگان مرد پستاندار را بیابید.

جستجو کردند ولی نیافتند. آمدند و گفتند: ما نیافتیم. گفت: جستجو کنید او در بین آنهاست. می گوید: جستجو کردند و او را یافتند و آوردند. من او را نگاه کردم، دیدم که بر یکی از بازوانش گوشتی مانند پستان زن است و دستی غیر از آن ندارد و موهایی بر آن دیده می شود.

72- پدرم روایت کرد که وکیع از حماد بن سلمه از ابی غالب از ابی امامه برایمان روایت کرد که او سرهایی را که بر سر در مسجد دمشق آویزان کرده بودند، دیده است. ابو امامه می گوید: سگان آتش-سه بار-بدترین کشتگان در زیر آسمانند و بهترین کشتگان کسانی اند که به دست آنها کشته شده اند. آنگاه این آیه را قرائت کرد:

«يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ» (1)

من به ابو امامه گفتم: آیا تو این را از پیامبر خدا شنیدی؟ گفت: اگر من این را فقط دو یا سه یا چهار یا پنج یا شش یا هفت بار شنیده بودم، به تو نمی گفتم.

73- پدرم روایت کرد که عبد الرزاق برایمان روایت کرد که معمر برایمان روایت کرد، گفت: شنیدم ابو غالب می گفت: وقتی سرهای از ارقه آوردند و بر سر در دمشق آویزان کردند، ابو امامه آمد و آنها را دید، چشمانش پراشک شد. گفت: سگان آتش، سگان آتش، سگان آتش-سه بار- اینها بدترین کشتگانی هستند که در زیر آسمان کشته شده اند و بهترین کشتگان در زیر آسمان آنها می هستند که به دست اینها کشته شده اند. گفتم پس چرا اشکهایت جاری شد؟ گفت: به حال آنها رحم آمد چون آنها اهل اسلام بودند. گفتم: آیا اینکه گفتم آنها سگان آتشند از خودت گفتم یا آن را از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدی؟ گفت: اگر از خود می گفتم جرأت روا داشته بودم بلکه آن را از پیامبر شنیدم نه یک بار و دو بار و سه بار. راوی می گوید: همینطور می شمرد. می گوید:

آنگاه این آیه «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ» را تلاوت کرد تا رسید به «هُم فِيهَا خَالِدُونَ» آنگاه حدیث را تا آخر ذکر کرد.

74- ابو خیمه برایمان روایت کرد که سفیان بن عیینه از ابی غالب برایمان روایت

ص: 495

کرد و او از ابو امامه شنیده بود که می گفت: با او بیرون شدم. ناگاه سرهای خوارج را بر در دمشق دید، گفت: سگان آتش، سگان آتش، بدترین کشتگانند و بهترین کشتگان کسانی هستند که به دست آنها کشته شده اند. گفتم: ای ابا امامه! آیا تو این را از پیامبر خدا - شنیدی؟ گفت: بلی چندین بار.

75- ابو خیشمه زهیر بن حرب برایم روایت کرد که عمار بن یونس حنفی برایمان روایت کرد که عکرمه بن عمار برایمان روایت کرد که شداد بن عبد الله برایمان روایت کرد، گفت: با ابو امامه بودم. وقتی سرهای حروریه را در شام بر در مسجد حمص یا دمشق دید، ایستاد و خطاب به آنها گفت: سگان آتش - دو یا سه بار - بدترین کشتگانی که آسمان بر آنها سایه انداخته است و بهترین کشتگان کسی است که به دست آنها کشته شده است - چشمان ابو امامه پر اشک شد - مردی گفت: آیا این سخن که آنها بدترین کشتگانی هستند که آسمان بر آنها سایه انداخته و بهترین کشتگان کسی است که به دست آنها کشته شده است، از نزد خود گفتی یا آنکه آن را از پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدی؟

گفت: اگر از نزد خود می گفتم، جرأت روا داشته بودم. اگر از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یکبار یا دو بار - تا هفت بار - شمرده می شنیدم برای شما نمی گفتم. مردی به او گفت: دیدم چشمانت پر اشک شد؟ گفت: بر آنها رحم آمد چون آنها مؤمن بودند و پس از ایمان، کفر ورزیدند. آنگاه این آیه «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ» (1) را تا آخر قرائت کرد.

76- پدرم برایم روایت کرد که انس بن عیاض و او ابو ضمیره مدینی است، برایمان روایت کرد، گفت: شنیدم صفوان بن سلیم می گوید: ابو امامه باهلی وارد دمشق شد، سرهای حروریه را بر در آویزان دید، گفت: سگان آتش - سه بار - بدترین کشتگانی هستند که آسمان بر آنها سایه انداخته است و بهترین کشتگان کسی است که به دست آنها کشته شده است. آنگاه گریه کرد. مردی به سواش رفت و پرسید: ای ابا امامه! این را

ص: 496

---

1-1) - آل عمران: 105-106 « [1] مانند کسانی نباشید که پس از آمدن برهانهای روشن متفرق می شوند و اختلاف می کنند. برای آنها عذاب بزرگی است. روزی که در آن، چهره هایی سفیدند و چهره هایی سیاه. »

که گفتی از خودت گفتی یا از پیامبر شنیدی؟ گفت: اگر از خودم گفته باشم جرأت روا داشته ام. چرا از خودم بگویم. من این را بیش از یک بار و دو بار از پیامبر شنیدم. گفت:

پس چرا گریه کردی؟ گفت: گریه کردم چون آنها از اسلام خارج شدند. اینها راه تفرقه را در پیش گرفتند و دین خود را پیروی کردند.

77- پدرم برایم روایت کرد که اسماعیل - یعنی ابن علی - از سلیمان تمیمی برایم روایت کرد که انس بن مالک برایم روایت کرد، گفت: او برایم روایت کرد که پیامبر خدا فرمود: در بین شما گروهی است که عبادت می کنند و دینداری نشان می دهند به حدی که مردم و خودشان را به تعجب و امیدارند. آنها از دین خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود.

78- پدرم برایم روایت کرد که ابراهیم بن خالد برایم روایت کرد که رباح از معمر از قتاده از انس بن مالک برایم روایت کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «در امتم اختلاف پدید می آید و از میان آنها گروهی خروج می کنند که قرآن را می خوانند ولی قرآن از گلوهایشان فراتر نمی رود. سرهایشان را می تراشند. وقتی آنها را دیدید بکشید.»

79- ابوبشر بن بکر بن خلف ختن ابو عبد الرحمن المقرئ برایم روایت کرد و محمد بن غیلان از این حدیث در مکه از او سؤال کرد، گفت: عبد الرزاق از معمر از قتاده از انس برایم روایت کرد: گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «در میان امتم گروهی پدید می آید که قرآن را می خوانند ولی قرآن از گلوهایشان فراتر نمی رود و از دین خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود، وقتی آنها را دیدید بکشید.»

80- پدرم برایم روایت کرد که عبد الرزاق برایم روایت کرد که معمر از زهری از ابی سلمه بن عبد الرحمن از ابی سعید خدری برایم روایت کرد، گفت: روزی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) غنایم بین ما تقسیم می کرد که پسر ذی الخویصره تمیمی آمد و گفت: ای رسول خدا! عدالت را رعایت کن. پیامبر گفت: «وای بر تو! اگر من عدالت را رعایت نکنم چه کسی آن را رعایت می کند؟» عمر بن خطاب گفت: ای پیامبر! آیا اجازه

می دهی که گردن او را بزخم پیامبر فرمود: «او را واگذار! چون او را پیروانی است که نمازتان در برابر نمازشان و روزه تان در برابر روزه شان ناچیز می نماید. آنها از دین خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. به پر آن نگاه شود چیزی دیده نمی شود. به بدنه آن نگاه شود چیزی دیده نمی شود. به پیکان آن نگاه شود چیزی دیده نمی شود در حالی که از بین خون و کثافات عبور کرده است. علامت آنها مرد سیاهی است که بر یکی از دو دستش - یا فرمود یکی از دو پستانش - مانند پستان زن است که حالت لرزان دارد. آنها در یک فرصتی علیه مردم خروج می کنند و این آیه درباره آنها نازل شده است: «وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ» (1) تا آخر آیه. ابو سعید می گوید: من گواهی می دهم که این را از پیامبر شنیدم و گواهی می دهم که علی وقتی آنها را کشت و من با او بودم، آن مرد را همانگونه که پیامبر توصیف کرده بود، آوردند.

81- افطر بن حماد بن واقد برایم روایت کرد که مهدی بن میمون از محمد بن سیرین از معبد بن سیرین از ابی سعید خدری برایمان روایت کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «گروهی در مشرق خروج می کنند. آنها قرآن را می خوانند ولی قرآن از گلوهایشان فراتر نمی رود و از دین خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود و به آن بر نمی گردند مگر آنکه تیر به جای خود برگردد.» می گوید: گفتند:

علامتشان چیست؟ فرمود: «علامتشان تراشیدن سرهایشان است.»

82- نصر بن علی برایم روایت کرد که غسار بن مضر برایمان روایت کرد که ابو مسلمه سعید بن یزید از ابو نصره از ابی سعید برایمان روایت کرد، گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «گروه سرکش، از جمع این امت خارج می شوند مانند تیری که بر صید نشیند و از آن خارج شود. شخصی صیدی را با تیر می زند و تیر صید را سوراخ می کند و صید از آن محدوده دور می شود. فرمود: شکارچی کمی که می رود به محل اصابت می رسد و تیرش را برمی دارد. به پیکان نگاه می کند علامتی نمی بیند. فرمود:

شکارچی با خود می گوید: اگر صید را زده ام پس باید علامتی در نوک تیر و بالاتر آن

ص: 498

می دیدم. فرمود: به بدنه تیر و بالاتر نگاه می کند علامتی نمی بیند. فرمود: آنها از اسلام چیزی همراه ندارند. همان گونه که این تیر چیزی از صید همراه ندارد. فرمود: آنها به اسلام باز نمی گردند و قرآن را می خوانند ولی قرآن از گلوهایشان فراتر نمی رود. فرمود:

عمل دیگران در برابر عمل آنها ناچیز و اندک می نماید. علامت آنها تراشیدن موهاست.

آنها بدترین مخلوقاتند- دو بار فرمود- نزدیکترین طایفه به حق، با آنها- اصحاب نهروان- می جنگند. ابو سعید می گوید: حمد و سپاس خداوندی را که جنگ با آنها را به اهل عراق واگذار کرد.

83- پدرم برایم روایت کرد که هشام بن قاسم برایمان روایت کرد که حشرج بن نباته عبسی برایمان روایت کرد که سعید بن جمهان برایمان روایت کرد، گفت: عبد الله بن ابی اوفی را ملاقات کردم و او نابینا بود. سلام کردم: گفت: کیستی؟ می گوید: گفتم:

من سعید بن جمهانم. گفت: پدرت چه کار می کند؟ می گوید: گفتم: ازارقه او را کشتند.

گفت: خدا لعنت کند ازارقه را، خدا لعنت کند ازارقه را.

84- پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برایمان گفت: آنها سگان آتشند. می گوید: گفتم: ازارقه به تنهایی یا تمامی خوارج؟ گفت: نه، بلکه تمامی خوارج.

و آخرین سخن ما حمد پروردگار عالمیان است

\*\*\*





- 1-الاباضيه بين الفرق الاسلاميه:على يحيى معمر،عمان-1406 هـ
- 2-الاباضيه فى مصر و المغرب:دكتور رجب محمد عبد الحليم،مسقط-1410 هـ
- 3-الاباضيه فى موكب التاريخ:على يحيى معمر،دار الكتاب العربى،القاهره-1384.
- 4-الاتقان:سيوطى(849-911 هـ)تحقيق دكتور مصطفى،دار ابن كثير،بيروت.
- 5-احكام القرآن:جصاص،احمد بن على(ت 370 هـ)دار الكتاب العربى،بيروت-1406 هـ.
- 6-الاخبار الطوال:دينورى،ابو حنيفه احمد بن داود(ت 282 هـ)دار احياء الكتب العربيه، قاهره،1960 م.
- 7-الاصابه:عسقلانى،احمد بن على بن حجر(ت 852 هـ)دار احياء التراث العربى،بيروت-1358 هـ.
- 8-اصول الدين:بزودى،ابو اليسر محمد بن عبد الكريم(421-493 هـ)دار احياء الكتب العربيه،قاهره-1383 هـ.
- 9-الاعلام:خير الدين زرگلى(ت 1396 هـ)دار العلم للملايين،بيروت-1404 هـ، چاپ ششم.
- 10-الاجانى:ابو الفرج اصفهانى،على بن الحسين(ت 356 هـ)دار احياء التراث العربى، بيروت.
- 11-الله خالق الكون:جعفر الهادى(معاصر)از محاضرات علامه استاد جعفر سبحانى،دار الاضواء،بيروت-1406 هـ.
- 12-الالهيات:محمد مكى عاملى از محاضرات علامه استاد جعفر سبحانى،دار الاسلاميه، بيروت،1410 هـ.
- 13-الامالى:شيخ طوسى،محمد بن الحسن(385-460 هـ)ايران،چاپ حجر.
- 14-الامام جابر بن زيد العماني:صوافى،دكتور صالح بن احمد،عمان 1409 هـ، چاپ دوم.
- 15-الامامه و السياسه:دينورى،ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبه(ت 276 هـ)چاپ

16- الانساب: بلاذري، احمد بن يحيى از دانشمندان قرن سوم هجرى، مؤسسه الاعلمى، بيروت-1394 هـ.

17- اوائل المقالات: شيخ مفيد، محمد بن محمد نعمان، مكتبة الحقيقه، تبريز-1371 هـ.

## ب

18- الباب الحادى عشر: علامه حلى، حسن بن يوسف بن مطهر (648-726 هـ) چاپ تهران.

19- بحار الانوار: محمد باقر مجلسى (1037-1110 هـ) مؤسسه الوفاء بيروت-1403 هـ.

20- بدء الاسلام و شرائع الدين: ابن سلام اباضى (ت 273 هـ).

21- بدايه المجتهد: ابن رشد قرطبى (520-595 هـ) دار المعرفه، بيروت-1403 هـ.

22- البيان و التبيين: جاحظ، ابو عثمان عمرو (ت 255 هـ) دار الفكر للجميع، بيروت-1968 م.

## ت

23- تاج العروس: زبيدى، محمد مرتضى، بيروت.

24- تاريخ بغداد: خطيب بغدادى، ابو بكر احمد بن على (ت 463 هـ) مكتبة سلفيه، مدينه منوره.

25- تاريخ خلفاء: سيوطى، جلال الدين (849-911 هـ) چاپ مدنى، قاهره-1383 هـ.

26- تاريخ طبرى: طبرى، ابو جعفر محمد بن جرير (ت 310 هـ) مؤسسه الاعلمى، بيروت.

27- تاريخ مدينه دمشق: ابن عساكر، على بن الحسن بن هبه الله (500-573 هـ) دار التعارف، بيروت-1395 هـ.

28- تاريخ المذاهب الاسلاميه: محمد ابو زهره (ت 1396 هـ) چاپ قاهره.

29- تاريخ المغرب الكبير: محمد على دبور.

30- تاريخ يعقوبى: يعقوبى، احمد بن ابى يعقوب (از دانشمندان قرن سوم) المكتبه

الحيدريه، النجف-1384 هـ.

31- تحفه الاعيان: ابو اسحق سالمى.

32- تذكره الخواص: سبط بن جوزى (581-654 هـ) مؤسس اهل البيت، بيروت-1401 هـ.

33- تفسير المنار: محمد رشيد رضا (ت 1354 هـ) دار المنار، مصر-1373 هـ.

34- تقريب التهذيب: عسقلانى، احمد بن على بن حجر (733-852 هـ) دار المعرفه، بيروت-1395 هـ.

35- التمهيد: قاضى ابو بكر، محمد بن طيب باقلانى (403 هـ)، چاپ قاهره-1366 هـ.

36- تنقيح المقال: عبد الله مامقانى، ايران، چاپ حجر.

37- تهذيب الاسماء و اللغات: ابو زكريا نووى (ت 676) دار الكتب العلميه، بيروت.

38- تهذيب التهذيب: عسقلانى، احمد بن على بن حجر (773-852 هـ) دار الفكر، بيروت-1404 هـ.

ج

39- الجامع الصحيح (مسند ربيع بن حبيب ازدي): تقديم عبد الله بن حميد سالمى، چاپ دمشق-1388 هـ.

40- الجرح و التعديل: ابو حاتم رازى (ت 327 هـ): دار احياء التراث العربى، بيروت-1371 هـ.

41- جواهر الكلام: نجفى: محمد حسين (ت 1266 هـ) دار احياء التراث العربى، بيروت-1981 م.

42- الجواهر المنتقاه: برادى، چاپ قاهره-1884 م.

ح

43- الحور العين: حميرى، سعيد بن نشوان، تهران-1394 هـ افسط.

ص: 503

- 44- خزانه الادب: بغدادی، عبد القادر بن عمر (1030-1093 هـ) دار صادر، بیروت.
- 45- الخصائص: نسائی، ابو عبد الرحمن احمد (215-303 هـ) از انتشارات حیدریه، نجف اشرف-1388 هـ.
- 46- الخطط: تقی الدین المقریزی (ت 845 هـ) دار صادر، بیروت.
- 47- الخلاف: شیخ طوسی، محمد بن الحسن (385-460 هـ) دار الکتب علمیه، قم، ایران.
- 48- الخوارج فی العصر الاموی: دکتر نایف معروف، دار الطلیعه، بیروت-1401 هـ.

- 49- الذریعه: آقا بزرگ تهرانی (ت 1293-1389 هـ) دار الضواء بیروت-1403 هـ.

- 50- الرسائل: مرتضی الانصاری (م 1282 هـ) چاپ پیروز، قم-1390 هـ.

- 51- سنن ابن ماجه: ابن ماجه، ابو عبد الله محمد بن یزید قزوینی (207-275 هـ) دار احیاء التراث العربی، بیروت-1395 هـ.
- 52- السنن الکبری: بیهقی، ابو بکر احمد بن الحسین (ت 458 هـ) دار المعرفه بیروت-1406 هـ.
- 53- سیر اعلام النبلاء: ذهبی، شمس الدین محمد بن احمد (ت 748 هـ) مؤسسه الرساله، بیروت-1409 هـ.
- 54- السیره الحلبيه: حلبی، برهان الدین علی بن ابراهیم (ت 1044) المكتبه الاسلامیه، بیروت.
- 55- السیره النبویه: ابن هشام، ابو محمد عبد الملك بن ایوب الحمیری (ت 213 یا 218 هـ) دار التراث العربی، بیروت.

56-السير و الجوابات: یکی از فقهاء اباضيه، تحقيق دكتور سيده اسماعيل كاشف، چاپ وزارت ميراث قومي سلطنت عمان.

ش

57-شذرات الذهب: ابن عماد حنبلي (1030-1089 هـ) دار الفكر، بيروت-1399 هـ.

58-شرائع الاسلام: محقق حلي، ابو القاسم جعفر بن حسن (602-676 هـ) دار الاضواء، بيروت-1403 هـ.

59-شرح العقيدة الطحاوية: صدر الدين علي بن ابي العز حنفي (از دانشمندان قرن هشتم) مكتب الاسلامي، بيروت-1404 هـ.

60-شرح المقاصد: سعد الدين التفتازاني (ت 792) چاپ مصر.

61-شرح نهج البلاغه: ابن ابي الحديد (ت 655) دار احياء الكتب العربيه، القاهره 1378 هـ.

ص

62-صحيح البخاري: بخاري، ابو عبد الله محمد بن اسماعيل (ت 256 هـ) مكتبه عبد الحميد احمد حنفي، مصر 1314 هـ.

63-صحيح مسلم: ابو حسين، مسلم بن حجاج قشيري (ت 261) دار احياء التراث العربي، بيروت.

ض

64-الضعفاء و المتروكين: عبد الرحمن بن جوزي (ت 597) دار الكتب العلميه، بيروت-1406 هـ.

ع

65-العقد الفريد: ابن عبد ربه اندلسي (246-328 هـ) دار الكتب العلميه، بيروت-

ص: 505

66-العقود الفضيّه: حارثي، چاپ دار اليقظه.

## غ

67-الغارات: ابن هلال ثقفي (ت 283 هـ) دار الكتاب الاسلامي، قم-1411 هـ.

68-الغدير: اميني، عبد الحسين احمد نجفي (1320-1390 هـ) دار الكتب العربي، بيروت-1387 هـ.

## ف

69-الفصل في الملل و الاهواء و النحل: ابن حزم اندلسي (ت 456 هـ)، دار المعرفه، بيروت-1395 هـ.

70-الفرق بين الفرق: بغدادي، عبد القاهر بن طاهر بن محمد (ت 429 هـ). دار المعرفه، بيروت.

71-فقه الامام جابر بن زيد: يحيى محمد بكوش، دار الغرب الاسلامي، بيروت-1407 هـ.

## ق

72-الكافي: كليني، محمد بن يعقوب (ت 329 هـ) دار الكتب الاسلاميه، چاپ تهران-1388 هـ.

73-الكامل في اللغه و الادب: مبرد نحوي، ابو العباس محمد بن يزيد (ت 285 هـ) مكتبه المعارف، بيروت.

74-الكامل في التاريخ: ابن اثير جزري، محمد بن محمد (ت 630 هـ)، دار الكتاب العربي، بيروت.

75-الكشف و البيان: قلها تي، تحقيق د. سيده الكاشف-1980 م.

76-كنز العمال: متقي هندي (ت 975 هـ) مؤسسه الرساله، بيروت-1405 هـ.

77- لسان الميزان: عسقلاني، شهاب الدين احمد بن علي بن حجر (ت 852 هـ) مؤسسه الاعلمي، بيروت.

78- المبسوط: طوسي، ابو جعفر محمد بن الحسن (385-460 هـ) چاپ تهران-1387 هـ.

79- مجمع البيان: طبرسي، فضل بن الحسن (471-548 هـ) چاپ عرفاني صيدا-1354 هـ.

80- مجمع الزوائد: هيثمي، حافظ نور الدين علي بن ابي بكر (735-807 هـ) دار الكتاب العربي، بيروت-1402 هـ.

81- المحاسن: برفي، احمد بن محمد (ت 274 هـ) چاپ تهران.

82- المستدرک: نوري طبرسي، حسين بن محمد تقي (1254-1320 هـ) مؤسسه آل البيت، قم-1407 هـ.

83- مسند احمد: احمد بن حنبل (ت 241 هـ) دار الفكر، بيروت.

84- المسند: طيالسي، سليمان بن داود جارود (م 204 هـ) دار المعرفه بيروت.

85- مروج الذهب: مسعودي، علي بن الحسين (ت 345 هـ) منشورات دانشگاه لبنان، بيروت-1965 م.

86- المعارف: ابن قتيبه دينوري (ت 276 هـ) دار الكتب العلميه، بيروت-1407 هـ.

87- المعتبر: محمد بن سعيد كدمي، از انتشارات آثار قومي و فرهنگ سلطنت عمان.

88- المعيار و الموازنه: ابو جعفر اسكافي (ت 240 هـ) تحقيق محمد باقر المحمودي، چاپ اول 1412 هـ.

89- المغني: عبد الله بن قدامه (541-620 هـ) چاپ الامام، مصر.

90- مفاتيح الغيب: رازي، فخر الدين محمد بن عمر (544-606 هـ) چاپ مصر.

91- مفاهيم القرآن: سبحاني، جعفر بن محمد حسين (مؤلف همين كتاب) قم-1404 هـ.

92- مقالات الاسلاميين: اشعري، ابو الحسن علي بن اسماعيل (ت 324 هـ) چاپ سوم-



- 93- الملل و النحل: شهرستانی، محمد بن عبد الکریم (479-548 هـ) دار المعرفه، بیروت -1402 هـ.
- 94- مناقب آل ابی طالب: ابن شهر آشوب، ابو جعفر رشید الدین محمد بن علی سروی مازندرانی (488-588 هـ) چاپ علمی، قم-ایران.
- 95- میزان الاعتدال: محمد بن احمد الذهبی (ت 748 هـ) دار المعرفه، بیروت.

## ن

- 96- نهج البلاغه: گردآورنده شریف رضی، ابو الحسن محمد بن الحسن (359-404 هـ) بیروت-1387 هـ.
- 97- نور الثقلین: عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه (ت 1112 هـ) چاپ حکمت، قم- ایران.

## و

- 98- وسائل الشیعه: حر عاملی، محمد بن حسین (1033-1104 هـ) دار احیاء التراث العربی، بیروت-1403 هـ.
- 99- وفيات الاعیان: ابن خلکان، احمد بن محمد (608-681 هـ) انتشارات رضی، قم- 1364 هـ.
- 100- وقعه صفین: نصر بن مزاحم منقری (ت 212 هـ) دار احیاء الکتب العربیه، القاهره- 1365 هـ.

## منابعی که در ترجمه مورد مراجعه قرار گرفته اند:

- 1- قرآن کریم، ترجمه: الهی قمشه ای- مکارم شیرازی
- 2- نهج البلاغه: شریف رضی، ترجمه: جعفر شهیدی

3- ترجمه و شرح نهج البلاغه: فيض الاسلام

4- تاريخ طبري: محمد بن جرير طبري، ترجمه: ابو القاسم پاينده

5- الكامل: ابن اثير جزري، ترجمه: ابو القاسم حالت-عباس خليلي

6- وقعه صفين: نصر بن مزاحم، ترجمه: پرويز اتابكي

7- اقرب الموارد: سعيد سعيد خوري

8- لسان العرب: محمد بن منظور انصاري

9- المنجد: معلوف لوئيس

10- لغت نامه: علي اكبر دهخدا

ص: 509



مقدمه مؤلف 1

فصل اول:

آغاز اختلاف پس از رحلت پیامبر 5

علل شورش علیه خلافت عثمان 12

1- تعطیل نمودن حدود الهی 12

2- بذل و بخشش های بی حد و حصر از بیت المال 12

3- تأسیس حکومت اموی 13

4- برخورد خصمانه با صحابه 14

5- پناه دادن به تبعیدیان رسول الله 14

کشته شدن خلیفه، عثمان 15

گردهمایی مهاجرین و انصار برای بیعت با علی 16

فصل دوم:

حوادث و وقایع ناگوار عصر خلافت علوی 21

1- نبرد با ناکثین: جنگ جمل 27

رفتن عایشه به مکه 28

خارج شدن شیخین و عایشه از مکه 29

حرکت علی به طرف بصره 31

در آستانه جنگ جمل 34

خطبه امام در روز جمل 36

2- نبرد با قاسطین: جنگ صفین 39



1-ارتباط با عمرو بن عاص 42

2-پیراهن خونین عثمان 43

3-استمداد از افراد بانفوذ 43

4-نامه ها معاویه برای افراد موجه 45

تلاش و کوشش های علی (علیه السلام) برای خاموش کردن آتش فتنه 46

حرکت معاویه به طرف صفین 48

بازپس گیری شریعه آب از سربازان معاویه 48

اول تحمیل حکمیت بعد تحمیل حکم 55

نگارش توافقنامه صلح 58

موافقتنامه صلح یا پیمان نامه تحکیم 59

بیان دیگری از توافقنامه 62

فصل سوم:

پیدایش خوارج همزمان با مخالفت آنها با اساس حکمیت 63

خبر دادن پیامبر (صلی الله علیه و آله) از فتنه خوارج 69

تحلیل حادثه غم انگیز حکمیت 70

پرسش اول: چرا خوارج به ظاهر امر فریفته شدند 70

پرسش دوم: چرا پس از تحمیل حکمیت بر علی (علیه السلام) از آن برگشتند 72

فصل چهارم:

تحركات سیاسی خوارج پس از جریان حکمیت 79

الف: رویارویی با علی (علیه السلام) 82

ب: تكفير على (عليه السلام) ويارانش 83

ص: 512

ج: کشتن بی گناهان 83

امام موضعش را درباره تحکیم مشخص می کند 85

مانند سایر مسلمانان با آنها رفتار نمودن 85

فرستادن افراد سرشناس برای بازگرداندن آنها از گمراهی 86

فصل پنجم:

موضع امام در برابر رأی حکمان 91

ورود حکمان در موضوعی که به آنها واگذار نشده بود 96

خلاصه بحث 108

فصل ششم:

تحركات نظامی خوارج پس از صدور رأی حکمان 109

تلاش برای حفظ جان آنها 118

درآوردن چشم فتنه 120

پیشگویی امام پس از قلع و قمع خوارج 121

کلام دیگری از امام درباره خوارج 123

فصل هفتم:

قیام های خوارج در عهد علوی پس از جنگ نهروان 125

1- قیام خریث بن راشد ناجی 127

2- قیام اشرس بن عوف شیبانی 129

3- قیام هلال بن علفه 129

4- قیام اشهب بن بشر 129

5- قیام سعید بن قفل تمیمی 130





جنایت بزرگ یا آخرین تیر در کمان خوارج 131

نتیجه: چه چیزی باعث دگرگونی اوضاع در آخر جنگ صفین شد؟ 134

اول: حاکمیت حس اعتراض جویی بر قاریان کوفه 135

دوم: وجود ستون پنجم در سپاه امام 143

آیا تعصب قبیله ای، اشعث را به مخالفت واداشته بود؟ 148

فصل هشتم:

خوارج در عصر معاویه بن ابی سفیان 151

1-قیام فروه بن نوفل 156

2-قیام شیبب بن بجره 157

خوارج و مغیره بن شعبه حاکم معاویه در کوفه 158

3-قیام معین خارجی 159

4-قیام ابو مریم آزاد شده بنی حرث بن کعب 159

5-قیام ابو لیلی 160

6-قیام مستورد 160

7-قیام بردگان به نفع خوارج 163

8-قیام حیان بن ظبیان سلمی 163

خوارج در بصره 164

9-قیام خطیم باهلی و سهم بن غالب هجینی 165

10-قیام قریب بن مره و زحاف طایی 165

11-قیام زیاد بن خراش عجلی 166

12- قیام معاذ طایی 166

13- قیام طواف بن غلاق 167

ص: 514

14- قیام عروه بن ادیه 168

15- قیام مرداس بن ادیه 169

سیاست زیاد برای نابودی خوارج 172

فصل نهم:

نام و فرقه های خوارج 177

فرقه اول: ازارقه 183

پیروان نافع بن ازرق؛ مقتول در سال 65 183

استفاده خوارج از آشفتگی اوضاع 184

نامه نجاه به نافع 188

جواب نافع از نامه نجاه 189

نامه نافع به خوارج بصره 191

آراء و عقاید ازارقه 197

فرقه دوم: نجدیه 199

فرقه سوم: بیهسیه 204

الف- عوفیه 207

ب- اصحاب تفسیر 207

ج- اصحاب سؤال 207

فرقه چهارم: صفریه 210

فرقه های اصلی خوارج 213

خوارج، محاسن دین را زشت کردند 215

فرقه پنجم: اباضیه 216

اباضیه در کتابهای مقالات و تاریخ 216

اوهامی چند پیرامون بنیانگذار مذهب 219

ص: 515

اباضیه در کتاب های نویسندگانشان 222

آیا اباضیه از خوارج است؟ 222

نظر ما در موضوع 227

دیدگاه دیگری درباره مفهوم خوارج 241

فصل دهم:

عقاید و اصول هشتگانه اباضیه 245

1- صفات خدا زاید بر ذات نیست 247

2- امتناع رؤیت خداوند سبحان در آخرت 249

3- قرآن حادث است و قدیم نیست 252

4- شفاعت: دخول سریع به بهشت 256

5- مرتکب کبیره کافر نعمت است نه کافر دین 258

6- قیام علیه حاکم ستمگر 262

7- تولی، تبری، توقف 264

تتمه 273

8- دیدگاه اباضیه درباره صحابه 274

فتوهای خلاف کتاب و سنت 278

نتیجه 284

مسالک دین نزد اباضیه 285

عزابه: تعریف عزابه، ریشه کلمه عزابه 288

معنی کلمه حلقه 289

پایگاه عزابه 289

تعداد اعضای هیئت 290

شرایط عضویت 291

ص: 516

وظایف شورا 292

مجلس عزابه کجا تشکیل می شود؟ 293

انتخاب اعضای شورا 295

مجازات عزابی 296

نظام عزابه چگونه شکل یافت 297

نصیحتی به اباضیه 298

فصل یازدهم:

بنیانگذار مذهب اباضیه و داعیان آن 305

1- عبد الله بن اباض، بنیانگذار مذهب 307

ظهور سیاست میانه روی پس از شهادت امام 307

نظر دیگری درباره بنیانگذار 312

2- جابر بن زید عمانی 315

سخنان اباضیه درباره جابر 318

فقه جابر بن زید 322

3- ابو عبیده مسلم بن ابی کریمه 323

اساتید او 324

شاگردان او 324

4- ابو عمرو ربیع بن حبیب فراهیدی 325

ثلاثیات 326

چاپهای الجامع الصحیح 327

5- ابو یحیی عبد الله بن یحیی کندی (طالب الحق) 330



پیشوایان اباضیه در قرنهای اول 332

قرن اول 332

ص: 517

قرن دوم 332

قرن سوم 333

قرن چهارم 333

دولت های اباضیه 334

نامه عبد الله بن اباض به عبد الملک مروان 334

فصل دوازدهم:

عقاید و شیوه های سیاسی فرقه های خوارج 355

1- حکم تحکیم در جنگ صفین 358

تحکیم و تدخل در موضوعی که حکم آسمانی دارد 359

دیگری گناه کرده و شما مرا مجازات می کنید 362

روایات غیر معروف در حکمیت 377

آیا خوارج، انصار و شیعه علی بودند؟ 381

2- حکم مرتکب کبیره از جهات سه گانه 388

جهت اول: آیا مرتکب معاصی مشرک است؟ 390

دلایل ازارقه بر مشرک بودن معاصی 393

جهت دوم: آیا مرتکب معاصی مؤمن است یا کافر؟ 395

دلایل خوارج بر اینکه ارتکاب معاصی کفر است 398

جهت سوم: مرتکب کبیره و خلودش در آتش 411

حکم مخالفان نزد خوارج 414

ایمان کم و زیاد می شود 416

3- دیدگاه خوارج درباره قیام علیه حاکم ستمگر 417

اول-در لزوم و عدم لزوم اطاعت از حاکم ستمگر 418

بررسی این دیدگاه 421

ص:518

دوم- در لزوم قیام علیه حاکم ستمگر 422

4- تقیه در قول و عمل 428

5- آنچه که شناخت آن به تفصیل واجب است 433

اول: آنچه که شناخت آن در محدوده عقیده واجب است 433

دوم: آنچه که شناخت آن در محدوده دین واجب است 438

6- حکم دار 439

7- حکم زانی محصن 441

نتیجه 444

1- فرزندان مشرکان 445

2- ازدواج با زنان مشرک 448

3- ازدواج با زن کافر غیر مشرک 450

نتیجه: سران خوارج در قرن های اول 458

1- عکرمه بربری ابو عبد الله مدنی برده بن عباس 458

2- قطری بن فجائه 461

3- عمران بن حطان 463

4- طرماح بن حکیم طایی 466

5- ضحاک بن قیس 466

6- معمر المثنی 468

مجاز القرآن تألیف ابو عبیده 471

روایات وارده درباره خوارج 472

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

